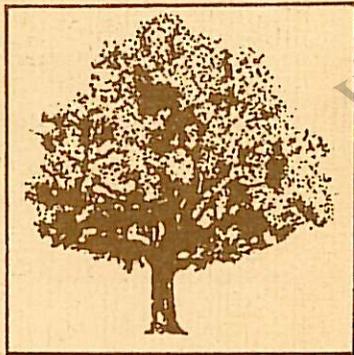
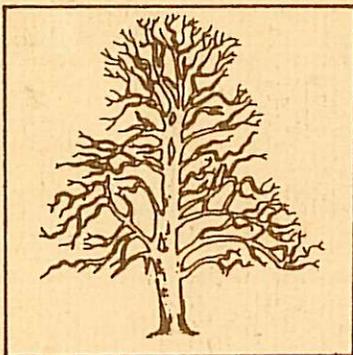


ایران در راه مابنی هرکی

۱۸۳۴ - ۱۸۴۸



هما ناطق



ایران در راه مابنی فرهنگی

هما ناطق



EDITIONS KHAVARAN

La Perse
tirailée entre deux cultures

1834 - 1848

Homa Nategh

هنگامی
ایران در راه مابقی

۱۸۳۴ - ۱۸۴۸

همانطور

www.tabarestan.info
تبرستان

به نام و به یاد پدر ایراندوستم

ناصر ناطق

ایران زمینش از فرهنگ تازیانه در امان باد

www.tabarestan.info
تبرستان



* ایران در راه یابی فرهنگی

* هما ناطق

* انتشارات خاوران و مرکز پخش بگانه

* خوشنویسی و طرح جلد: عبدالله کیانی

* چاپ و صحافی: آبتوس

* چاپ دوم، پاریس، اسفند ماه ۱۳۶۸ (مارس ۱۹۹۰)

* تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

KHAVARAN/ 106 Rue de la Jarry / 94300 Vincenne / France / Tel: (1) 43 65 47 04

PEGAH/P.O. Box : 982/"Station B" / K1P 5R1/Ottawa - Ontario/Canada

فهرست

پیشگفتار

بخش یکم : دولت درویشان

- ۱ - افسانه میرزا آقاسی
- ۲ - رخنه در دین
- ۳ - پیکار با مجتهدان، برآمد بایبان

بخش دوم : روابط سیاسی

- ۱ - کلنچار با روس و انگلیس
- ۲ - دوستی با فرانسه
- ۳ - ستیز با عثمانی

بخش سوم : در آزادی ایمان

- ۱ - ترسایان تا دستخط ۱۸۴۰
- ۲ - کارنامه «پادریان»

بخش چهارم : اندیشه نوسازی

- ۱ - در داد و ستد
- ۲ - در اقدامات نیمه کاره

بخش پنجم : پیوست ها

- ۱ - نامه های سیاسی
- ۲ - برگردان اسناد
- ۳ - عکس های اسناد

کتابنامه

صفحه

۱۱

۳۳

۵۱

۷۹

۱۰۳

۱۳۱

۱۵۹

۱۸۳

۲۰۷

۲۳۷

۲۵۵

۲۷۹

۲۹۱

پیشگفتار

اما از بابت اسناد و مدارک؛ نوشته حاضر بیش از همه، متکی است بردست نوشته ها و گزارشهای بایگانی وزارت خارجه فرانسه که گنجینه است. بویژه در ربط با این دوره که ایران و فرانسه روابط گسترده و تنگاتنگی داشتند. از جمله:

۱ - مجلدات	«سیاست داخلی ایران»
۲ -	«روابط خارجی ایران»
۳ -	«مکاتبات سیاسی ایران»
۴ -	«خاطرات و اسناد»
۵ -	«امور سیاسی ایران»
۶ -	«مکاتبات بازرگانی ایران»

همچنین در باب روابط ایران و عثمانی و برای بخش بازرگانی ایران از راه طرابوزان و بغداد مجلدات زیر را بررسی کرده ام:

۱ - مجلدات	«مکاتبات سیاسی استانبول»
۲ -	«مکاتبات سیاسی بغداد»
۳ -	«مکاتبات سیاسی ارزروم»
۴ -	«مکاتبات سیاسی طرابوزان»
۵ -	«سیاست داخلی ترکیه»
۶ -	«مکاتبات بازرگانی طرابوزان»
۷ -	«مکاتبات بازرگانی ارزروم»
۸ -	«مکاتبات بازرگانی بغداد»
۹ -	«مکاتبات بازرگانی بصره»

عناوین اصلی این مجلدات را در بخش کتابنامه بدست داده ام. در ارتباط با ترسایان و مدارس فزنگی، اسناد و مدارک کلیسا و «موسسه لازاریست ها» را دیده ام و در همین جا از سرکشیش کتابدار و آرشیودار آن کلیسا صمیمانه سپاسگزاری می کنم. دوستان نیز مرا در گردآوری کتابها و منابع نایاب یاری دادند. از جمله آقای محمدعلی جمالزاده اطلاعات ارزنده ای درباره نامهای شاگردان قدیمی آموزشکده های فرانسوی ایران و نهضت مشروطه، در اختیار من نهادند که سپاسگزارم. رونوشت دستنوشته های میرزا آقاخان کرمانی را از آقای محمد فیروز منش گرفتم. رونوشتی از مقالات مکلم را مدیون آقای دکتر جمشید بهنام هستم و متشکرم. کتاب حاضر جلد نخستین از پژوهشی است که در دست گرفته ام. جلد دوم را به «سراغاز ناسیونالیسم اسلامی» و جلد سوم را به «اسلام، لیبرالیسم و سوسیالیسم» اختصاص داده ام.

بر سر آن بودم که درباره انقلاب ایران بنویسم، سر از زمانه محمد شاه در آوردم. به جا این بود که پیشتر هم می رفتم. زیرا آنچه امروزه ما می رود بازتابی است گاه تار و گاه روشن از جمله اندیشه ها، کردارها و رویدادهایی که در طی صد سال و اندی میهن ما را در نوردیده اند و ما را بدانسان که هستیم پرداخته اند. بازنگری گذشته و نقد گذشته تنها راه ما بود در نیامودن آزموده ها و جبران کج روی هائی که راه را بر منش و بینش درست بستند.

اما چرا از سالهای ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۸ آغازیده ام و دوره محمد شاهی را دست گرفته ام. نخست اینکه چرخه ایست ناشناخته و از یاد رفته. به رغم اینکه بس مهم است و فراخور بازمینی. دوره ایستکه به وصله ناجور میماند. زیرا که دولت درویشان است و برآمد دگراندیشان. مناسبات اجتماعی همیشگی دوران پیشین و پسین حاکم نیست. تاجائی که روشنگران، از جمله بایان را در کنار حکومت می بینم و مالکان، مجتهدان و شاهزادگان و نیز دولتهای اروپائی را در یکار با حکومت.

اهمیت دیگر این دوره در بحران مذهبی - فرهنگی است، بمثابه پی آمد شکست در جنگهای ایران و روس که در تردید به «آنچه خود داشت» تجلی کرد و اندیشه های نوین آفرید. هم چنین به درگیری با پیشوایان دین به نام عاملان و اماندگی، انجامید. مهمتر از همه عصر شکیبائی و برخورد اندیشه هاست، همراه با لغو اعدام و شکنجه و بویژه آزادی و برابری ادیان و فرمان «آزادی اعتقاد». نیز سرآغاز آشنائی ما با مدنیت غربی است، همراه با درگیری دولت با قدرتهای چیره گر غربی، اما همزمان با گشایش مدارس و نهادهای بی شمار فرهنگی، و نیز هماهنگ با روابط بازرگانی گسترده با فرنگ. و سرانجام دوره ایست سخت روشنگر، زیرا می بینم توده های ناآگاه هنگامی که در آزادی بسر می برند، کمتر فریب می خورند و سخت تریسیج می شوند. مهمتر اینکه آسانتر با وره های هزار ساله را زیر پا می نهند. چنانکه در سرکوب مجتهدان اصفهان، جانب حکومت را علیه پیشوایان دین گرفتند و خواهیم دید. و یا در پیدایش بایان، بسیاری از شهروندان به آن جنبش ضد اسلامی پیوستند که باز اشاره خواهیم داد. و بالاخره در طی این دوره هرگز دیده نشد که ملت ایران که قانون و مشروطه ندیده بود، با برپائی مدارس فزنگی و یا هم نشینی مسیحی و مسلمان روی یک نیمکت به مخالفت برآید و یا پیشرفت و اصلاحات را طرد کند. آن واکنشهای نابخردانه در همدستی استبداد دولتی با استبداد دینی جان می گیرند که در جای خود بررسی خواهیم کرد.

بخش اول:

دولت درویشان

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

۱۔ افسانہ حاجی میرزا آقاسی

همدانی هم از پای درآمد. شاید این خونریزی که به نام اسلام انجام گرفت، در بیزاری حاجی از اهل دین مؤثر افتاد، یا در شکیبایی بی مانند او در برابر پیروان سایر ادیان.

به دنبال این رویداد، حاجی خانواده استادش را برداشت و راهی ایران شد. نخست به آذربایجان رفت، سپس اهل و عیال استاد را بنا بر وصیت خود او به همدان برد و به تبریز بازگشت. از آنجا که مرادش «فخرالدین» تخلص داشت، حاجی هم به یاد او نام «فخری» برگزید. هر چه اشعار از او بر جای مانده با همین تخلص است. گهگاه او را «پیر ایروان» هم می خواندند.

در آذربایجان به عهد عباس میرزا نایب السلطنه بود که آوازه «دانش» آن درویش در شهر پیچید و به دستگاه میرزا بزرگ قائم مقام رسید. میرزا بزرگ او را خواست، به خدمت گرفت و به تدریس گماشت. پس از درگذشت میرزا بزرگ (۱۸۲۰)، روزگار بر حاجی سخت شد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام بر جای پدر به وزارت نشست و با درویش تساخت. چنانکه در «منشآت» نیز، در یکی دو جا، به هجو و ریشخند او برآمده است. خوی و پوشاک درویشی که حاجی هنوز ترک نکرده بود، در باریان را خوش نمی آید. هر چه بود او را رنجاندند. میرزا آقاسی تبریز را ترک گفت و به خوی رفت.

در ۱۸۳۳ عباس میرزا بار دیگر او را فرا خواند و فرزندان خود بویژه محمد میرزا را بدو سپرد. «حاجی میرزا آقاسی مدتها به تعلیم آن شاهزاده روزگار گذرانید و در ضمن او را با تصوف و عرفان آشنا نمود»^۳ و کار تحصیل و تدریس به رابطه مرید و مرادی انجامید.

جهانگیر میرزا قاجار نیز که حاجی را بر نمی تافت در این باب نوشت: «حاجی در این اوقات داخل کلبی در مزاج پادشاه مرحوم رسانید و از طریق عرفان و معرفت شناسی و ژهد و ورع چنان برآمد که در خدمت پادشاه مرحوم محقق شد که یکی از اولیای الله است»، پس پادشاه «تخم محبت او را در دل شریف کاشتند. چنان شد که در اکثر اوقات لیل و نهار به نان قلیلی ... قناعت می فرمودند و از ماکولات و ملبوساتی که از ولایت فرنگ می آوردند اجتناب شدند ... قند روسی میل نفرمودند» و الی آخر^۴. از آن تاریخ «ژنده پوشی» برگزیدند و مردم محمد میرزا و حاجی را «دو درویش» لقب دادند^۵.

هر چند این گفته ها تا میزانی با حقیقت سازگار است. اما در درویش مسلکی محمد شاه، چنانکه در بخشهای دیگر خواهیم دید، حاجی میرزا آقاسی تنها مُراد نبود. پیش از او محمد رضا همدانی به دربار عباس میرزا و نزد ولیعهد پناهنده شد و مهمتر از او حاجی زین العابدین شیروانی نویسنده «بستان السیاحه» دل از محمد شاه ربود. تا جایی که سیاحت نامه خود را نیز به او اهداء کرد^۶ و در مقدمه کتاب او را ستود. در دوره ناصرالدین شاه که کتاب را زیر چاپ سنگی بردند (۱۸۹۳ م.)، مقدمه را برداشتند و به نام ناصرالدین شاه کردند.

هر چه بود، زندگی درویشی ولیعهد دربار و عباس میرزا را خوش نیامد. زیرا که پادشاهی با ترک «اسباب ملکداری» جور نمی آمد. حکمرانی را نیاز به «سیاسات» بود^۷ و نه ترک عادات.

۳ - محمد علی معلم حبیب آبادی: مکارم الاثار، اصفهان، جلد ۱، ص ۷۷.

۴ - جهانگیر میرزا: تاریخ نو، تهران، علمی، ۱۳۲۷، ص ۶۱.

۵ - پینار آوری: تاریخ معاصر ایران، ترجمه مهرآبادی، تهران ۱۳۶۳، ص ۷۵.

۶ - زین العابدین شیروانی: ریاض السیاحه، تهران، سعدی، ۱۳۳۹، مقدمه اصغر حامد، ص ۱۷.

۷ - تاریخ نو، ص ۶۱.

در میان دولتمردان ایران کمتر کسی است که به میزان حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه طعن و لعن شده باشد. افسانه هائی که برایش پرداختند و پرونده ای که ساختند، آیتخان رنگین و رنگارنگ است که اگر بخواهیم وارسیم، باید از بررسی دیگر جنبه ها بگذریم. وانگهی اسناد و گزارشهایی که در ربط با وضع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بدست خواهیم داد، ناگزیر بر هر چه نارواست، خط بطلان خواهند کشید.

این هم بدیهی است که قصد ما در این نوشته توجیه میرزا آقاسی نیست زیرا که تاریخ نگاری تکبیر و تکفیر بر نمی دارد. بلکه کوششی است در پاسخ به این پرسش که آبخشور و انگیزه این طرد همه سویه از کجاست. علتی باید که در تاریخ معاصر ایران بر این دوره نه کشیده اند و به افسانه «توب و قنات» دلخوش داشته اند.

بویژه که هر چه جسم و پویندم، به این واقعیت دست یافتیم که آن درویش که بر خلاف سنت به حکومت رسید، نیندوخت، نگرقت، نکشت. ساخت و آباد کرد. اگر در افتاد، با اقتدار اهل دین در افتاد، اگر جنگید به جنگ دشمنان ایران در مرزهای کشور رفت. مسافرانی هم که در آن روزگار از ایران گذشتند، از یادآوری این نکته دریغ نداشتند که وضع اقتصادی و فرهنگی ما در این دوره به مراتب بهتر و شکوفاتر از دوران عباس میرزا نایب السلطنه بود. و خواهیم دید که همینطور بود.

پس پیش از آنکه به تحلیل وضعیت ایران به روزگار محمد شاه و میرزا آقاسی بپردازیم، نخست گوشه هائی از زندگی حاجی و شمه ای از آن پرونده ی شکفت انگیز را بدست می دهیم.

عباس آقاسی، از طایفه بیات ایروان بود. تولدش را به سال ۱۷۸۱ م. نوشته اند. باید اینطورها باشد. زیرا سفیر فرانسه نیز در سال ۱۸۴۴، از او به عنوان مردی «شصت هفتاد ساله» یاد می کند^۱. در چهارده سالگی بود که به قصد تحصیل از ایروان درآمد و به عتبات رفت.

در عتبات عبدالصمد همدانی را به مرادی برگزید و به سلک درویشان نور علیشاهی پیوست^۲. در آغاز سده نوزده و به سال ۱۸۰۰، وهابیان به کر بلا تاختند و ۵۰۰۰ نفر را کشتند. در این کشتار عبدالصمد

۱ - Sartiges à Guizot, Téhéran 19 Dec. 1844 (Perse, M.A.F.)

۲ - محمد حسن خان اعتمادالسلطنه: صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۹۵ - ۱۵۲.

در ۱۸۳۳ عباس میرزا درگذشت و محمد شاه بر تخت نشست. دوست و دشمن گواه بودند که از همان آغاز به سادگی زیست، مال نیندوخت، حرمسرا نیاراست، لباس فاخر نپوشید. به پوشاک «وطنی» بسنده کرد و از راه و رسم پادشاهی به دور افتاد. چنانکه در «منشوری» که خطاب به توده مردم نگاشت، یادآور شد که هرگز «در بند خانه و اوطاق» و یا «زینت و لذت و خوشگذرانی» نبوده است.^۸ به عبارت دیگر محمد شاه، درویشی بود که روی کار آمد. آنهم به روزگاری که درویشان واجب القتل بودند و مظلوم متشرعان و درباریان.

خصلت درویشی همراه با بی نیازی، به ناگزیر با پادشاهی ناسازگار نیامد و دشمنی شاهزادگان و بزرگان و دولتمردان را برانگیخت. بویژه که اندک اندک، محمد شاه درویشان را برکشید و ارباب قدرت را واتهاد. اما سلطنت در او نخست با صدارت میرزا ابوالقاسم قائم مقام آغازید و نه میرزا آقاسی درویش.

دشمنان ابوالقاسم قائم مقام کمتر از دشمنان میرزا آقاسی نبودند. می توان گفت مشترک هم بودند و اشتراک منافع داشتند.

قائم مقام اهل زد و بند سیاسی نبود. حتی با عباس میرزا نایب السلطنه به ضرب قلم درافتاد. در «جلایرنامه» جنگ دوم ایران و روس را (در ۱۸۲۶) که انگلیسها آفریدند و عباس میرزا با رشوه و پول به «گویچای» گسیل داشتند، سرزنش کرد. با سرکوب ترکمانان در ۱۸۳۲ که عباس میرزا در تحکیم سلطنت در خاندان خود و به «خواهش» نیکلای اول انجام داد به مخالفت برآمد و در نامه به یکی از دوستان و به ریشخند نوشت «جای ما در زیارت خالی بود و جای شما در غارت!» نیز از سازش خاقان با روحانیان دل خوش نداشت و خلاصه با سیاست زمانه خودش سازگار نمی نمود. هنگامی که محمد شاه به سلطنت رسید قائم مقام ناچار شد رقیبان و دشمنان داخلی و خارجی را مهار کند.

از شاهزادگان بیاغازیم. جهانگیر میرزا که در زمان حکومتش در آذربایجان مالیات ولایت را بالا کشید و در سرآغاز پادشاهی محمد شاه، بدست قائم مقام به زندان افتاد، آن وزیر را «به خیانت»^۹ و «بی صفائی» متهم کرد^{۱۰} و گله کرد از: «قصده احوال این دعاگوی دولت شاهی که از بدخواهی میرزا ابوالقاسم چون کشید» و آن صدراعظم چه «اغراض فاسده» داشت^{۱۱}.

به رغم تیرگی روابط، جهانگیر میرزا از قول قائم مقام گواهی میداد که «حاجی میرزا آقاسی و حاجی زین العابدین شیروانی ... سخنی جز فتوای قتل من» نزد محمد شاه نمی دهند^{۱۲}. اما این هشدار را در زمان حیات او نداد، بلکه سالها بعد از قتل صدراعظم افشا کرد! بگذریم که در خلقت و خوی قائم مقام نوشته اند: با کسی سخن نمی گفت، با احدی غذا نمی خورد و «مردم را بهائیم» می انگاشت^{۱۳}. چنین

۸ - لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، تهران ۱۳۳۷، جلد ۲، ص ۹۳.

۹ - جهانگیر میرزا، تاریخ نو، تهران ۱۳۲۷، ص ۲۳۷.

۱۰ - همانجا، ص ۱۴.

۱۱ - همانجا، ص ۲۷.

۱۲ - همانجا، ص ۲۱۲.

۱۳ - محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، صدراتالتواریخ، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۴۱.

آدمی چگونه با دشمن خود جهانگیر میرزا به درد دل نشست؟ کجا او را دید؟ مگر نه اینکه بهنگام قتل صدر اعظم، آن شاهزاده در زندان بود؟ این دشمنی را میتوان از لابلای سطور سه های بستگان جهانگیر میرزا به قائم مقام، به روشنی دید. چنانکه «فاطمه دژه» دستگیری جهانگیر میرزا را زیر سر قائم مقام دانست و نوشت:

«فرضاً آنجناب دانست که جهانگیر میرزا و خسرو میرزا، سراپا مقتدر بلکه خون هم کرده بودند، اولاً به در خانه نور چشمی ولیعهد پناه آورده بودند. کسی که پناه آورده، اینگونه با او رفتار می کنند؟ به خدا خوش نمی آید که بعد از مرحوم نایب السلطنه با اولاد او اینطور بگذرد»^{۱۴}.

واقیعت این بود که هیچیک از شاهزادگان قاجار خود محمد شاه را بر نمی تافتند تا صدراعظمش را بپذیرند. جملگی یا مدعی پادشاهی بودند و یا همدست در برانداختن پادشاهی او. در این رو یارونی شاهزادگان، قائم مقام دل به سوی محمد شاه داشت.

از میان سایر شاهزادگان رقیب می توان از ظل السلطان نام برد که به نام علیشاه سگه زد و از حسینعلی میرزا فرمانفرما که خود را «عادلشاه» خواند و به یاری نمایندگان انگلیس سر برافراشت، که بیش از رقیب داخلی با صدراعظم سر ستیز داشتند.

پسر حسینعلی میرزا فرمانفرما هم که به هزینه دولت انگلیس راهی بغداد و لندن شد. در ضمن اینکه «از فساد کار قائم مقام» یاد کرد، میرزا آقاسی را محرک قتل دانست تا پای ارباب را به میان نکشد.

رضا قلی میرزا که به گفته اعضای خاندان خودش «رئیساً تحت حمایت دولت انگلیس بود» و انگلیسها هم دروغی از تالیف نداشتند^{۱۵} در سفرنامه اش و در رابطه قتل قائم مقام با میرزا آقاسی مطالبی دارد که به نقل می آرز. این را هم گفته باشیم که آن سفرنامه از نظر انشاء فارسی و تحریف تاریخ در نوع خود بیمانند است. اصغر فرمانفرمایی قاجار که به «کوشش» خود آن شاهکار ادبی و تاریخی را انتشار داده، در مقدمه یک صفحه ای خود می گوید: می خواستم «خدمتی به کشور عزیز بکنم، شاید روح جدم را (که همان حسینقلی میرزا باشد) نیز شاد کرده باشم».

آنگاه می رسم به مقدمه دوم، در دو صفحه و نیم از سعید نفیسی که مطابق رسم دیرین خود کتاب را نخوانده با پیش گفتار آراسته که: «فواید» بسیار دربر دارد و از هر صحنه آن «از تحسین فرونشسته ام»، و خوانندگان هم به یقین در این «ستایش با من همدستان» خواهند بود و کلیاتی از این دست. اما بیائیم بر سر بیانات فصیح خود نویسنده و در باب موضوع خودمان. نوشت:

«میرزا آقاسی ایروانی دیوانه و شریر، مطلقاً عقل در سرش جای نگرفته و با وجود عدم عقل افلاطون حکیم را طفل دبستان خود محسوب نداشت و فاسد العقیده ای که بهیچوجه از مبدأ و معاد تصویری نمی نمود، از عرفانیت به اسم تصوف قناعت و دعوی این مرحله را به قانون سوفستانی کفایت می دانست. در بدو امر از اجامره و اوباش ایروان محسوب می شد. به تقریبی در سن صبی با محمد شاه مجالس و شاه را در عدم امتیاز که مقتضی سن است، تسخیر نمود. اعتقادی تمام شاه را به وی بهم رسید. در نهایت ارادت، بهر حال در خدمت جناب میرزا کوتاهی و تغافل نمی نمود. در این وقت که فیض پروردگار و الطاف حضرت

۱۴ - ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، تهران، انتشارات بانک، بی تاریخ، ص ۲۶-۲۵.

۱۵ - سفرنامه رضاعلی میرزا نوه فتحعلیشاه، به کوشش اصغر فرمانفرمایی قاجار، تهران، انتشارات دانشگاه، تهران ۱۳۴۶، ص ۷۴۰.

جباری اسباب و سبب من حیث لایحسب اورنگ خسروی و دیبیم فرماندهی و قسمت دارانی را به او محول داشته، بیشتر باعث اعتقاد شاه درباره آن مرشد گمراه گشته، به مضمون هذا من برکة ابرامکه، این عطیه را نیز از انقاس کثیرالانجاس مولانا دانسته ولی از خوف قائم مقام نمی توانست که ارادت خود را نسبت به وی ظاهر سازد و دست بوسبیش در خفیفه دست بهم می داد و زبانش را در ثناخوانی پنهان میگشاد. عاقبت وفور ارادت و کثرت نیاز شاه را بر آن داشته که در حق مولانا خدمتی بشود».

القصة این «میرزا آقاسی محرک گردید». عاقبت «در میان مرید و مراد مراتب قتل و استقبال دولت آن سید نیکو بنیاد» که قائم مقام باشد «قرار و استقرار یافت»^{۱۶} و قائم مقام دانست و به شاه گفت: «میدانم که چه می خواهی کرده باشی» و بدینسان «ماه جاه قائم مقام غروب نمود» و به دست محمد شاه و تحریک حاجی کشته شد.

اهمیت آن سفرنامه تنها در اینست - که به جای هزاران نسخه خطی و معتبر که هنوز در کتابخانه ها خاک می خورد، به همت دانشگاه تهران و با مقدمه نفیسی منتشر شده است که حتی سبک نوشته را هم «جالب و شیرین» می خواند!

بهر حال فرزندان فتحعلیشاه، هم چنانکه با میرزا آقاسی دشمنی کردند، از قائم مقام هم دل خوش نداشتند.

حتی فرهاد میرزا معتمد الدوله که اهل ادب بود، آن صدر اعظم را «بد دل و زشتکار» نامید و نادر میرزا قاجار، صاحب «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»، وی را «ناسزاوار مرد دنیا دوست» خواند^{۱۷}.

قائم مقام از شاهزادگان قاجار، انگ جانبداری از روس را هم خورد. حسنعلی میرزا شجاع السلطنه، یکی دیگر از مدعیان سلطنت در «ولایت مستقل هرات و خراسان»، بدان هنگام که نایب السلطنه و قائم مقام در کار سرکوب ترکمانان سرخس بودند (۱۸۳۲)، در نامه تندی به آن وزیر نوشت: «چه شده است شما را که لشکر متواتر مثل باران بر سر ما می ریزی؟ بی انصافی را کنار بگذار خودت در قلب و جناحین ایلچی روس کنار می آیی و بر سر ما می آیی؟»^{۱۸}.

همو بود که بر سلطنت فرمانفرما گردن نهاد و لشکر از کرمان علیه محمد شاه آراست.

از میان رجال و اهل دیوان هم بسیاری کبابه صدارت می کشیدند از جمله میرزا تقی خان علی آبادی، امیر نظام زنگنه، ابوالحسن خان شیرازی، عبدالله خان صدر امین الدوله، صدرالممالک اردبیلی و اللبیار خان آصف الدوله^{۱۹}.

بهر حال دشمن کم نبود. گاه از اهل کسب هم شکایت فرستادند که صدر اعظم «بر مالیاتها افزوده». گاه «خواستار برکناری» او شدند^{۲۰}. این هم شتیده شد که روز قتل او «جمعی از مردم عوام» به یکدیگر «تهنیت می دادند و مبارکباد و مصافحه» می نمودند^{۲۱}.

اما سر سخت ترین دشمنان انگلیسها بودند. جنگ ایران و روس به کنار، انگلیس ها آن صدر اعظم را مایع بررنگی بر سر راه منافع خود می دیدند. زیرا که او به پیمان سیاسی و بازرگانی تن نداد. با بر پائی کونسولگری مخالفت کرد. خلاصه از بدو کار، میانه دولت ایران با عمال آن دولت بهم خورد. پس نمایندگان انگلیس بیش از آنکه انگ «جاسوسی» و وطن فروشی و جنون را به میرزا آقاسی به بر بندند، سخت قائم مقام را به نزدیکی با روسها و بدخلقی متهم کردند.

شرح ماجرا را دکتر آدمیت در ربط با قائم مقام بدست داده است^{۲۲}. هر چه در این باره می آورم، از ترجمه یادداشتهاست که از اسناد انگلیس بدست داده است.

در ۱۲ مه ۱۸۳۵ کمپل (که از ۱۸۳۴ تا نوامبر ۱۸۳۵ در ایران وزیر مختار بود)، در یادداشتها و نامه های خود، معترف شد که از طریق درباریان به گوش شاه رسانده است که سازشی «میان قائم مقام و روسها وجود دارد». شاه شنید و سخت «متعیر» گردید^{۲۳}. در ۱۶ مه گزارش داد: «همه جا می گویند من آرزوی کشتن او را دارم»^{۲۴}. در ۲۷ مه نوشت: شاه به اندازه من از وضع قائم مقام نگران نبود و تردید داشت مبدا «فرب شکایتهای ناراضیان و فتنه جویان را خورده باشم. انکاری نکردم شکایت عمومی طبقات این است که قائم مقام هیچ کاری برای مملکت نکرده»^{۲۵}.

البته معلوم نشد که «حکیم کمپل» چگونه به آراء توده مردم آگاه بود. جز درباریان و روحانیان کجا مردمان با او تماس داشتند. با این حال در ۷ ژوئن خیر میداد که «احساسات مردم عالیه قائم مقام روز بروز تندتر می شود». چنانکه ملایان «بالای منبر علیه او به درشتی سخن می گویند. در همه جا «دشنام» می دهند»^{۲۶}.

گویا با مخالفت روحانیون - که در این ماجرا از سفیر انگلیس هواداری کردند، کاربر آن مأمور هموار شد. در ۱۲ ژوئن که جبر بر کناری صدر اعظم رسید «هر کس دوستی را می دید»، به عادت ایرانیان در آغوش می کشیدند. مساجد پُر بودند و جملگان به سفیر «مبارکباد» گفتند. از جمله، «خویشاوندان شاه، رئیس دیوتخانه و چند تن از ریش سفندان شهر» که ملایان باشند و کمپل آنان را به عنوان توده مردم جا میزد. معلوم شد از «طاعون» قائم مقام، ها شده اند.

اما کمپل هنوز به این سرکش و خرسند نبود. به «درخواست» و به نام مردم از اعلیحضرت «استدعا» داشت که «اگر راست است که قائم مقام اعدام نشده، او را بکشند». چه او به حدی تبهکار است که «اگر زنده بماند، هر کسی را می ریزد و از نوزمام قدرت را بدست» می گیرد^{۲۷}.

در ۲۲ ژوئن نماینده ای از سوی «مام جمعه» آمد و دستگیری قائم مقام را به کمپل «تبریک» گفت^{۲۸}. در ۲۶ ژوئن ۱۸۳۶ آن صدر اعظم فرهنگ دوست کشته شد.

۲۲ - فریدون آدمیت به معنای درستی، تهران، چاپ دوم، انتشارات دهخدا، ۱۳۶۲.

۲۳ - همانجا، ص ۱۴.

۲۴ - همانجا.

۲۵ - همانجا، ص ۱۵-۱۴.

۲۶ - همانجا، ص ۱۶.

۲۷ - همانجا، ص ۱۶.

۲۸ - همانجا، ص ۱۹.

۱۶ - همانجا.

۱۷ - یحیی آریانپور، از صبا تا نیمه، تهران جیبی، ۱۳۵۵، جلد ۱، ص ۶۲.

۱۸ - هما ناطق؛ عباس میرزا و ترکمانان خراسان، «از ماست که بر ماست»، تهران آگاه، ۱۳۵۴، ص ۵۳.

۱۹ - حسین سعادت نوری، حاجی میرزا آقاسی، یغما، سال ۱۸، شماره ۹، ۱۳۴۴، ص ۴۹۲.

۲۰ - Qutrey à Broglie, 6 Juin 1835, no 15, et 25 Aout 1835 (Trébizonde C.C. M.A.F)

۲۱ - صدرا تاریخ، یادشده، ص ۱۴۰-۱۳۹.

آن اسناد آشکارتر از آن سخن می گویند که بتوان نقش عمال انگلیس را در قتل قائم مقام نادیده گرفت. چنانچه فردای همان روزها، سند پیمان تجاری را نزد محمد شاه بردند و قول امضا گرفتند.

محمد شاه چند ماهی پس از قائم مقام بی صدر اعظم گذراند. دیدیم که داوطلب هم کم نبود. انگلیس ها میل به اللهبیارخان آصف الدوله، عبدالله خان امین الدوله و میرزا ابوالحسن خان شیرازی داشتند. از هر سه خیر و برکت زیاد دیده بودند. آصف الدوله تدارک جدائی هرات و خراسان را از ایران دیده بود. امین الدوله در بیسج علما علیه حکومت و در یاری دادن شاهزادگانی که مدعی سلطنت بودند، نقشی بسزا ایفا کرد. آنگاه هم که شکست خورد نزد روحانیون بستی شد و به «وساطت» دولت انگلیس امان یافت. میرزا ابوالحسن خان شیرازی که جای حرف نداشت عاقد پیمان تجاری ۱۸۱۴ بود و به مزدوری دولت انگلیس افتخار می کرد. تنها گله اش اینکه، چرا انگلیس ها فرزند او را هم «خودی» نمی دانند و در بانک بمبئی حسابی برایش نمی گشایند. آن مکاتبات را در جای دیگر آورده ام و می گذرم.

محمد شاه، بر خلاف انتظار، جملگان را رها کرد و مراد دیرین را روی کار آورد. به عبارت دیگر و در انتظار عمومی، بد را بیفکند و بدتر را برگزید. امضای معاهده تجاری با انگلیس به تعویق و تعطیل افتاد.

از نو همان دشمنان و رقیبان دیرین سر بر آوردند. نخست پای حاجی را در قتل قائم مقام به میان کشیدند. همان کسانی که تا آن زمان صدر اعظم پیشین را «خان» و «بددل» و «فاسد» می خواندند اکنون کاسه های گرم تر از آتش شدند. یکی او را «نیکو نپاد» نامید. رضاقلی میرزا که پدرش بر محمد شاه و قائم مقام شورید، نوشت: «از عهد کیومرث ... چنان وزیر با تدبیر و دستوری بی نظیر به نظر ارباب بصیرت» نرسید. جهانگیر میرزا که بدست همان صدر اعظم کور شد، از زبان قائم مقام، توطئه قتل را بدست حاجی یادآور شد. دیگران هم بی خیال، همان اتهامات را از سر گرفتند، بی آنکه دمی به تعقل و تأمل بنشینند.

گرچه پرونده سازی به سبک تاریخ نگاران رسمی، سند و مدرک نمی خواهد و گویا شت ملی و میهنی است. اما گهگاه نوشتند که دشمنی میرزا آقاسی و قائم مقام از دیرباز بر همگان مشهور و معلوم بود. چرا که بارها آن صدر اعظم در نوشته ها و «منشآت» میرزا آقاسی را هجو کرده، بی دانشی او را به اثبات رسانده و از او به بدی نام برده.

در این باب مثال و نمونه هم آوردند، یا خواستند بیاورند و از این دست: مگر نه اینکه قائم مقام در «جلایرنامه» سروده: «بهر مجلس که آید بی توقف کند در علمها دخل و تصرف»^{۲۹}. پس بر هر کس واضح و میرهن است که این آدم متظاهر و پرمدها همان میرزا آقاسی بوده!

یا در «منشآت» نوشته: «شما که الحمدالله مثل حاجی نیستید که از جمع ضرتان عاجز شوید»^{۳۰}. این هم باید میرزا آقاسی باشد. و یا از همه بهتر و در نامه ای دیگر گفته «اگر صحبت اهل کمال را طالب باشند مثل جناب حاجی فاضل آدمی و حاجی عبدالرزاق بیک کامل در آن شهر است، پرکار و کم خوراک»^{۳۱}. با اینکه بیچاره قائم مقام در بالای نامه، نام از حاجی فاضل خان گروسی برده، اما ارباب

۲۹ - به نقل از سعادت نوری، یغما، سال ۱۶، شماره ۶، ۱۳۴۲، ص ۲۴۹.

۳۰ - «منشآت»، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷، ص ۲۳۲.

۳۱ - همانجا، ص ۷۶.

پژوهش نادیده گرفتند و بارها در نوشته های خود همین نامه را به عنوان دلیل و حجت در دشمنی دو وزیر آوردند.

گفتیم شاید نامه های دیگری در کار است. به ناچار به کلیات قائم مقام بازگشتیم. نامه ها و استعار را وارسی کردیم. نشانی از هجو و طرد نیافتیم. در یک جا آشکارا سخن از میرزا آقاسی رفته بود و بدین مضمون: «حاجی میرزا آقاسی را، خداداد میدانند چقدر مقرری دارد گرسنه مانده است از خدمت او به امیرزادگان و اهتمام مصطفی بیک، در آستانه اندرون رضامندی نوشته است»^{۳۲}.

از این مقوله بگذریم و برسیم به خلق و خوی و رفتار و منش حاجی، زیر قلم تاریخ نگاران دوران بعدی. بویژه در عهد میرزا آقا خان نوری صدر اعظم ناصرالدین شاه.

از «ناسخ الخواریخ» لسان الملک سپهر بیغازیم که جلد نخستین را به زمانه حاجی و جلد دوم «قاجاریه» را به صدارت میرزا آقاخان بدست گرفت.

شاید بتوان گفت در تاریخ معاصر ایران، بند تحریف و وارونه نویسی به پای نوشته های سپهر نرسید. چنانکه نقد تاریخ نگاری هم با نقد آثار او و به همت میرزا آقا خان کرمانی و فتحعلی آخوندزاده باب شد. یک نمونه بیاوریم. در قتل امیر کبیر نوشت: میرزا تقی خان «سقیم و علیل افتاد و از فرود انگلستان پای، تا فراز شکم ریهن ورم گشت و ... درگذشت»^{۳۳}. درباره صدارت میرزا آقاخان نوری، اما، گواهی می داد که «مردم ایران انتظار چنین روزی را می بردند» پس آنگاه که بعد از حاجی و امیر به صدارت نشست «دلهای حزین را شاد و خاطرهای خراب را آباد نمود»^{۳۴}.

داوری او درباره حاجی هم در همین روان بود که «مردم ایران فراموش نکرده اند که آنگاه که به مجلس حاجی میرزا آقاسی می رفتند، چنان بود که برایشه هلاهل عبور می کنند» و یا در جای دیگر: حاجی «از اسرار سلطنت و رموز ملکداری بی خبر بود»^{۳۵}.

رضا قلی خان هدایت، نخست در «روضه الصفای ناصری» حق مطلب را ادا کرد. آنگاه از ترس و به دستور میرزا آقاخان نوری نوشته را تغییر داد. بعدها مخبر السلطنه هدایت اصل نوشته جد خود را درباره حاجی رو کرد^{۳۶}.

نوشته اند، علت دشمنی میرزا آقاخان نوری با حاجی این بود که حاجی از سرپردگی او به سفارت انگلیس مطلع شد. دستور داد پی گرفتند و آنگاه که میرزا آقاخان از سفارت بیرون می آمد، دستگیرش کردند و «به جرم جاسوسی» چوب زدند. از این تاریخ میرزا آقاخان در تبعید کاشان زیست^{۳۷}. البته این داستان را خان ملک ساسانی آورده، گرچه واتسون هم تأیید می کند، اما آن نویسنده خود گاه در مبالغه و گاه در افسانه پردازی ید طولانی داشت. به رابطه او با انگلیس در امر هرات اشاره خواهیم داد و نیز

۳۲ - همانجا، ص ۱۶۱.

۳۳ - ناسخ الخواریخ، ۲، ص ۱۵۳.

۳۴ - همانجا، ص ۱۵۵.

۳۵ - همانجا، ص ۴۱.

۳۶ - سعادت نوری، یغما، سال ۱۶، شماره ۲، ۱۳۴۳، ص ۶۵.

۳۷ - خان ملک ساسانی: سیاست گران دوره قاجار، تهران، انتشارات هدایت، ص ۱۵ - ۱۴.

به دشمنی با حاجی، به سفیر فرانسه گفته بود: «حاجی میرزا آقاسی دیوانه و مجنون» بود.^{۳۸}

بگذریم که مخبرالسلطنه هدایت می گوید میرزا آقاخان در اعدام میرزا تقی خان دست داشت. خودش هم به ناصرالدین شاه نوشت: «بحمدالله که میرزا تقی خان غیرمرحوم به درک واصل شد»^{۳۹}. اما سندی در این باب نداریم.

خورموجی مورخ دیگر در بار ناصری هم به تکرار مکررات برآمد. در تکبیر میرزا آقاخان نوری سخن از «بسط جناح رافت به رعیت» راند و در تکفیر حاجی از «سوء رفتار و زشتی گفتار» گواهی داد.^{۴۰} پس چنان افتاد که در صدارت اولی «باب اضافت و احسان و انعام بر خاص و عام» گشوده شد، و از دومی «کار مملکت به خسارت رسید. امور ملکی مختل گشت و حقوق دیوانی لم یصل آمد»^{۴۱}.

خواهیم دید که این عبارات را بی سبب ننگاشتند. غرض از «بسط رافت» لاپوشانی کشتار بایان، سرکوب مخالفان و تبعید روشنفکران زمانه بود بدست میرزا آقاخان نوری. مقصود از «سوء رفتار» حاجی، برکشیدن درویشان، و سازش صدراعظم بود با فرقه بابیه «علیه اللعنة والعداب» که حتی جانبداران حاجی هم برنیافتند.

اکنون می بایست برای زشتی رفتار هم چند تائی قصه و افسانه جور کرد. نقل و نمونه آورد و افسانه پرداخت و چنان گفت که به دل نشیند هر چند از دل برنیاید.

در این باب هم خاطرات بی مزه و جعلی زیاد سراغ داریم. نمونه «خاطرات میرزا علی اصغر خان امین الدوله» است که دکتر حافظ فرمانفرمایان سرهم کرد و به نام او نوشت. از بخت بد و از آنجا که نیمی از این «خاطرات» مربوط به سالهایی بود که مدتهای مدید از مرگ امین الدوله می گذشت، راز آشکار شد.^{۴۲} در آن «خاطرات» دکتر فرمانفرمایان از قول صدراعظم ناصرالدین شاه نوشت: کار این حاجی میرزا آقاسی از بامداد تا شام «دشنام پراکنی» بود. بویژه در حق میرزا نبی وزیر (پدر میرزا حسین خان سپهسالار و یحیی خان مشیرالدوله). پس میرزا آقاسی همه روزه میرزا نبی را فرا میخواند و بدوبیرا می گفت. تا جائی که یک روز که راه و رسم مرسوم را فراموش کرد، میرزا نبی به یادش آورد که از دشنام «سهم من امروز نرسید!»

این مطلب اگر هم گفته امین الدوله بود، بی پایود. خواهیم دید که میرزانی از حاجی نیکی هم دید و حکومت و هردو فرزند او را جهت تحصیل روانه ارو پا کرد.

نمونه دیگری بیاوریم از شیوه داوری دیگر نویسندگان. قآنی تازمانی که حاجی زنده بود، به مدحش برآمد که:

۳۸ — 13 Jul. 1855 (M.A.F)

۳۹ — خان ملک ساسانی، یادشده، ص ۷.

۴۰ — خورموجی: «حقایق در اخبار ناصری»، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۲۹.

۴۱ — همانجا، ص ۲۵.

۴۲ — «خاطرات میرزا علی اصغر خان امین الدوله»، بکوشش حافظ فرمانفرمایان، تهران، انتشارات دانشگاه ۱۳۴۳. (نسخه اصلی آن کتاب هرگز دیده نشد. به صورت پلی کپی به چاپخانه دادند. آنگاه که استادان دانشگاه تهران یادآور شدند که بخش اعظم کتاب مربوط به دوران بعد از امین الدوله است، پاسخی نیامد. معلوم شد غرض جلب وجه برای دکتر امینی بود و نه پژوهش دوران امین الدوله).

حاجی آقاسی آن جهان جلال

که جهانش به چشم مختصر است

اما آنگاه که میرزا تقی خان روی کار آمد زبان را چرخاند و برگرداند. خواست مدح امیر گوید و او را «عادل تقی» بخواند. قافیه تنگ آمد و ناچار حاجی را «ظالم شقی» خواند.^{۴۳}

در میان شاعران دیگر، ادیب الممالک فراهانی که برادرزاده قائم مقام بود، وظیفه خود داد که در مدح آزادی و مشروطه خواهی ارزشهای خانوادگی را هم پاس دارد. میرزا آقاسی را «ابله» خواند و به ریشخند او برآمد:

«خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را

ببخشد جای او بر خلق احزاب سیاسی را

نویسنده و شاعر دیگر که به زمانه حاجی از فقر و عزلت درآمد، بدایع نگار بود که نوشته هایش را به دربار بردند. خواندند و ستودند. «مرحوم حاجی وجدها کرد و آفرینها گفت». اما چندی بعد بر سر «منزعه کیوترخان» اختلاف افتاد^{۴۴} و سرانجام کار به اشعار کشید:

عمر هفتاد، حاجی آقاسی

بلکه هشتاد حاجی آقاسی

این نه ملک است در کف تو که هست

تیغ جلاد حاجی آقاسی

دیگران هم بودند که از بابت مشروطیت و قانونخواهی، هجو حاجی را چاشنی آزادیخواهی نمودند و سرودند:

چنان ریزند احزاب سیاسی

که بایند گفت الحق و الانصاف

به مشروطه به قانون اساسی

دو صد رحمت به حاج میرزا آقاسی^{۴۵}

کمی هم از نقالی ها بیاوریم. نوشتند: حاجی پیشگو بود. از عالم غیب خبر داشت. روز مرگ خود را از یک هفته پیش می دانست. برای نمونه مستوفی نوشت: که پیشخدمت در بار نقل می کرد، پیش از آنکه میرزا آقاسی به صدارت برسد، روزی با یکی از دوستانش به مسجد شدند. میرزا آقاسی پشت هم به سجده رفت و شکر گزارد. رفیقش از چگونگی حکایت و علت سجده های مکرر جو یا شد. حاجی پاسخ داد: «خدائی را شکر می کنم که چند سال دیگر مرا روی پتوی آبی خواهد نشاند و شخص اول کشور خواهیم شد» و البته آن پیشخدمت که کلامش حجت هم هست، به مستوفی گفته بود: «من از آن بیان غرق در تعجب شدم و پیش خودم این آخوند ایروانی را دیوانه فرض کردم»^{۴۶}.

۴۳ — عبدالله مستوفی به شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجار، جلد ۱، ص ۶۶.

۴۴ — هما ناطق، اصغر مهدوی: روزگاری اهل قلم در دوره قاجار، در: مصیبت و یا و بلائی حکومت، تهران، گستره، ۱۳۵۷.

۴۵ — این شعر را در کتابخانه مرکزی دانشگاه و در یک نسخه خطی خوانده بودم. از حافظه آوردم. چه بسا کم و کسری داشته باشد.

۴۶ — مستوفی، یاد شده، جلد ۱، ص ۵۱.

از آن قصه ها به گوش فتحعلی آخوندزاده هم رسیده بود. چنانکه در داستان «موسیوژوردان» از زبان درویش جادوگر نقل کرد:

«مگر دیوهای من سر بازان ایرانی هستند که مفت خدمت کنند؟... مگر من وزیر حاجی میرزا آقاسی هستم که هیچ چیز به آنها ندهم، جز فحش و تهدید؟... والله من در تهران به چشم خود دیدم که حاجی میرزا آقاسی در میدان توپخانه به توپ مروارید داشت نگاه می کرد، که ناگهان همتصد سر باز دور او را گرفتند و مطالبه مواجب کردند، در حالیکه حاجی خم شد، لنگه کفش را بدستش گرفت و با هزاران ناسزا بسان عقاب به سوی آنها هجوم آوردند. سر بازان مانند دسته کبک در برابر او گریختند. رو کرد به خانهای که در حضور بودند..... گفت: حضرات دیدید؟ با این قشون ترسو نمی دانم هرات را چگونه خواهیم گرفت... اما این را به ترسوئی آنها نیز حمل نمی توان کرد... از شجاعت رستمانه من بود که غلغلای بر آنها حمله کردم. آنان نیز دچار هراس شدند»^{۱۷}.

در توجیه آخوندزاده می توان گفت که او مورخ نبود بلکه نمایش نویس و نقاد بشمار می آمد. پس می توانست شنیده ها را به نقل یا نه نقد بکشد و هر آنگونه که طبعش می طلبید.

گروه سومی که میرزا آقاسی را بر نتافتند علما بودند. چنانکه به صراحت در «قصص العلماء» نوشته اند؛ نخست به خاطر قشون کشی به اصفهان در ۱۸۳۹ علیه سید باقر شفتی و لوطیان؛ داستانی «بی سابقه در تاریخ ایران» که به جای خود آورده ایم. دوم از بابت اعطای برابری به مسیحی و مسلمان در ۱۸۴۰. اما مهمتر از همه شکیبائی حکومت در برابر «فرقه ضاله» بایه و اعتلای صوفیان و درویشان بود که به دوران فتحعلیشاه مطرود بودند و اکنون گفتار و کردارشان هستی روحانیون و علما را تهدید می کرد. افکار نری روشن در صلبیت با اندیشه و احکام اسلامی و کرداری در جهت نوآوری و اصلاحات.

حتی اعتماد السلطنه هم که در ستیج کارنامه های صدر اعظم های ایران، میرزا آقاسی را در قیاس با میرزا حسین خان سپهسالار و دیگران ستوده است. از بابت سیاست حاجی در ربط با دگراندیشان زبان به انتقاد گشود و آن سیاست را با «تدبیر به جای» مغایر دید^{۱۸}.

گویاست که هم امروز نیز متشرعان و یا مورخان جدیدالاسلام، از ایرانی تا فرنگی، به نقد حاجی بیچاره بازگشته اند. البته نه با ارائه اسناد و مدارک، بلکه به شیوه تکفیر اسلامی، همراه با چند دشنام جانانه در حکم فتوا.

نخست از «پژوهش» علی اکبر رفسنجانی یاد کنیم، که تاریخی آراست در احوال امیرکبیر^{۱۹}.
نیمیش رونویسی از «امیرکبیر و ایران» دکتر آدمیت، نیمیش فتوا و تکبیر.

در الهام و بزرگداشت آن نوشته، دکتر رضا شعبانی به وجد آمد و در مدح وزیر خود مقاله ای تدارک دید^{۲۰}، که به زبان فرانسه هم برگرداندند^{۲۱}. در آن دانشنامه امیرکبیر را بانی اتحاد اسلام خواند؛

۴۷ - فریدون آدمیت: اندیشه های فتحعلی آخوندزاده، تهران، ۱۳۴۹، ص ۴۴ - ۴۳.

۴۸ - صدرالتواریخ، یادشده، ص ۱۷۷.

۴۹ - علی اکبر هاشمی رفسنجانی: امیرکبیر با قهرمان مبارزه با استعمار، تهران، انتشارات فراهانی ۱۳۴۶.

۵۰ - رضا شعبانی: امیرکبیر و مسائل اقتصادی ایران، گلچرخ ضمیمه اطلاعات سال ۲، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۶۵، ص

۱۱-۱۲.

۲۲

«ستاره ای» و «آزادسروی» که از آمدن برآمد، که اگر ممانند حیات اسلام را از دشمنان تپی می کرد، «اتحاد اسلامی» را برقرار.

البته آن پژوهشگر جدیدالاسلام این نکته راه دریافت و توضیح کرد که: «اگر بخواهیم کارهای امیر را دریابیم»، ناگزیر می باید «خطاهای» گذشتگان را برنماییم. بویژه «آن بی حسابی و کتابی صدراعظم چهارده ساله محمدشاهی را». نگذردیم که میرزا آقاسی ۱۲ سال صدارت کرد. پس «چهارده ساله» نبود. پیش از او قلم مقام و ارباب داشت.

اکنون از زبان دکتر شعبی، حامی من تضعفان آن «خطاهای» را برشمردیم؛ اینکه حاجی مملکت را بر باد داد، اینکه ۱۴۳۸ قطعه ملک خرید، همه دارائی کشور را «بی دریغ صرف توپ ریزی و چاه زنی» نمود. بهر حال داستان ملک و فوات حاجی «معروف تر از آنست که نیازی به توضیح داشته باشد»^{۲۲}. چرا که ندارد؟ سند و مدرک میخواد. پژوهش تاریخی یا فتوای تاریخی بیگانه است. اقتصاد دوره امیر را هم نمی توان در دو صفحه «اطلاعات» سرهم بندی کرد. هر چند که آبخشور دانش پروری آن استاد جدیدالاسلام از جای دیگر و از عالم غیب باشد.

نمونه بهتر، حاشیه نویسی رفعی مهربانادی در ترجمه «تاریخ معاصر ایران» نوشته پیر آوری است. بگذریم که اصل آن نوشته یک سر هم سندی داشته و آمریکائی وارن از چند اثر تاریخی متناقض است. به مثل در جائی و در باب حاجی می گوید: صدراعظم ایران یک «درویش» صوفی مسلک بود. جای دیگر بر اساس مأخذی دیگر تصریح دارد که «صوفی گری در دست حاجی میرزا آقاسی سلاحی برای مبارزه با روحانیان» بشمار می رفت^{۲۳}. در کنار همان مطلب این اندیشه را می پروراند که آن وزیر «به سود اشرف» کار کرد. آنگاه عمران و آبادسازی دوران او را یادآور میشود و یقین دارد که مردم ایران نسبت به این اقدامات بی علاقه بودند و «بی علاقه مردم به این نقشه های حاجی... ناشی از ادراک زیرکانه مردم بود»، که گویا اصلاحات را خوش نداشتند!

در توضیح آن گفته های نغز، مترجم و حاشیه نگار ما، اثر «پروفیسور» را با یادداشت های فراوان آراسته. به مثل وقتی «آوری» بر اساس کتاب حامد الگار می گوید: محمد شاه تمایل به مذهب رسمی نداشت^{۲۴} و حاجی دشمن ملایان بود، این حاشیه را آورده که «حاجی در شمار درویشی بود که مولوی آنان را منحط و پشمینه نامید. زیرا که عرفان راستین هر زند اسلام است»^{۲۵}.

اما حامد الگار، که تفاوتی میان مسلمانی و نادوئی برای حکومت اسلامی قائل نیست و شاید هم حق با اوست، در کتاب مستند خود درباره «مذهب و حکومت» در ایران، حساب میرزا آقاسی را بر اساس

۲۱ R. Sha'bani: "Amir Kabir et les problèmes économiques de l'Iran", Luqmán, II, No 2, 1986, P. 43 - 51

پرسیدنی است که استاتید فرانسوی که دلشسته بزوهان مطلق و علمی هستند از بابت کدامین منافع سیاسی یا اقتصادی دست به ترجمه این خزینات زده اند. ورنه جز تحقیر علم و پژوهش کاری از پیش نبرده اند!

۲۲ - همانجا، ص ۱۱.

۲۳ - پیر آوری: تاریخ معاصر ایران، ترجمه رفعی مهربانادی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۷۵.

۲۴ - همانجا، ص ۷۶.

۲۵ - همانجا، حاشیه ۴۷، ص ۸۶.

ی روحانیون حسابی رسیده. تا جایی که فصلی دارد در ستایش از سیاست مذهبی فتحعلشاه و در نتار صوفیان و درویشان به زمانه او.

به دوره محمد شاه که می رسد باین جمله می آغازد: «در دوره محمد شاه روابط میان دولت و علما به مرحله نوینی از درگیری و ستیز رسیده». آنهم به علت «سرشت الحادی افکار مذهبی خودش و وزیرش حاجی میرزا آقاسی^{۵۶}. به دنبال همین استدلال می گوید به کرسی بشناند که آن «اتحاد» خود درآمدی و مدخلی برای استعمار و استثمار سرزمینهای اسلامی است و روحانیان تنها حامیان استقلال افزون بر مورخان رسمی، روحانیان، و مورخان جدیدالاسلام برخی دیگر نیز به عللی دیگر به طرد رفتار حاجی برآمده اند.

در این رده می توان، از مورخان بهائی نام برد. اسدالله فاضل مازندرانی، در «ظهور حق» که به نقل از سعادت نوری، می آوریم، اطمینان می داد که محمد شاه تمایل به بایبگری داشت. میرزا آقاسی مانع شد و مکاتبات را نرساند. سخنی است سست. زیرا که نامه های محمد شاه را به باب و پاسخ باب را در دست داریم. وانگهی به صرف اینکه حکومت در برابر بایبان شکبیا بود، حکم نتوان کرد که خود جانب باب را داشت. مورخان ازلی و بابی که از دوران آقاسی به نیکی سخن گفته اند، هرگز چنین ادعایی نکرده اند.

یکی دو کلمه هم از وابستگان به احزاب بشنویم. احسان طبری از بابت دیگری به حاجی می تازد. گویا شنیده بود که حاجی خیال داشته ولایات از دست رفته قفقاز را از روسیان بازستاند. پس در دفاع از حقوق برادر بزرگ - حتی اگر روسیه تراری باشد - پرخاشجو یانه می نویسد: «این مرد سالوس و عقب مانده» همه کوشش خود را «مصرف باز ستاندن املاک از دست رفته خود از دست تساریسم روس» به کار بست. «لذا سیاست تلافی جویانه» پیش گرفت^{۵۸}. در هر حال اشاره به ایروان است که حاجی در ۱۴ سالگی ترک کرد و طرد اوست از بابت مخالفت سرخشتش با پی آمدهای ترکمانچای.

اما داستان املاک ایروان و یا ۱۴۳۸ ملک هم شنیدنی است. تا این پرونده ها را وانرسیم، نمی توانیم مسائل جدی تر ارایش بکشیم و یا از سیاست ارضی و کشاورزی ایران سخن بگوئیم.

واقعیت این بود که نه تنها حاجی را ملکی نبود، بلکه زن و فرزندانش هم اجاره نشین بودند. سند آن اجاره نشینی را سعادت نوری رو کرد و من عکس آنرا به ضمیمه آورده ام. آن سند، دستخطی است از میرزا آقاسی به تاریخ ۱۲۶۲ قمری / ۱۸۴۶ میلادی در پذیرش شرایط اجاره نامه: «دوازده محصول شفتی و صیفی» از طریق «مال المصالحه» و از قرار ریال «بیست و هشت نخودی». میرزا حسینخان سفیر ایران هم در دربارهای ارو پائی (۱۸۳۹) در گفتگو با المرسون تصریح داشت که صدراعظم ایران نه تنها «بی اعتنا» به مال دنیا است، بلکه «مقرری» هم نمی گیرد^{۵۹}. دیگران هم نوشتند که به هنگام عزل هیچ نداشت و با «بیک عیا» راهی بغداد شد^{۶۰}.

۵۶ Hamed Algar: Religion and State in Iran 1785 - 1906", U.C.P. 1969, P. 103

۵۷ - احسان طبری؛ فرو پاشی نظام سنتی سرمایه داری در ایران، استکلم، ۱۹۸۰، ص ۷۳.

۵۸ - نگاه کنید به بخش «درگیری با انگلیس و روس».

۵۹ - مستوفی، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۶.



بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اصحاب الجنة
الاولیاء

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اصحاب الجنة
الاولیاء

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اصحاب الجنة
الاولیاء

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اصحاب الجنة
الاولیاء

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اصحاب الجنة
الاولیاء

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اصحاب الجنة
الاولیاء

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اصحاب الجنة
الاولیاء

صورت اجاره نامه حاجی میرزا آقاسی

داستان املاک از اینجاست آب می خورد که میرزا آقاسی احدی کشتورزی را یکی از عمده ترین راه ها در تقابل یا فرآورده های انگلیسی می دانست. پس به بهره برداری از زمین های «موات» افتاد. خودش نیز در نامه به «گیزیو» وزیر خارجه فرانسه یادآوری می شد: «در ایران اراضی موات بسیار است و دستدار سعی و اهتمام زیادی در احیای آنها دارد». از این رو «استاد کامل» آبیاری می طلبد.^{۶۰}

بدینسان هزار و اندی ده آباد شدند. روش دهسازای ایرانیان در این دوره، تحسین فرنگیان را برانگیخت. سفیر فرانسه گزارش مفصلی همراه با نقشه و طرح تهیه کرد و برای گیزو فرستاد با این توصیه که «همین شیوه» را در الجزایر و ولایات فرانسه به کار گیرند.^{۶۱} هر چه بود آن سفیر روستاهای ایران را آباد یافت. سخن از «رفاه اهالی» در روستاهای نو پا راند.

افزون بر این، حکومت تعدادی از روستاها و املاک لوطیان اصفهان را که از مردم غصب کرده بودند، گرفت و جزء املاک خالصه کرد. به عبارت دیگر خشم زمینداران بزرگ آن ولایت را برانگیخت. اما، به گفته مورخان وقت، دهات آباد شده در زمین های موات هم توسط حاجی به دولت واگذار گردیدند. رضاقلی خان هدایت نوشت: میرزا آقاسی ۱۴۳۸ قطعه را آباد کرد و «در این وقت در کمال رضا و صحت مزاج و نهایت عدم اضطراب... قبایلجات همه را جمع کرده و به طریقہ شرع مبارکه به حضرت شاهنشاه جمجاه هبه شرعی نمود و مجموع قبایلجات را به کارگذاران دربار شهریاری سپرد»^{۶۲}.

حتی لسان الملک سپهر هم نوشت: «هریبه و قریه و مرتعی که در ایران حاجی میرزا آقاسی بدست کرده بود، به طریقت شریعت غرا سجلی کرده به شاهنشاه غازی هبه نمود و این جمله در صفحه اداره نگاران و مستوفیان دیوان یکهزار و چهارصد و سی و هشت قریه بود». اما سپهر بر نمی تافت که این اقدام نام نیک از حاجی به یادگار گذارد. به دنباله همان مطلب افزود: «این کار بهر آن کرد که بزرگان درگاه با او دل بد داشتند... خواست تا از این در نیز زبان مردم را بریده دارد... پس این املاک و هر چه داشت به پادشاه بخشید»^{۶۳}.

اعتمادالسلطنه هم تصدیق داشت که «مزارع و دهات و املاک زیاد آباد» کرد و همه را «هبه» نمود^{۶۴}.

عبدالله مستوفی خود قباله ها را دیده بود. گواهی داد: «من قباله ای که در آن تمام املاک را... خود به محمد شاه وا گذاشته» دیده ام. در آن اسناد میرزا آقاسی تأکید کرده است: «من آنچه خریدم از پول دولت و برای دولت بوده است». مستوفی می افزاید: «حتی خانه نشین خود را هم... به دولت وا گذاشته»^{۶۵}. که جملگی جزو املاک خالصه یا دولتی شدند.

حاجی میرزا حسن جابری که دوران محمد شاه و ناصرالدین شاه، هر دو را آزموده بود، در این باب

نوشت: «ناصرالدین شاه و نژادش... اقلأ اگر به همان روش حاجی... در تعمیر قراء و دهات کوشیده بودند، بسی مصیبتها دولت ایران نمی کشید»^{۶۶}.

بعدها جمالزاده نیز از همین دیدگاه به برائت حاجی میرزا آقاسی برآمد که همان «اقدامات مجذانه» او در «زمینه اصلاح و توسعه آبیاری» در دفاع او «کافی» است و می رساند که او «آدم پخته و کاردانی» بود^{۶۷}.

بدینسان به گفته هم روزگاران، میرزا آقاسی «هیچ» نداشت که هیچ، شاه را هم از مال اندوزی منع می کرد. به فتوای مورخان اسلامخواه، مالک هزاران قطعه زمین بود. به قول طبری هوای املاک ایروان را در سر می پروراند. به گواهی مأموران سیاسی انگلیس باغات حضرت عبدالعظیم هم از املاک حاجی بشمار می رفت^{۶۸}.

حال که سخن از آن نماینده انگلیس به میان آمد، باید معترف شد و علت را گفت که در افسانه سازی علیه میرزا آقاسی نمایندگان سیاسی آن دولت دست نقالان وطنی ما را از پشت بستند. یکی دو نمونه کافی است تا تحریف تاریخ را بدست مردان سیاست برنمائیم.

سرپرسی سایکس در «تاریخ» دو جلدی خود، تنها ۱۵ صفحه به این دوره اختصاص داد؛ آنهم در توجیه مداخله انگلیس ها در هرات و طبیعتاً همراه با چند دشنام چنانچه به حاجی بعنوان بانی جنگ، که «سخت نادان بود. چه در امر حکمرانی و چه در لشکرآرایی: خودخواه تر از آنکه آموزش پذیرد حسودتر از آنکه یاور گردید. گستاخ به رفتار، لابلالی در پوشاک؛ بد انسان که کشورش را به مرزور شکستگی و کرانه انقلاب کشاند»^{۶۹}. این را هم می افزاید که این مرد چنان «جاهل و خرافی» بود که همگان از او می گریختند. در رابطه با ارو پائیان هم «سخت مظلون» بود.

نمونه دیگر باز اثر دو جلدی کرزن، «ایران و قضیه ایران» است. این شخص به زمانه میرزا آقاسی به نمایندگی سیاسی کشورش در کنفرانس ارزروم شرکت کرد. او نیز از میان سطوریکی دونا سزا به حاجی داد و محمد شاه را به ریشخند گرفت که انگار نادر شاه ثانی است.

لایار که به نمایندگی از دولت متبوع خود در ۱۸۴۱ برای برانگیختن بختیاران علیه حکومت به ایران آمد، صدراعظم را «ستمگر» و «دشمن خرافی مسیحیان» یافت^{۷۰}، گرچه مدارس مسیحی سراسر اصفهان و آذربایجان را فرا گرفته بود. اما لایار به این نتیجه دست می یافت که میرزا آقاسی «با اشاعه فساد و ستروائی در سراسر کشور» مبین خود را به «آستانه و برائی» برد؛ بسکه «خونخوار بود و آفریننده

۶۶ - حاجی میرزا حسن خان جابری: تاریخ ری و اصفهان، تهران ۱۳۲۳. (نسخه این کتاب را از ناصر پاکدامن گرفتیم. در اینجا صمیمانه سپاسگزارم).

۶۷ - هزاربیشه، تهران، ژوئن ۱۳۲۶، ص ۲-۲۲۱. از آقای جمالزاده هم بسی مشکرم که این کتاب کمیاب را در اختیارم نهداند.

۶۸ - E.B. Eastwick: "Journal of a diplomat's three years residence in Persia", London 1949, vol II, P. 293.

۶۹ - S.P. Sykes: "History of Persia, II, P. 338.

۷۰ - Layard: "Early adventure in Persia, Susiana and Babylonia", London 1984, P. 93.

۶۰ - میرزا آقاسی به گیزیو، حجازی دلاوی ۱۸۱۵/۱۲۶۱ (اسناد فرانسه)

۶۱ - Sartiges: "Notice sur le mode de Construction des villages en Perse", Teh. 1848. من ترجمه این نوشته را به ضمیمه وزیر عنوان «شیوه دهسازای در ایران» آورده ام.

۶۲ - روضة الصفای ناصری، جلد دهم، ص ۴۳۵.

۶۳ - ناسخ التواریخ، ۱۱، ص ۲۱۳.

۶۴ - محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، خلسه یا خوابنامه، تهران ۱۳۲۲، ص ۲۱.

۶۵ - مستوفی، یاد شده، ص ۶۶-۶۵.

مأمور دیگری گامی فراتر نهاد و درباره حاجی نوشت: «همه گفتار و کردارش آمیخته با جنون واقعی یا تظاهر به جنون بود»^{۷۲}.

و باز می‌شغورد نماینده آن دولت که در ربط با هرات به ایران آمد، یکی دو خصلت دیگر بر آن خصایل افزود و نوشت: وطن فروش است، «آلت دست روس می باشد». «گوش شاه را از بندی انگلیس ها پر می کند و به او حالی کرده که انگلیسها دشمن شاه می باشند»^{۷۳}.
همه این بدگوئیها، درست همانند داستان قائم مقام، به راه بستن پیمان تجاری و سیاسی بود که صدراعظم تن نمی داد. در تشریح سرشت این درگیری است که بخشی به روابط ایران و انگلیس اختصاص داده ایم.

در میان نویسندگان انگلیسی شاید واتسن تنها مورخی است که ادای مطلب نمود. نوشت: «باید اعتراف کرد» که آن وزیر به میهن خود خدمت کرد، «در اجرای عدالت و عطوفت غفلت» نمود^{۷۴}. هر بار «مأمورین کشوری و لشکری درخواست اضافه حقوق و مستمری و پاداشی نمودند، بی چون و چرا به تقاضای آنان موافقت» نشان داد^{۷۵}.

وانگهی، ناظران فرانسوی در این گفته هم فراتر رفته اند. گفته اند، مردم نه تنها از او گریزان نبودند بلکه همراهی هم داشتند. حتی خوش خلقی او را هم ستوده اند.

از کنت دو سرسی نخستین سفیر فرانسه در ۱۸۴۰ بشنویم که نوشت: (باید بگویم، حاجی میرزا آقاسی در ایران به حاضر جوابی و خوش طبعیتی مشهور است و رفتار بی نهایت مودبانه دارد)^{۷۶}.

جای دیگر معترف است که «در باریان» با او «دشمنی» دارند و او را «به خاطر کینه از انگلستان» نکوهش می کنند. با این حال چون حاجی دشمن انگلیس است «مردم» نیز در این خصوصیت با او همراهند. «این خصلت ایرانیان است». زیرا اگر فردا همین حکومت از آن دولت جانبداری کند، «مردم نیز طرفدار خواهند شد». امروزه، اما «از انگلیس و روس به یک میزان متنفرند»^{۷۷}.

مهمتر از همه چهره ایست که کنت دوساریتز، سفیر دوم فرانسه (در ۱۸۴۴) نفس می زند. بویژه که او چند سالی در ایران ماند و با میرزا آقاسی دیدارهای مکرر داشت. ساریتز یاد آور شد:

«صدراعظم ایران مردی است شصت هفتاد ساله، کوتاه قد، با چهره ای ظریف، هوشمند، عصبی مزاج، پایدار در برابر خستگیهای کار روزانه که بر عهده شناخته است، با روحیه ای شاد؛ چنانکه به هنگام طرح

۷۱ — ibid, P. 93-4

۷۲ — R. Wilberham: Travels in the Transcaucasian Provinces of Russia., London 1839, P. 19

۷۳ — محمود محمود: تاریخ رابطه سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزده میلادی، تهران، اقبال، چاپ دوم ۱۳۴۱، جلد ۲، ص ۱۷۵.

۷۴ — گرانت واتسن: تاریخ ایران در دوره قاجار، ترجمه وحید دستگردی، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۲۹.

۷۵ — همانجا، ص ۲۵۲.

۷۶ — Cte de Sercey: "Une Ambassade Extra ordinaire, la Perse en 1839 — 1840". Paris 1848, P. 248.

۷۷ — Cte de Sercey à Dalmatie, Ispahan, 20 Avril 1840 (C.P. M.A.F)

امور به هر اهمیت که باشند — از آرامیختن خنده به میانه گفتگوها خود داری نتواند کرد. هم چنان اعتدالی او در حکومت، با ظاهر خوش برخورد او در مغایرت نیست»^{۷۸}.

غرض از بازگفتن این مطالب، بزرگداشت میرزا آقاسی نیست، بلکه باز نمودن علل سیاسی این گفته های متضاد است، تا دستکم گوشه ای از حقیقت تاریخی بدست آید.

در ربط با این دوره و بویژه در باب میرزا آقاسی، نخست حسن سعادت توری بود که در افسانه حاجی شک آورد. سلسله مقالاتی از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ در «بغما» نگاشت. با اینکه به منابع اروپائی دسترس نداشت، کوشید تا در حد توان واقعیت را از لابلای همان نوشته های چاپی ایرانی بیرون کشد^{۷۹}. از این بابت می‌تکرر و الهام بخش آمد. در پیشگفتار همان مقالات این نکته را بدرستی تصریح کرد که «از مدتی پیش رسم گردیده» که اغلب نویسندگان در ربط با برخی دولتمردان از «معایب اخلاقی و خبط های سیاسی» او چشم پوشد و برخی دیگر را مانند حاجی میرزا آقاسی «منظهر جهالت و خیانت و عامل دست نشانده بیگانگان بدانند ... این موضوع در مورد حاجی میرزا آقاسی شاید بیشتر مصداق داشته باشد»^{۸۰}.

از هم روزگاران میرزا آقاسی، اعتمادالسلطنه را می توان نام برد که در هر چه نوشت به شیوه محافظه کارانه خودش از میرزا آقاسی تجلیل کرد. به مثل در «خوابنامه» که حتی میرزا حسین خان سپهسالار را به صلاح به کشید، از زبان حاجی گفت:

«تقریباً پانزده سال هم مرشد و هم صدراعظم بودم. در این سنین با کمال قدرت و توانائی به احدی اذیت نکردم ... فطرتی خوب داشتم و حتی الامکان خوبی می نمودم ... عموم از من راضی بودند. چنانکه بعد از عزل و طرد من، همه وقت یادم می نمودند بلکه هنوز به ذکر خیرم مشغولند»^{۸۱}. در «مآثر و الاثار» او را به «نیکمردی و بزرگواری و دانش پروری» ستود و در «صدرا لتواریخ» نوشت:

«حاجی میرزا آقاسی در اغلب اوقات از افراد واجب القتل شفاعت می نمود و آنان را از کشتن نجات می داد. او ابداً میل نداشت خون مردم ریخته شود و مثل سایر صدور در برچیدن خانمانها و دودمان کشی اقدام نکرد»^{۸۲}.

به این نکته شاهدان و یا برخی نویسندگان فرنگی با صراحت بیشتری تأکید کرده اند.

واتسن یکی از «اقدامات مهم» میرزا آقاسی را لغو اعدام و شکنجه شمرد. نوشت: میرزا آقاسی «دستخطی» از شاه گرفت و مطابق آن شاه «شکنجه بدنی را نسبت به اتباع خود شدیداً ممنوع کرد». اقداماتی که تنها به مزاق «نوع دوستان» خوش آیند است^{۸۳}.

۷۸ — Sartiges à Guizot, Téhéran 19 Dec 1844, No 19 (C.P. M.A.F)

۷۹ — اشکال در نوشته های سعادت توری که ما بارها به او ارجاع داده ایم، در این است که منابع و مآخذ را بدرستی ذکر نمی کند. گاه نام کتاب را می دهد و گاه نام نویسنده را و کمتر تاریخ چاپ را. یا همه جا «هزاربیشه» جمالزاده را «هزار پیشه» می نویسد. بهر حال خواننده را ناگزیر می کند که از نوبه اصل مآخذ رجوع کند، از جمله نگارنده این مطور را.

۸۰ — سعادت توری: حاجی میرزا آقاسی، بغما، سال ۱۶، شماره ۵، ۱۳۴۲، ص ۲۳۷.

۸۱ — خلسه، یاد شده، ص ۲۲.

۸۲ — صدرا لتواریخ، یاد شده، ص ۱۵۷.

۸۳ — واتسن، تاریخ ایران در دوره قاجار، یاد شده، ص ۳۲۹.

سارتیز شاهد عینی بود که «اعدام و شکنجه که در حکومت‌های پیشین آنچنان سهل و رایج بود»، در صدارت میرزا آقاسی «عملاً لغو شده است».^{۸۱}

دربیزاری از «تنبه و سیاست»، گو یاتر از همه نامه خود میرزا آقاسی است به شاه. بدین مضمون: «قربان خاکپای آسمان سای همایونت گردم، فاش میگویم و از گفته خود دلشادم ... به دهن هفت پشت من زیاد است که کدخدای یک ده باشم، تا چه رسد به حکومت. تنبیه و سیاست کار سلطان است و بنده ملای نادان نمی توانم از حد خود تجاوز کنم. قابلیت این را هم ندارم که کوچکی بکنم، تا چه رسد به بزرگی. خواهند فرمود بی عرضه و بیکار هستی. بلی چنین است. اگر بی عرضه و بیکار نبودم، ملاتی و درویشی خودم چه عیب داشت که هر روزه هزار ناملایم از ایلچی روس بشنوم و متحمل شوم. باری از راه صدق و درویشی وفائی به آن آستان کردم و خود را در زمره هرزگان نمودم. آبرو رفت، جان رفت. مال هم که نداریم برو».^{۸۵}

شد که بارها در بیاریان و امنای دولت از خود میرزا آقاسی شکایتها کردند، «سیاه» آراستند، طومار چیدند و برکناریش را خواستند و او به دل نگرفت و در صدد انتقام برنیامد. به مثل در همان آغاز کار «جماعتی از ائمه عریضه ای مبنی بر سهو و خطای حاجی میرزا آقاسی به شاه دادند. او برآشفته و عریضه را عیناً به حاجی داد. وی بزرگواری کرد ... عریضه را نخوانده سوزاند مطلقاً چیزی از این مقوله به روی خود نیاورد».^{۸۶}

پی آمد این شکیبانی را در برآمد بایان خواهیم دید. از دیگرانی هم می توان نام برد که او از آزار رهانید و برکشید. از جمله یغمای جندقی شاعر را که پیشینان به چوب بستند، انگ الحاد زنده و روانه زندان کردند. پس از آزادی سالها سرگردان بود، یا به قول خودش «در فراخای ایران در بدر» و هر ماه و هر هفته «پیدا و نهفته، به مرزهای دیگر پای فرسا و آنچه سر»^{۸۷} تا اینکه به حکم تصادف با میرزا آقاسی آشنا شد. حاجی او را مراد خود کرد و خود به مریدی تن داد و استاد را به حکومت کاشان فرستاد. گاه نیز در همراهی با آزار دیدگان، خود را نیز همراه با کل ملت ایران در میانان جا می زد. در ۱۸۴۸ که آخرین سال حکومت او نیز بود، انقلاب فرانسه در گرفت. خبر در آوریل همان سال به تهران رسید. همراه با بیانیه جمهوری خواهان که نوید آزادی بیان و اندیشه و لغو بردگی می داد و شعارهای انقلاب فوری را برمی شمرد.

سارتیز سفیر فرانسه بناچار بیانیه را نزد شاه و صدراعظم برد و تغییر رژیم را اعلام کرد. محمد شاه مطالب را خواند. به مناجات و نیایش برآمد که «خداوند هر چه خواهد» خوش آید و از بسندگان جز تن دادن به خواست خدا نیاید. نظام و حکومت فرانسه هر چه باشد «خری است در چشم دشمنان». همان به که هر روز «آبادتر و باشکوه تر و دادپورتر از دیگر ملتها» جلوه گر شود.^{۸۸} و اکش حاجی اما شگفت انگیز بود. «پرشورانه» بیانیه را خواند و گفت:

۸۵ — Sartiges à Guizot, Téhéran, 19 Dec. 1844.

۸۶ — صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۶، ص ۳۹.

۸۷ — سعادت نوری، یغما، سال ۱۶، شماره ۱۴، ۱۳۴۲، ص ۳۶۱.

۸۸ — «کلیات یغمانی جندقی»، تهران، ابن سینا، (آفت)، ۱۳۳۹، ص ۶۲.

۸۹ — Sartiges à Guizot, 17 Mai 1848.

«خداوند این دولت نوین را متبرک دارد که آن سخنان دلنشین را در به آمد محرومان و ستمدیدگان به گوشها رساند. ما نیز قوی نیستیم و هنوز در کارند تا ما را ناتوان تر کنند. پس ما این بیانیه را با خوشنودی برعهده می شناسیم. چرا که یاری ستم کشیدگان و رهائی نزدیکشان را نوید می دهد. آری ما فرانسه را دوست داریم و امروز بیش از هر زمان دیگر خواهان دوستی با این کشوریم»^{۸۹}.

اقدامات او را در زمینه های گوناگون، سیاسی یا اقتصادی در جای خود بدست خواهیم داد. در قلمرو کلی، یعنی در امر حکمرانی، دولت میرزا آقاسی تغییرات اساسی در بنیاد حکومت داد. در این باره گزارشی داریم از تهران، به تاریخ دسامبر ۱۸۴۳ که فردی با نام مستعار انتشار داده است و معلوم است که ایران را خوب می شناسد^{۹۰}، گرچه دشمن ایران است.

آن گزارشگر می گوید تغییر اساسی در اینست که حاجی حکومت ملوک الطوائفی دوره فتحعلیشاه را برچید به عبارت دیگر در آن روزگار عباس میرزا در آذربایجان استقلال کامل داشت و شاهزاده ای دیگر، ولایت دیگری را به تیول می برد. تنها وابستگی این حکام به حکومت مرکزی از راه مالیات های سالانه بود. وزنه والیان بخش شرقی خودسرانه با هندوستان در ارتباط بودند و یا حاکم کرمانشاه به «استقلال با پاشای بغداد» ارتباط داشت^{۹۱}.

گزارشگر ما می گوید: اکنون با روی کار آمدن محمد شاه «تشکیلات حکومتی» و ولایات دگرگونی یافته. آن «روسا برکنار» شدند: یا به علت «جنایات»، یا «بد رفتاری» یا «انباشت ثروت». ولایات را از نو به حکومت مرکزی بستند، و دولت «نظارت» بیشتری در چگونگی و طرز «اداره» حکام دارد.

«این تغییرات می توانست به نتایج خوبی منجر شود اگر «احساس نظم و عدالت» در میان ایرانیان بیشتر می بود»^{۹۲}. بدیهی است همین اصلاح ناچیز حکام و شاهزادگان را خوش نیامد. چنانکه جملگی برخاستند. پس حکومت تا اندازه ای کوتاه آمد و نتوانست بکلی رسوم گذشته را برچیند.

«فریه»، افسر فرانسوی که دوران محمد شاه و سرآغاز ناصرالدین شاه را آزمود، در ربط با سیاست میرزا آقاسی نوشت:

«او اقدامات ارزنده ای پیش گرفت تا ایران را از وحدت حکومتی برخوردار کند؛ اندکی درستکاری به اداره امور راه دهد. او نیز بسان لوئی یازده و ریشلیو قدرت فئودالها را درهم شکست و صد نفری از شاهزادگان را برکنار کرد»^{۹۳}.

به عبارت دیگر و مطابق گزارش قبلی، دولت میرزا آقاسی به اندیشه افزایش املاک دولتی افتاد. اما تحصیل این املاک یا از طریق «مصادره املاک شاهزادگان» و یا «املاک فئودالهای سابق» بود. این زمینها را پس از مصادره در «اختیار روستائیان» نهادند یا به «ایلاتی که قصد ساکن شدن داشتند» و یا به

۸۹ — ibid.

S: "De l'état administratif et Politique de la Perse", Revue de L'Orient, T. IV, 1844, P. 112 — 126.

۹۰ — ibid, P. 114

۹۱ — ibid P. 115

۹۲ — J.F. Ferrier: "Situation de la Perse en 1850".

۹۳

آنانکه «خدمتی» انجام دادند و یا به «افراد مقروض» واگذار کردند^{۹۱}. اما در رابطه مالک و برزگر تغییری به وجود نیامد.

در زمینه مالیاتها، تنها از مالیات و جزیه ترسپان کاستند تا از مهاجرشان به روسیه جلوگیری کنند. اما هنوز مالیاتهای جبری و ناحق و نیز رشوه گیری در کار بودند و به گفته دولتردان و «مستوفیان» عایدات از ۷ کرورنمی گذشت^{۹۲}.

آنچه در این دوره تازگی داشت، گرایش دولت میرزا آقاسی به نهادهای «عرفی» در برابر نهادهای «شرعی» بود^{۹۳}. در ۱۸۴۳ نوشتند: صدراعظم دست به کار «خطرناکی» زده است و می خواهد محکمه های عرف را جانشین محاکم شرعی کند. امری «تحقق ناپذیر» که تنها انگیزه اش «نفرت» میرزا آقاسی است از «روحانیت»^{۹۴}.

داستان به این شوری هم نبود که گزارشگر ما نقل می کند. شاید درست تر باشد اگر بگوییم، گرایش به عرف و حکومت غیر مذهبی، آمیخته به اندکی فرنگی مآبی، در میان همه طبقات اجتماعی رو به رشد بود و خود از بحران فرهنگی - مذهبی و از شکست ایران آب می خورد. پیش از آنکه به آن بحران بپردازیم، در قیاس دو دوره فتحعلیشاهی و محمد شاهی، سیاست خاقان در ربط با مذهب را بدست می دهیم و بی آمدش را در دوره محمد شاه می سنجیم.

۲ - رخنه در دین

۹۱ - "De L'état administratif", op. cit, p. 119.

۹۲ - ibid, P. 116

۹۳ - A.Sepsis: "Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse", Revue de l'Orient,

T. III, 1844, p.105

۹۴ - ibid. P. 106.

دل به جنگ با کفار داشتند. اما مورخ زمانه، «متون دنیلی بدستی اعتراف کرد اعلان جهاد از سوی دربار رفت. ورنه «مسائل جهادیه سالها متروک بود ... از آن روی که سلاطین سابق را محتاج الیه» نبود.^۱ همو به اشاره می افزاید که این کار سرنگرفت و مردم به راه نیفتادند. واقعیت این بود که سید محمد را نه شاه بلکه عباس میرزا به ایران کشاند. چنانکه شاه در نامه ای به ولیعهد می نویسد: «فرزندی ... من در هر امر نخست با شما مشورت کردم. شما خواستید آقاسید محمد را از عتبات بیاورم، بفرمائید، آمده اند ... اگر به صلح مایلید صلح کنید و اگر جنگ میخواهید بجنگید».

میدانیم که این طرح اسلام پناهی دولت با شکست رسوائی بار همراه شد. در ۱۸۲۸ که روسیان به دنبال شکست ایران به تبریز رسیدند، مردم به خانه میرفتاح مجتهد هجوم بردند، او را از خانه بیرون کشیدند و با دسته گل و گوسفند قربانی از سپاه روس استقبال کردند. جان سخنشان اینک: میخواهیم جزو روسیه بشویم. در پاسخ به این درخواستها که از سوی گریبایدوف به دولت روسیه ارسال شد، تزار نیکلای اول جواب داد: «صلاح نمی دانم».^۵ در نفرت از قجرها بود که مردم ریختند و کاخهای عباس میرزا را با خاک یکسان کردند. در همین باب بود که قائم مقام نوشت: اگر کدخدایان و حکام آرام و فرمانبردار بودند «فتاح غیرعلیم چه جرأت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود».^۶

بهر حال میرفتاح ناچار به روسیه گریخت. در نزدیکی تفریس خانه گرفت. سیاحان فرنگی او را دیده بودند که به انزوا می زیست و با «پرورش طوطی و قناری» روزگار سری می برد.^۷

اما میرفتاح تنها نبود. حکام مرند و خوی و اردبیل به کنار، گذشته از طومارهای مردم، در میان مجتهدان تبریز هم «تنها یک تن» میرزا احمد مجتهد، «از در سائش با روسیان در نیامد»^۸ که جای شکرش باقی بود. چرا که فرهنگ اسلامی با مفهوم میهن پرستی بیگانه است و سر و کارش با امت است و نه ملت.

شاید در پیروی از همین فرهنگ و یا در نفرت از قجر بود که مردم به جای اینکه از دولت مردان خود حمایت کنند، چشم امید به فاتحان داشتند. نمونه ها فراوان است و برون از موضوع سخن ما. اما به عنوان مثال نقلی می آوریم از «فریزر» که در سفر دوم خود به ایران نوشت: در روستای آقاجیک از مردم پرسیدم: از روسیان بیشتر بیزارند و می هراسند یا از حکومت؟ گفتند: «همگان در این محل روسیان را ترجیح میدهند. مگر چند تن از سران قوم که خود در استثمار مردم شریکند». فریزر می افزاید: «در خوی و تبریز هم دآوری مردمان طبقات زیر دست همین بود».^۹

۴ — عبدالرزاق دنیلی (مفتون): مآثر سلطانیه، تبریز، چاپ سربی ۱۳۴۱ ص ۱۲.

۵ — در این باره نگاه کنید به نادر میرزا قاجار «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»؛ فرهاد میرزا معتمد الدوله: «زنبیل»؛ روضة الصفای ناصری، جلد نهم، ص ۱۷۶ و اسناد رسمی روسیه در:

G. Prince Stcherbatow: "Le Fied Maréchal Prince Paskevitch", St. Peters bourg. Imp. Trenke, 1882.

۶ — «منشآت»، ص ۷۵.

۷ — Wilbraham: "Travels in the Trnascasucian Provinces of Russia" op. cit, P. 256.

۸ — Algar: "Religion and State", op. cit, P. 92.

۹ — J.B. Fraser: "A winter's journey" reedited, New-York 1973, P. 405.

«گرایش به راسیونالیسم» را حاکم بر اندیشه های اجتماعی زمانه محمد شاه خوانده اند: واکنشی در برابر سیاست پیشین خاقان، عارضه ای بر اثر شکست در جنگ، و یا پی آمد خصلت درویشی حکومت. سیاست فتحعلیشاه به ظاهر و باطن و رویه نایب السلطنه از روی ناچاری، در پشتیبانی سرسختانه از مشرکان در برابر صوفیان و دگراندیشان بود. در دستخط های خاقان دیده شد که شخصا حکم به کشتار و «خفه» کردن سران صوفیان تبریز را داد. قائم مقام نیز به اسلام پناهی حکوت تصریح داشت و نوشت: «هرگز علمای تبریز، این احترام و مطاعیت را نداشته اند، تا در این عهد. از دولت ما و عنایت ماست که غلم کبریا به اوج سماء برداشته اند».^۲ خطا نگفت. فتحعلیشاه چنان کرد و تا جایی رفت که حتی سلطنت خود را به «نیابت» از روحانیت خواند. ملایان را در امر حکومت سهیم کرد. عباس میرزا هر جمعه در نماز جماعت شرکت جست با روحانیان تبریز بویژه با حاجی میرزا مهدی و میرزا علی اصغر به مشاوره در امور کشوری نشست.

بدیهی است و یادآور شده ایم که در این دوره حکومت به همکاری ملایان نیاز داشت. چرا که از ۱۸۰۴ تا ۱۸۲۸ در جنگ و گریز با روسیان سر میگرد. می بایست مردم خسته و فرسوده ایران را به میدان کارزار راهی کند. روستائیان را همه ساله از کشت و کار باز دارد و به مرزها گسیل دارد. ایلات سرکش را که به قول «واتسن» تنها «سواره نظام» ایران بودند از بیلاق و قشلاق به جبهه روانه سازد. به عذر جنگ بر مالیاتها بیفزاید. راهی نبود جز اینکه توسل به جهاد جویند تا شاید توده ها «فی سبیل الله» بسج شوند.

می دانیم که در این دوره، دو رساله جهادیه نوشتند. «پادشاه قاجار» هم به تاکید برآمد که «ما پیوسته به اندیشه جهاد شاد بوده ایم و خویشتن را از بهر ترویج دین و رونق شریعت نهاده ایم». بلینسان «آقاسید محمد» را از عتبات به ایران خواستند. «پس آقاسید محمد دل شاد کرد و با هر یک از علمای ایران مکتوبی نگار داد ... که مردم را از بهر جهاد تحریض کند».^۳ خواستند چنان وانمود کنند که توده مردم هم

۱ — "Quelques mots sur l'état religieux de la Perse", 1844, op. cit, p. 106.

* — این دستخط جزو اسناد کتابخانه مرکزی دانشگاه است. من همانجا دیده بودم و اکنون از محفوظات آوردم و پوزش می خواهم.

۲ — «منشآت»، یاد شده، ص ۷۵.

۳ — ناسخ التواریخ، جلد ۱، ص ۲۱۴.

اما شیوه دینداری فتحعلیشاه و عباس میرزا، افزون بر بهره جویی از علما در امر جهاد، جلوه های دیگر هم داشت.

نخست اینکه اجتماعی از روحانیان سرشناس در پایتخت فراهم آوردند. از آن جمله: ملا احمد نراقی، سید مهدی بحر العلوم.

برخی را القاب دادند. مانند ملا اسماعیل مازندرانی که «قسیم الصدقات» لقب گرفت.

برخی را املاک بخشیدند. مانند حاجی ملا محمد تقی برغانی که صاحب روستاهای اطراف قزوین شد، چنانکه نادر میرزا قاجار گواهی داده است.^{۱۱} برخی را به سفارت، یا مأموریت و یا به نیابت حکام ولایات فرستادند.

اصفهان از نو چهره پایداری مذهب گرفت. سید شفتی «لقب حجت الاسلام» یافت که معمول نبود. شاه او را پیشوای مسلمانان خواند. نواخت. به پیشوازش رفت. به دستور او «نقاره» زدن را تعطیل کرد. پس بی جهت نبود که فتحعلیشاه را «دین دارترین پادشاه قاجار» خوانده اند.^{۱۲}

ساختن مساجد نو هم باب شد. تعمیر مساجد کهنه را هم از سر گرفتند. در زمان او بود که ستونهای زرین دوران صفوی و افشاری، از مسجد امام رضای مشهد پائین انداختند و آن بنا را از نو و به سبک معماری دوران خاقان آراستند. مافربینی که در دوره فتحعلیشاه از آن ولایت گذشتند، گواهی می دادند که هنوز آن ستونهای کهنه روی زمین پهن بودند. در قم، کاشان و اصفهان و ولایات دیگر هم یا مساجد نو ساختند و یا ساختمان جدیدی به مساجد کهنه افزودند، حتی به «قره کلیسای» ارامنه در آذربایجان!

مهمتر این که دست روحانیان را، به ناچار، در آزار صوفیان، افکار نوین، و اقلیت های مذهبی باز گذاردند. نمونه ماجرای تخریب محله ارامنه بود در ۱۸۱۵، که خواهیم دید. و یا در نبرد دو سال بعد، ملا حسین نامی مردم را به جان فرقه اسماعیلیه انداخت. بهانه درگیری در بازار، میان مریدان آن فرقه با مسلمانان بود. سرانجام غانده پا کشته شدن حلیل الله رئیس اسماعیلیان و دو نفر از مریدانش پایان گرفت. در این دوره صوفیان و درویشان بیش از دیگران آزار دیدند. واجب القتل شدند. بدان معنا که خون هر آنکسی که مدعی عرفان و درویشی بود مباح اعلام شد. در این باب، شاه کاسه گرمتر از آتش بود. الگار نوشت: «کشتار صوفیان به زمانه فتحعلیشاه تا حدی کار خود شاه بود» درست برعکس «نیرو گرفتن صوفیان در عهد محمد شاه» که دولت مشوق شد.^{۱۳}

هم چنین طرد مسیحیت از طریق ردیه ها و «رد پادری» باب شد. غرض طرد هائری مارتین مترجم تورات بود. رساله های فراوان نوشته شد. بحث ملایان با هائری مارتین را موریه به طنز در حاجی بابای اصفهان بدست داده است و میرزا حبیب در ترجمه و اقتباس آن.

بهر حال مورخان به خطا نگفته اند که «فتحعلیشاه روحانیون را در اجرای وظایف دینی خود بسیار تشویق میکرد و در واقع روحانیون نیز از آرامشی که در پرتو قاجاریه پدید آمده بود، خشنود بودند. اما

۱۰ — «تاریخ و جغرافیای اراکسلطه تبریز»، تهران، سنگی، ۱۳۲۳ قمری، ص ۱۱۸.

۱۱ — Said amir A. Jomand: "The Shiite Hierocracy" in Arch. Europ. Social, xx 11, 1981. P 46.

۱۲ — "Religion and State" op. cit p. 61.

فتحعلیشاه برغم اینکه توجه چشم گیری به عظمت و مقام روحانیت نشان می داد ... لکن دخالت روحانیون در امور داخلی کمتر از دخالت در امور خارجی بود»^{۱۴}.

منظور مؤلف و مترجم از این عبارت کج و معوج اینست که روحانیان به رغم اینکه در امر جهاد با کفار و یا مسائلی از این دست، دخالت داشتند، هنوز به اقتدار حکومتی دوران ناصرالدین شاه نرسیده بودند. این مطلب را همو هم الگار در بخشهای بعدی نوشته خود پروراندند.

آن سیاست ملایپرور با گرایش اصلاح طلب و اندکی فرنگی مآبانه عباس میرزا در تعارض بود. نایب السلطنه دیر به این معنا پی برد و آن هنگام که پشیمان شد، دیر شده بود. «نظام جدید» او به تقلید از عثمانی و در نوسازی سپاه، فرستادن دانشجویه فرنگ، گشایش میخانه برای فرنگیان تبریز، اجازه بر پائی مدارس مسیحی به «ژولف ولف»، درخواست از صاحبان صنایع و سرمایه داران ارو پائی به استقرار در آذربایجان در جهت آبادانی منطقه^{۱۵} و اصلاحات دیگر در این روال، هیچکدام با سهم شدن نایب السلطنه در رتبه نویسی علیه پادریان، همسازی نداشتند. گرچه خود مدعی بود که اصلاحات را مغایرتی با احکام قرآن نیست. اما اگر دادقانه می نگریست، می دید که هست. نشان به این نشان که به نوشته قائم مقام، علما او را «مسیحی» خواندند و رو یگردان شدند.

توطئه علیه او را در قتل گریبایدوف، شاعر و دکابریست روس و نخستین وزیر مختار روسیه در ایران، به سرکردگی میرزا مسیح مجتهد، در فوریه ۱۸۲۹، می توان خیانت بیگر، بدنیال ماجرای میرفتاح دانست.

در واقع قتل آن سفیر برخلاف نوشته های مورخان درباری نه در اعتراض به ترکمانچای بود و نه به قول جامد الگار، نخستین جنبش مذهبی بشمار میرفت. گریبایدوف را کشتند تا از سلطنت عباس میرزا جلوگیری شوند. خودش پیش از آنکه راهی ایران شود، در مکاتبات رسمی و یا نامه به دوستان نوشت: «همه هیأت ما را تک به تک خواهند کشت». پوشکین که در تقلیس گریبایدوف را دید، به نقل از او و در «سفر به ارزروم» نوشت: گریبایدوف نگران بود. «هر چه کوشیدیم او را آرام کنم سودی نبخشید. می گفت: شما آنها را نمی شناسید این داستان فقط با خونریزی حل خواهد شد و با جنگ داخلی میان فرزندان خاقان». و یا باز در نامه دیگری از او به یکی از دوستان شاعرش و هنگامی که به دربار شاه می رفت: «سخنی برای خاطر آزرده من بیاب. مدتی است آنچنان دلم تنگ است که بیش از آن دلتنگ توان بود. مرگ در انتظار من است». و یا همزمان با قتل گریبایدوف، فرانسویان گزارش کردند: «قتل هیأت سفارت روس در ایران طبق نقشه قبلی انجام شد و محرکین کسانی بودند که می خواستند جنگ سوم را آغاز کنند»^{۱۶}، عباس میرزا را از ولیعهدی بیندازند و حسعلی میرزا شجاع السلطنه را بر جای نشانند.

۱۳ — آوری، تاریخ معاصر ایران، یاد شده، ص ۷۳.

۱۴ — همانا طبق: «فرنگ و فرنگی مآبی»، در «مصیبت و با و بلای حکومت»، یاد شده، ص ۱۲۹-۱۰۳.

۱۵ — نگاه کنید به «قتل گریبایدوف» در «مصیبت و با و بلای حکومت»، یاد شده ص ۱۷۵-۱۵۷. در باب قتل گریبایدوف اسنادی در دست داریم که انتشار خواهیم داد از جمله اسناد خاندان کازا کوفسکی، خاطرات پتروف، اسناد مینورسکی در باب «خونهای یک قتل»، نامه های انتشار نیافته عباس میرزا. ترجمه جمله اسناد روسی را مدیون شادروان دکتر مصطفی انصاری هستیم که مجموعه خصوصی خود را در اختیارم نهاده بود.

علت این که گریبایدوف را نشانه رفتند، این بود که در مذاکرات ترکمانچای، تنها کسی بود که برخلاف میا انگلیس ها بر روی ولیعهدی عباس میرزا ایستادگی کرد. در این باره خودش نوشت: «هر بار به نگاه گم عباس میرزا خیره می شوم، احساس می کنم هرگز با او دشمنی نداشته ام»، اما میدانم «آصف الدوله هرگز ترکمانچای را بر من نخواهد بخشید».

جنگ سوم، چنانکه آوردیم عملی نشد. رقیبای عباس میرزا که سرکردگی شان با آصف الدوله بود، مجتهد تهران میرزا مسیح را با خود یار کردند. روز اول ژانو به سحرگاهان میرزا مسیح و جمعی چماقدار بازار به سرای گریبایدوف ریختند (در راه عبدالعظیم و در محل زنبورکخانه سابق تهران). از آنجائیکه سفیر را از دیگران تمیز ندادند، هر سی و هفت اعضای سفارت را تکه پاره کردند. بعدها «بارون دو بود» در سفر به ایران دست و پای گریبایدوف را از گورستان آرامنه و از میان چال عمومی بدر آورد و به تفلیس فرستاد. قتل گریبایدوف نه تنها در روابط روس و ایران مؤثر نیفتاد، بلکه سران آن دولت را خوش آمد. زیرا چنانکه از مکاتبات «نسلرود» وزیر خارجه روس برمی آید، آن شاعر دکابریست را در واقع به حالت تبعید به ایران فرستادند و باقی یارانش را کشتند. می دانیم که او را پدر «ادیبای متعبد» در روسیه خوانده اند آنهم به علت نمایشنامه «آفت عقل»^{۱۶} که در الهام از «بیگانه گریز» مولیر در طرد جامعه روس نوشت. شرح سفرهای سه گانه او به ایران و قتلش را «یوری تی نیانوف» در زمان تاریخی «مرگ وزیر مختار» آورده است.

داستان آن کشتار یکی از رویدادهای مهم تاریخی ایران بشماراست. بویژه در ربط با واکنش روحانیان در برابر تجدد طلبی. بدیهی است مورخان سرسپرده اسلامی و درباری همه داستان را به مسئله ناموسی و زن و کتیز و غیره کشانده اند و یا از «بدبختی» و «خلق خشن» گریبایدوف سخن گفته اند تا سر مطلب را درز گیرند. تنها محمد هاشم آصف رستم الحکما در «احکام و اشعار» خود برده از روی واقعیت برداشت، سخن از دسیسه و همدستی درباریان با روحانیان راند و از جمله نوشت: «ملاهای خالی از حکمت تهران از روی سفاقت ... و به اتفاق او باش و رند بازاری» سفیر روس را «با سی و شش نفر از ملازمانش کشتند»^{۱۷}.

آن رویداد نخست به زیان عباس میرزای بیچاره تمام شد چنانکه در نامه های مکرر قائم مقام، قتل سفیر به مشابه کشتن «فرزند» عباس میرزا تلقی شده است. هم چنین و به ناچار عباس میرزا روی به روسیان کرد تا ولیعهدی را در خاندان خود نگهدارد. نامه های او به نیکلا از آن پس به رابطه عبد و عبید میماند. نوشت: «متوقع ... اخلاصمند را مورد نوازش خسروانه بفرمائید ... مکرر به التفات نامه های شاهانه سرافراز نمایند و هر طور که شایسته بزرگی خود میدانند، در باره مخلص که هواخواه آن سرکار است توجه

۱۶ - این نمایشنامه منظوم به زمانهای اروپائی ترجمه شده است. به انگلیسی تحت عنوان:

"The misfortune of being clever".
"Le malheur d'avoir de l'esprit".

و به فرانسه:

این اثر تنها یک بار در زمان حیات او بازی شد. سپس آن را توقیف کردند و ۲۰ سال بعد اوراق آن را گرد آوردند. گریبایدوف دارای نمایشنامه دیگری در وصف دربار فتحعلیشاه است که اصل آن بدست نیامد.

۱۷ - «قتل گریبایدوف در اشعار و احکام رستم الحکما»، یاد شده، ص ۱۷۰

نمایند که تفقد ایشان بر همه عالم ظاهر گردد»^{۱۸}. نایب السلطنه حتی ناگزیر شد به درخواست روسیان بر ترکمانان سرخس بتازد و آنان را از بیلاق و قشلاق در سرحدات روسیه باز دارد.

این مطالب را به تفصیل آوردم تا بتوانم از سوتی تفاوت میان دوره فتحعلیشاه را با زمانه محمد شاه بدست وهم، و از سوی دیگر، پی آمد سیاست مذهبی دوره خاقانی را در عهد میرزا آقاسی بسنجم.

در ستایش اسلام، حامد الگار مدعی است که از ۱۸۲۹ و از پی قتل گریبایدوف و همراهانش «نقش دو گانه» علمای ایران تجلی گاه خود را یافت، چه «در اعتراض به دولت» و چه در «پیکار با سلطه بیگانگان»^{۱۹}. می پرسیم. تکه پاره کردن خدمه بیگانه سفارت و بریدن دست و پای اجساد در کدامین فرهنگ والا دلالت بر مبارزه ضد استعمار دارد؟ و کجا می توان جانبداری از حسنعلی میرزا و آصف الدوله مزدور انگلیس را، علیه نایب السلطنه، حمل بر دفاع از دولت حقه علیه دولت باطل دانست. چه بسا بتوان در تحلیل بی غرضانه به نتیجه عکس رسید. می بایست گفت قیام لوطیان و او باش درآمدی شد بر شورش علیه آزاد اندیشی به دوران میرزا آقاسی و اصلاحات به عهد میرزا تقی خان امیر کبیر. به تعبیر دیگر، از این تاریخ بود که ملایان به یاری الواط برخاستند و احکام اسلامی را در برابر نوآوری برافراشتند و علم کردند. اما در هر بار با بیگانگان موافق آمدند و نه منافق.

هر آینه، پنج سال پس از کشتار اهل سفارت، دولت محمد شاه روی کار آمد. رویدادی سخت ناگوار برای متشرعان. زیرا محمد شاه نه تنها فرزند عباس میرزای تجدد خواه بود، بلکه همه ایران او را درویش نعمت الهی می شناختند.

محمد شاه از بدو جوانی در دامان درویشان پرورش یافت. از بد حادثه بود. زیرا برخی از صوفیان مانند محمد رضا همدانی (کوثر علیشاه) از دست آزار روحانیان به دربار عباس میرزا پناه بردند^{۲۰}. دیگر از محضر حاجی زین العابدین شیروانی^{۲۱} بهره جست که از درویش نعمت الهی بود. حاجی میرزا آقاسی، مرید عبدالصمد همدانی، دیرتر از همه پیدا شد. بنا بر این پیش از آنکه حاجی به دستگاه عباس میرزا راه یابد، درویش دیگر محمد میرزا را از راه بدر کرده بودند.

بدیهی است محمد شاه آزاد اندیشان را بر کشید و ملایان را و نهاد. صوفیان، که تا آن زمان واجب القتل بودند، از هر سوی سر بر آوردند و بر سریر قدرت نشستند.

در ۱۸۳۶، حتی کتلت استوارت، افسر انگلیسی، شگفت زده نوشت: «آزادی بیان در ایران بی نظیر است» و خود وسیله تأمین «برای ناخرسندی های مردم» به کار می رود، بی آنکه «هرگز به آزارشان» بیانجامد. توده «فقیر» هر چه می خواهد می گوید، «طبقات بالا» هم چندان در بند شیوه بیان خود نیستند. تا جائی که شاعری «طنزنامه» علیه شاه سروده است و در کوچ و بازار آزادانه بر سر زبانهاست^{۲۲}.

۱۸ - اسناد خطی کتابخانه ملی پاریس، ۱۱۳۵، برگ ۱۹۳-۱۹۲

۱۹ - "Religion and State", P. 102 -

۲۰ - حاجی زین العابدین شیروانی. بستان السیاحه، ۱۲۴۷ ق، افس. چاپ سمدی ۱۳۳۹، ص ۶۱۴.

۲۱ - روضة الصفاى ناصری، یاد شده، جلد دهم، ص ۱۶۸.

۲۲ - C. Stuart: "Journal of a residence in northern Persia", op. cit, P. 235.

اگر فتحعلیشاه بنای مسجد می کرد و آرامگاه امام می پرداخت، محمد شاه مزار شیخ فریدالدین عطار را می آراست و یا آرامگاه شیخ محمود شبستری^{۲۱} صاحب «گلشن راز» را مزین کرد که به کفر شهرت داشت^{۲۵}. مگر همونمی گفت:

چو بر خیزد ترا این برده از پیش / نماند نیز حکم مذهب و کسب
همه حکم شریعت از من و نیست / که آن بر بسته جان و تن تست
من و تو چون نماند در میانه / چه کعبه چه کنش چه دیر و خانه

و یا:

چو کفر و دین بود قائم به هستی / شود توحید عین بت پرستی
مسلمان گردانستی که دین چیست / یقین کردی که دین در بت پرستی است

بزرگداشت آن افکار در افتادن آشکارا با احکام اسلام پناهان بود. ذبیح الله بهروز که شیفتگی او را به آئین زردشت می شناسیم، شبستری را «سراینده هوشیار گمنام» می خواند و گفتارش را «راه برای رستگاری» برمی شمرد. از دیدگاه بهروز، شبستری از جمله عارفانی بود که «اوهام و خیال کرامات» را کنار زد و به طریقت تعقل و «علم و دانش» روی آورد^{۲۶}.

بگذریم. در دوره محمد شاه صوفیان بودند که به سفارت و نیابت و تولیت رفتند. جهانگیر میرزا شاهد بود که میرزا آقاسی تولیت مشهد را به حاجی عبدالله خوشی داد که «مردی صوفی مسلک و عارف پیشه» بود. ملایان برتافتند. ریختند. در ۲۷ رمضان ۱۲۶۴ او را کشتند^{۲۷}.

از هر سو گواهی می رفت که از سر آغاز سلطنت محمد شاه «صوفیان خیلی زیاد شده اند»^{۲۸}. فرستاده روس از وابستگی شاه و صدراعظم به صوفیه که «اخلاقشان اطمینان بخش نیست»، ابراز نگرانی می کرد^{۲۹}. می گفتند در میان وزرا هم عارفان دیده شده اند. از جمله میرزا مسعود وزیر خارجه متهم به درویشی بود^{۳۰}.

«بارون دو بود»، سیاح روسی که در این دوره از ایران گذشت، نوشت: آن «نفوذ روحانیت» که به زمانه فتحعلیشاه در ایران حاکم بود، از میان رفته است و «سیاست عرف» بر «اقتدار ملایان» می چربد^{۳۱}. از دیدگاه او علت امر «گسترش» بی سابقه «صوفیگری» بود. صوفیان که در دوره پیش «جرات نداشتند» به بیان افکارشان برآیند «اکنون آشکارا مکتب خود را تبلیغ می کنند». این فرقه تبدیل شده اند به

۲۴ — "Religion and State" P. 106.

۲۵ — گویاست که «گلشن راز» را در جمهوری اسلامی با حذف مقدمه ذبیح بهروز با مشخصات زیر چاپ کردند: «گلشن راز» اثر شیخ محمود شبستری (نجم الدین)، ۶۸۷-۷۲۰ هجری، با اهتمام صابر کرمانی، تهران، انتشارات زبان و فرهنگ ایران، ۱۳۶۱، ۹۵. خوانندگان چنان به پیشوا رفتند که کتاب را برچیدند و توقیف شد. گویا صابر کرمانی نام مستعار باشد.

۲۶ — ذبیح بهروز، «گوی و چوگان در ایران» افس، استراسبورگ، ۱۹۸۶، ص ۸۶.

۲۷ — تاریخ نو، یاد شده، ص ۳۱۰.

۲۸ — Stuart "A residence ..." op. cit, P. 199.

۲۹ — Prince Alexis Solytkoff. "Voyage en Perse" Paris, L. Curmer 1851, p. 92.

۳۰ — Stuart, P. 199-100.

۳۱ — Baron de Bode: "Travel, in Luristan and Arabistan", London, Medden 1845, P. 47.

«آزاد اندیشان» و یا به افراد «بی تفاوت در برابر مذهب» تا جایی که برخی از روحانیان «در خفا» گرایشات صوفی دارند^{۳۲}.

نوشته اند خود شاه با «مذهب رسمی» مخالف بود^{۳۳}. هر چه هست، به مخالفت مسیحیت به مثابه «مذهب رسمی» برآمد و به سفیر نرانسه هشدار داد که: «این پاپ ها هر بار توانمند شدند با شاهان در افتادند» چه بهتر که «از قدرشان کاسته شده باشد»^{۳۴}.

هتوز دو سال بیشتر از عمر دولت جدید سپری نشده بود که در ۴ مارس ۱۸۳۶ امام جمعه تهران به منبر شد، تهدید کرد و «شاه جوان» را هشدار داد: هرآینه اگر «روی خطا» پیش گیرد، «هر آنچه را که درباره اش می اندیشم بر زبان خواهم راند»^{۳۵}. ازین گفته تا درگیری گامی بیش نبود. ملایان از هر سو در تهران گرد آمدند. در بساط سید شفتی و کلیاسی در اصفهان ولوله افتاد. «اینکه فرمانروایی کشور در دست پادشاهی باشد که به دین رسمی اعتقاد نداشت، خود فی نفسه فاجعه انگیز بود»^{۳۶}؛ اینکه صدراعظم کشور، میرزا آقاسی، آشکارا نعمت الهی باشد و به روشی مفتخر، فی نفسه بطلان همه فتوهای میرزا علی بهبهانی بود که «صوفیان را مهدورالدم می خواند و در کشتار مریدان آن فرقه بد طولانی داشت. اینکه ملایان کنار روند و درویشا بر سر هر بام آوازه عرفان سر دهند و اینکه دیگر حکومت در «مشورت» با روحانیت به اداره کشور برنایند، برای اهل دین پذیرفتنی نبود.

اما چنین هم نبود که محمد شاه به «اهل طریقت» و صوفیان «حسن نظر کامل» نماید، میرزا آقاسی هم از «فرصت» بهره گرفت^{۳۷} و کاربردست درویشان افتاد. نه محمد شاه یکه تاز آزاد اندیشی بود و نه میرزا آقاسی به رستم دستان میماند تا یک ته بر فرهنگ حاکم بتازد. و نه نگارنده این سطور وکیل مدافع محمد شاه و یا حاجی میرزا آقاسی است که این دو را بر کشد و دیگران را زمین زند.

گوبینو درست دریافته بود که آزاد اندیشی روح زمانه بود و سیاست محمد شاه و میرزا آقاسی در جهت روح زمانه پیش می رفت. شاید این تنها وجه تمایز با دوره پیشین و پسین باشد.

وانگهی در میان دولتمردان هم آن دو تنها نبودند. دیگران نیز، وقتی دست می داد، افکارشان را تندتر از میرزا آقاسی یا شاه ابراز میداشتند. نمونه خسرو میرزا برادر شاه بود که از سوی عباس میرزا و برای پوزش خواهی از کشتار اعضای سفارت روسیه، به آن کشور فرستاده شد. در بازگشت و در دیداری با مأمور انگلیسی، عقده دل را گشود. ترقیبات فرنگ و وصف «جوریان» بهشتی آن دیار را باز گفت و در علل واماندگی هم میخان خود به اعتراف آمد که: «آئین محمدی» ما را به این روز برنشانند. «ایران در دوران پیش از محمد دارای موقعیت برتری بود». تفاوت میان ما و فرنگیان در این است که در آنجا اگر گروهی «در تورات» می جویند، گروه دیگر «در کار علم اند» و حال آنکه در ایران ما تنها متن ادبی «همانا قرآن

۳۲ — Ibid, p. 48.

۳۳ — آوری، تاریخ معاصر ایران، یاد شده، ص ۷۵.

۳۴ — Sartiges à Guizot, Teheran 15 Oct 1844 (c.c.)

۳۵ — Stuart, op. cit, p. 235.

۳۶ — Religion and State, p. 107

۳۷ — روضة الصفا، جلد ۱۰، ص ۱۶۸.

است»^{۳۸} و بی!

در بخشهای دیگر از ملک قاسم میرزا به تفصیل یاد کرده ایم که، به گواهی فلاندن، حتی درهای حرمرای خود را به روی آن نقاش گشود.

یا فرزند دیگر فتحعلیشاه، جلال الدین میرزا صاحب «نامه خسروان»، به شاهرزده ملحد شهرت داشت. چرا که «درین و نهاد دین و آئین، باریک بینی و آهوگری آغاز نمود. از این رو برخی، بیغاره کج دینی و بدکیشی بر او نهادند»^{۳۹}. برخی گفتند «زردشتی» است. چرا که به فارسی سره نوشت و دیگران را هم از به کار گرفتن واژه های عربی منع کرد.

نمونه دیگر برادر محمد شاه، فرهاد میرزا معتمدالدوله بود که نوشته های ارزنده اش^{۴۰} را می شناسیم. بیزار از عرب و فرهنگ عرب و زمانی متهم به بابی گری. در سال ۱۸۴۲/۱۲۵۷ میرزا آقاسی وی را به حکمرانی فارس برگزید. خودش می گوید «در بیست سالگی به مملکتی مانند فارس مأمور شدم»^{۴۱}.

افزون بر شاهزادگان در میان روشنفکران و ادیبان این عصر نیز توجه به ایران باستان، به آئین زردشت و نیز گریز از واژه های تازی به چشم می خورد. سرآمد شاعران و پارسی نویسان این دوره یغمای جندقی — که در عهد فتحعلیشاه انگ کافر و صوفی خورد و چنان دمار از روزگارش برآمد که «مرثیه» هم سرود، به عهد محمد شاه مراد میرزا آقاسی شد و به وزارت کرمان رفت. یغما به احیای زبان فارسی برآمد و توصیه کرد: «پارسی گوی، ارچه تازی خوشتر است». اشعار وی در طرد اسلام و اسلام پناهان، از نقد و طرد گذشته و دشنام صرف است که میدانیم و از این دست: «به روزگار همی بود تا ز مسجد نام — همان مناره که کردی به کون زنت» و یا: «بزرگوار خدایا به آنکه ملت وی — از این دو بانگ شریعت همیشه بدنام است». در ترویج زبان پارسی سره، یغما نه تنها خود سرآمد همعصرانش شد بلکه خیر داد که گروهی بر این آرمان کمر بسته اند. در نامه ای به میرزا احمد صفائی نوشت:

«دیشب اسمعیل از در آزمایش نامه دراز دامان، فراخ آستین بر فرهنگ فارسی بیان افکند. با آنکه دست و زبانش بدان راه و روش آشنائی نداشت، پاکیزه و شیوا و دوشیزه و زیبا به پایان برد ... گروهی انبوه از نگارندگان قزوین و ری و گذارندگان اصفهان و جی، بر این منش رخت نهاده اند و در این روش سخت ایستاده، داستانهای ژرف پرداخته اند و کاخهای شگرف افراشته»^{۴۲}.

به نظر می آید حکومت وقت خود در زنده داشت زبان پارسی و زبانهای باستانی ایران مشوق بود. زیرا در اسناد «انجمن زردشتیان بمبئی»^{۴۳} می خوانیم:

۳۸ — Burnes, op. cit, vol. 2, p. 78-79.

۳۹ — علی اصغر حکمت، پارسی نغز، تهران، ۱۳۳۰، ص ۴۳۲.

۴۰ — از نوشته های امم هو «زئیل» (تهران، چاپ سنگی، ۱۳۰۸ ق)، «جام جم» و «منشآت» را می شناسیم. یکی دو رساله هم در علم حساب دارد.

۴۱ — «پارسی نغز»، ص ۱۲۹.

۴۲ — «کلیات یغمای جندقی»، یاد شده، ص ۵۶.

۴۳ — انجمن زردشتیان بمبئی در ۱۸۵۸ برپا شد، اسناد و نوشته های زردشتیان ایران را فراهم آورد و چاپ کرد. متأسفانه این جزوات نه نام دارند و نه از محل چاپ یاد شده. اسناد جزوه ای که دست ماست در دوره ناصرالدین شاه انتشار یافته اند، با خلاصه ای از اسناد به زبان انگلیسی.

۴۴

به روزگار محمد شاه «شاه مرحوم بیورتره، برای زیر دست پروری و بنده نوازی، به فرمانفرمای یزد که نظام الدوله بود، فرمان شده بود که زبان پیشین این گروه که پهلوی است و این زمان نویسنده و خواننده آن پیدا نیست، از دیوان اعلیٰ روزی دو تومان بدهند که چند کس از ایشان این زبان را آموخته و آگاهی بدست آرند. تا چند ماه، بلکه از یک سال بیشتر دریافت دانستند ولی کسی الف و بای متنهای آن زبان را دست رس نگردید (کذا)»^{۴۴}.

گرایش به ایران باستان از وجهه ای برخوردار بود که حتی «باب» آئین خود را با رسوم زردشتی درآمیخت. درست بر خلاف نهضت مشروطه که روشنفکران زمان، حتی میرزا ملکم خان مسیحی، و یا سوسیال-دموکراتها، خواستهای اصلاح طلبانه یا انقلابی خود را در قالب اسلام ریختند.

به دوران محمد شاه، حتی مؤرخ نیمه رسمی دربار، محمد هاشم آصف رستم الحکما، در ۱۸۳۹، گاه به طنز و گاه به جد، حکومت را از نزدیک شدن به مدونات دینی و افکار مشرکان بازداشت. گفت: خواندن آن نوشتجات «هیچ فایده و منفعتی ندارد». هر چه نوشته اند، همه «دور از فهم» است. زیرا که آن «عوام الناس» با «آداب مجادله و بحث» بیگانه اند. گفتارشان نه «در خیر و صلاح» مردمان، بلکه به راه «مال اندوزی است. سلوکشان با خلق خدا اینکه: «به آهومی فرمایند بگریز که تازی تو را خواهد گرفت و به تازی می فرمایند بدو آهو بگیر». به جای تبعیت از این رویه، رستم الحکما شاه را به شناخت «دولتهای نیکو سلوک فرنگ» مشوق بود چرا که «قوانین و رسوم و نظام حکمت آمیز و پسندیده» داشتند و بنیادشان نه بر جهل، که «بر تعقل و تفکر» استوار بود^{۴۵}.

اقتدا «بر تعقل» به جای تقال را در نوشته های سرآغاز این دوره می توان باز شناخت. نمونه رساله ای بود عارفانه که جعفر بن اسحاق، به سال ۱۸۳۳ برای فرزند فتحعلیشاه پرداخت. از آن رساله بوی بآبگیری می آمد.

جعفر بن اسحاق تصریح کرد که در این جهان نه کسی سایه خداست و نه خلیفه خدا و نه مباشر خدا. بدان معنا که «امر خلافت» نه بر عهده یک فرد بلکه بردوش انسان نهاده شده. پروردگار عالم نیاز «به مباشر» و «ظل الله» ندارد. هر آفریده ای پاره ایست از خدا و از سایه خدا. چه آدمی، چه ماه و خورشید و ستارگان. تفاوت اینکه آدمی را به «زبور عقل» آراسته اند تا راه از چاه بر شناسد و ببوید.

همچنانکه ماه و ستارگان را اشتغال روشنی بخشیدن است، در این جهان انسان را نیز «اشتغالی» است که جز ادای مسئولیت یا ادای خلافت نیست. اما غرض از این اشتغال «نماز و روزه و خواندن قرآن» نیست، بلکه هر طایفه را کاری است و وظیفه ای. در تقسیم بندی جامعه به طایفه های هفت گانه، رساله نگار ما، اهل دانش را در «مرثیه» نخستین و والای خلافت می نهد. زیرا که صاحب علم اند و کسب علم «از جمیع عبادات و اجبت». به عبارت دیگر آنان مرشدان و والیاند و نه اهل دین.

خلافت فرمانروایان را «در شیوه بندگی و به جای آوردن حق خدا» می داند. هیچ برتری و مزیتی برایشان نمی شناسد. زیرا که تمایز از دیگران تحقیر دیگران است و «تحقیر خلاق یعنی تحقیر خدا».

۴۴ — «اسناد زردشتیان»، یاد شده، ص ۸۲.

۴۵ — فریدون آدمیت و همایون تاطن: «افکار اجتماعی و سیاسی اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار»، تهران، آگاه

نویسنده صوفی، همسان بایان، مالکیت را طرد می کند و به نفی ثروت اندوزی برمیاید. زیرا که «تو آدمی حق مالکیت چیزی را نداری»، مگر آنچه را که «بخوری و به خوردن فانی گردانی، یا بیوشی و به پوشیدن کهنه گردانی». پس زندهار که «ثروت را حبس نکنید و ذخیره ننمایید. ذخیره مال یعنی فاسد کردن خود و فاسد کردن مال»*. شباهت غریبی بود میان این سخنان مزدکی وارو و گفتار چند سال بعد قرة العین بابی در دشت بدشت که اعلام می داشت: ذخیره ثروت «بالا ترین فساد اجتماعی است».

با اینحال این عبارات هم چندان غیرمنتظره نبودند. افزون بر سیاحان فرنگی، از جمله ژوزف ولف که خبر از حضور دراویش مزدکی در خراسان می داد، حاجی زین العابدین با مزدکیان «ملاقات»^{۴۶} کرد و گواهی داد: «اکتوب جمعی از پیروان او ... در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان شود را در زی درویشان و صوفیان جلوه داده و نام وارستگی و لایقندی بر خود نهاده و خویشان را بهتر اهل عالم و زبده اولاد بنی آدم میخوانند و خود را بر تراز انبیاء عظام و اولیای گرام میدانند»^{۴۷}. مزدکیان بر آنند که «خدایند کریم زرو سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و به جهت زرو سیم آمده گردند. آنکه زرو سیم دارد، با آنکه ندارد، باید با تسویه قسمت نماید»^{۴۸} و باورهای از این دست که می شناسیم.

در آثار خود، حاجی زین العابدین شرحی از فرقه های گوناگون درویشی این دوره بدست می دهد که اگر باز گونیم، مشنوی هفتاد من شود. فرقه هایی که دست هر کافر را از پشت بسته اند. از جمله دراویش «وهیمیه» که «در ایران و هندوستان و روم و سایر مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه گرند و راقم از این گروه بسیار دیده و صحبت داشته»^{۴۹}.

صوفیان «وهیمیه» می گفتند: آن «واجب الوجودی که گویند، وجود ندارد و ما از وهم پنداریم و از خیال انگاریم که او وجود دارد ... چنانکه عمر خیام هم گفته:

«صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است
آبی است به معنی و به ظاهر برفی است
بازیچه کفر و دین به طفلان بگذار
بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است»^{۵۰}

نیز گویند «بعثت انبیاء و هدایت اولیاء کذب و بهتان است و اوامر و نواهی کتب و صحف سماوی سخنان پریشان». هر کس از روی «خیال خود»، «جهت امور نظام» خود و به «صلاح خود» مطلبی به نام دین پرداختند. باطل تر از همه سخن ملایان. به مثل آن «عالمان جاهل و ملایان غافل گویند، اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید ... به ارواح مردگان واصل گردد» و حال آنکه «اگر کسی

* — همانجا.

۴۶ — حاجی زین العابدین شیروانی: «ریاض السیاحه»، تهران، کتابفروشی سعدی، ۱۳۳۹، ص ۴۱۷.

۴۷ — همانجا، ص ۴۱۶.

۴۸ — همانجا.

۴۹ — حاجی زین العابدین شیروانی، بستان السیاحه، یاد شده، ص ۱۳۱.

۵۰ — همانجا.

۴۴

گرسنه باشد و شخص دیگر غذایی تناول کند، آن شخص گرسنه البته سیر نگردد». آری این ملایان «فته جوی، جهت حب جاه و وسعت دستگاہ، خلق را به وهم انداخته اند و عوام کالا نعام را در وادی خیال حیران و سرگردان ساخته اند. از نکیر و منکر و فشار قبر و هیبت عزرائیل مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله نام خود در دوغ اندازند ... فکراهی که پخت و اعط خام همگی را خیال می بینم — آن خیالات بی ثبات ورا من خیال محال می بینم».

و اما در حکمرانی و سیاست: «اگر وهم نبود، شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدند و همگی هراسیدی»؟

خلاصه و جان کلام اینکه: «اگر از صاحبان هفتاد و سه ملت، بلکه از جمیع اصحاب ملل سؤال نمائی و باب پرسش گشائی که: چه کیش داری، و بر لوج خاطر چه مذهب نگاری؟ پاسخش جز خیال و افکار نیست ... و اگر چیزی بر سؤال بیفزائی و در پرسش اندکی اصرار نمائی، از کارد و خنجر جواب شنوی و ضرب و دشته مشاهده کنی»^{۵۱}.

چند سطر هم از فرقه «هوشنگ» بیاوریم. زین العابدین گوید: هنوز «سالکان این روش در این و توران و سایر بلدان بسیارند»^{۵۲} و جان کلامشان اینکه: در دو عالم «ظلمت و نور»، بهترین آفریده گیتی همانا «آدمی» است. زیرا «هر اراده ای نمایند می رود و می آید و هر طور می خواهد می بندد و می گشاید» و از قوه «جسمیه و عقلیه» بهره مند است. پس پایه هستی است و «اگر کسی او را پرستش و عبودیت کند، لایق آن است». پس «انا ربکم الاعلی جز انسان که تواند گفت و دُرُ انا الحق به غیر انسان که تواند سُفت ... اینک گفته اند یزدان رحیم و رحمان و قهار و جبار و قابض و باسط و صاحب صفات متقابل و متضاده است، همگی در وجود حضرت انسان است». ماحصل سخن اینکه: «این عالم یک وجود بیش نیست و کمال و اتم آن وجود آدمی است. عالم و عالمیان به منزله جسم اند و روح او انسان است»^{۵۳}.

در برابر این فرقه ها و این آرمانها، درویشی و صوفی مسلکی محمد شاه و میرزا آقاسی سست می نمود. تنها می توان گفت که سیاست صوفی پرور حکومت رخصت داد که این افکار جان گرفتند و در بایبگری تبلور یافتند. در قیاس با دوران فتحعلیشاهی این خود جبهی به جلو بود.

از بابیت فشار و اختناق فکری زمانه فتحعلیشاه، زین العابدین شیروانی به تلخی می گفت: «در هیچ عصری از اعصار هنرمندان روزگار، بدین گونه خوار و بی اعتبار نبوده و هیچ آئی از اوان مانند این زمان بردانشوران یأس و حرمان روی نموده، طرفه حال و شگفت احوالی است که مالکان ممالک دانائی در شهرستان یأس قرین محنت و آلم و سالکان مسالک نادانی در ریاض امانی همواره شاد و خرم ... هست آترا که هست نادان تر — کار او از همه بسامان تر»^{۵۴}.

حاجی زین العابدین خود در سلک رهبران درویشان نعمت الهی و چنانکه آوردیم مرشد محمد

۵۱ — همانجا، ص ۱۳۲-۱۳۱.

۵۲ — ریاض السیاحه، ص ۸۴۵.

۵۳ — همانجا، ۴۸۵.

۵۴ — همانجا، ۳۳۰.

شاه بود و همین گناه او را بس. ملایان به خونش تشنه شدند و تبعیدش را خواستند. این همان درویش «جهان‌نیده» ایست که گویونام می برد، معلوماتش را می ستاید و سفرهایش را به آسیا و آفریقا به نقل می کشد.

اما از آنجا که زیر خامه تاریخ نگاران ما، آگاهانه یا ناخودآگاه، هر که با اسلام در افتاد و افتاد، او نیز از انگ و تکفیر در امان نماند. تهمت و افترا را چنان آراستند که کارگرافند. نوشتند: توطئه قتل قائم مقام را درویشان فراهم آوردند، البته با همدستی میرزا آقاسی و حاجی زین العابدین! حتی مهدی بامداد هم این خزعلیات را از این و آن رونویسی کرد و آورد، همراه با سخنان و مطالب متضاد، که در یک قالب نمی گنجند.

به مثل، در جانی نوشت در کشتن قائم مقام «وطن خواه» و مصلح «چند نفر از درویش و عرفان مآب ها... در توطئه قتل آن مرحوم دست داشتند». از این رو، به صدارت میرزا آقاسی به مقامات مهم دست یافتند. چنانکه به هر یک از این «توطئه گران بر علیه قائم مقام... کارهایی ارجاع گردید و دستمزدی داده شد. مثلاً به حاجی زین العابدین شیروانی قریه خالصه کشتن در چهار کیلومتری شیراز داده شد»^{۵۵} در اینجا کوچکترین اشاره به نوشته های زین العابدین که در چهره درویش «پیروز» جلوه گر آمده، نمی بینیم. اما در جای دیگر و در شرح کارنامه خود زین العابدین، بامداد بکلی داستان «توطئه» و همدستی در قتل را به فراموشی سپرده از آن درویش بمثابه مردی دانشمند یاد کرد و «آثار گرانبهای» او را ستود^{۵۶}. اما نگفت، از چه می بایست درویشان که به گفته شاهدان وقت، پیشگام ترقی خواهی و تغییر تفکر قشری بودند، دست به خون قائم مقام اصلاح طلب و نیک اندیش بیالایند. ورنه باید گفت که حق با نیکلا بود که در ریشخند و نقد مورخان سده نوزده نوشت: «چنین است شیوه تاریخ نگاری ایرانیان»^{۵۷} گویا در سده بیستم همانست که بود.

گویینو شاهد بود که در نوآوری و حتی «غرب گرانی» و فزنگی مآبی، درویشان و صوفیان بسی فراتر از حکومت و اصلاح گران رفتند. نسبت به مسیحیان «حسن نظر» داشتند^{۵۸}. برخی نام «ولتر را شنیده بودند و از او به عنوان مرد بزرگی یاد می کردند». زیرا که «هم اندیشی با ولتر اندیشی با ولتر به منزله بیزاری از ملایان» بود^{۵۹}. صوفیان نیز در گرایشات گوناگون خود برای انسان «سرشت خدائی» قائل بودند. اهل حق پیامبر اسلام را «شهاد» می خواندند. یا اندیشه های آنان در واقع سازشی بود میان «مسیحیت» و «آن جنبه اسلام ایرانی» که بر ستایش علی استوار بود^{۶۰}.

دیگران هم مانند گویینو از آزاداندیشی این فرقه ها در برابر جهل ملایان، به تفصیل گزارش کرده اند که: «گرچه «ملاً به معنای عالم» است، اما در میان آن علما به سختی می توان یکی را یافت که علمش از قرآن «فراتر» رود. در ایران «هرکس» بخواهد می تواند «عنوان ملاً» بگیرد. خرجش یک «دستار»

۵۵ - مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد ۴ (در شرح حال نظر علی خان حکیم باشی)، ص ۳۹۱.

۵۶ - همو، جلد ۲ (شرح حال حاجی زین العابدین شیروانی)، ص ۵۳ - ۵۲.

۵۷ - Nicolas, Seyyed Kazem Rachtī, op. cit, p. 31.

۵۸ - Gobineau, 3 ans en Asie, op cit, vol. 2, p. 45.

۵۹ - ibid, p. 53.

۶۰ - Gobineau: "Sur l'état social actuel de la Perse" op. cit, 1856.

است و بس. نه «تحصیل خاص» می طلبد و نه «امتحان». هیچ شغلی با ملاً شدن «مغایر» نیست. پس می توان ملاً شد و «تاجر و بیقال» باقی ماند و یا «دست گدائی» به سوی مردم گشود. اما «مجتهدان» و وضعشان بهتر است و از درآمد «املاک» و «روستاها» زندگی می کنند و در زمره مالکان بزرگند. ملایان هم چنین از «بهره ۴۰ تا ۵۰ درصد وام» که به مردم می دهند می زیند. مجتهدان بزرگ، در حفظ آبرو، از طریق دلال و «شخص سوم» در داد و ستد تجاری سهیمند^{۶۱}.

گزارشگر ما که همه ظرائف و لطایف دین مبین را می شناسد و مهم تر به تمایز میان اعتقاد اهل تشیع و اهل سنت آگاه است، به تفصیل از درآمد صوفیان به دوران محمد شاه و سیاست ضد ملانی شاه و صدراعظم یاد می کند. این نوشته که از رشت نوشته اند، یکی از مهم ترین و ارزنده ترین اسنادی است که درباره وضع دین در دوره محمد شاه در دست داریم. به ویژه که یکسر از ایران فرستاده شده و نویسنده آن زمانه اش را نیک سنجیده و دریافته است. به گواهی هم در این سال های ۱۸۴۳ که نیمه پادشاهی محمد شاه بود، به رغم ناپیروی و نادانی اهل دستار حضور اهل دانش و پژوهش در ایران «چشمگیر» می نمود. به ویژه این راه و رسم «در میان افراد باسواد»، که به زبان مذهب به راه در افتادن با مذهب حاکم، «بجویند، بکاوند، بیازمایند و داوری کنند». روحیه ای که «با آئین محمدی» ناسازگاری آمد، اما در برخاست «فرقه های بیشمار و مخفی در سراسر ایران» تجلی می کرد^{۶۲}.

از بابت اعتقادات آن فرقه ها، می گوید: «تا آنجا که من دریافته ام، این فرقه ها را مشابهت قابل ملاحظه ایست با افلاطونیان جدید، با مانویان و با گنوس ها *»^{۶۳}. برخی شان «اسلام را منکرند» و تنها خداپرستند، برخی می پذیرندش اما با مکاتیب «فلسفی» درمی آمیزند. برخی دیگر اصول محمدی را با «راسیونالیسم» و مکتب «وحدت وجود» * تلفیق کرده اند. مهم تر از همه علی اللهی ها هستند که اعتقاداتشان در باب علی تقریباً همان «زنده داشت عیسی مسیح» ترسایان است^{۶۴}.

بار دیگر اشاره دهیم که در ۱۸۴۰ هنگامی که محمد شاه «منشور» آزادی و برابری ادیان را نوشت، مطلب را به شیوه گفتار صوفیان آراست که حکمت پروردگار «ارتباط و انتظام ذل و ملل را ... به حسن تدبیر حکیمانه قرار داده ... و ترتیب عالم تکوین را به تألیف و امتزاج طبایع مختلف المزاج منوط و مربوط داشته».

بهرحال با سیاست آزادمنشانه شاه و صدراعظم، صوفیان نه تنها به اشاعه افکار برآمدند بلکه بیش از پیش دشمنی با مذهب حاکم و روحانیان را دامن زدند. از همین رو بود که گویینو گواهی می داد: از عهد

۶۱ - A. Sepsis: "Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse", Recht, Dec. 1843, in: Revue de l'Orient, op. cit, p. 100.

۶۲ - ibid, p. 102.

* - Gnos (گنوس) را برخی عرفان ترجمه کرده اند (نگاه کنید به: داریوش آشوری، فرهنگ فلسفه و علوم اجتماعی، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی، ص ۲۲۹)، برخی دیگر «عرفان غربی» نوشته اند: «صاحب ناطق: مآبی، تهران، ۱۳۵۶، فصل سوم این کتاب سربسر در همین باب است.

۶۳ - Sepsis, Quelques mots ..., p. 102-103.

* - Pantheisme

۶۴ - Sepsis, p. 103.

محمدشاه مردم «آسخته شدند که به ملایان احترامی نگذارند و احترام نمی گذارند» و البته ملایان هم «شایسته بیزاری و تحقیر» مردمند^{۶۵}.

این نکته را هم بیاوریم که «شکیبانی» دینی و آزاد اندیشی برخلاف گفته و برداشت برخی، تنها زیر سر «خلقبات و عقل سلیم» ایرانیان^{۶۶} نبود ورنه می بایست آن عقل دستکم در برهه های دیگر تاریخ معاصر ایران هم به کار می افتاد، که نیتاد چنانکه افتد و دانی!

دیگر اینکه صوفیان زانیده دوران محمدشاه نبودند، پس می توانستند این آزاد منشی را در دوران پیشین هم برنمایند تا از میانشان «شاه صفی» برنخیزد. تحول آن آراء و افکار را باید در تحول اجتماعی جُست و بیشتر در جنگهای ایران و روس از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۲ و از ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸ در میان این دو چرخه در بسیج مردم در جنگی بی حاصل، و بسوده.

پیروزی روسیان که با خیانت حکام ایران همراه شد، نه تنها مردم ایران را فرسود بلکه پرستش آفرین آمد و برتری دشمن را در همه زمینه ها بر نمود. حتی در روستائیان موثر افتاد که بیشترین بار جنگ را بر دوش داشتند و هر ساله کار کشت و خرم را، بی اجرت و دستمزد و آ می نهادند و راهی مرزها می شدند. بعد از سالهای شکست، همان روستائیان راه مهاجرت را پیش گرفتند و از آذربایجان بیش از سایر ولایات رفتند.

پیروزی روسیاز که چیرگی کفار بر ملت مسلمان هم بود، بسیاری از افسانه ها را در هم ریخت. همدستی ملایان با حکومت، در اعلان های جهاد و بسیج توده ها، نفرت از قجر را با نفرت از روحانیان درآمیخت.

یأس و نومیدی به بحران هویت دامن زد که خود در بحران فرهنگی و مذهبی تجلی یافت و جلوه های گوناگون گرفت. گاه به دنباله روی از فاتحان گرانید و گاه بی تفاوتی در برابر ملت مغلوب. اما با تردید در خویشن همراه شد و به یورش بر فرهنگ و مذهب حاکم انجامید. از این رو بود که گوینو در دیدار از ایران و چند سالی بعد از شکست از فقدان «احساس ملیت» و «بی تفاوتی» در میان ایرانیان سخن گفت.

بامداد به نقل از مورخان آن دوره می گوید: رونق ذرویش بازی هم «در آن زمان بواسطه ضعف و مغلوبیت ایران می باشد که در دو جنگ با روسیه ... و معاهدات گلستان و ترکمانچای...» اتفاق افتاد. «بدبختانه در این مواقع ملل مشرق زمین به جای اینکه به خود آیند و خود را در آینده برای دفاع و گرفتن انتقام آماده سازند، برعکس در مقابل مغلوبیت و ضعف «درویش، لایالی، مایوس، تبیل، بیکاره، چرسی، تریاکی و بالاخره باید صریح گفت که پُف یوزمی شوند»^{۶۷}. شاید سخن بامداد خطا نباشد. اما این هم هست که از بد حادثه، مردم ما همواره به دوران یأس و تنهایی، که فرصت اندیشیدن هم یافته اند، اندیشه آفرین آمده اند و سخن نو پرداخته اند. چه بسا افکار آن صوفیان نو پرداز، در طرد فرهنگ اسلامی، اگر به کار بسته می شد، کارسازتر از افکار بسیاری از آزادیخواهان می آمد و راه را آسان تر بر مدنیت و پیشرفت می گشود.

۶۵ - Gobineau "Trois ans ..", vol. 2, p. 43.

۶۶ - E. Boré "Correspondance ..", op. cit, vol. 2, p. 283.

۶۷ - شرح حال رجال ایران، جلد ۴، ص ۳۹۱.

هر چه بود به این سالها، در بحران هویت و فرهنگ، بسیار بودند که پیشرفت غرب را با واماندگی خود می سنجدند، نمونه ها فراوان بود. ملای بی مبلغ انگلیسی پیشنهاد می داد: «خو بست شما درباره دین برتر خودتان با مرجع شیعیان در کربلا صحبتی بدارید. اگر بتوانید او را به آئین خود بیاورید، همه مسلمانان پیروی خواهند کرد»^{۶۸}.

ترکمنی هم که اوصاف فرنگستان را شنیده بود از سیاحتی پرس و جومی کرد که: «بالاخره این سرزمین فرنگستان کجاست؟ آیا در آنجا هم صحرایی برای کوچ اهل ترکمن هست؟»^{۶۹} مهم تر سخن خود عباس میرزا بود که در تردید از خویشتن و در رو یکرد به جهان غرب، به فرستاده دولت فرانسه می گفت:

«مگر که مشرق زمین ما به حاصل خیزی و ثروتمندی فرنگستان شما نیست؟ مگر آن پرتو خورشید که پیش از آنکه به شما برسد - بر ما می تابد، ما را با حسن نظر کمتری از شما می نوازد؟ و آیا پروردگار که از روی نیکیخواهی، نعمت هایش را گونه گون آفرید، بر آن بود که با شما به از ما باشد؟ من که گمان نمی کنم»^{۷۰}.

چند کلمه ای هم از فتعلی خان بیگلربی آذربایجان بشنویم که گویا وصف جنگهای ناپلئون را شنیده بود و می کوشید این برتری را تشریح کند، اما خود را هم در تنگ و تا نیندازد. او نیز خطاب به همان فرستاده می گفت: شکی نیست، شماها «آدم های غربی هستید... داناترین در میان دانایان دلاورترین در میان دلاوران... شما بار دیگر زمانه رستم و خسرو انوشیروان را زنده کردید... حکمای شما وارث زرتشت و رزمندگان بازیافتگان جمله ارزش های اسکندرند»^{۷۱}.

در همه این عبارات و از سوی هر که بیان می شد سخنی در ارزش های اسلامی نبود. از بزرگان گرفته تا ارباب دانش و با حتی توده های بی فرهنگ. آخرین نمونه، ملای کوچک و ناچیزی بود، دست کج و نادرستکار که کاروان «فریه» را در ۱۸۴۵ همراهی می کرد. «ملای علی آخوند» به آن سپاهی فرانسوی می گفت: «آه که شما یونانیان... بسی انسان تر از ما هستید. همه مردمان را برادران خود می دانید و حال آنکه این «سگ» ها شما را نجس می خوانند. اما من، با آنکه مسلمانم، به این عقیده نیستم»^{۷۲}.

دولت محمد شاه پرده بردار این بحران فرهنگی - مذهبی آمد. تربیت درویشی را با اندکی فرهنگی مآبی درآمیخت. پس به جنگ مخالفان اصلاحات و آزاداندیشان رفت. بدینسان یا به علت «عدم تفاهم صدراعظم» یا ملایان - و یا در حمایت از دگراندیشان و یا در جهت استواری حکومت عربی خویش، بر علیه پیشوای دین حجت الاسلام محمد باقر شفتی لشکرا راست: «امری بی سابقه در ایران»

۶۸ - Joseph Wolff: "A Mission to Bokhara" op. cit, vol. 2. 112

۶۹ - A. Burnes: "Travels to Bokhara", London 1834, vol. 2, p. 113

۷۰ - A. Jaubert: "Voyage en Arménie et en Perse" Paris, 1821, p. 176

۷۱ - ibid, p. 161.

۷۲ - J.P. Ferrier: "Voyages et aventures en Perse", Paris, Dentu 1870, p. 9.

www.tabarestan.info
تبرستان

۳- پیکار با مجتهدان، برآمد با بیان

در گرفت که می رفت کاخ شاهی را تهدید کند. محمد شاه دستور داد آن برهم زن آرامش را گرفتند و در جلو چشم مردم خفه کردند. در دم گردآمدگان پراکنده و مردم تبریز دادرسی شاه را ستودند»^۴.

باز در همان سال های نخستین آقا سید مهدی امام جمعه اصفهان به تهران آمد. از دست یهودیان شکایت برد. فتوا داد «نان و آب» آنان را بترند. محمد شاه به طرد آن فتوا برآمد. مجتهد معترضانه در حضرت عبدالعظیم بست نشست و چندی بعد در همانجا درگذشت^۵.

اما ماجرای مجتهد اصفهان سید باقر شفتی. ثروت این مجتهد به سال ۱۸۴۳، به قولی به ۲ میلیون و پانصد هزار فرانک معادل ۲۰۰ هزار تومان می رسید و سنش به ۶۴ سال^۶. شهرت داشت که او در اصل از «خانواده تنگدستی» بود. در سرگذشت و کارنامه اش عباس اقبال می نویسد: به گفته شاگردان آن مجتهد، از جمله تنکابنی در «قصص العلما» هرگز و از «زمان ائمه اطهار تا آن عهد، هیچیک از علمای امامیه ... به آن اندازه ثروت و مکتت» نداشتند. برخی گفتند از دزدی اوقاف بود. برخی بر آن شدند که «از خزانه غیب» فراهم آمد. برخی شنیده بودند که «گنجی» در خانه یافته بود. یا بازرگانی دارائی اش را بدو سپرد و شفتی بالا کشید. گروهی هم «کیمیاگری» و «عمل قرطاس» را سرچشمه آن ثروت می انگاشتند. هر چه بود، از دیدگاه مردم، آن بساط شگفت آوری نمود.

شفتی با آن دارائی با دآورده دست به کار «تجارت» شد. بخشی را در «بیع شرط» و گرفتن املاک مردم نهاد. «از تجارت سود گران بُرد» و در «عمل بیع شرط هم به محض اینکه موعد سر می رسید موارد بیع را به تصرف خود می گرفت یا به وجه نقد تبدیل می ساخت و این کار چندین سال به طول انجامید».

نتیجه آنکه «دو هزار باب دکان» داشت و «چهارصد کاروانسرا». تنها از یک روستای کروند «نهمصد خروار برنج» مقرری می گرفت. دامنه املاکش تا بروجرد و یزد کشید و «مجملاً ۱۷ هزار تومان، مالیات دیوانی آن جناب»^۷ در اصفهان بود. به عبارت دیگر و به تعبیر امروز مجتهد ما نمونه کامل و تمام عیار «حامی مستضعفان» بشمار می آمد. از این رو، افزون بر «قصاص العلما»، جمله نوشته های اسلامی از او به بزرگی یاد کرده اند.

پس سلوکش با خلق خدا اینکه: «متهمین را ابتدا به اصرار و ملایمت و به تشویق اینکه، خودم در روز قیامت پیش جدم شفیع گناهان شما خواهم شد، به اقرار و اعتراف واداشته، سپس غالباً به گریه ایشان را گردن می زده و خود برکشته آنان نماز گزارده و گاهی هم در حین نماز غش می کرده است»^۸. این شیوه گفتار و کردار هم بی نیاز از واری است. مگر آنکه اسلام را نشانسیم و با مفهوم عدل اسلامی بیگانه باشیم.

همان داوری را کم و بیش از زبان دولت آبادی می شنویم که درباره شفتی نوشت: سید باقر «در سلطنت فتحعلیشاه ... در این شهر هم حاکم بوده و هم اجراء کننده حکم. چنانکه بعضی از کسان را که

۴ — Gobineau, Trois ans en Asie, vol. 2, p. 42.

۵ — "Religion and State" op. cit, p. 108.

۶ — "Affaire du Kerbela", op. cit, p. 140.

۷ — عباس اقبال، حجت الاسلام سید محمد باقر شفتی، یادگار، ۵، شماره ۱۰، ص ۳۰ — ۲۸.

۸ — همانجا، ص ۳۴ — ۳۳.

در ۱۸۳۹ بود که محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی بر سید باقر شفتی سرآمد مجتهدان اصفهان لشکر کشیدند. به گفته «کنت دو سرسی» سفیر فرانسه که در آن تاریخ شاهد پیکار بود، تا آن زمان «رسم نبود که اقتدار ملایان» را به زیر پرسش برند و تا آن روز «هیچ کس ... جرأت نکرده بود به این اقتدار دست درازی کند»^۱. بویژه که شفتی پیشوای روحانیون بود و اصفهان پایتخت روحانیت.

دشمنی شفتی با حکومت و حکومت با شفتی دو جانبه بود. نخست به علت سیاستی که میرزا آقاسی پیش گرفت. گزارش رفت: «این صدراعظم ... از ملایان بیزار است». از هر فرصت بهره می جوید تا آنان را «خاکسار» کند، «عرف را بر جای شریعت» نشاند. بهانه اش «آزمندی» پیشوایان دین در محاکم شرعی بود^۲، اما کجا این طرح با «روحیه اسلامی» سازگار توانست بود، جز آنکه خشم و واکنش ارباب دین را برانگیزد.

دیگر اینکه ملایان در اصفهان و دیگر شهرها و در پی سیاست خاقانی و محافظه کاری عباس میرزا، به قدرتی دست یافته بودند که اکنون سه راه حکومت بودند. شکوه و ثروت و سپاهشان در برابر دولت و ملت برخاسته از جنگ و وامانده به راه، چشمگیر بود.

نیز روحانیان چنان سردشمنی با میرزا آقاسی و محمد شاه داشتند که با همه دشمنان برونی و درونی، از انگلیس ها گرفته تا شاهزادگان رقیب و دولتمردان ناخرسند، کنار آمدند، تا بلکه هر چه زودتر بساط دیوانسالاری درویشان را برچینند. حتی حاضر نشدند درخواست قائم مقام را بپذیرند و محمد شاه را با مراسم مذهبی بر تخت نشانند. علت داشت، محمد شاه هنوز از تبریز به تهران نرسیده بود که ملایان به بهانه گرانی نان مردم را بدنبال خود کشاندند و به اعتراض برآمدند. محمد شاه در دم دستور داد یکی از ملایان را که سرکرده شورش بود «گرفتند و در ملاء عام دار زدند»^۳. همین داستان را گوبینو نیز به نقل کشیده است. میآوریم، زیرا که از قلم مورخان ایرانی و دوباری افتاده است.

گوبینو نوشت: «در سر آغاز پادشاهی محمدشاه ... شورش در شهر تبریز و به رهبری یک ملا

۱ — Sercey, 21 Mars 1840, op. cit.

۲ — Sepsis: Etat religieux de la Perse, op cit p. 105-106.

۳ — "Religion and State" 1 p. 119.

محکوم به قتل می کرده، بدست خود رشته حیات آنها را قطع می نموده، بی آنکه حکومت محل را دخالت در آن کار داده باشد»^۹.

در جدائی از دستگاه حکومت، شفتی لشکری از «لوطیان و آدم کشان» بیاراست. به گفته برخی «بیشتر باعث خرابی ولایت همین الواط بودند... خونخوار، شارب الخمر، قمارباز، زانی و دزد» و نیز «بیشمار»^{۱۰}.

این پاسداران اسلام، زیر پرچم شفتی علم استقلال برافراشتند. در اعتراض به حکومت، رهبرشان با نام «رمضان شاه» خطبه خواند و سکه زد. آنگاه دستور غارت شهر را داد. لوطیان مال دزدی را به مسجد جامع بُردند^{۱۱} و صدای اعتراض از ملایان برنیامد. گویا غضب املاک مردم و چپاول دارو ندارشان حکم غنائم جنگی را داشت.

مورخان دوران ناصری، اما، به اشاره و کنایه و به دورانی که شاه ملایان را بار دیگر برکشیده بود، نوشتند که در سرآغاز محمد شاه «برخی اجامره و او باش» اصفهان پای از «اندازه رعیتی» برتر نهادند. با «فقرا و ضعفا و عجزه و مساکین» بنای «بی مروتی» گذاشتند و «احیاناً... به قتل و غارت تنی چند ضعیف» پرداختند^{۱۲}. آن تاریخ نگار رسمی را بیش از این یارای تشریح سرشت قشون مجتهد اصفهان نبود. سپهر هم از روی ناچاری یکی دو سطر در کارنامه آن «اشرار و او باش» نوشت و افزود: «بسیار وقت بود که اشرار حرب به ای که مسلمین را بدان مقتول ساخته بودند در آبیگرهای مساجد غسل می دادند و شستن می فرمودند و بدان فخر می کردند» و یا «چه بسا شبها» که لوطیان به خانه بازرگانان یورش می بردند «زن و فرزند» را «فضیحت» می کردند و «اموال» را به غنیمت می گرفتند. اگر کسی به فردای آن روز از «حدیث شبانه» یاد می کرد «بیگمان شب دیگر سر از تنش برمی داشتند»^{۱۳}.

سیاحان اروپائی، برخلاف آنگارو «فلور»^{۱۴} گواهی می دادند که این لوطیان «بدترین» افراد جامعه در شمار بودند و در «پناه مجتهدان» سازمان یافتند^{۱۵}.

فلاندن نقاش فرانسوی که در آن سال ها در اصفهان بوده باز می گفت که سید شفتی «تبهکاران»، «دزدان» و «آدمکشان» را از ولایات فرا خواند و گرد خود آورد. آن مزدوران «به زیر پرچم رسوائی» درآمدند. «اربابان» کوچک و بازار شدند. خودسرانه از مردمان «مالیات» ستاندند. هر که به خیال ایستادگی می افتاد، خانه اش به غارت می رفت. مردم گرچه «در وحشت» بودند اما «همت» نداشتند به تنهایی خود را از دست این «ستم روایان» برهانند. بارها شکایت به دربار فرستادند و موثر نیفتاد. «قدرت ترس برانگیز مجتهد»^{۱۶} نتوانست توده ها را با خود بار کند.

۹- یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، تهران ۱۳۶۲، جلد ۱، ص ۸۷.

۱۰- نحو یلدار، جغرافیای اصفهان، ص ۸۷-۸۶.

۱۱- "Religion and State", op. cit, p. 110.

۱۲- روضة الصفا، یاد شده، جلد ۱۰، ص ۲۵۴.

۱۳- ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۰۰-۹۹.

۱۴- Floor, the political role of the Loutis, op. cit.

۱۵- Baron de Bode, "Travels in ..", p. 49.

۱۶- Flandin, "Voyage en Perse", op. cit, vol. I, p. 89-90.

بدینسان بود که لوطیان اصفهان در ازای مزدی که می گرفتند، دست دراز به سوی جان و مال مردم می شدند. هر یک چندی به بازار و روستاها یورش می بُردند و دمار از روزگار مردمان برمی آوردند اما زیر سایه مجتهدی بودند که «هیچ قدرتی را به رسمیت» نمی شناخت^{۱۷}. پس هر بار که حکومت دست به «قوانین و مقررات نوین» می بُرد، آن «جماعت» را به راه می انداخت^{۱۸}. شمار مزدوران شفتی در سرآغاز محمد شاه به ۳۰ هزار تن رسید^{۱۹}. اکنون مجتهد «به خیال رها شدن از اقتدار شاه» افتاد و برای حکومت «اسباب زحمت» شد^{۲۰}.

نکته دیگر این که هر کس با پادشاهی محمد شاه در افتاد، یا حتی «آدم کشت» و یا شوری، به مساجد سید شفتی پناه برد و «بست نشست»^{۲۱}.

چنین بود که شفتی با دشمنان حکومت از در دوستی و یگانگی درآمد. نخست با امین الدوله صدر وزیر سابق فتحعلیشاه که با ظل السلطان همدستی کرد تا او را به پادشاهی رساند. پس از شکست آن شاهزاده، البته امین الدوله در خانه شفتی بستن شد و مجتهد به پشتیبانی از او درآمد.

در این رویداد هنوز قائم مقام صدراعظم بود. هنوز میرزا آقاسی درویش روی کار نیامده بود. بنابراین رابطه با ملایان بدان پایه از تیرگی نرسید که به زمانه حاجی گرانی. پس قائم مقام به نامه گله آمیزی بسنده کرد و از شفتی خواست امین الدوله را به عتبات تبعید کند. نوشت:

«مقرر شده» بود امین الدوله به آستان قدس و عتبات برود و زفته. البته «بر آن جناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چقدر دماء و نفوس در خارج و داخل آن ولایت بر باد رفته. اگر سخن مردم در حق او صدق است، واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اعراض است، چه لازم که در میان دارالخلافه فارس بنشیند و غرض مهم تهمت گردد... از آن جناب خواهش داریم او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خواهشی که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام آن برآئیم»^{۲۲}. اما شفتی از پشتیبانی امین الدوله برنگشت.

در برخاست حسینعلی میرزا فرمانفرما که به نام «عادلشاه» خطبه خواند. شفتی و دیگران جانب او و آصف الدوله را گرفتند. زیرا که اندکی پیش از مرگ خاقان حسینعلی میرزا «بنا بر خواهش غلما» حاجی زین العابدین شیروانی را که «مُراد حاجی میرزا آقاسی» بود، از شیراز براند^{۲۳}. به عبارت دیگر متشرع تر از محمد شاه جلوه گر آمد و «برای پادشاهی مناسب تر»^{۲۴} و دین دارتر.

دشمنی از این هم فراتر رفت در ۱۸۳۸ شفتی شورشی آشکار علیه حاکم اصفهان، خسروخان

۱۷- Sercey à 'Dalmatie, Ispahan, 21 Mars 1840 (c.p.)

۱۸- Perkins: "Eight years residence amongst the Nestorians" Andovers 1843, p. 97.

۱۹- Flandin, Vol. I, p. 189.

۲۰- ibid.

۲۱- Sercey à 'Dalmatie, Ispahan, 21 Mars 1840 (c.p.).

۲۲- منشاء، یاد شده، ص ۲۲۷.

۲۳- "Religion and State", op. cit, p. 109-110.

۲۴- ibid.

برانگیخت. از این روی که آن حاکم «تن به دخالت علما» در امور کشورداری نمی داد^{۲۵}.

بدتر و مهم تر از همه داستان هرات بود، در ۱۸۳۷. شفتی با سفیر انگلیس علیه حکومت متحد شد و همراه با روحانیان دیگر فتوا داد که لشکرکشی محمدشاه بر هرات خطاست. هم چنین فرستاده انگلیس، دکتر مکنیل پیشوای مسلمانان را در اعلام خود مختاری از حکومت مرکزی مشوق آمد. در جای دیگر به گفتگوهای «لایارد» با مجتهد اصفهان اشاره داده ایم. نیز یادآور شدیم که رابطه دکتر مکنیل نماینده آن کشور با شفتی و دیگر روحانیان، یکی از موارد شکایات دولت ایران از دولت انگلیس بود. چنانکه در ۱۸۳۹، آجودانباشی سفیر ایران، در اعتراض از سوی امنای دولت خود، به وزیر خارجه انگلستان، پالمستون نوشت: این «مکنیل نه تنها اخبار نامد جنگ به امنای دولت علیه نوشت، بلکه با علمای ممالک محروسه ایران هم، بعضی مضامین مبنی بر اخلاص و افساد نگاشت. من جمله خدمت جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد اصفهانی، از زنجان فرستاد»^{۲۶}.

و باز در نامه دیگر به پالمستون: «کاغذ افساد و اخلاص نوشتن مستر مکنیل به علما و فضیلا ممالک ایران ... کاغذ نوشتن دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد، به اصفهان، چه مناسبت دارد» والی آخر^{۲۷}.

گویاست که آن پیشوایان دین دشمنان ایران را از درویشان و صوفیان و یا آزاد اندیشان و اصلاح گران برتر شمردند. حتی با این امر که حکومت از تمامیت ارضی و استقلال ایران دفاع کند، به مخالفت برآمدند. ترجیح دادند هرات را به انگلستان واگذارند تا با میرزا آقاسی کنار بیایند. این هم گفتنی است که در عهد فتحعلیشاه روحانیان، شیخ احمد احسانی، بانی فرقه شیخیه را برتافتند، تنها به این علت که دشمن صوفیه و درویش بود! به عبارت دیگر روحانیان در آرمان دگراندیشان هستی خود را در خطر می دیدند اما در برابر تجزیه و تلاشی ایران بی تفاوت بودند. یا دستکم از رویه ای که در این دوره برگزیدند، چنین برمی آید.

تا قائم مقام زنده بود، حکومت دست به آرایش لشکر نزد و به مکاتبه و مذاکره با ملایان و شفتی بسننده کرد. میرزا آقاسی که روی کار آمد اندیشه سرکوب مجتهد اصفهان جان گرفت. از این رو برخی «دشمنی صدر اعظم» با سید شفتی را عامل لشکرکشی دانسته اند^{۲۸}.

گزارش های طرابوزان حاکی است که نخست در ۱۸۳۷ لشکرآرایی کردند. به علت شکایات و تاخرسندهای مردم اصفهان و «ناآرامی های» ولایت و اطرافش^{۲۹}. حکومت انگیزه لشکرکشی را پنهان داشت. اما بر زبان ها افتاد که «هدف اصلی» آماده باش سپاه همانا درهم کوفتن قدرت «مجتهد بزرگ» اصفهان است و بهانه «حمایت او» از امین الدوله^{۳۰} یار و یاور دیرین انگلیس ها. اما شاه در نیمه راه بیمار

۲۵ — ibid.

۲۶ — شرح مأموریت آجودانباشی، ص ۴۱۵.

۲۷ — همانجا، ص ۴۳۸.

۲۸ — Sepsis, "Etat religieux de la Perse", op. cit p. 105.

۲۹ — Outrey a 'Molé, 31 Oct 1837 (Tre'bizonde c.c)

۳۰ — ibid, 30 Juin 1837 et 26 Juil, 1837.

شد و بازگشت.

در ۱۸۳۸ بار دیگر به آرایش قشون پرداختند. این بار جنگ هرات پیش آمد و حکومت تا ۱۸۳۹ با انگلیس ها درگیر شد.

سرانجام در پایان ۱۸۳۹، محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی با «چهل عراقه توپ و چهل هزار قشون نصرت نمون» راهی اصفهان شدند^{۳۱}. گویا و به گفته شاهدان عینی، سپاه در واقع مرکب بود از «چند عراذه» و «چهار هزار تفنگچی»^{۳۲} و نه بیش از آن. اما هر چه بود حضور توپخانه مردم اصفهان را به «وحشت» غریبی انداخت.

به محض اینکه قشون به دروازه های اصفهان نزدیک شد، مجتهد دستور داد دروازه ها را بریندند و لوطیان به پاسداری برآیند. سپاه نتوانست در دم وارد شهر شود. چنین می نمود که «لوطیان مسلح آن پیشوای مذهبی به خیال ایستادگی»^{۳۳} در برابر شاه و حاجی افتاده اند. هنوز بر این باور خوش غنوده بودند که چه بسا سیاست سازش و «نرمش»^{۳۴} دوران خاقان در کار است که هر بار راهی اصفهان می شد، خود به پیشواز مجتهد می رفت.

محمد شاه به ضرب توپخانه دروازه های شهر را گشود. مجتهد را «ترس برداشت». دستور گشایش دروازه های شمالی را داد در حالیکه لوطیانش گروه گروه از سوی جنوب می گریختند. به عبارت دیگر، به اشاره ای و غرضی «قدرت مجتهدان اصفهان در آن پیکار موفقیت آمیز علیه لوطیان، درهم شکست»^{۳۵}. داستانی که به «کودتا» می ماند^{۳۶}.

با به نقل از گوینو که ماجرا را با آب و تاب، باز می گوید، در این درگیری، محمد شاه «به اقتدار و با گام های استوار» پای بر قدرت مجتهدی نهاد که مشکل آفرین و «هراس انگیز» شده بود^{۳۷}.

مجتهد کیز کرد و به گوشه ای خزید. فرزندش همراه با پسر امام جمعه به جرم همدستی دستگیر شدند و به تبعید استرآباد رفتند^{۳۸}. برخی از ملایان به «زندان» افتادند و دیگران بدل شدند به «کارمندی ناچیز ناتوان» و تا مدتها «چنان آگاه به این ناتوانی» که دیگر دم نزدند^{۳۹}. سیصد لوطی گرفتار آمدند.

دیگران حساب کار خود را فهمیدند. امین الدوله توبه کرد و به «وساطت مکنیل از محمد شاه تأمین جانی گرفت و عازم عتبات شد»^{۴۰}.

هم چنین بنای تقشیش رفت. «دیوانخانه ای» بر پا کردند. مردم دسته دسته آمدند. آنچه از غارت و کشتار دیده بودند و کشیده بودند باز گفتند. حتی زنان با بی پروائی و «هیجانی باورنکردنی» پرده از

۳۱ — تحریکات جغرافیای اصفهان، ص ۸۷.

۲۲ — Sercey, "Une Ambassade op. cit. p. 254.

۳۳ — Flandin, vol. I, p. 91-92.

۳۴ — ibid.

۳۵ — Baron de Bode, Travels in Luristan, vol. 1, p.49.

۳۶ — Sercey a 'Dalmatie, 21 Mars 1840. op. cit.

۳۷ — Gobineau, Trois ans en Asie, vol 2. p. 42.

۳۸ — Sercey a 'Dalmatie, 21 Mars . op. cit.

۳۹ — Gobineau, Trois ans en Asie, vol.2, p.43

۵۷

۴۰ — اقبال، شرح حال حجت الاسلام، یاد شده ص ۳۸.

کامجویی و تجاوزها برداشتند و «جنايات دهشتناک» را رو کردند. چنان که مجال به دادرسی دولتمردان نرسید. رنجديدگان به جان لوطيان افتادند، خون ها ريختند و انتقام ها کشيدند و شرح آن را فلاندين به تفصيل بدست داده است.^{۴۱}

آنگاه نوبت موقوفات و زمين های غصبی رسيد. محمد شاه و ميرزا آقاسی همه املاکی را که مجتهدان و لوطيان در اصفهان و اطراف به نام مال وقفی از مردم گرفته بودند، بازستاندند و جزو «املاک خالصه» کردند.^{۴۲} جابری انصاری گواهی می داد که «حقاً و باطناً مالکين مبتلا» شدند و «پس از غلبه دولتيان و مجازات معدودی سرکشان، غصب املاکشان مقرر گردید». گرچه در زمان ناصرالدين شاه «مالکين به وسایلی استرداد نمودند»^{۴۳}.

ناظران گفتند: این لشکرکشی بی سابقه علیه مجتهدان، مردم را «به سختی تحت تأثیر قرار داد»^{۴۴} اما سرکوب ملایان را با «بی تفاوتی» تلقی کردند.^{۴۵}

این نکته هم گفتنی است که در ۱۸۴۴ (۱۲۶۰ قمری) که سيد شفتی درگذشت، با اینکه ریاست روحانیان را داشت، آب از آب تکان نخورد. حکومت با بی اعتنائی تمام رفتار کرد. حتی مجلسی در سوگ او برپا نکردند. در این باب قونسول فرانسه از طرابوزان گزارشی به وزیر خارجه دولت متبوع خود فرستاد، و نوشت: «مفتخرم به اطلاع آن جناب برسانم که مجتهد اصفهان در ۲۲ آوریل درگذشت و مرگ این مقام عالیرتبه مذهبی برای شاه کاملاً علی السویه بود»^{۴۶}.

تاریخ نگاران زمان ناصری، یا از ترس جان و یا از روی چاپلوسی، در بازگویی این رویداد تاریخی کوشیدند سر مطلب را درز بگیرند. یا دستکم نام از مجتهد نبرند، یا رویداد را وارونه جلوه دهند و بنویسند محمد شاه در جهت «ابراز تقفقد» به مجتهدان راهی اصفهان شد و نه به راه سیاست.

روضه الصفای ناصری نوشت: «چون غلما و فضلا و سادات و قادات و حکام و عمال اصفهان از قرب وصول موکب همایون اعلی استحضار کامل یافتند به شوق و شغف بی پایان در پذیره و استقبال در رکاب بوسی شاهنشاه خجسته خصائل از یکدیگر سبقت گرفتند و در منازل عرض راه به تدریج، سعادت حضور یافتند و هر یک به قدر پایه و مایه مورد التفات و عنایات خسروانه شدند»^{۴۷}. البته چون «اجامره و اوباش» بی اعتدالی گزیدند «به ملاحظه شر جزئی از برای خیر عام به اخذ و قید و قتل و صید آنان اشارت رفت. هفتاد تن بی شائبه و شبهه موجب سیاست خاقانی و مورد مواخذاات سلطانی» گردیدند.^{۴۸}

سپهر از طغیان «اشرار» سخن گفت که چون «اهل صلاح و فلاح» را جان به لب آوردند، محمد شاه «یکصد و پنجاه تن از مردم شریر بی دین» را در طی «اقامت» خود در اصفهان دستگیر کرد. ولایت به

۴۱ – Flandin, Vol. I, p. 290

۴۲ – فشاهی، واپسین جنبش، یاد شده، ص ۳۸.

۴۳ – جابری انصاری، تاریخ ری و اصفهان، یاد شده، ص ۴۷.

۴۴ – Sercey à Dalmatie el Mars. op. cit.

۴۵ – Gobineau, Trois ans eu Asie, vol 2, p. 43.

۴۶ – Clairam leault à Guicot, le Mai 1840

۴۷ – روضه الصفا، جلد ۱، ص ۲۵۳.

۴۸ – همانجا ص ۲۵۵ – ۲۵۴.

آن چنان آرامشی رسید که «مردم آسوده می خفتند و هیچ وقت فلوسی از مال مردم نابود نگشت»^{۴۹}. اعتماد السلطنه در کارنامه حاجی میرزا آقاسی، از خیر داستان اصفهان گذشت. جهانگیر میرزا به «استقرار نظم و آرامش» و «تنبیه و مجازات آشوب طلبان و گردنکشان» اشاره داد.^{۵۰} و پایبند نشد.

تحویلدار گفت: «سلطان زمان در غضب» بود. «قیامت بپا کردند» بدانسان که «ملاهای بلد بدنام، اکابر و ارکان متهم، اعیان و اشراف مخوف، الواط خونخوار و مفسدین مخفی» آمدند.^{۵۱} دیرتر ها بود که پرده از ماجرا برداشتند و نوشتند: شاه و حاجی «به ظاهر برای تنبیه اشرار... و باطناً برای ترساندن حجت الاسلام عازم آنجا گردیدند»^{۵۲}.

بهتر از همه گزارش مأمور انگلیس «میتفورد» بود که بارها از او یاد کرده ایم. در پاره بافی رو دست نداشت. همزمان با آن رویداد نوشت:

«پادشاه ایران اغتشاش اصفهان را بیانه نموده، این قشون ۱۰ فراهم آورده است. در ظاهر امر شاه به اصفهان رفت. در آنجا اراذل و اوباش را که باعث ناامنی شهر شده بود، تنبیه نمود. می گویند قریب ۶۰۰ نفر را سر بریده. بعضی ها می گویند این اندازه نبوده فقط ۳۰ نفر را به قتل رسانده. اما باطن امر این بود که به بغداد حمله کند و قبل از این اقدام هم سلیمانیه را قشون ایران متصرف شد. اینها همه دلالت دارد بر اینکه نفوذ امپراطوری روس در دربار پادشاه فوق العاده زیاد است و دولت روس تسلط بی اندازه زیادی نسبت به دولت شاهنشاهی ایران پیدا نموده است... حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران آلت دست روس می باشد، در حالیکه دشمن جدی انگلیس است»^{۵۳}.

به تعبیر دیگر، نمایندگان رسمی انگلیس لشکرکشی بر مجتهد را محکوم می کردند و یا دستکم به سود روسیان و به زیان خود می دیدند. رشته پیوند مأموران آن دولت با روحانیان ایران در سالهای بعد گسترده تر و استوارتر شد. شاید بتوان گفت سرآغاز آن رشته همانا پشتیبانی از مجتهد اصفهان و تحریم جنگ هرات از سوی روحانیان بود.

اما دوران تسلیم و رضای روحانیان در برابر حکومت بسی کوتاه بود. پس پیش از آنکه دنباله سیاست مذهبی را به زمانه میرزا آقاسی و محمد شاه دنبال کنیم، به اختصار بیاوریم که از آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه روزگار برگشت. به گفته دولت آبادی کمتر «روحانی منتفدی» بود که لوطیان و «چماقداران» خود را نداشته باشد. حکومت خود مشوق بود تا بیاری قشون دین «شورش عوام» را بخواباند.^{۵۴}

۴۹ – ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۹۰.

۵۰ – جهانگیر میرزا، تاریخ نو، ص ۲۷۱.

۵۱ – تحویلدار، جغرافیای اصفهان، ص ۸۷ – ۸۶.

۵۲ – عباس اقبال، شرح حال حجت الاسلام، یاد شده.

۵۳ – روابط سیاسی ایران و انگلیس، (ترجمه از محمود محمود) جلد ۲، ص ۱۷۵.

۵۴ – دولت آبادی، حیات یحیی چاپ اول، تهران ۱۳۲۶، ص ۵۳. (در چاپ چهارم این کتاب که در ۱۳۶۱، در تهران، انتشارات فردوسی، افست شده، متن را تغییر داده اند، واژه «چماقداران» و یا «شورش عوام» و بسیاری دیگر از عبارات تند علیه روحانیون را که آن مورخ ازلی آشکارا گفته بود، حذف کرده اند بی آنکه حتی در ماده به این سانسور اشاره کرده باشند.

و یا حاج سیاح که از اصفهان می گذشت، گواهی می داد، ملایان مساجد را گرفته اند و هر کدام گروهی قمه کش و او باش و «جمعی از جوانان قوی پرزور را به اسبه طنجه در آن گذاشته ... و ایشان لشکر و قلعچماق آقایان هستند» و گاه در همدستی با حکومت «با مردم طرف شده» و سپس می برند. و با در مشهد «قریب دو هزار سید و ملائی مفتخور»، به جان مردم افتاده اند و با «شمیر و تکبیر و نیزه و تبر» حساب مخالفان را می رسند.^{۵۶}

در این زمینه بهترین نوشته، خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی است که خود از ارباب دین بود. نوشت: «در ایران بدترین مردمان علما هستند» و از همه «بدتر» مجتهدانند. زیرا که مردم را «بنده و اسیر» می دانند. «آنچه میان یک مالک و مملوک و عابد و معبود معمول باشد، میان ایشان و مردم معمول» است. اعمال نفوذشان را یک راه بیشترین است و آنکه: در هر ولایت، به نام حمایت از دین «چند نفر چماق زن، کلفت گردن، بیکار بی شرم» گرد آورند و «به جان مردم اندازند».^{۵۷}

می گوید نیاز به سپاه لوطی و قلعچماق در جهت هراساندن خلق از «غذاب الهی» است. تصویری که روحانیت از خدا دارد و به مردم عرضه می دارد، تصویر «جباری» است که همواره به کمین «تنبیه و سیاست» نشسته است و بی شباهت به «کدخدای»، «مأمور قاهر»، «خان مقتدر» و یا «حاکم بدخوی» نیست.

می نویسد: من خودم شاهد بودم که روضه جوانی پای منبر گفت: «امام حسین علیه السلام در جنگ کربلا به هر نیزه که می زد، پشت سر هم، ده نفر را مانند کباب در میل می دوخت». و با دیگری تصریح داشت بر اینکه «حضرت عباس، در رکاب، با پای خود پانصد نفر را کشت» و یا: «اسب امام حسین علیه السلام، چهل نفر را با دندان و لنگه به جهنم فرستاد». ملایان ایران به راه تبلیغ این شیوه رفتار «غیر عذمانه و قبا و عبا و چماق» نیاز دیگری ندارند.^{۵۸}

بازگردیم به زمانه محمد شاه. در این دوره هم که اندیشه ها و باورهای نوین جان گرفتند، جان کلام برخی ناظران در ۱۸۴۳، یعنی سرآغاز بایبگیری اینک: «هرگاه اسلام بخواهد (در ایران) دوام بیاورد، ناگزیر باید پایه خود را بر ناشکیبائی مطلق و جهل بریزد. به حراست از آن کسانی برآید که خود را از وابستگیان به سایر مذاهب دور داشته اند». امروزه نوآوری «به زبان اسلام» است. آئین محمدی راه «زوال» می پیماید. «راسیونالیسم» در این سرزمین رو به گسترش است. ملایان می دانند و کاری از دستشان بر نمی آید.^{۵۹}

نویسنده ما هشدار می دهد که در افتادن با «اصول» اسلامی کاریک تن نیست^{۶۰} اشاره اوبه

۵۵ - خاطرات حاج سیاح یا دوران خوف وحشت، به کوشش حمید سیاح، ابن سینا ۱۳۱۶، ص ۴۲ و ۴۶.

۵۶ - همانجا، ص ۱۳۳.

۵۷ - شیخ ابراهیم زنجانی: «سرگذشت من»، خطی (عکس این نسخه در یک مجموعه خصوصی، در یکی از کتابخانه های پاریس موجود است).

۵۸ - همانجا، نوشته زنجانی درباره تحصیل و رفتار علما در عتبات یکی از معتبرترین اسناد است. به ویژه که او دوره محمد شاه، ناصرالدین شاه و انقلاب مشروطیت را تجربه کرد. در ردّ بایبه ای هم رساله دارد.

۵۹ - "Etat religieux ale la Perse", op. cit. p.111.

۶۰ - ibid, p. 112.

زورآزمایی حاجی میرزا آقاسی است و محمد شاه. به اعتقاد او برخورد و آشنائی با فرنگ که از ۱۸۳۰ آغاز شده است، خود راه را بر نابودی بیش از پیش اسلام خواهد گشود. امروز «شک و تردید» گرایش همه «طبقات بالا و با معلومات» جامعه ایرانی است و «بزودی سرآغاز یک حرکت رسا و فراگیر خواهد شد».^{۶۱}

آن «حرکت» اجتماعی که نویسنده ما چند ماهی پیش از آنکه از پرده برون افتد، پیش بینی می کرد، همانا جنبش بابیان بود که مریدانش را در مرحله نخست از میان دولتمردان و «طبقات بالای» اجتماعی برگزید^{۶۲}. با حکومت به مذاکره و مکاتبه نشست و روی خوش به محمد شاه نمود.

جنبش بابیه، برخلاف آنچه وانمود کرده اند، بمثابة نهضت انقلابی و براندازنده برنخاست. بلکه در طول دوره محمد شاه، بابیان بازگوینده خواست های عمومی و بیانگر میانگین اندیشه های صوفیانه فرقه های گوناگون بودند که مجملی بدست می دهیم. هم از این روی بود که توانستند لایه های اجتماعی را، از هر دست، به سوی خود بکشانند.

اما چرا در این دوره بود که جنبش بابیه جان گرفت و رو شد و دوام یافت؟ به چند علت.

نخست اینکه در ۱۸۴۴ بود که محمد شاه حکم اعدام را بر انداخت و آزار و شکنجه را منع کرد. هم از این روی که درویشان و صوفیان را از زورگونی روحانیان در آمان دارد. بابیان از این فرصت بهره جستند.

دوم اینکه آن «آزادی بیان» که به گفته کلنل استوارت، در ایران دوره محمد شاهی به چشم می خورد، راه بر اندیشه ها، پیشنهادها و آرمان های نوین گشود.

سوم اینکه به علت شرایط وقت دولت محمد شاه نیز، ناگزیر از ادامه اصلاحات و «نظام جدید» عباس میرزا بود. به نوسازی سپاه، گسترش رشته بازرگانی، و روابط فرهنگی و سیاسی با غرب نیاز داشت. دیدیم که صوفیان و آزاد اندیشان پیش از این آرمان جلوه گر شدند چنانکه گوینو می گفت اگر اینان نبودند، آن اصلاحات هم سرتمی گرفت.

نکته مهم تر اینکه، علی محمد باب، برخلاف مریدان فرقه های دیگر، خود تجربه «تنظیمات» را در بغداد و به زمانه سلطان عبدالحمید داشت که در ۱۸۳۹ روی کار آمد و بنای مشروطیت را پی ریخت.

در «تنظیمات» این دوره که میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار^{۶۳} را تحت تأثیر قرار داد، گام های اساسی برداشتند. در ۱۸۴۲، یکسال و اندی پیش از آنکه علی محمد شیرازی، از بغداد روانه ایران گردد با «خط گلخانه» با فرمان سلطان دست به برپائی «مجلس شورا» و «قوانین جدید» زدند که بنا به گفته مورخان ترک «نخستین فرمان مشروطیت»^{۶۴} بود. بنا بر همان فرمان قدرت سلطان محدود شد، جدائی «دین از دولت» را به گونه ای رسمیت دادند. مسیحیان، یهودیان همراه با مسلمانان به مجلسی رفتند که هنوز بر پایه رأی همگانی نبود. بدینسان مقام شیخ الاسلام مقبوض و رسالت خود را از دست داد و «روحانیان تضعیف شدند». چند سال بعد، در ۱۸۴۸ «دارالفنون» گشایش یافت و سه سال بعد میرزا تقی

۶۱ - ibid, P110.

۶۲ - Gobineau: Sur l'état social actuel de la Perse, op. cit.

۶۳ - برای «تنظیمات» این دوره، نگاه کنید به: فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۶ ص ۱۱۴ و ۱۳۴.

۶۴ - Niazi Berkés, Secularism in Turkey, op. cit, p. 146-148.

خان همین عنوان را ستاند و دارالفنون تهران را به راه انداخت.

از سوی دیگر و در همین دوره، باب شاهد مخالفت توده های مسلمان، زمینداران بزرگ، و مراجع دینی و نظامی با «تنظیمات» سلطان بود. واکنش وهابیان را در ربط با برابری مسلمان و نامسلمان و منظور در «خط گلخانه» می دید. شاهد برخاست ها و درگیری های آن فرقه نه تنها در مخالفت با «تنظیمات» سلطان و ضدیت با آباد سازی محمدعلی پاشای مصر، بلکه در ضدیت با ترسایان و شیعیان بود. کشتار ۱۸۴۳ کربلا، یورش و دستبردهای پی در پی به کاروان های بازرگانان ایرانی، به علی محمد باب که خود سوداگر بود، نشان می داد که راه اصلاحات و نوسازی و گسترش داد و ستد از مرزهای کشورهای اسلامی نمی گذرد.

در واقع می توان گفت که برخاست باب در سراسر آغاز ۱۸۴۴ تجلی خواست های اجتماعی بود و نه برآمد آلتی نوین در برابر اسلام. به عقل سلیم می شود دریافت که هرگز توده های شهری و روستایی و یا حتی ملایان یک روزه دست از مذهب خود بر نمی دارند، سیخ نمی شوند و به آئین دیگری نمی پیوندند.

اما باب خود در محضر شیخیه به رهبری سید کاظم رشتی پرورش دیده بود. و پندار اجتماعی او نمی توانست جز در قالب زبان مذهبی جلوه گر آید. با توده ها با این زبان می شد از در گفتگو درآمد. این نکته را جمله صوفیان دریافته بودند که به قول حاجی زین العابدین شیروانی در «لباس مسلمانان» می گشتند. حق اجتهاد و تفسیر مذهب، خود سرچشمه هستی گرایشات گوناگون در میان ملایان بود. برخی را اعتقاد بر این است که پدیده ملا و مجتهد خود مزیت ایران در برابر کشورهای اهل سنت بود و «در هیچ کشور اسلامی، غیر ایران ملا نیست و نمی تواند هم باشد»^{۶۵}. چنانکه بیشتر اندیشگرانی که زیرآب اسلام و شیعه گری را زدن، دستا بر سر داشتند.

همچنین اعتقاد شیعیان به مهدی و امام زمان که در احکام قرآن به منزله کفر آمده و در میان اهل سنت مطرود است، به شیعیان راه داد که ناجی آتی خود را بدانگونه که زمانه می خواهد بیارایند. در این دوره نخست سید کاظم رشتی، مفهوم «شیعه ناطق» استاد خود شیخ احمد احسانی را رنگ و بونی تازه داد و در بغداد اعلام داشت: «هر صد سال یکبار، برگزیده ای از سوی خدا برخواهد آمد». آن برگزیده پرده از اسرار صد سال پیشین برخواهد داشت. او آراسته به «جمال و جلال» خواهد بود^{۶۶}.

سید کاظم، هم چنین اعلام داشت، مردمان با مذاهب و باورهای گوناگون «شاخگان یک درخت اند»^{۶۷}. به عبارت دیگر برابری مسلمان و نامسلمان تکیه کرد.

در بشارت برآمد ناجی و مهدی، و به گفته نیکلا، مشخصات علی محمد شیرازی را داد. گویا که در این باره از پیش توافق کرده بودند، سید کاظم، «جوانی» و «روی خوش» و زیبای مهدی را ستود و افزود: «در حقیقت من تو را خیر از آمدن کسی کرده ام که هم اکنون با من است». به تعبیر نیکلا «آنکه اکنون با من است سید علی محمد باب است و آنکه پیش از من بود، شیخ احمد احسانی بود»^{۶۸}.

گفتیم که سید کاظم رشتی در ۱۸۴۳ درگذشت. باب چندی بعد از مرگ او از راه مکه، راهی ایران شد.

چه بسا باب و طاهره قرة العین یکدیگر را در این دوره دیده باشند. در این باره حتی می توان یقین هم داشت. زیرا جمله مورخان بابی و فرنگی برآند که قرة العین در ۱۸۴۳ به کربلا رفت تا با سید کاظم دیدار کند. لقب قرة العین را هم همواره داده بود. می گویند هنگامی که قرة العین به بغداد رسید، سید کاظم درگذشته بود و اما در خانه او منزل کرد و به تدریس افکار او پرداخت. در این هنگام باب نیز در همانجا در همان خانه بود.

دولت عثمانی قرة العین را برنافت و او در خانه محمود آلوسی مفتی بغداد زندانی شد. آن مفتی در شرح حال قرة العین نوشت: «من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیدم. او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود»^{۶۹}.

در باره تاریخ تبعید قرة العین به ایران، هر کس هر چه خواسته نوشته و به سختی می توان از لابلای آن نوشته های ناهماهنگ به واقیعت دست یافت. برخی تاریخ ۱۲۶۳/ق/۱۸۴۵-۴۶ را بدست داده اند و برخی ۱۲۶۴/ق/۱۸۴۷-۴۸ را. اما جملگی برآند که قرة العین در ۱۲۶۳ (۱۸۴۵-۴۶) و به هنگام قتل پدر شوهرش حاجی محمد تقی یرغانی در قزوین بود. پس می بایست زودتر به ایران آمده باشد. چرا که دوره زندان او در خانه والی بغداد و به سال ۱۸۴۳، دو ماه بیشتر نبود.

معقولتر اینکه او نیز همراه با سایر بابیان از جمله محمدعلی قدوس و سید شیراز، در ۱۸۴۴ یعنی یکسال زودتر و پس از سفر مکه راهی ایران شد. گرچه به حدس می گوئیم اما به یقین نزدیک تر است و دلیلی نیست که در ۱۸۴۳ و پس از سرریز والی بغداد به خانه های شیخان، قرة العین تنها در امان مانده باشد، آنهم پس از زرها شدن از زندان.

بهر حال علی محمد باب در ۱۸۴۴ روانه ایران شد. نخست به بوشهر درآمد. به تبلیغ پرداخت. آوازه اش پیچید. گروهی را به آرمغان خود گروانید. در ۱۶ سپتامبر همین سال بود که همراه با محمد علی قدوس و چند بابی دیگر به شیراز رسید؛ به دعوت میرزا حسین خان آجودانباشی نظام الدوله که چند ماهی پیش تر به حکومت فارس منصوب شد - و در بخش های دیگر همین نوشته از «شرح مأموریت» و سفارت او به ارو پا یاد کرده ایم.

گویا میرزا حسین خان باب و همراهان را تحت الحفظ به شیراز آورد. «مجلسی بیاراست و علمای بلد را انجمن کرد». به پرسش و پاسخ برآمدند. باب از عهده جوابگوئی برنیامد. و به گفته مورخان رسمی، رسوا شد. بابیان می گویند، چنین نبود. باب و سید صادق خراسانی، ملا اکبر اردستانی و محمد علی قدوس، در شیراز بنای «تبلیغ» گذاشتند. سر و صدای مخالفان بلند شد. بهرحال هر چه بود میرزا حسین خان دستور داد باب را گرفتند «هر دو پای او را استوار بر بستند، با چوبش زحمت فراوان کردند»^{۷۰}. دیگران هم چوب خوردند. سپس رویشان را سیاه کردند و برای عبرت مردمان در کوچه و بازار گردانیدند. باب در نامه ای به محمد شاه، از این ستم دیدگی شکایت برد و نوشت:

۶۵ - Gobineau, Trois ans en Asie, vol 2, p. 37.

۶۶ - Nicolas, Seyyed Kazem Rehti, p. 46.

۶۷ - ibid, p. 47.

۶۸ - ibid, p. 55.

۶۹ - آریان پور، از صبا تا نیما، یاد شده، جلد ۱، ص ۱۳۱.

۷۰ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۵۳.

«در شیراز بودم که به ستم حاکم فاسد و تبیکار شهر گرفتار آمدم. اگر تو گوشه ای از ستمروانی این مرد را می دانستی، از او انتقام می گرفتی زیرا که تا روز رستاخیز، پادشاهی نورا آلوده است ... این حاکم چنان باده خواری بود، چنان شراب بیرون از اندازه می خورد که احکامش از روی هشیاری نبودند. پس از شهر بیرون شدم هم بدان قصد که روی به حضور تو آم»^{۷۱}.

در همین نامه بود که محمد شاه را به آئین خود فرا خواند و نوشت: «اگر می دانستی که من کیستم، جمله سرزمین های جهان را برای خرسندی من و به راه خدا می دادی ... کجاست ذوالقرنین ها؟ سلیمان ها و حکمرانی هاشان کجا شدند؟ در واقع جهان فانی است و بازگشت همه به سوی خداست. اگر تونپیزی، خداوند دیگری را بخواهد گزید تا نظم را برقرار کند».

از الواح باب در این دوره سر می آید که به راستی در شیراز آزار دید. در این لوح که از اسناد خصوصی نیکلاست، و ما خلاصه ای از آن را از متن فرانسه به فارسی بر می گردانیم. پیام ما در گله و سپاس از خدای خود نوشت:

«پروردگارا، خداوند! نمی دانم از بهر من چه تدارک دیده ای و کدامین سرنوشت را برگزیده ای. آیا تو خواستی که بندگان گمراهت به آزار من برآیند؟ به راستی. حضور تو آماده ام تا پسند خاطر تو را برآیم. حال مرا می بینی و تنهایی مرا ... آیا به راز دل من آگاهی؟ ... این مستکاران با بندگان برگزیده تو هر آنچه خواهند کنند ... چرا مرا می آزارید. چرا از زادگاهم می رانید، چرا در خانه خودم به بند می کشید ... چرا روی از من برمی گردانید، چرا بر من حربه می گویید، چرا مرا می کشید، چرا تحقیر می کنید، چرا می آزارید؟

«پروردگارا ... هرگاه بخواهم گوشه ای از آنچه بر این بنده ناچیزت، بر بنده گناهکارت رفت، باز گویم، دوستان از هوش خواهند شد و نیکان فریاد سر خواهند داد. هیچ دیده ای آنچه من دیدم، ندید و هیچ گوشه ای آنچه من شنیدم، نشنید ... در همه آن احوال، من به نیایش تو نشستم، به مظاهر خوبی تو نگریستم و رضای خاطر تو را جستم ... شب ها را به نیایش تو بسر آوردم، باز بندگان گمراه تو بر من کفر بستند. روزها از شوق عشق تو آکنده شدم و ناخستوان بندگان تو، مرا بزه کار خواندند ... کار بد آنجا کشید که قلمم زبانه کشید، ذهنم از کار افتاد، نوشته هایم لگدمال شدند و تنم در هم کوفت ... اگر یاد بر من می وزید مرا با خود می برد ... سرانجام دولتمردان شهر مرا برنناقتند، من نیز آنان را برنناقتم. آنان چشم دیدن مرا نداشتند، من نیز نمی خواستم آنان را ببینم ... و راه بیابان برگزیدم»^{۷۲}.

در این هنگام بود که ملا حسین بشرویه منوچهرخان معتمدالدوله، حاکم اصفهان را مشوق شد که باب را فراخواند. گرچه مؤرخان ما می گویند: «چون خیر او در اصفهان سمر گشت، چند تن از مردم عامه، بی آنکه پشت و روی کار را دیده باشند، روی به جانب او کردند»^{۷۳}.

اما این مردم نبودند که باب را به اصفهان کشاندند. بلکه حاکم شهر معتمدالدوله بود که به گفته

۷۳ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۵۴.

همان مؤرخ «دل به جانب باب داشت». نیز دیدار با ملاحسین بشرویه می رساند، که پیش از آشنایی با باب، معتمدالدوله با مریدان شیخی و صوفی باب گفتگو گشود. هنگامی که سید شیراز به اصفهان رسید، معتمدالدوله «سرائی» برای او فراهم کرد و او را در خانه امام جمعه شهر جای داد. آنگاه انجمنی آراست و باب و علما را به جان هم انداخت.

در همین زمینه بازو در نامه به محمد شاه، باب نوشت: «معتمدالدوله حقیقت را دریافت. حق بندگی و فرمانبرداری از خداوند را بر عهده شناخت. از آنجا که برخی از جُهاَل شهر بی نظمی و اغتشاش بر پا کردند، او مرا پنهانی ... در کاخ صدر [امین الدوله] نگاهداشت ... خداوند او را به پاداش نیک پاداش دهد»^{۷۴}.

پس راست بود که باب مریدان نخستین خود را نه میان «جُهاَل»، بلکه «در طبقات بالای کشور» یافت. چنانکه به نقل از گوینو و دیگران آوردیم. از میان شاهزادگان هم ملک قاسم میرزا، کامران میرزا و فرهاد میرزا معتمدالدوله روی خوش نمودند. حاجی میرزا آقاسی که جای خود داشت. باب از او به ستایش یاد می کند و می نویسد: «بدیسی است حاجی به حقیقت آگاه است». و می دانیم که در بیان او واژه حقیقت، همانا آگاهی به اسرار نهان است که شیخیه عنوان کردند و باب در ربط با معتمدالدوله هم به کار می برد.

در توجیه گرایش باب به محمد شاه و حاجی، الگار در جانبداری از علما نوشت: در این مرحله «امید» باب به شاه و وزیرش بود و برای حکومت هم، سید شیراز «ابزاری» شد در تخریب روحانیت و «در پیکار میان دولت و علما»^{۷۵}.

اکنون روحانیت به خیال انتقام از ماجرای سید شفتی و سرکوب شورش لوطیان افتادند. به «شکوه» برآمدند^{۷۶} و یا به عبارت درست تر، باب را واجب القتل شمردند. فتوای اعدام را آقا محمد مهدی پسر حاجی محمد ابراهیم کلیاسی همدست و همگام سید شفتی داد. بدین عذر که از مباحثه و مذاکره معلوم آمد که افکار باب با شریعت مبین در مغایرت است و این مغایرت «اظهر من الشمس» و قتل او واجب.

این بار میرزا آقاسی به کمک باب شتافت و جانش را رهانید. در اشاره به همین رویداد بود که اعتمادالسلطنه در «خلمه» و در رابطه با حاجی نوشت: «از اشخاص واجب القتل» شفاعت نمود. قرار بر آن شد که باب را به تهران فرا خوانند. به گفته گوینو، این درخواست خود باب بود که میرزا آقاسی پذیرفت^{۷۷}. بدان امید که در تهران نیز محفل و انجمن بیاراید و به تماشای درگیری باب با ملایان بنشینند.

نامه باب در این باره گنگ است. اما به گونه ای بر می آید که وی از اصفهان راهی تهران بود و در نیمه راه نامه محمد شاه رسید که از او می خواست به جای تهران به ماکو برود.

باب گفت از «اصفهان، گورگین خان مرا به مدت ۷ شبانه روز و در همراهی ۵ نگهبان به پیاده روی واداشت. بی آنکه ساز و برگی برای سفر داشته باشم ... آه که چه ها بر سر من آمد ... تا اینکه در اینجا

۷۴ - "Documents sur la babisme" op. cit p. 129.

۷۵ - "Religion and State", op. cit, p. 139.

۷۶ - احسان طبری: «برخی بررسی ها درباره جهان بینی جنبش های اجتماعی ایران»، انتشارات آلفا، ۱۳۵۸، ص ۵۱۸.

۷۷ - Gobineau: "Religions et philosophies dans l'Asie Centrale", Paris 1965, P. 153-154.

۷۱ - A.L.M. Nicolas: "Quelques documents relatifs au Babisme", Paris 1934, p. 128-et 130.

۷۲ - ibid, p. 108-109.

فرمان شما بدستم رسیده که ما کوبروم» بی آنکه حتی یک اسب داشته باشم، «بالاخره خود را به این روستا» رساندم^{۷۸}. که غرض روستای چهریق در ماکو بود. باب می افزاید: «پس از دریافت دستور تو، من به حکمران کشور تو (میرزا آقاسی) نامه ای نوشتم و گفتم: «سوگند می دهم تو را که مرا بکش و سرم را به هرجا می خواهی بفرست زیرا شایسته خود نمی دانم که بی گناه زیسته باشم و اما به جانی روم که گناهکاران می روند. پاسخی دریافت نکردم»^{۷۹}.

نامه ای که حاجی میرزا آقاسی از سوی محمد شاه نوشت و برای باب فرستاد، بدین مضمون بود: «چون موکب همایونی در جناح حرکت از تهران است، و ملاقات بطور شایسته ممکن نخواهد بود، شما به ماکو رفته، چندی در آنجا توقف و استراحت کنید و به دعا گوئی دولت قاهره مشغول شوید. مقرر داشتیم که در هر حال توقیر و احترام نمایند. چون از سفر برگردیم، شما را به حضور خواهیم خواست»^{۸۰}.

همزمان نامه ای دو پهلو برای علمای اصفهان فرستاد. بار سیاست و کشتن را از دوش خود برداشت و نپذیرفت. سبک نامه دو پهلوست. گوئی حاجی ملایان اصفهان را مانند کودکان دست انداخته بود. زیرا در این نامه باب را به شیخیه می بندد. گفتیم که شیخان گروه اول دوران فتحلیشاهی با حکومت و ملایان همسازی و همخوانی داشتند زیرا که شیخ احمد احسانی دشمن صوفیان بود. از این رو حتی به دربار راه یافت و برای خاقان زمین در بهشت خرید.

اکنون میرزا آقاسی خطاب به دشمنان خود نوشت: «خدمت علمای اعلام و فضیلتی ذوالعز ... در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده، نوشته بودند: چون ضال مضل است، بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت ... شود تا آینده را عبرتی باشد». اما آن «دیوانه جاهل دعوی نیابت نکرده، بلکه دعوی نبوت کرده ... کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده. حقیقت اصول او را من بهتر می دانم»^{۸۱}.

می دانیم که باب کتاب خود را نه قرآن بلکه «بیان» نامیده بود. میرزا آقاسی بی شک این نکته را می دانست. بنابراین واژه «مزخرفات» بیشتر به آئین محمدی بر می گشت تا به افکار باب. میرزا آقاسی در همان نامه می افزود: «چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت به چرس و بنگ است، جمیع گفته ها و کرده های او از روی نشأه حشیش است که آن بدکیش به خیالات باطل افتاده».

از بابت مجازات هم باز «من فکری که برای سیاست او کرده ام این است که او را به ماکو بفرستم که در قلعه ماکو حبس موبد باشد»^{۸۲}. به عبارت دیگر: نمی کشم.

اما کار بدین آسانی روبره نشد. ملایان که دست بردار نبودند، هیچ، روسیان و انگلیسیان هم به اعتراض آمدند و حضور باب را در ماکو بر نتافتند.

دالگوروی سفير روس نوشت و به دولت متبوع خود گزارش کرد: «چون این شخص کهنه پرست به ایجاد آشوب در ولایات مختلفه ایران می کوشد، بنا به خواهش من از سرحدات رانده شد و اکنون در یکی

۷۸ — Documents sur le Babisme, op. cit, p. 129.

۷۹ — ibid, p. 129-130.

۸۰ — این نامه در بیشتر کتابهای در ربط با بابیه آمده است، از جمله در: سعادت نوری، نیکلا: «سید علی محمد باب».

۸۱ — برای متن کامل نامه نگاه کنید به: آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۴۶ — ۴۴۵.

۸۲ — همانجا.

از دهات ارومیه زندانی است»^{۸۳}. و یا باز در گزارشی دیگر یادآور شد که «بنا به خواهش من او را از سرحد ماکو دور کردند» تا افکارش به قفقاز سرایت نکنند.

انگلیس ها پایبند شدند زیرا هوای ملایان را داشتند و بابیه را نزدیک به حکومت و روحانیت را نزدیک به خود می دیدند. در گزارش ها و سفرنامه های گوناگون بابیان را «ماتریالیست سرخ»، «مزدکی»، «کمونیست» و «دهری» خواندند که می گذریم.

در فشار از هر سوی، میرزا آقاسی باب را از ماکو به ارومیه و قلعه چهریق انتقال داد. در واقع ارومیه قلمرو میرزا آقاسی بود و پادریان از امریکانی گرفته تا فرانسوی، جملگی او را می ستودند و فرمان برابری ۱۸۴۰ و آزادی اعتقاد را از زیر سایه او می دانستند. در چهریق، بار دیگر مرآده و گفتگو میان باب و مریدان از سر گرفته شد^{۸۴} و تا ۱۸۴۸ (۴ سپتامبر) که محمد شاه زنده بود، باب، ملا حسین بشرویه و دیگر سران آن جنبش توانستند آرمان خود را در سراسر ایران بگسترند.

برخی اجتماع دشت بدشت را که قره العین و محمد علی قدوس رهبری کردند به سال ۱۸۴۷ نوشته اند، یعنی پیش از مرگ محمد شاه. خطاست. این رویداد چند ماهی پس از مرگ شاه و پیش از اعدام باب رویداد این بار ناسخ التواریخ به درستی هم آن اجتماع را به دنبال «جلوس» ناصرالدین شاه آورده است^{۸۵}. نیز از آنجا که در آن اجتماع قره العین حجاب از سر بر گرفت، باز در ۱۸۴۷ که علمای تبریز با باب به مباحثه نشستند، می توانستند در محکومیت باب از آن رویداد بهره جویند.

«مذاکره و مباحثه» علمای تبریز و باب را نیز حاجی میرزا آقاسی جور کرد. سید شیراز را از چهریق به تبریز آوردند. علما تن دادند بدان امید که این یار کار باب را یکسره کنند و به جوخه اعدام روانه دارند. در آن نشست ملا محمد ممقانی و حاجی ملا محمود (نظام العلماء)، در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد با سید شیرازی به پرسش و پاسخ برآمدند. معلوم شد باب «دستور زبان عربی» را درست نمی داند و خلاصه واجب القتل تمام عیار است.

باز میرزا آقاسی تن نداد و «باب زنده ماند»^{۸۶}. این امر نابخشودنی بود. زیرا به دوران ناصرالدین شاه شورش بابیان در گرفت. گناه را از میرزا آقاسی دانستند. حتی اعتماد السلطنه هم که معمولاً از او به نیکی یاد کرده است، در این باب نوشت:

«ظهور میرزا علی محمد باب و فتنه آن جماعت در عهد حاجی میرزا آقاسی واقع شد و اگر او را تدبیری بجا بود، نمی گذاشت که کار دنباله پیدا کند از ابتدا برای ظهور بطلان آنها حکم می داد». نمی گذاشت «در تبریز مجلس مباحثه و مناظره بر پا کنند و با آنها مذاکره علمیه نمایند. تأسیس این گونه مجلس باعث آمد و شد و ازدحام و آشوب خیالات عوام می شود ... جواب این ها از ابتدا همان شمشیر و کشتن است و نه مجلس ساختن و پیرایه بستن»^{۸۷}.

۸۳ — همانجا، ص ۴۴۶.

۸۴ — Gabineau: Religions et philosophies, op. cit p. 274.

۸۵ — ناسخ التواریخ، جلد ۳، ص ۶۱.

۸۶ — E.G. Browne: "A Traveler's Narrative written to illustrate the episode of the Bab" Cambridge 1891, vol 2, p. 27.

۸۷ — اعتماد السلطنه، صدرا لتواریخ، ص ۱۷۶.

علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه فرزند فتحعلیشاه و وزیر علوم ناصرالدین شاه و نیز سرکوبگر بابیان هم، همه چیز را زیر سر حاجی دید. نوشت: این «حاجی میرزا آقاسی چون صوفی بود و از علمای دینی و فقها، آنها از علمای متنفذ اصفهان دل خوشی نداشت بدش نمی آمد که باب وحشتی برای علما باشد» و پروبال می داد.^{۸۸}

گویاست که آن وزیر دانشمند نه تنها به جان و دل علیه دگراندیشان لشکر کشید، بلکه «مباحثه» با علما را هم مطرود دانست. ورنه میرزا آقاسی هنری نکرد جز اینکه خواست سخن دیگری را هم بشنود و به داوری بنشیند.

ناصرالدین شاه هم که نه از پدر دلخوش داشت و نه از صدر اعظم او، هنگامی که شورش بابیه در خراسان و مازندران و زنجان پیچید و «زمین شیخ طبرسی از آرایش خون جماعت بابیه لعل گون شد»، با میرزا تقی خان به مشورت نشست و در انگیزه شورش و پیش از آنکه باب را به جوخه مرگ فرستد، اعلام داشت: «این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد تا او را بی آنکه به دارالخلافت آورند... به چه بریق فرستاد». میرزا تقی خان امیر کبیر هم پیشنهاد کرد: «جز اینکه او را دفع دهیم و این فتنه را رفع کنیم، چاره نیست».^{۸۹}

باب را شبانه به تبریز آوردند. بار دیگر مجلسی بپا کردند. گویا و به خیال خودشان علم شیعیان و جاهل بابیان را برنمودند.

باب را برخلاف گفته بسیاری — از جمله الگار و محمد مشیری و دیگران — نه در ۱۸۴۹ بلکه در ۱۸۵۰، نه در ماه ژوئیه بلکه در ماه ژوئن پای اعدام بردند. به «جماعتی از سربازان که از کیش نصاری بودند» حکم دادند تا او را هدف گلوله سازند اما سربازان «از قتل او کراهتی داشتند».^{۹۰} تاریخ نگاران وطنی دوران ناصری نوشته اند: به هنگام اعدام طناب پاره شد. باب گریخت و وقتی سربازان بُردلی او را دیدند که «بر بلا صبر نتواند»، پس با «دل قوی و خاطر آسوده» او را گرفتند و کارش را ساختند.^{۹۱}

اما شاهدان عینی آن «خبر اندوهبار» را دگرگونه گزارش کردند. نوشتند:

«باب با پنج تن از همراهایش در دروازه اصلی تبریز تیر باران شد ... او رشادت و والائی نشان داد و مرگ را با رضای خاطر پذیرا گشت. آن شیوه رفتار آنچنان در اذهان عمومی مؤثر افتاد که از هم اکنون معجزه های فراوانی به او نسبت می دهند. برخی می گویند، تیر کارگر نشد و پس از اعدام نشانی از جای تیر نبود».^{۹۲}

همان گزارشگر افزود: «آن کسانی که این مرد را می شناختند اطمینان می دهند، که گفتارش از شکوه و اعتبار برخوردار بود. رفتار و منشی دلچسب داشت. همین امر، به میزان زیادی، بیانگر علت پیشرفت

۸۸ — اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۷۵، سعادت نوری، بنما، سال ۱۷ شماره ۱، ۱۳۴۳، ص ۱۲۳.

۸۹ — تاریخ التواریخ، ۳، ص ۱۰۰ — ۹۹.

۹۰ — همانجا، ص ۱۰۱.

۹۱ — همانجا.

۹۲ — Wiet à Turgot, 16 Juin 1850 no 35 (Erzérourm c.c.1).

چشمگیر و سریع این فرقه در این مدت بود. هم اکنون مردم باب را به دیده یک شهید راستین می نگرند»^{۹۳} و بابیان می رفتند تا شورش زنجان را در انتقامجویی از اعدام او تدارک بینند.

بدینسان در مرحله نخستین و به دوران میرزا آقاسی و تا زمانی که بابیان از آزادی بیان و تأمین جانی برخوردار بودند، نیازی به در افتادن با حکومت ندیدند و پای از سلوک سازش و مدارا بیرون نهند. آدمیت می گوید: «سید علی محمد در پی جنگ و آشوب نمی گشت. اساساً مرد نیک نفسی بود و در خوی و منش او ستیزگی نبود ... او قصد نداشت به پیام خود رنگ سیاسی دهد ... فقط ملایان بودند که مقام خود را در خطر دیدند ... حتی از نامه صدر اعظم وقت (میرزا آقاسی) ... روشن می شود که دولت به تلقین روحانیان در برانداختن باب اعتنائی ننمود. نکته با معنی دیگر اینکه چون باب مورد تعرض علما قرار گرفت، به دولت روی آورد».^{۹۴}

از آنجا که این عبارات را به استناد از نوشته دکتر آدمیت آوردیم، شاید بتوان گفت که امیر کبیر از کشتن باب و آزدن بابیان طرفی نیست. حتی دست تنها ماند. او که شیفته نوآوری و آباد سازی و اصلاح بود، می بایست نواندیشان را برکشد تا بتواند با خود کامگی نظام ناصری و استبداد دینی درافتد. دیدیم که بابیان دستکم و نخست در گستراندن آرمان های خود روی به دولتمردان آوردند. حتی می توان گفت با آنان بودند و نه بر آنان.

با این حال اگر بخواهیم اندیشه های باب را در بستر مذهبی بیندازیم و بسنجیم، به جایی نمی برسیم و راه به معقولات نمی بریم. افکار مذهبی سید شیراز جز در چند فقره که با واقعیات اجتماعی سرو کار دارند، به هذیان و مناجات می مانند. او نیز همانند جمله پیشوایان پُرمی گفت و از آنچه نمی دانست و نمی شناخت دم می زد. یا بهتر بگویم زبان پیشگویان و پیامبران را داشت. به مثل در نامه به یکی از مُربدان، که از علت تیرگی یک رو به ماه می پرسید، نوشت: «ترسایان هنگامی که با کشتی سفر می کنند، با خود آبیگینه ای همراه دارند. ماه را در آن می نگرند ... هر چه را که روی زمین هست، حتی درختان را می بینند ... ترسایان آن جزیره ای را که امروز بنگه دنیا نام دارد، به یاری همین قطب نما و بر روی چهره ماه یافتند».^{۹۵} باب معتقد بود که البته، مسئله بغرنج تیرگی یک رو به ماه از زبان «حضرت خضر» طرح شد!

از این نمونه ها در نوشته های باب فراوان می توان یافت. همینکه در چهره پیامبر «ظهور» کرد، خود می رساند که از آئین خیزد و راه و رسم مدنیت بی بهره بود و به درک نیازهای زمانه اش بر نمی آمد. پس اگر برخی دولتمردان، یا فقهای صوفی و شیخی و حتی گروهی از آزاداندیشان به دنبالش رفتند، می بایست انگیزه دیگری می داشتند. یا اگر توده های مسلمان بی آنکه سطری از نوشته های او را خوانده باشند، از همه ولایات سر برکشیدند، می بایست سخنی — نه در معجزه خضر و ریش موسی — بلکه در به آمد خواست های خود شنیده باشند. همین طور هم بود. از این رو می توان گفت جنبش بابیان تنها در الواح و مدونات سید شیراز خلاصه نمی شد. چنانکه میان ناکجا آباد باب، با جهان بینی قوه العین و

۹۳ — ibid.

۹۴ — امیر کبیر و ایران، ص ۴۴۴.

۹۵ — Nicolas: "Le Bab astronome", Revue del' Histoire des religions, no 1, Juillet-Aout, 1936, p. 101

بشرویه تفاوت از زمین تا آسمان بود.

اما با برخاست باب، مردم آنچه را که در سر و به دل داشتند بر زبان راندند. آن فرقه‌های پراکنده در سراسر ایران، به آرمان‌های خود شکل دادند. به عبارت دیگر به گفته‌های بی‌رنگ و گنگ باب رنگی دیگر دادند. محتوای مذهبی را بیش از پیش وانهادند و محتوای اجتماعی را برکشیدند. بدینسان آنچه در اصل بنا بود، آئینی نوین در برابر آئین کهنه جلوه گر آمد و می‌رفت در چهره نوآوری در برابر کهنه پرستی تبلور یابد.

باب نخست با «تفسیر سوره یوسف» درآمد و آئین خود را شناساند: آنهم در بزرگداشت علی و نقد علما. او همان مطالبی را از سر گرفت که پیش تر در ویشان علی‌اللیبی، شیخیان و دیگر رساله نویسان گفته بودند. اینکه علی از ادای مسئولیت سرباز نزد، اینکه علمای اسلام که مدعی تبعیت از علی هستند، از مسئولیت خود بی‌خبرند، اینکه گمراه کنندگانند و اینکه مردمان را در جهل نگه میدارند و از پیشرفت پس می‌رانند.

در یکی از الواح خود، باب در حالیکه ملایان را به آئین خود میخواند، می‌گوید: «ارشاد» مردمان را نمی‌توان بر پایه «معجزات»، پیشوایان و پیامبران نهاد. معجزه یعنی «جادوگری» و نشان «ضعف انسانی». از قبیل «چوب جادوی فراغت، احیای اموات، گذشتن از آتش» و معجزاتی دیگر از این دست که «کارجو کیان هند» است. و حال آنکه «شما را پیبوده و برای هیچ نیافریده اند». وانگهی «شما نه خدائید، نه پیامبرید و نه امام». بعنوان «ملا» هم بهره مند از «همه علوم» نیستید که «مباشران پیامبران» باشید. نیز «دست شما هم به امامان نمی‌رسد» پس «گمراهانید» و برستی «در جهل».

جان کلامش اینکه، کسب هر علم «مطالعه» می‌خواهد، دستکم یک سال وقت می‌خواهد تا عبارات فنی آن درک شود. حال تو ملا چگونه «به یک دید» می‌توانی «علم توحید» را دریابی؟ آنهم به چند واژه و در چند عبارت. می‌گوئی: درست، «اما چرا مدعی شده‌ای که صاحب الزمانی»؟ پاسخ من به تو اینکه: «راست می‌گویی» اما «راز» صاحب الزمان را نمی‌دانی. ورنه هر کس می‌تواند برآید و بگوید: «صاحب الزمان، منم!» و حال آنکه آن برگزیده را «حجتی» باید و حکمتی. و خلاصه کلام: من همانم،^{۱۶} و «سید کاظم رشتی رسالت مرا تأیید کرده است»^{۱۷}.

این سخنان عارفانه که به ظاهر هیچ می‌نمود، به گونه‌ای نقد تشیع و روحانیت شیعه را در بر داشت. به قول میرزا آقاخان کرمانی «طایفه بایه ... طاقت کشیدن بار شریعت عربی را نیاورده و طناب را بُریده» و از زیر بار «مذهب شیعه که واقعاً لایتحمل است بیرون خزیدند»^{۱۸}. ورنه، معجزه دیگری نداشتند. در روویگردانی از «شریعت عربی»، بایان برخی از آداب و سنن آئین زرتشت را زنده کردند. در نوشته‌های باب به گونه‌ای پرستش خورشید به چشم می‌خورد. گاه از «خورشید حقیقت» نام می‌برد. گاه برایش هویتی زنده و جداگانه می‌سازد. می‌گوید: «خورشید به هر آینه بازتاب خویش است و جداست از خورشیدی که در آئینه باز می‌تابد». خورشید اعلام می‌دارد: «منم آدم، منم نوح، منم موسی، منم

^{۱۶} - Quelques documents relatifs au Babisme , op. cit, p. 127.

^{۱۷} - ibid, p. 118.

^{۱۸} - سه مکتوب، خطی، استنساخ محمد فیروز، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس.

عیسی، منم محمد»^{۱۹}.

پس در «بیان»، باب از مُریدان خواست هر روز آدینه، «ب لباس‌های پاکیزه و خلوص» روبه خورشید بایستند.

نیز در اعیاد مذهبی، رو بکرد باب به آئین زرتشت بود. نوروز را عید مذهبی قرار داد. تحت تأثیر زرتشتی‌گری سال را به ۱۹ ماه و ۱۹ روز تقسیم کرد و ۵ روز از ۳۶۱ روز را که زرتشتیان «اندر گاه» می‌نامند، و هر روزش را به نام یکی از گاتهای پنجگانه کرده‌اند، به همان شیوه نام گذاری کرد. بدینسان «تأثیر آئین زرتشت در آئین باب انکارناپذیر» می‌نمود^{۲۰}.

گرایش به آئین بی‌گذشتگان را می‌توان آشکارتر در نوشته‌های سایر نویسندگان بابی یافت. بویژه میرزا آقاخان کرمانی که چه بی‌پروا نوشت: این پیامبر اسلام «از برای اصلاح ملت عرب» آمد که «مشتی شترچران بیابان، حیوان شریر خونخوار... و گرسنه پابرهنه سوسمار خوار» بودند. فراخور خودشان بود و نه شایسته ایران متمددن. تا روزی که مردم ایران پای بند دین تازی باشند و آراسته به «اوصاف» مسلمانی، هرگز از میانشان یکی «کاهه آهنگر، یا جمشید و فریدون و رستم زال، یا بوذرجمهر و نوشیروان و مزدک دانا و مساوات طلب» یافت می‌نخواهد شد.

زیرا در ایران باستان و «در ملت زرتشت، دروغ گفتن از گناهان بزرگ بوده که هرگز آموزش نداشتند... امروز گمان نمی‌کنم در تمام ملت مسلمانان، بخصوص ایرانیان یک راستگو باشد. در ملت و کیش زرتشت، زدن جانور و کشتن جاندار و حیوان باردار بسیار مکروه بوده... کجایند پیشینیان ایران که سر از دخمه بردارند و ببینند خوی زشت شترچرانان عرب... چنان در نهاد ایرانیان رخنه کرده که ریختن خون را بسیار مبارک و میمون می‌پندارند و از قتل مردم بلکه کس و کار و دوست و یار ننگ ندارند»^{۲۱}.

از میرزا آقاخان بگذریم که بنیانگزار روشنگری در ایران بود و نقاد فرهنگ مذهبی. تا جایی که می‌گفت: «خدائی مردم را نیافریده، بلکه این مردم خدائی آفریده‌اند. یعنی خیالی تراشیده‌اند»^{۲۲}. برگردیم به باب و احکام او در زمینه اجتماعی. در ربط با زناشویی باب «تک همسری» را مشوق شد. گرچه پیش از او اهل حق و نیز شیخیان تعدد زوجات را ممنوع داشتند. هم چنین در انتخاب همسر باب «رضایت» زن و مرد را شرط گذارد. نمی‌توان گفت که گامی به جلو نبود.

مهم تر اینکه در «باب ۱۵ بیان» پیامبرما، زنان را از «قید حجاب» آزاد کرد. اما به اعتدال سخن گفت و بی‌نگرفت. حرف آخر اقره العین گفت.

آنچه در تاریخ‌های رسمی، شگفت‌انگیز می‌نماید. تحسین و ستایش قره‌العین است. هم آنان که باب را لعن کرده‌اند، این زن را سخت ستوده‌اند. لسان‌الملک سپهر که در همه حال حرمت اسلامی قلم را از دست نداد، به سرگذشت او که رسید، دامنش از دست برفت. نخست از دانش او گفت که «فضلی به کمال» داشت و «علوم عربیه و حفظ احادیث و تاویل آیات فرقانی» را نیک می‌دانست. حتی

^{۱۹} - "Documents relatif au Babisme", op. cit, p. 111.

^{۲۰} - فتاوی، آخرین جنبش قرون وسطانی، یاد شده، ص ۱۱۲.

^{۲۱} - سه مکتوب، یاد شده.

^{۲۲} - فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۷، ص ۲۰۵.

در افکارش هم به ملائمت و نرمی دأوری کرد که از «سوء قضا» به دنبال باب رفت و «طریقت او را که ناسخ شریعت بود» پذیرفت.

اما از بابت بر روی قره العین و هم بدانگاه که حجاب از سر برگرفت. سپهر سر از پای نشناخت و راه و رسم تاریخ نگاری را فراموش کرد و نوشت: قره العین «بر منبر صعود کرد و برق از لب برکشید و چهره تابنده را که میسر درخشنده بود با مردمان نمود»^{۱۰۳}. حقا که «روی چون قمر و زلفی چون مشک از فر» از آنجا که «حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد»، مریدان به «ارادتی عاشقانه» شمع او را پروانه گشتند. مستمعین «بر پای می شدند و به پای سریر او می رفتند. لب های او را که بر باقوت رمانی افسوس می کرد بوسه می زدند و پستان های او را که بر نارستان دریغ می خورد، چهره می سودند»^{۱۰۴}.

گویند مآخ ما به هنگام نگاشتن آن سطور سری انباشته از خیالات دل انگیز داشت. زیرا داستان کشف حجاب قره العین در دشت بدشت، بدان شوری هم نبود که او به وصف کشیده است. این هم راست بود که داستان حجاب اگر برخی را خوش آمد، بسیاری را از جا کند. حتی گروهی از مؤیدان دشت از پیروی باب کشیدند. مؤرخ بابی، حاجی میرزا جانی کاشانی در «نقطه الکاف» پرده ذری قره العین را «رسوائی و هرزگی» خواند و نوشت: بدنبال این ماجرا «جمعی بیخود و گروهی باخود و طایفه ای متحیر و قومی مجنون و فرقه ای فراری» شدند^{۱۰۵}.

اما آن پرده ذری اثر خود را کرد. بی جهت نبود که میرزا آقا خان کرمانی فصلی در این باب نوشت و حجاب را مظهر جهل و عقب افتادگی زنان دانست.

در زمینه اقتصادی بابیان «اصلاح اساسی در اموریات ها» را می خواستند^{۱۰۶}. و حال آنکه باب تنها از «تعديل» مالیات سخن می گفت، بدین مضمون: «آنچه به عنوان مالیات بر مردم مقرر گردیده است، از آنها به زور مطالبه نکنید» تا مردمان «رنجیده خاطر» نشوند.

همین پیشنهاد اصلاحی در سرآغاز عصر ناصری جلوه دیگری یافت بابیان گفتند: «دوران فترت» است و امروز «تکالیف شرعی» ساقط است پس خمس و زکوة به ملایان نباید پرداخت.

دیگر آنکه جهان از آن خداست و «جمیع مال ها مال حضرت است». و حال آنکه گروهی اندک، آنچه را که می بایست به تساوی میان شما تقسیم گردد، غصب کرده اند. «ما می گوئیم مالکیت بزرگترین فساد اجتماعی است. ذخیره ثروت ... بالاترین فساد است. شما مردم باید از اموال سهم برابر ببرید تا فقر از میان شما برخیزد»^{۱۰۷}.

۱۰۳ - ناسخ التواریخ، ۳، ص ۶۰.

۱۰۴ - همانجا، ۳، ص ۴۹.

۱۰۵ - قشاهی، آخرین جنبش قرون وسطانی، ص ۱۴۶.

۱۰۶ - Souhart: "Le Babysme actuel eu Perse", Teheran, 17 Fev. 1883 (C.P.)

۱۰۷ - A.R. Tag: "Le Babisme et l'Islam" Thesè, Paris, 1949.

این اندیشه ها که در سرآغاز ناصری، شکل گرفتند، در عهد محمد شاه نطفه بستند. از دیدار روزف ولف مبلغ مسیحی، با درویش جهانگرد مزدکی که بی شک بابی بوده، یاد کرده ایم که گفته بود: بزودی آن «زمان فرا خواهد رسید که فاصله میان دارا و نادر، میان زبردست و زبردست رخت بر خواهد بست و اموال اشتراکی خواهند شد»^{۱۰۸}.

از همین رو، افسر فرانسوی که در خدمت سپاه ایران و به زمانه محمد شاه، در ایران بود، به روزهای اعدام باب، گزارش می داد: بابیان ایران «همان گرایشات سوسیالیست های فرانسوی» را دارند^{۱۰۹} و گویند نویسنده نوشت. ایشان «همان فرزندان دگرگون شده آن زندیق زرتشتی سده پنجم، یعنی مزدک هستند»^{۱۱۰} که به قول میرزا آقا خان «جمهوریت و مواسات و آگالیه» را به ایرانیان شناساند و «ملاحظه نمود که تمام تراجم حقوق و تضاد منافع عامه و تضاد افکار در جلب دو چیز است: یکی مال و دیگری زن و عیال». از همین رو بود که آن «فیلسوف عظیم الشان و حکیم حکمت بنیان خواست قانون مواسات را در اموال و نظام اعتدال در زن گرفتن و عیال داشتن اجرا نماید ... آثار شیطانی های فرانسه و نهیلیست های روس و سوسیالیست های انگلیس بعد از هفتصد سال ترقی و تمدن، تازه به مقام مزدک دانا رسیده اند»^{۱۱۱}.

در واقع نوشته های میرزا آقا خان اگر نه تشریح و تحلیل اندیشه های باب، دستکم توجیه جنبش بابیان بود.

در زمینه اصلاحات دیگر، باب مراسم حج را برانداخت. آزار بدنی را ممنوع داشت و تحصیل کودکان را اجباری شمرد. تبعیت از ملایان را حرام خواند و نماز و روزه و قرائت قرآن تحریم شد. اما اهمیت جنبش بابیه در زمینه فرهنگی رو یکرد به شناخت تمدن و فرهنگ غرب بود. بابیان نیز همانند شیخیان و اهل حق برای ترسایان و آئین مسیح مقام والائی قائل بودند. به همین علت هم بود که نوآوری و نوسازی و اصلاحات دیگر در این زمینه را می پذیرفتند و می ستودند.

در ۱۸۵۶، هنوز گویند نویسنده نوشت: بابیان را «می توان در میان هواخواهان اندیشه های ارو پائی» باز شناخت^{۱۱۲}. یکی از اعضای سفارت فرانسه که گوئی با جماعت بابی دیدار هم کرده بود، باز چند سال بعد گزارش می کرد: «این نو پردازان آدم های بسیار ملایم و آرامی هستند» و جز «اصلاحات» آرمان دیگری ندارند. می گویند: می بایست ارتباط ایران با ارو پا «مستقیم تر» باشد. زیرا از فرنگیان می شود «خیلی چیزهای خوب آموخت»^{۱۱۳}.

از اصفهان نوشتند: در اینجا جماعت بابیه «خواستار اصلاحات همه جانبه» هستند^{۱۱۴}.

برای ارو پائیانی که در این دوره در ایران می زیستند، یا از ایران می گذشتند مکتب بابی هم

۱۰۸ - هما ناطق، «کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی»، بُن، انتشارات حافظ، ۱۹۸۵، ص ۵۳.

۱۰۹ - Ferrier à Lahite, Teheran, 25 Juin 1850 (C.P.)

۱۱۰ - Gobineau, "L'état social actuel ...", op. cit.

۱۱۱ - سه مکتوب.

۱۱۲ - Gobineau: "L'état social ...", op. cit.

۱۱۳ - Souhart: "Le Babysme", op. cit.

۱۱۴ - Consulat de France à Ispahan, 15 Aout 1889 (C.P.)

همچون علی اللهی «بیشتر به مسیحیت نزدیک بود تا اسلام». برخی حتی باب را «لوتر ایران» خواندند^{۱۱۵}. اما برخی دیگر که در زمان حیات باب، سال‌ها در ایران بسر بردند، یقین داشتند که در جنبش بابیه «مذهب بهانه‌ای بیش نیست» و اگر این فرقه پیروز شود، بی شک «ایمان مذهبی از ایران رخت بر خواهد بست»^{۱۱۶}.

برای آن افسر فرانسوی که این گزارش را نوشت، غرض از ایمان مذهبی، همانا اسلام بود. بهرحال در عهد محمد شاه که حکومت مردم را به حال خود رها کرد و پایبند افکار و آراءشان نشد، مردمان اگر هم بیدار نشدند، دستکم چشم گشودند و تضاد منافع خود را با منافع ارباب دین و تعلیمات دینی دریافتند. در این دوره هنوز سرجدال با حکومت نداشتند. هم از این رو بود که در طی تاریخ معاصر ایران، هرگز هیچ فرقه و آئینی به اندازه جنبش بابیه مطرود روحانیان نبوده است. هر چه از مریدان علما کم می شد، بر شمار بابیان می افزود. چنانکه به روزهای اعدام باب، همان افسر فرانسوی از افزایش کم نظیر پیروان آن فرقه گواهی می داد. حتی از میان روستاهای مسیحی هم گروهی دنبال باب را گرفتند. به روزهای اعدام باب خبر می رفت: «از ۳۰۰ خانوار سلماس، ۲۰۰ خانوار به بابیان» پیوسته اند^{۱۱۷}. چند ماه پس از اعدام گواهی می دادند که «اکثریت اهالی زنجان بابی» شده اند^{۱۱۸}. طبری هم راست یا دروغ، به نقل از گزارش های روسیه و به استناد نامه ای از میرزا تقی خان امیرکبیر به دالگوروی سفیر روس و به تاریخ فوریه ۱۸۴۹، یعنی اندکی بعد از مرگ محمد شاه، نوشت: «تعداد بابیان در سراسر ایران اکنون به صد هزار رسیده است»^{۱۱۹}.

هر چه برای سرکوب بابیان در قلعه شیخ طبرسی «بیش از ده هزار نفر و برای قیام زنجان قریب سی هزار نفر و برای سرکوب قیام های یزد و تبریز قریب ده هزار نفر سر باز و چریک مجهز به توپ و تفنگ تجهیز» کردند^{۱۲۰}.

در ربط با قیام زنجان گزارش های انتشار نیافته ای در دست داریم که بیانگر اهمیت قیام و آرایش سپاه دولتی است. نیز گویای این نکته که میرزا تقی خان امیرکبیر در سرآغاز شورش، کوشید با بابیان کنار بیاید. نمونه ای از آن استاد راء، در جهت شناخت سرشت جنبش بابی، بدست می دهیم.

«در زنجان اغتشاشات خونین روی داده است ... اهالی شهر که بیشترشان بابی هستند ... حاکم شهر را در کاخ خودش زندانی کردند ... شصت نفر کشته و نزدیک هشتصد نفر زخمی شده اند. به محض اینکه خیر به تهران رسید، (امیرکبیر) شتابانه ۳۰۰۰ سپاه پیاده، ۱۰۰۰ سوار و یک گردان توپخانه روانه کرد. هم چنین دستور داد نظیر همین هیأت، از سپاه تبریز به سوی زنجان حرکت کند. پس از چند روز خیر شدیم که سپاه در برابر شورشیان سخت عمل نکرد. زیرا گفته بودند، به خاطر تغییر مذهب نشویده اند بلکه خواهان عزل حاکم شهر هستند که اگر تمویض شود، سلاح را بر زمین خواهند نهاد. امیر آن توجیه را

۱۱۵ — Carala Seréna: "Hommes et choses en Perse", Paris 1883, p. 19.

۱۱۶ — Ferrier à Lahite, Teheran, 25 Juin 1850 (C.P.).

۱۱۷ — Wiet à Turgot, 16 Juin 1850 (Erzéroum c.c.1)

۱۱۸ — Ferrier à Lahite, 25 Oct 1850 (C.P.)

۱۱۹ — احسان طبری، برخی بررسی ها، یاد شده، ص ۵۲۱.

۱۲۰ — همانجا، ص ۵۲۲.

پذیرفت ... می گویند تنها در شهر زنجان ده هزار بابی هستند و سه برابر این تعداد در روستاهای اطراف»^{۱۲۱}.

اشاره فریه به شورش محمد علی زنجانی بر امیراصلاحان خان حاکم است در زمان «شاهنشاه مبرور» محمد شاه، «غلامای زنجان و فضلالی دیگر بُلدان طریقت او را در شریعت اصفا نمودند، صورت عقاید او را در حضرت پادشاه مکشوف داشتند و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند» شاه تن نداد. او را خواست و در تهران در منزل محمودخان کلانتر جای داد. لاجرم آم مُلحد بار دیگر «باب ابواب مکاتب باز داشت و کسر قیود شرعی را اسباب گرمی هنگامه انگاشت»^{۱۲۲}. بعد از مرگ شاه در لباس سربازی به زنجان برگشت و قیام را تدارک دید.

گرچه حکومت در سرکوب بابیان در همه ولایات پیروز شد اما در سرکوب اندیشه های بابی کاری از پیش نبرد. از ۱۸۵۲ که مریدان فرقه در انتقامجویی از اعدام باب، قصد جان ناصرالدین را کردند بابیان مانند صوفیان دوره فتحعلیشاهی از فرقه علنی، به جماعت مخفی بدل شدند. آن افکار عارفانه و مصلحانه مرحله نخست، به ناگزیر رنگ انقلابی گرفت و براندازی را آرمان خود قرار داد.

باز در ۱۸۵۶، گوینومی نوشت: آن «مکتب بیچوجه در ایران نمرده». بلکه هر لحظه «در لباسی نوین» پدیدار می شود. هر چند که به رغم «این تبدیل لباس» ناشیانه، به آسانی می توان مریدان را از دیگران باز شناخت^{۱۲۳}. در نیمه دوم پادشاهی ناصرالدین شاه، سفیر فرانسه می شنید که «نیمی از مردم ایران بابی» هستند^{۱۲۴} و برخی هنوز اطمینان می دادند که «باب هنوز زنده است و مریدانش را از دور دل می دهد»^{۱۲۵}.

افزون بر ۱۸۵۲، بابیان یک بار دیگر به ناصرالدین شاه، در ۱۸۶۹ سوء قصد کردند که دولت سر و صدایش را خواباند و در این باره تنها یک گزارش در دست است.

در ۱۸۹۶ که میرزا رضا کرمانی ناصرالدین شاه را کشت، «انجمن بابیان»، کشنده را از مریدان باب خواند^{۱۲۶}.

در ۱۸۹۶ بابیان به تهدید مظفرالدین شاه نورسیده به پادشاهی برآمدند که «اگر دست به اصلاحات نزنند»، به سرنوشت پدر گرفتار خواهد آمد^{۱۲۷}.

باز در همانسال و در انتقامجویی از قتل میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی که بدستور ولیعهد

۱۲۱ — Ferrier à Lahite, 25 Juin 1850 (C.P. 23).

۱۲۲ — تاریخ التواریخ، ۳، ص ۸۹، سپهر «فته جماعت بابیه» را در زنجان به تفصیل و به تعبیر خود بدست داده است: از ص ۸۹ تا ۹۸.

۱۲۳ — Gobineau: "L'état social." op. cit

۱۲۴ — De Balloy, Teheran, 17 Juin 1890 (C.p.).

۱۲۵ — C. Séréna: "Hommes et Choses", op. cit, p. 39.

۱۲۶ — «بیان نامه انجمن بابیان»، خطی (این سند را که در اسناد بایگانی های وزارت خارجه هلند است، آقای تویج اتابکی در اختیار من نهاد و در همین جا از ایشان سپاسگزارم).

۱۲۷ — De Balloy, Teheran, 25 Sep. 1896 no 47 (C.P.)

بخش دوم: روابط سیاسی

محمد علی میرزا انجام گرفت، جماعت بابی به سوی او و همراهانش تیراندازی کردند که کارگر نیفتاد^{۱۲۸} و باز ماجرا را پنهان داشتند.

غرضم از اشاره به این رویدادهای سال های پسین، جز این نبود که منش و واکنش بابیان را در دو مرحله محمد شاهی و ناصرالدین شاهی سنجیده باشم تا شاید از عهدہ برآیم و برنامیم که تا راه گفتگو و جدل باز است به سلاح و خونریزی چه نیاز، مگر آنکه سخنی برای گفتن نباشد و پای استدلال چوبین نبود. این را بیفزاییم که جنیش بابیه نه تنها اندیشه اصلاحات بلکه به گونه ای شیوه نقد اندیشه را بنا نهاد. هنوز بزرگترین نقادان اجتماعی و نویسندگان زبردست ایران را از میان آنان می شناسیم. نمونه برجسته میرزا آقاخان کرمانی بود که «هشت بهشت» و «خلاصه البیان» را افزون بر سه مکتوب^{۱۲۹} در تحلیل افکار بابیه نگاشت و در نوشته های دیگرش برای نخستین بار، به نقد فرهنگ اسلامی دست زد. همو یکسال پیش از آنکه به جوخه اعدام سپرده شود، در نامه ای به ملکم و در ربط با اصلاح حال «ایران و ایران»، نوشت: باید از شیخیه کرمان و بابیان یاری گرفت. زیرا «قوه درک حیات در ایران باقی نمانده مگر در این طایفه نیم زنده»^{۱۳۰} گرچه «بعضی حماقت ها» دارند.

در این سال ها که گزارشگران از روحانیان به عنوان «دشمن ترین طبقه با اندیشه های نو» یاد می کردند^{۱۳۱}، گوبینو ایران را با عثمانی می سنجید و می گفت اگر در آن کشور حکومت است که دست به اصلاحات فرنگی مآبانه می زند، در ایران «جملگی ملت، بیش تر و پیش تر از حکومت در پی سرمشق فرنگ دوان است»^{۱۳۱}.

این دگر اندیشی، بد یا خوب، نه از سر و دست، بلکه از سایه درویشان و بابیان بود.

۱۲۸ — Ibid, 26 December 1896, no 55.

۱۲۹ — میرزا آقاخان کرمانی: «نامه های تبعید»، به کوشش هما ناطق و محمد فیروز انتشارات حافظ ۱۳۶۵، مقدمه.

۱۳۰ — Souharz; "Le Babysme", op. cit.

۱۳۱ — Gobineau: "L' état Social", op. cit.

www.tabarestan.info
تبرستان

۱ - کلنجا ربا روس و انگلیس

نشان آن بی اعتمادی نسبت به کشورهای اروپائی، از جمله فرانسه^۷ در تصویری که میرزا آقاسی از قونسول و نقش قونسول ترسیم می کرد، به خوبی پیدا بود. می گفت:

«اینان نخست در چهره مسافر، یا بهتر بگوییم، در نقش نقاش می آیند. اوبه ترسیم درخت ها، خانه ها و درختها می آغازند. آن مسافر می رود. یکسال بعد بازمی گردد و می گوید: من پزشک هستم. پزشک هم می رود. سال دیگر می آید و می گوید: من قونسول هستم. آنگاه با همین عنوان در بندر می نشیند. رفته رفته فرآورده های کشورش را به بندر سرازیر می کند»^۸. اشاره میرزا آقاسی به نقاش اوژن فلاندن فرانسوی و قونسول انگلیسی یوشهر بود که حکم نماینده تجاری را از دیرباز داشت. اما رابطه سیاسی ما با انگلستان.

در زمینه سیاست داخلی، دولت انگلیس نه سلطنت محمد شاه را برمی تافت و نه صدارت قائم مقام و حاجی میرزا آقاسی را. پس رقبا را در رسیدن به پادشاهی و وزارت یاری داد.

در سیاست خارجی، از عثمانی در برابر ایران پشتیبانی کرد. با پاشای بغداد علیه ایران کنار آمد.

در ربط دوستی ایران با فرانسه، انگلستان از هیچ اقدامی برای راندن نمایندگان دولت رقیب فروگذار نبود. بویژه در ربط افسران فرانسوی جانشین افسران انگلیسی و استقرار هیأت های مذهبی کاتولیک در ایران.

در زمینه نظامی، هرات را به جنگ با ایران برانگیخت. حاکمیت ایران را بر آن ولایت به رسمیت نشناخت.

در تجزیه ایران، ایلات را به استقلال فرا خواند. دشمنی به جانی رسید که برای نخستین بار روابط دیپلماتیک ایران و انگلیس چند صباحی بُرید. همراه با رویدادها، آشوب ها و ناآرامی هایی که می رفتند تمامیت ارضی ایران را به خطر اندازند.

پیش از آنکه به تک تک این نکات برسیم، می باید پیشینه کوتاهی از روابط سیاسی و نظامی ایران با انگلستان در زمان فتحعلیشاه و عباس میرزا نایب السلطنه بدست دهیم، تا دریابیم که چرا «مراتب اتحاد و یگانگی» دو دولت که در عهد خاقان آن چنان استوار بود، به زمانه محمد شاه به تیرگی گرائید.

نخست پردازیم به پیمان هایی که بسته بودند و اکنون لغوشدند.

در ۱۸۰۹، سر هارفورد جونز سفیر انگلیس عهدنامه ای در ۸ ماده بست و تمهید گرفت که دولت ایران بر «هر عهد و شرطی که با هریک از دولت های فرنگ بسته» خط بطلان بکشد. این ماده به دنبال معاهده ترکمانچای (۱۸۲۸) باطل شد. در ماده ۶ همان قراردادنامه ایران «استقرار قشون انگلیس را در خارک» پذیرفت که به درگیری در ۱۸۳۸ انجامید و انگلستان خارک را اشغال کرد. در ماده ۸، انگلستان قول داد در امور هرات و افغانستان دخالت نکند، بدان مفهوم که اگر «جنگ فیما بین ایران و افغان اتفاق افتد» اولیای دولت انگلیس را «کاری» نباشد. این ماده هم بزودی از خاطر آن دولت بشد.

در ۱۸۱۴ پیمان دیگری بستند. فتحعلیشاه پذیرفت که در عهدنامه نامی «از ولعهد آینده» به میان

در هیچ برهه از تاریخ معاصر ایران، روابط سیاسی مبین ما با دولت های بزرگ بدان پایه از تیرگی و پیچیدگی نرسید که به زمانه محمد شاه و میرزا آقاسی گرائید. روابط ایران و انگلستان یکسره بُرید. «رشته الفت» با روسیه سست شد و نمایندگان هر «دو دولت بیه» هر جا که دست داد، دست به کار شدند، تا از هر راه که برآید، حکومت ناباب درویشان را براندازند.

در این دشمنی همه وسایل مذهبی، سیاسی و سپاهی به کار گرفته شدند: از برانگیختن ملایان گرفته تا حمایت از خود مختاری ایلات و تجزیه هرات به یاری شاهزادگان و دولتمردان وطنی، آنهم آشکارا و بی پروا. چنانکه میرزا آقاسی خود، در شکایت به سفیر فرانسه می گفت: «نمایندگان این دو دولت زیاده و به طرز علنی در کار منافع خویش و در جهت زیان منافع دولت ایران در کارند»^۱. با این همه می کوشید با نمایندگان هر دو دولت «مودبانه» و «محافظه کارانه» رفتار کند^۲ تا جای حرف نباشد. اتفاق می افتاد که در غیابشان، زبان به نکوهش و بدگویی می گشود. بویژه نزد سفیر فرانسه. اما هشدار می شنید که از نمایندگان «در دولت دوست» بد نگوید^۳. در برخی نامه هائی هم که به شاه می نوشت، شکایت می بُرد که «از بس جنابان وزرای دولتین سنیستین مرا عاجز کردند، با این قسم رفتار، برده کمترین در کمال شدت و خفت و ابتذال و دیوثی راه می روم»^۴، و «کنار نتوانم بیایم»^۵. سفیر فرانسه هم شاهد بود که سفرای هر دو کشور از حاجی، سخت «بیزار» بودند^۶ و به کمین نشسته تا شَرش را بکنند.

آن بی اعتمادی دو جانبه در روابط ایران با کشور همسایه و دولت انگلیس بی اثر نماند. حتی دولت دوست و «محبوب» فرانسه هم نتوانست تا مدت ها در ایران قونسولخانه و نمایندگی تجاری برپا دارد.

۱ — Sartiges à Guizot, Téhéran 31 Mars 1844 (C.P.).

۲ — Sartiges à Guizot, Téhéran 30 Aout 1845 (C.P.).

۳ — ibid, 17 Mai 1848.

۴ — ibid.

۵ — صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۹، ص ۲۰.

۶ — همانجا، سند ۱۷، ص ۴۰.

۷ — Sartiges: "Compte rendu de la mission envoyée à Téhéran en 1844 (M.D.9)

۸ — Sartiges à Guizot, Téhéran, 3 Aout 1844, no 12- (C.P.)

نیاید. خواهیم دید که اصرار بی سبب نبود. در همین پیمان انگلستان قرار بست سالانه ۲۰۰٫۰۰۰ تومان در اختیار عباس میرزا بنهد مشروط بر اینکه همواره در جنگ با روسیان به سرحدات باشد، تا آنان را از راه های هندوستان برکنار دارد. نیازی به گفتن نیست که پرداخت این رشوه دولتمردان ایران را به درگیری های مرزی مشوق شد.

عهدنامه سؤم را در ۱۸۲۷ و یکسال پیش از شکست از روسیه بستند. در مفاد آن چنین تاکید رفت که «دولت ایران اجازه نخواهد داد، از خاک این کشور برای لشکرکشی به هندوستان» بهره جویند؛ اگر دشمنی به خاک ایران بتازد، انگلیس ها به یاری این کشور بشنابند؛ اگر جنگی رویداد، پا در میان دولت انگلیس باشد؛ و باز «اگر جنگ میان ایران و افغان» در گیرد، انگلیس ها بیطرف بمانند^۹.

عهد نامه سؤم را از این بابت بستند که خواستند از جنبش دکابریست های روسیه علیه حکومت تزاری، بهره بردارند. دولت انگلستان امید داشت با استفاده از آن ناآرامی ها و بدست ایرانیان، پای روسیان را از مرزهای افغانستان و هند کوتاه کند.

اسناد انگلیس ها بهتر از همه نشان میدهند که جنگ دوم ایران و روس را در ۱۸۲۶، نمایندگان همان دولت آفریدند. یرمولوف فاتح جنگ اول (۱۸۱۲ - ۱۸۰۴) نوشت: «انگلیس ها برای اینکه دل عباس میرزا را بدست آرند، از هیچ چیز دریغ ندارند... کلاه پوستی بر سر می نهند، روی صندلی نمی نشینند و حاضر شده اند دو میلیون تومان به ایران بدهند تا با روسیه وارد جنگ شود». این اسناد را در کارنامه عباس میرزا و در جای دیگر بدست داده ام و از او گفتن آن گفته ها می پرهمزم.

اسناد روسیان هم موید این نکته اند: نمونه «بیان نامه در فسخ صلح» است که پیش از آغاز جنگ دوم، به دولت ایران ابلاغ کردند.

آن بیان نامه در ضمن هشدار، تعجب دولت روسیه را از «حرکات» ایران نشان می داد. در سرآغاز ۱۸۲۶ نوشتند: «دولت روسیه هرگز خیال نمی کرد که شاه ایران، هنگامی که صلح و مذاکره برقرار و مذاکره دوستانه در میانه کار بود، بی جهت منازعه و بدون سبب شکوا، هنوز به محاربه خبر نداده، به عسکر خود مقرر فرماید که به اراضی دولت روسیه هجوم آورده و بدان حوالی شراراً و آشوب القا، و به اشتغال نایره جنگ و جدال اشتغال نمایند». در هشدنامه، دولت روسیه آن «تجاوزات» را بر می شمرد و از جمله: اشغال «قطعه هائی از خاک قره باغ ... و سکان آن نواحی را به عصیان تحریک و برای انگیزن فساد و فتنه میان اهل اسلام ... مخفی آدم ها فرستادن» و اعلام نامه ها که دولت ایران «مشرع به جهاد فی سبیل الله باشد، منتشر نمود». پس «در اینصورت جایز نیست که اینگونه حرکات ناسزا، بی جزا بماند»^{۱۰}.

بعد ها میرزا آقاسی هم به سفیر فرانسه فاش می کرد: «انگلیس ها بودند که جنگ را در ۱۸۲۷ برانگیختند. اما هنگامی که ما به آنان محتاج شدیم، هرگز به یاری ما نیامدند. امری که ما هرگز فراموش نخواهیم کرد»^{۱۱}. هنگامی که سپاه عباس میرزا به سوی گویچای می رفت، شاهزاده هنوز نمی دانست آن محال کجاست.

۹ - برای متون این عهدنامه ها نگاه کنید به محمد مشیری «شرح مأموریت آجودانباشی» یاد شده ص ۴۵ - ۳۷.
۱۰ - «بیان نامه در فسخ صلح دولت ایران با روسیه»، دارالسلطنه مقوق (مسکو). ۱۶ تشرین. اول سنه ۱۲۸۶ عیسویه.
(اسناد فرانسه).

در ۱۸۲۸ ایرانیان شکست خوردند و سرسبزترین و آبادترین ولایات خود را از دست دادند. انگلستان، هم چنانکه حاجی می گفت، نه تنها یاری نمود، بلکه تغییر سیاست هم داد. و یلیام کبی در این باب نوشت: «انگلیس ها پی فرصت می گشتند که از زیر بار مواد ۳ و ۴ قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ ... فرار نمایند»^{۱۲} یعنی ۲۰۰ هزار تومانی را که تعهد داشتند نپردازند. پس گفتند «مبادرت به جنگ از جانب ایران بوده و دولت روس تقصیر نداشته»^{۱۳} و نوشتند: روس ها ولایات قفقاز را به ضرب شمشیر نگرفته اند، بلکه «ظلم و جور ایرانیان سبب شد که اهالی از آنان یاری بطلبند»^{۱۴}.

رسوائی سیاست انگلستان تا جایی پیش رفت که نمایندگانش در ایران از جمله دکتر مکنیل از دولت خود نشان گرفتند؛ هم از این بابت که در ترکمانچای ماده ای به زیان انگلستان گنجانیده نشد.

اما انگلیس ها هنوز دست بردار نبودند. برنامه جنگ سؤمی را طرح ریزی کردند. به دو علت. نخست اینکه عباس میرزا ناامید از آن دولت، به روسیه نزدیک شد و در همراهی و همکاری با تزار، در سرکوب ترکمانان که حد و مرز نمی شناختند، به خراسان لشکر کشید^{۱۵}. اما در ازای این یاری از دولت روسیه خواست که پادشاهی را در خانواده او به رسمیت بشناسند. انگلیس ها در این لشکرکشی «خطری متوجه هندوستان» دیدند. وانگهی از نزدیک شدن ولیعهد به دربار روس خشمگین بودند. چنانکه در ۲۵ اوت ۱۸۳۲، گازت بمبئی نوشت: «این مقدمه حمله به هندوستان می باشد که به کمک دولت روس به عمل خواهد آمد. اتفاقات آینده همیشه خودشان را قبلاً ظاهر می سازند» و یا: شایع است که «عباس میرزا نایب السلطنه»، ولیعهد ایران یک شاهزاده خانم روسی را به زنی گرفت و مذهب روس ها را قبول نموده» و از همین روست که با ۵۰ هزار قشون به خراسان حمله برده^{۱۶} و یاهو هائی از این دست.

پس هنگام آن بود که هر چه زودتر دست عباس میرزا و فرزندان او را از پادشاهی کوتاه کنند. بویژه که نایب السلطنه بیماری روده داشت و رو به مرگ بود.

دولت انگلیس با حسنعلی میرزا شجاع السلطنه و حسینعلی میرزا فرزندان فتحعلیشاه کنار آمد. نوید داد که اگر جنگ سؤمی همزمان با قشون ترکیه با روس ها بیآغازند، از ولایت هرات و خراسان کشور مستقلی بسازد، حکومت آن را بدست حسنعلی میرزا بسپارد و، والی گرایش را به اللهیارخان آصف الدوله و باقی کشور را به حسینعلی میرزا واگذارد. این طرح از دکتر مکنیل بود و سندش در دسترس و در بایگانی وزارت خارجه ثبت است^{۱۷}. از این روی بود که گریبایدوف، شاعر و کابریست و وزیر مختار روسیه را در اول فوریه ۱۸۲۹ در تهران کشتند. چرا که سرسختانه و بی چون و چرا هوای عباس میرزا و اولاد او را داشت. همو بود که در پیمان ترکمانچای مصرانه پادشاهی اولاد عباس میرزا یعنی محمد شاه را به رغم مخالفت دولت انگلیس گنجانید. در این باره هم نوشت: «آصف الدوله هرگز معاهده ترکمانچای را بر من

۱۲ - محمود محمود: «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزده»، تهران اقبال، ۱۳۴۴، جلد ۱، ص ۲۷۶.

۱۳ - همانجا.

۱۴ - همانا طبق، از ماست که بر ماست، ص ۱۵.

۱۵ - نگاه کنید به دو مقاله «عباس میرزا و فتح خراسان»، در «از ماست که بر ماست».

۱۶ - محمود محمود، روابط سیاسی، یاد شده، جلد ۱، ص ۳۲۴.

۱۷ - مجموعه آن اسناد را در کتابی که در «قتل گریبایدوف» انتشار خواهیم داد، بدست داده ام.

نخواهد بخشود»^{۱۸}. از دشمنی آصف الدوله با محمد شاه یاد خواهیم کرد.

اما آن جنگ سومی که برنامه اش را چندند نیمه کاره سرگرفت. نخست اینکه قائم مقام به مخالفت برآمد. چنانکه در «جلایرنامه» شرح ماجرا را به نظم کشیده. در جای دیگر هم، ترلین آصف الدوله او را «صلح بهم زن» و خائن به «نان و نمک ولیعهد» خواند و آن هجونامه معروف «بگریز بهنگام که هنگام گریز است» را می شناسیم.

دوم اینکه سپاه عثمانی، منتظر قشون ایران نماند و زودتر از موعد حرکت کرد. تنها ماند و در دم شکست خورد.

سوم اینکه روسیان به ایرانیان پیشنهاد دادند که اگر با ترکان همدست نشوند و از در صلح درآیند، دولت روسیه هم «قسمت عمدت ولایات از دست رفته» را باز گرداند.

شاید این تنها بار بود که از همسایه شمالی پیشنهادی به سود ایران می آمد. اما شگفتا که انگلیس ها مانع شدند. وزیر مختار انگلیس بی پروا گزارش داد: «من امیدوار هستم مانع از چنین اتحادی بشوم و نگذارم در قبال پس گرفتن ولایات، عباس میرزا با روس ها نزدیک شود»^{۱۹}.

پرونده عباس میرزا و محمد میرزا ولیعهد هنگامی تیره تر از همیشه آمد که محمد میرزا از خراسان به محاصره هرات رفت. اما آن لشکر کثی بی نتیجه ماند. عباس میرزا درگذشت و ولیعهد راه پایتخت را گرفت تا بر جای او نشیند.

دولت انگلیس لشکر کثی محمد میرزا را زیر سر قائم مقام دانست. همه سهدنامه های دیرین را که سخن از عدم دخالت انگلیس در جنگ ایران و افغان می راند فراموش کرد و به انتقامجویی برآمد.

هنوز محمد شاه بر تخت ننشسته بود که فرزندان فتحعلیشاه یک به یک سر بلند کردند. نخست علی نقی میرزا رکن الدوله (حاکم قزوین) مدعی شد. کارش سرنگرفت. زیرا انگلیس ها تمایل چندانی به او نداشتند. سپس علی شاه ظل السلطان ظهور کرد به یاری اللهبیارخان آصف الدوله. در مرگ خاقان و به قول ناسخ التواریخ، آن شاهزاده «مکنون خاطر خویش را در طلب پادشاهی» باز گفت. «اثاث سلطنت را بر خود راست کرد» و «تاج کیانی» بر سر نهاد^{۲۰}. اما آصف الدوله دل به سوی خراسان و هرات و شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه داشت، با اینحال هنگامی که انگلیس ها روی خوش به ظل السلطان نمودند، آصف الدوله هم کوتاه آمد.

ظل السلطان در جلوس خود و خطاب به حشمت الدوله حاکم آذربایجان، نوشت:

«شاهزادگان و بزرگان ایران و رعیت و لشکر به اتفاق، صلاح را در این دیدند که متکفل امور سلطنت ما شویم. به اصرار و ابرام، جمیع ناس، روزیکشنبه چهاردهم (رجب ۱۲۵۱ ق — ۱۸۳۴ م) را ساعت جلوس دیدند. به مبارکی جلوس شد و سگه زده شد ... ایلخانی را با پنج هزار سوار و پیاده و هفت عزاده توپ مأمور زنجان نمودیم ... خسروخان [گرگی] را با پانصد سوار از (عراق) مأمور کردم ... انشاء الله خواهد شد ... مازندران هم تمکین کرد ... اگر آذربایجانی ... بی مزگی کند، باید آن برادر داخل مُلک آنها شود ... آصف الدوله ملعون هم در قم است، خدا بکشش! حالا که الحمدالله کارها بد نیست. روز بروز هم بهتر می شود

۱۸ — «قتل گریبایدوف»، در «مهیبیت و با و بلائی حکومت»، تهران، گستره، ۱۳۵۷، ص ۱۶۷.

۱۹ — Macdonald to Secret Comitee, confidentiel, Téhéran 8 Mai 1828 (F.O. 60/30)

... انشاءالله از فضل خدا کسی انکار نخواهد کرد و به حق خود راضی و قانع خواهد شد. دیگر چه حرفی دارند و چه دردی؟ غصه مخور. پول به قدر ضرورت هست»^{۲۰}.

آصف الدوله هم در ریضا با آن شاهزاده که با نام «علیشاه» خود را پادشاه خواند، پرده از روابط با انگلیس ها برداشت. نوشت: «حالا که ایلچی انگلیس عریضه را دیده، بیشتر اهتمام در حصول مطلب می کند. زیاد کوشش می نماید. ما کوتاهی نداریم تا قوت بازوی شما چه کند ... نوشته بودید چهارده هزار سوار کفایت است خراسان بیاید، ما پنج هزار خیر کردیم»^{۲۱}.

کار ظل السلطان سرنگرفت، دستگیر شد (۲۱ شعبان ۱۲۵۰ — ۱۸۳۴). عذر خواست و بخشوده شد. فرزندش را انگلیس ها به بغداد فراری دادند و از نامه ای که به ضمیمه آورده ایم، بر می آید که هنوز در ۱۸۴۳ مدعی سلطنت بودند.

در سرآغاز جلوس محمد شاه، دیگر سوگلی دولت انگلیس حسینعلی میرزا فرمانفرما، در سوم دسامبر ۱۸۳۴، با نام «عادلشاه» خطبه خواند و سگه زد و امین الدوله صدر، وزیر خاقان را با خود بار کرد. ظل السلطان شکست خورده هم همراهی و «التفات» نمود. روحانیان بویژه سید باقر شفتی حمایت کردند. «سرکار شجاع السلطنه» از در دوستی و برادری درآمدند. بنا شد در کرمان ۶۰۰۰ سوار تدارک ببینند و «بختیاران» را هم با خود همراه کنند^{۲۲}. بدینسان جمله هواخواهان و همراهان دولت انگلیس در براندازی دولت محمد شاه همسو شدند. معرکه گردان سدر امین الدوله بود که با ملایان همدست شد و دوسه سالی بعد، علیه میرزا آقاسی برخاست چنانکه سرورش اصفهانی سرود:

صدر می خواهد که حاجی عزل جاویدان شو.

سحی حاجی آنکه ملک شاه آبادان شود

با این همه در آن صف آرایی و نبرد، که شرح مفصلش را رضاقلی میرزا آورده است، مدعیان شکست خوردند. حسینعلی میرزا گرفتار آمد و در ۲۶ ربیع الاول ۱۲۵۱ (۱۸۳۵) در تهران از بیماری و با مُرد. شجاع السلطنه که نایبنا شده بود در ۱۸۵۲ درگذشت. امین الدوله نزد مجتهد اصفهان بست نشست و «به وساطت مکنیل تامین جانی گرفت»^{۲۳}. گرچه آرام ننشست و به تشویق ممان سفیر، در اصفهان به شورش لوطیان پیوست که به اشاره آوردیم.

برادران و فرزندان شاهزادگان را دولت انگلیس در پناه خود گرفت. زندانیان را فراری داد و از راه استانبول روانه بغداد کرد. والی بغداد را که دشمن سرسخت ایران بود و با کاروان های بازرگانی ایران در جنگ، به مهمانداری آنان برگماشت.

از بغداد گزارش نوشتند: روابط انگلستان با شاهزادگان فراری «بسیار فعالانه» است. مکاتبات و پول از طریق «ماژور هنیل» مأمور کمپانی هند شرقی در بوشهر رد و بدل می شوند»^{۲۴} و نیز «مقداری

۲۰ — ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۵، ص ۲۲ — ۲۰.

۲۱ — همانجا، سند ۴، ص ۱۷ — ۱۶.

۲۲ — سعادت نوری، یقما، سال ۱۹، شماره ۱۲، ۱۳۴۵، ص ۶۳۲.

۲۳ — عباس اقبال، شرح حال حجت الاسلام سید باقر شفتی، یادگار، یاد شده ص ۳۸.

سلاح، توسط شاهزادگان «به قشم انتقال یافته» که محل «استقرار نیروهای انگلستان» است^{۲۵}. معلوم بود که هنوز در کار اخلاصند. از بابت مواجب و خرجی هم در آسودگی خاطر بسر می بردند. چنانکه نماینده سیاسی انگلیس خود معترف بود: «اینان مدعی سلطنت ایران می باشند و هر سالی دو هزار لیره از انگلیس مقرری دارند»^{۲۶}.

انگلیسی ها، در حمایت از این دار و دسته، بویژه فرزندان فرمانفرما (نجفقلی میرزا، تیمور میرزا، رضاقلی میرزا) سنگ تمام گذاشتند. اندکی نگذشت که شاهزادگان را روانه انگلیس کردند. «جیمس فریزر» معروف را به سرپرستی آنان مأمور داشتند. چنانکه رضاقلی میرزا خود، در سفرنامه اش همه جا زبان به ستایش آن دولت گشود و در دعوت به انگلیس، به تفصیل نقل کرد که چگونه خبر «مسرت اثر» را در بغداد از قونسول انگلیس شنیدند و بنا شد طبق درخواست «سلطان انگریز» آنان را در «مرکب» پادشاهی به لندن بفرستند. به «قلیل مدت» و «صحیح و سالم»^{۲۷}. در لندن هم «یکی از امراء معتبر پادشاه» امر خانه و هزینه زندگی را تقبل کرد.

داستان شاهزادگان فراری و حمایت آشکار انگلستان از آنان، یکی از عمده ترین موارد اختلاف میان ایران و انگلیس بود. دولت ایران استردادشان را می طلبید و عثمانی تن نمی دادند. که خواهیم دید. در ۱۸۴۳ شاهزادگان سفری به پاریس کردند. بدان امید که دولت فرانسه سلطنت «علیشاه» فقید و فرزندان را به رسمیت شناسد. سیف الملوک میرزا، با امضای سیف الدوله در نامه به لویی فیلیپ و در ربط و در توجیه خاندان و پدر خود «علیشاه» نوشت:

«ما را پدر ما ... به سفارت فرستاده و به طبع و خواهش جنرال بغداد این کار را کرده. مخاخرت ما تنها به پرسی علیشاه نیست. بلکه ما دخترزاده نادر پادشاهیم ... از سلسله شاه عباس صفوی که نادرشاه و کل پادشاهان ایران به نوکری شاه عباس فخر دارند، هستیم ... هر یک از پسرعموهای ما به هر دولتی رفتند، نهایت عزت و احترام دیدند» که منظور پسران فرمانفرما باشند. بهرحال «حیرانیم جهت بی التفاتی چیست»^{۲۸}.

پادشاه فرانسه شاهزادگان را نپذیرفت. زیرا در همانسال در خیال ارسال سفیر به ایران بود. گرچه این رقیبمان از سر راه برداشته شدند، اما باقی هنوز در ایران بودند و در کار اخلاص. نخست آصف الدوله که هنوز در خیال و آرزوی حکمرانی در ولایت مجزای «هرات و خراسان» دست به دامان دولت انگلیس بود. پسرش سالار هم به این امید در خراسان یاغی شد و بر دولت محمد شاه شورشید. سفیر فرانسه در این باره نوشت: «هیات نمایندگی انگلستان بطور رسمی از خانواده آصف الدوله

حمایت می کرد. مکاتباتشان بدست من افتاد»^{۲۹}.

محمد شاه خود «یقین داشت که انگلیس ها محرک شورش خراسان»، بدستگیری آصف الدوله بودند. اما آن شورش با شکست روبرو شد. شاه به ریشخند گفت: «شیل» سفیر انگلیس «خواست با من درافتد، خود ورافتاد»^{۳۰}.

انگلیس ها حتی آصف الدوله را مسلح هم کردند. مأموران دولت در دیدار از آن رجل وطنخواه، در ۱۸۴۰، اجنبی پرستی او را ستود، که این «آصف الدوله یک مرد بزرگ منش است ... تفنگ های خود را گفت آوردند ... گفت، انگلیس ها اینها را به من بخشیده اند ... و من احترام فوق العاده به انگلیس ها دارم ... حاجی میرزا آقاسی یک مرد احمق و الاغ است که با انگلیس ها کشمکش می کند»^{۳۱}.

گویا اندیشه «حکومت خودمختار» مرکب از «ولایات سرحدی ایران و امیرنشین های افغان (هرات) ... زیر حمایت انگلستان»، به گفته سارتیز، از ۱۸۳۳ پا گرفت و بانی آن «کنل چسنی» * بود: «رفتار انگلیس ها از آن تاریخ به بعد، نشان می دهد که آن فکر در عمل پذیرفته شده است و بمثابه انگیزه محرمانه سیاست انگلستان در ایران به کار می رود». چنانکه انگلیس ها در فارس از «ایلات» حمایت می کنند، در جای دیگر از «لرها» راه را با شاهزادگان ولایات طرح دوستی می ریزند. با حکام کنار می آیند تا سرانجام «توده های مسلح» در هر یک از ولایات، علیه ولایت دیگر برانگیزانند و مردم را به جان هم اندازند^{۳۲}.

شاید از این روی بود که دولت ایران در نامنی از تحریکات آن دولت، در ۱۸۳۶ افسران انگلیسی را که از دوران عباس میرزا در خدمت قشون ایران بودند، از کار برکنار کرد. آن افسران عبارت بودند از: رالینستون، ستودارد، شیل، داریس تود * * . محمد شاه، اندکی بعد و در ۱۸۴۰، جای آنان را به افسران فرانسوی داد.

مؤرخ و سیاستمدار انگلیس، سایکس، که دل پُرسی از این رویدادها داشت، نوشت: «ایرانیان نسبت به افسران انگلیسی رشک می ورزیدند»^{۳۳} محمد شاه این «ایرانی زاده راستین» و بدسگال خود را «نادرشاه ثانی» می پنداشت. تعبیر رفت که محمد شاه افسران را به قصد حمله به افغانستان برکنار کرده. در هر حال هرچه بود وزیر مختار «پرچم انگلیس را پائین کشید» و روابط سیاسی ایران و انگلیس بُرید. همزمان دولت ایران به تحریم کالاهای انگلیس برآمد که اشاره خواهیم داد.

اما انگلیس ها بیش از دولت ایران از قطع روابط بهره بُردند. اکنون قرانامه ۱۸۱۴ که دولت انگلیس را به بیطرفی در جنگ میان ایران و افغان وا می داشت، خود به خود از میان رفت. و دیگر ناگزیر نبودند، مطابق عهدنامه ۱۸۲۷، و در صورت بروز جنگ ۲۰۰ هزار تومان به دولت ایران بپردازند.

۲۹ — "Compte rendu de la mission", op. cit.

۳۰ — ibid.

۳۱ — ترجمه یادداشت های میتفورد، به نقل از محمود محمود، روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۴۷۸.

* — Colonel Chesney.

۳۲ — "Compte reudu.." op. cit.

** — Rawlinson, Stoddard, Sheil, Darcey Todd.

۳۳ — Sykes, History of Persia, 2, P. 328.

۲۵ — Bagdad, Consulat de Erance, 9 Mai 1838 (C.C.).

۲۶ — تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، یاد شده، جلد ۲، ص ۴۷۰.

۲۷ — سفرنامه رضا قلی میرزا، یاد شده، ص ۲۲۲.

۲۸ — سیف الدوله به لویی فیلیپ، پاریس، ژوئیه ۱۹۴۳ (برای عکس نامه نگاه کنید به اسناد ضمیمه).

پس هنگام آن رسید که نقشه دیرینه جداسازی هرات را عملی کنند. در این دوره هرات خراجگزار ایران بود و سگه به نام شاه ایران می زد. در همین سال دولت انگلیس روابط نزدیکی با دوست محمد خان امیر افغانستان برقرار کرد. نماینده سیاسی انگلیس خطاب به او نوشت:

«امیدوار است ملت افغانستان را یک ملت متحد مشاهده نماید ... مایل است امیر دوست محمد خان کشتی رانی را در رود سند ترقی بدهد». دولت انگلیس بزودی «یک عده را معین خواهد نمود که با امیر داخل مذاکره بشود»^{۳۴}. در ربط این مأموریت الکساندر بورنس را برگزیدند که از سفرنامه اش یاد کرده ایم.

در ۱۸۳۶ «الیس» وزیر مختار انگلیس به دولت ایران هشدار داد که اگر در کار افغانستان مداخله کند انگلستان به «سختی اعتراض خواهد کرد»^{۳۵}.

امید دولت انگلیس در این بود که چون افغان ها سنی هستند، بنابراین به آسانی با دولت ایران درگیر خواهند شد.

در ۳۰ اکتبر ۱۸۳۷، بورنس گزارش داد: «امیر دوست محمد خان با نظریات ما کاملاً موافق است ... من همه نوع اعتبار مالی به او می دهم. دوست محمد خان تمام روابط خود را با ایران و روس ها قطع نموده و فرستاده پادشاه ایران را که فعلاً در کابل می باشد به حضور نپذیرفت»^{۳۶}.

در جای دیگری می گوید: انگلیس ها در افغانستان صلح برقرار کرده بودند و این آرامش را ایرانیان برهم زدند^{۳۷}.

بدینسان کامران میرزا حاکم هرات، اعلام استقلال کرده از پرداختن خراج خودداری نموده و محمد شاه برای بار دوم در نوامبر ۱۸۳۷ رهسار هرات شد.

محاصره هرات را مورخان به تفصیل آورده اند، و ما از وقایع نگاری در حد امکان پرهیز کرده ایم. در این مختصر، اشاره ما به نقش انگلستان در برانگیختن دشمنی و جنگ است و پس.

این را هم بیفزاییم که در بدست آوردن دل افغانان، انگلیس ها همان سیاستی را پیش گرفتند که در جنگ های ایران و روس داشتند. مسلمانان دو آتش شدند. «کولونی» افسر انگلیسی «ملا مومن» لقب گرفت. «پاتینجر» به نام «سید علوی» شهرت یافت. این افسر با «لباس مبدل» به هرات رفت و گاه نیز خود را «حکیم محمد حسین» و گاه «طیب هندی» خواند. با همان شمایل به سراغ حاجی میرزا آقاسی رفت. «دفاع زیاد از پادشاه هرات نمود، آمدن شاه را یک اقدام غیر عادلانه نامید» آنگاه حاجی میرزا آقاسی نقشه ای را نشان داد که سابقاً خود الکساندر بورنس کشیده بود و مطابق آن «افغانستان را جزو مملکت ایران قلم داد نموده بود»^{۳۸}.

۳۴ — روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۵۱.

۳۵ — Stuart: "Journal of a residence in northern Persia", London 1854, p. 20.

۳۶ — روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۵۳.

۳۷ — Burnes; "Cabool", London 1842, p. 143.

۳۸ — روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۶۴.

واکنش انگلیس ها در برابر آنچه خود آفریده بودند، به یک شوخی سیاسی میماند. نخست به محمد شاه «گفته شد» که دولت انگلستان «به سختی مخالف» محاصره هرات است و این اقدام را یک «عمل دشمنانه» تلقی خواهد کرد^{۳۹}. معلوم نبود به چه اساس و مطابق با کدام پیمان آن هشدار را سفیر انگلیس داد و افزود، محاصره «آشکارا مورد انزجار انگلستان» است^{۴۰}.

آنگاه بهانه آوردند که دولت روسیه حامی ایران در محاصره هرات است. شایع شد که روس ها حاضرند در قبال این اقدام «قره باغ و شیروان» را به ایران پس بدهند^{۴۱}. گفتند در محاصره افسران روسی شرکت داشتند. و پیامی کی نوشت: «هیچ شخص صاحب شعوری صحت این مسئله را تردید نخواهد نمود که دیپلومات های روس بودند که محمد شاه را به قشون کشی و تصرف هرات تشویق کردند و صاحب منصبان قشون روس بودند که عملیات محاصره را انجام می دادند ... اینها فقط برای مقاصد دیرینه دولت روس است و علیه مقامی که انگلستان در هندوستان داراست، انجام می شود»^{۴۲}.

انگلیس ها بکلی از یاد بردند که در این دوره هرات جزو خاک ایران بود. در باب افسران روسی هم نتوانستند نام یکی از آنان را برشمارند.

در دسامبر ۱۸۳۷ هنوز هیچ نشده، مکتیل نوشت: «مسئله هرات همانا مسئله افغانستان است. زیرا همگان میدانند که دولت انگلستان میخواهد مانع سقوط این کشور شود، درحالیکه روسیه، همه همت خود را به کار گرفته تا این دژ را بدست دولت ایران بسپارد»^{۴۳}. حتی پیش تر از آن و در ۱۵ ژانویه ۱۸۳۶، الیس سفیر انگلیس در ایران گزارش داد: «اگر هرات بدست ایرانیان بیفتد، یک قونسول روس در این ولایت مستقر خواهد شد، پس نفوذ روسیه نیز در آسیای میانه گسترش خواهد یافت»^{۴۴}. در همان سالها نه تنها کامران میرزا را از پرداخت خراج بازداشتند، بلکه ایرانیان مقیم هرات را نیز از بازگشت به وطن مانع شدند. در واقع راه رفت و آمد هرات و ایران را بستند.

در دسامبر ۱۸۳۸، به بهانه محاصره، سپاه انگلستان راه افغانستان پیش گرفت. دوست محمد خان را که کمپانی هند شرقی نمی پسندید، گرفتند و در هندوستان زندانی کردند. شجاع الملک را بر تخت نشانند.

همزمان کشتی های جنگی انگلستان در بوشهر لنگر انداختند^{۴۵} بهانه فراوان بود؛ اینکه محمد شاه

۳۹ — Sykes, vol. 2, p. 331.

۴۰ — کرزن، ایران و قضیه ایران، جلد ۲، ص ۳۱۱.

۴۱ — Outrey, 12 Avril 1838, no 10 (Trebizonde e.c. 4)

۴۲ — ترجمه محمود محمود، روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۷۴.

۴۳ — George Summer: "L' Afghanistan et les Anglais", Revue de l'Orient, T.V., 1846, p. 63.

۴۴ — ibid, p. 62.

۴۵ — Outrey à Molé, 26 Juin 1838, no 2 (Trebizonde C.C.4).

در اواخر سلطنت محمد شاه و در ۱۸۱۷ بر تعداد این کشتی ها افزود و عبارت بودند از:

— Elpinslone مجهز به ۱۸ توپخانه

— Tigris مجهز به ۱۰ توپخانه

— Nictoris مجهز به ۶ توپخانه

فرماندهی این نیروی دریایی را افسری از کمپانی هند شرقی عهده دار بود.

در حال تعمیر برج و باروی بوشهر است، بدین عذر که در برابر «حمله احتمالی انگلیس»^{۴۶} بایستد؛ اینکه دولت ایران «دعای خود را نسبت به حاکمیت بلوچستان تجدید» کرده است^{۴۷}. در واقع انگلیس ها از اینکه دولت ایران از تمامیت ارضی خود دفاع می کرد ناخوشنود بودند.

سپس بهانه کردند که این حاجی میرزا آقاسی سرسپرده روسیان است و «محرک جنگ هرات»^{۴۸} و باید برکنار شود. «همیلتن»^{۴۹} که از کارکنان وزارت خارجه انگلستان بود اعتراف داشت که «در این تاریخ انگلیس ها چنین تصویری نمودند که دولت روس رشته ای به گردن صدراعظم ایران انداخته و بهر جا که می خواهد می کشد»^{۴۹}.

از آن پس در نوشته های به اصطلاح علمی مؤرخان و نمایندگان انگلیس و نیز سرسپردگان، میرزا آقاسی نمونه و مظهر «جنون» و «مزدوری» و خیانت جلوه گر شد که در کارنامه اش یادآور شدیم. طرد میرزا آقاسی عذری بود در برانگیختن علما علیه صدراعظم درویش. مکتبیل یاب مکتبه را با سید باقر شفتی «که قحاح علمای ایران» بود، گشود. بدینسان روحانیون به مخالفت با محاصره هرات برآمدند^{۵۰}. اردوی شاه در خوریان بود که شایعه آن «مخالفت» پیچید. گزارش رفت و از طرابوزان هم نوشتند: در تهران صدای ناخرسندی از علما برخاسته «پیشوایان مذهبی هرگز با این محاصره توافق نداشتند»^{۵۱}. به عبارت دیگر فرصت انتقامجویی مشرکان از درویشان هم فرا رسیده بود و اکنون روحانیون نیز طالب برکناری صدراعظم بودند.

انگلیس ها افزون بر نام، پراکنی، نماینده نزد سید باقر شفتی فرستادند که پیشوای مخالفان هم بود. آن نماینده «لایار» نام داشت که در باره گفتگوی خود با شفتی نوشت: «دو بار به دیدار مجتهد اصفهان رفتم ... با اینکه او یک مسلمان سرسخت است و خوش ندارد با مسیحی سر یک قالی بنشیند ... از من بسیار مودبانه پذیرائی کرد و به نظر می رسید که از گفتگوی من درباره حالات فرنگیان، اختراعاتشان و سیاست های عمومی، بسیار خرسند است»^{۵۲}.

در همانسال و در لشکرکشی به اصفهان، دولت میرزا آقاسی به حساب آن مجتهد رسید. اما مسئله رابطه با علما یکی از مفاد شکایت ایران از انگلیس در سفارت میرزا حسینخان بود.

انگلیس ها به خیال تجزیه ایران افتادند. هرات به کنار، بر آن شدند «شورش» در میان بختیاران برانگیزانند. بدان نیت که آنان را به مستقل شدن از شاه وادارند»^{۵۳}. باز لایار را به همین منظور به میان ایل بختیاری گسیل داشتند. گویا میرزا آقاسی از این قصد آگاهی یافته بود، زیرا که از دادن گذرنامه

۴۶ — کرزن، جلد ۳، ص ۲۸۶.

۴۷ — Sykes, vol.2, p. 328.

۴۸ — Outrey à Molé, 26 Juin 1838, no 2 (Trébizonde c.c.4)

* — Hamilton

۴۹ — روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۳۹۶.

۵۰ — Outrey a Molé, 20 Mars 1838.

۵۱ — ibid, 20 Mars 1838.

۵۲ — Layard: "Early adventures in Persia, Susiana and Babylonia", Lond. J. Murray, p.

126

۵۳ — Flandin, II, p. 470

خودداری می کرد. لایار می گوید: صدراعظم «ما را جاسوس و مأموران دولت انگلیس» تلقی می کرد و تمایلی به ارائه جواز، نشان نمی داد^{۵۴}. سرانجام آن کار سرگرفت. لایار خود را به نشستگاه محمد تقی خان رئیس ایل رساند و پیشنهادات خود را طرح کرد. جان کلامش اینکه: اکنون که پیوند ایران و انگلیس گسسته است و دولت ایران تن به قرارنامه بازرگانی نمی دهد، چه بهتر که ایل بختیاری جداگانه و مختارانه با دولت انگلیس هم پیمان شود:

«من به او بر نمودم که ولایت خوزستان را فرآورده های فراوان است. مانند پنبه و نیل که در اروپا گرانبها هستند. همچنین قالی و سایر تولیدات کارگاهی خیلی باارزشند. پس بازرگانان انگلیسی و دیگران می توانند بر اساس این فرآورده ها قرارداد بازرگانی ببندند»^{۵۵}. اما درازی این صادرات و صد البته محمد تقی خان و بختیاران می توانستند «از انگلستان کالاها را بخرند» وارد کنند. آنگاه لایار به آن ایلاتی تجدد طلب بر نمود که چگونه «می توان این کار را به بهترین وجه پیش برد»^{۵۶}. واکنش رئیس ایل چنان بر وفق مُراد بود که لایار او را برخلاف میرزا آقاسی که «ستمگر و متقلب» می نمود، مردی «روشن بین» داوری کرد. هم چنانکه همکاری «رالینسون» و به همان مأموریت، محمد تقی خان را به «فراست و زرنگی» ستود.

براستی هم تجزیه ایران کیاست و فراست می طلبید. در زیر قلم مؤرخان انگلیسی روشنگران و خوشنام ترین مردان چه از رجال، چه از اهل سلاح چه از اصحاب دین و چه از آزادیخواهان، همان هائی بودند که گاه به رایگان و گاه به مزد، زیر پرچم آن دولت ابد آیت رفتند. بدینسان بختیاران هم هوای خودمختاری پروراندند و بنا شد رئیس ایل «سوگند وفاداری خود را نسبت به حکومت ایران بالمتره نقض کند»^{۵۷}. گرچه می خواست بدانند اگر با دولت ایران در افتاد، انگلیس ها یاری خواهند داد یا نه. و چگونه می توان طرحی ریخت که «بخشی از عربستان و سرزمین بختیاری» به این خودمختاری دست یابد و مجزاً شود. پرسیدن نداشت. پاسخ معلوم بود. در خارک، لایار، آن پیشنهادات به مأموران کمپانی ارائه داد و جواب شنید: «مانعی ندارد»^{۵۸}.

هرات و خراسان به کنار، ایل بختیاری که هیچ، دولت انگلیس، عثمانیان را در جداسازی محقره (خرمشهر) یاری داد. خوشبختانه توده مردم روی خوش نمودند. ورنه «خلق عرب» هم در خرمشهر خودمختار شده بود!

در کشمکش میان ایران و عثمانی دولت انگلیس از زبان نمایندگان سیاسی خود فتوا داد: «ادعای عثمانیان بر سر محقره رسمی و ادعای ایران اسی است». لایار هم سند داشت و نوشت: «من همه اسناد مشاجره میان ایران و عثمانی را بررسی کردم و حق را به دولت عثمانی» و اعراب دادم باید «خط سرحدی تازه ای از وسط صحرا و در طرف غربی حفیظه رسم شود و دولت عثمانی مالک هر دو

۵۴ — Early adventures, op. cit, P.93.

۵۵ — ibid, P 194

۵۶ — ibid, P. 94.

۵۷ — ibid, p. 93

۵۸ — ibid, p. 295

می دانیم که محمد شاه پس از ده ماه محاصره هرات را وانهاد و در سپتامبر ۱۸۳۸ راه تهران را پیش گرفت. این بار می بایست از نولشکر آرید و راه اصفهان را در سرکوب ملایان و لوطیان پیش گیرد. دولت انگلیس در ۱۸۴۲ خارک را رها کرد.

در بازگشت از هرات منشوری پرداخت و علت رفع محاصره را برای «مردم» توضیح داد. شاید این نخستین بار بود که حکمرانی در قبال مردم احساس مسئولیت می کرد و یا خود را موظف به آگاه کردن ملت از چون و چرای امور دولتی می دید. هر چه بود بی سابقه می نمود.

در آن منشور گفته شد: «مردم ایران چنان تصور نمایند که من از سفر و جنگ خسته شده، یا نیتی در پس گرفتن اسرا تغییر داده ام». به سپاسگزاری از سربازان برآمد که «در سرمای زمستان و گرمای تابستان، زحمت های سنگر و جنگهای کنار خندق و آوردن آذوقه از صحرا به همه این زحمات در کمال شوق و غیرت تاب آوردند». در رابطه با انگلیس ها گفت: اینان «نقض عهد» کردند و حال آنکه با ما عهدنامه هائی داشتند که ما آنها را «محکم تر از صد قلعه» می پنداشتیم. اشاره به پیمان هائی بود که آوردیم و مطابق آن دولت انگلستان قول می داد در جنگ میان ایران و افغان «بی طرف» بماند. در هر حال و معینا «اعلان جنگ رسید» و بدین مضمون که «جنگ شما با هرات، باعث خرابی امر انگلیس در هند خواهد بود و دشمنی با ماست!»

بدینسان بود که به نقل از آن «منشور»، کشتی های جنگی آنها به خاک ما آمدند و «جزیره خارک» را گرفتند. تهدید هم کردند که «اگر از هرات برنگردید، ما به فارس و کرمان قشون می کشیم». محمد شاه معترف بود که در برابر این تهدیدات دولت ایران را تاب ایستادگی نبود و نوشت: «با انگلیس که دولت بزرگی است صلاح حرب نداشتیم». پس «برگشتیم». یعنی نه صلاح دیدیم و نه صلاح داشتیم.

در منشور به این نکته هم که از خصلت درویشی آب می خورد اشاره رفت که: من «هر چه دارم برای شما می خواهم ورنه در بند خانه و اطاق های با زینت و لذت و خوشگذرانی» نیستم^{۶۴}. دستور دادند آن منشور را «برای افواج لشکر قرائت کردند».

اقا بی پولی و کمبود سلاح هم در رفع محاصره مؤثر بود. در این باره حاجی به شاه نوشت: «به این نوکرهای دلۀ بی عرضه می گویم که جبه مندرس نجس» که لباس صدارت خودش باشد «به جزئی آبرویی و فحش از سرباز و ملا و سید بی عقل شنیدن، برای من ثمری نبخشید. به توجه نفع خواهد داد. می گوید اقا کم التفات است. تصدقت شوم. من کی اقا بودم؟ مرد درویش فقیر هستم و التفات و عدم التفات من به کجا می رسد؟ باید پول بدهید قشون راه بیفتد ... هیچ کس یاری نمی کند. سه هزار تومان حاضر است. شب هم به اطراف آدم فرستادم پول قرض کنند بیاورند، قشون راه بیفتد»^{۶۵} و الی آخر.

از نامه میرزا آقاسی پیدا بود که هیچ یک از ولایات آماده کمک به دولت نبودند. مخالفت حکام و شاهزادگان به کنار، دولت جنگ زده هنوز مقروض روسیه از بابت غرامت ترکمانچای هم بود. کار به جایی رسیده بود که حاجی برای مقابله با رقیبان داخل و خارج از «دوستان» قرض می گرفت که گاه در

۶۴ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۹۲.

۶۵ - عباس اقبال، میرزا تقی خان امیرکبیر، ص ۹۵ - ۱۹۴ (به نقل از سعادت نوری، یغما، سال ۱۸، شماره ۶، ۱۳۴۴، ص ۳۱۱ - ۳۱۰).

انگلیس ها آن پیشنهاد داد گسترانه را به جان پذیرفتند. رونوشتی هم برای آگاهی دولت روسیه فرستادند. روسیان برنفتند. اما عمال انگلیس هنوز پیامبرانه پیش بینی می کردند که در آینده «لشکرکشی ها» رخ خواهد داد، زیرا «منافع دولت انگلیس اقتضا دارد که مصلب رودخانه بدست دولتی نیفتد که در آینده دشمن انگلیس باشد»^{۶۰}.

حکومت انگلستان همه آن برنامه ها را در همه ادوار و سال های بعد دنبال کرد. هرات از ایران جدا شد (۱۸۵۷). بختیاریان بارها در کنار انگلیس ها ایستادند. در قرانامه نفت داری (۱۹۰۱)، شیوخ بختیاری سرزمین های خود را در ازای رشوه، در اختیار آن دولت نهادند. در انقلاب مشروطه به یک اشاره بیچ شدند که در جای دیگر یاد خواهیم کرد.

در ۱۸۳۸ دولت انگلیس به بهانه هرات به اشغال خارک برآمد. فریدون میرزا حاکم منطقه اطلاع می داد: انگلیس ها نخست به خاطر «آب و هوا» به جزیره آمدند. آنگاه مستقر شدند و به ساختن دژ و «قلعه» پرداختند و اشغال کردند.

فریدون میرزا، از شاهزادگان نادری که از سیاست دولت وقت جانبداری می کرد، به شاه پیشنهاد «چاره» داد. بدین مضمون که اگر گفتگویا مکتیل ایلچی «به خوبی و خوشی نگذشت»، هر چه زودتر «دو فوج خوب و ضرور» به خارک فرستاده شود: من هم تعهدات» می کنم و «انشاءالله کارها را از پیش می برم» و سرانجام «هرطور هست، انگلیس ها را بیرون می کنم». برای اینکار می بایست «بیست هزار تومان» پول کشتی داد: کشتی خریدنی هم هست، «هفت هزار تومان» می فروشند. «چه می فرمایند؟»^{۶۱}.

محمد شاه در حاشیه همان نامه و خطاب به میرزا آقاسی نوشت: «جناب حاجی هرطور صلاح می دانید بنویسید. کشتی خریدن هم بعد از اطمینان انگلیس خوبست؛ والا بخیریم، آنها ضبط کنند، چه فایده دارد؟»

در اشغال محقره توسط عثمانیان هم نظر فریدون میرزا این بود که دولت به او اجازه دهد «سند» را بگیرد. «بحرین را تصرف» نماید و حتی «بصره را عوض خسارت محقره ضبط» کند^{۶۲}.

اقا دولت انگلیس از همکاری دولتمردان ایران بی بهره نماند. در طی این احوال میرزا آقاخان نوری (صدر اعظم ناصرالدین شاه) به مذاکره با افسران اخراجی انگلیس برآمد. در بوجهه جنگ هرات مکتیل به او نوشت: «عزیز من ... من نمی خواهم میان سنگر افغان و ایران گفتگوی زبانی با هم بکنید» و دیگران ملتفت شوند. زیرا اگر بدانند مذاکره «میان شما و میجر تاد» روی داده، شاه را به «صرافت» خواهند انداخت^{۶۳}.

۵۹ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۵۰۳ - ۵۰۲.

۶۰ - همانجا، ص ۵۰۳.

۶۱ - ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۵، ص ۳۷.

۶۲ - همانجا.

* - Major Todd.

۶۳ - یکصد سند تاریخی، نامه مکتیل به میرزا آقاخان نوری (وزیر لشکر)، ۲۵ آوریل ۱۸۳۸، سند ۱۲.

خزانه دولتی «حیف و میل» می شد. چنانکه در همان نامه می گفت: «ندانستم این همه پول که بنده کمترین بندگی کرد به چه مصرف رسید؟»

در چنین شرایطی چشم امید دولت ایران به یاری کشورهای بی طرف، از جمله فرانسه بود که هنوز با ایران ارتباط سیاسی نداشت.

بدینسان بود که در ۱۸۳۸ مأموریت میرزا حسین خان آجودانباشی، نخستین سفیر دولت ایران، به پایتخت های اروپا و در شکایت از انگلستان آغازید. در ۲۲ اکتبر همراه با ۶۰ همراه به طرابوزان رسید. قونسول فرانسه در این شهر او را مردی «با فرهنگ، ثروتمند، چهل ساله، خوش صورت» و آشنا به زبان انگلیسی یافت.^{۶۶}

هنوز پای آجودانباشی به سرحدات اروپا نرسیده بود که مکنیل، افسر اخراجی رالیسون را نزد شاه فرستاد، با این اعتراض که میرزا حسین خان را «شأن و منصب» نیست و نمی تواند به سفارت برود. پاسخ شنید: مکنیل خود طیب بود و سفیر شد. «اما دولت ایران احترام همان منصب را نگاهداشت و بخی نکرده». باز در استانبول فرستاده از سوی مکنیل رفت که «هرگاه سفیر ایران عزم شهر لندن کند قبل از آنکه مطالب مستر مکنیل وزیر مختار انگلیس، از دولت ایران به عمل آید، سفارت او پذیرفته نخواهد شد». نگرانی مکنیل از این بابت بود که می دانست عزل او یکی از شرایط صلح ایران با انگلیس است. در پافشاری برای منع میرزا حسین خان از سفر، مکنیل خود راهی دیدار شاه شد. محمد شاه او را نپذیرفت و سفیر از نیمه راه برگشت و به تبریز رفت.^{۶۷}

میرزا حسین خان سرانجام راهی شد، مدتی در فرانسه و وین ماند و در ژوئن ۱۸۳۹ بود که باب مکاتبه و مذاکره را با پالمستون گشود، بر اساس نامه ای که از محمد شاه همراه داشت. محمد شاه در آن نامه (مؤرخ ۱۵ ربیع الثانی ۱۲۵۵ ق/ ۱۸۳۸ میلادی) ۶۸ شکایات خود را از سفیر انگلیس برشمرد و میرزا حسین خان را مأمور باز گفتن آن اعتراضات نمود و از این دست:

اینکه: «اهل هرات بسیار اذیت کردند، در قدیم تا حال». و ما حق داشتیم «تلافی و جنگ کنیم».

اینکه: «مکنیل می گوید و یقین به دولت انگلیس نوشته که شما پای روس را به کابل وا کردید. و حال آنکه خدا شاهد است که اصلاً خبر نداشتیم». خود دوست محمد خان از «تحریکاتی» که «این انگلیس های خرده پا کردند» به تنگ آمد. ورته ما از عریضه او به پطرزبورگ خبر نداشتیم.

اینکه: «من حق خودم را از هرات می خواهم بگیرم، این چه دخلی به روس و انگلیس دارد».

اینکه: دولت انگلیس خواهان معاهده و قونسولگری است، چرا در «عهد خاقان مغفور» فتحعلیشاه «آنقدر اصرار نداشتند؟ در آن زمان هم «هر سال قشون» به هرات می آمد. «چرا حرفی نداشتند؟»

اینکه: پاتینجر، همان درویش دروغین و سید علوی که محمد شاه به ریشخند او را «بادمجان صاحب» می خواند، در هرات «تعلیم» جنگ داد. اسکندر برنس (که همان الکساندر بورنس باشد) مانع از این شد که ایلچی ما به هرات برود. مکنیل می گفت: «من دیدم شما با روس رفیقید، چنین کردم». و حال آنکه «حضرات انگلیس ها مذهب پیش، که ما از طهران حرکت نکرده بودیم، در کابل و قندهار و هرات ... و در

۶۶ — Outrey à 'Molé, 18 Oct 1838 (Trébizonde c.c.4)

۶۷ — ibid, 22 Oct 1838.

۶۸ — فریدون آدمیت؛ مقالات تاریخی، تهران، چاپ دوم، انتشارات دماوند، ۱۳۶۲، ص ۵۱ — ۴۶.

بغداد و داستان محترمه مشغول فساد بودند».

اینکه: همه این کارهای «خلاف ضابطه را مکنیل درست می داند» حالا ما باید عذرخواهی بکنیم. چه بسا «قبول نفرمایند» چنانکه علی یاور را فرستادم عذرخواهی، مکنیل «راه نداد»، حاجی میرزا آقاسی را «که به فلک آگریک قدم بردارد باید ممنون بشوند» فرستادم دلجوئی، «قبول نشد».

اینکه: در یک کلام این مکنیل «هر غلطی که کرد، ما قبول کردیم. بلکه از هرزگی دست بردارد. نشد ... سر بازان ما را به کشتن داد و خواهش کرد: غوریان را هم واگذارید به کامران میرزا».

اینکه: «خلاصه درست در آنجا بگو که ما با دولت انگلیس کمال دوستی را داریم». اما این مکنیل ایلچی «اذیت» زیاد کرد. ورته چرا ما باید «به انگلیس ببیچیم». در هر صورت «با این ستم مکنیل ممکن من نیست راه بروم و رویش را ببینم. این همه ایلچی ما دیده ایم. هرگز اینطور آدم، به این هرزگی من ندیده ام».

اینکه: به این «رفتارهای خُرده پاهای انگلیس ... در بغداد و لاهور و کابل و قندهار و هرات» اعتراض کن. گرچه «می ترسم نیت و اراده پادشاه انگلیس هم چنین باشد و به دستورالعمل پارلمنت باشد». در آنصورت «از ترس لایذیم به حمایت روس برویم. اگر تغییر در این حرکات انگلیس ها نشود، لایذیم».

میرزا حسین خان مطالب و خواست های شاه را برای پالمستون فرستاد. تاکید کرد که باید مکنیل «بدرتار» را برارند و «ایدپی خوشرفتارتر» بگمارند. جواب آمد: «هرچه مکنیل در ایران کرده است موافق رضا و دستور العمل امنای دولت انگریز است»^{۶۹}. آنگاه میرزا حسین خان مطرح کرد چگونه ایلچی مکنیل «افساد و اخلال» نمود، خدمت «فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد اصفهان» نامه فرستاد «که تفصیل آنرا روز ملاقات ... عرض نمود».

در ۱۲ ژوئیه که سفیر ایران با پالمستون دیدار کرد، آن وزیر بهانه آورد که «وزرای دولت علیه ایران» مزدوران دولت روسیه اند. «موجب و مقرری» دارند. آشکار بود که منظور حاجی میرزا آقاسی است. سفیر جواب داد: جناب حاجی «ابدأ به مال دنیا احتیاج و اعتنا ندارند و تا به امروز از سرکار شاهنشاه عالم پناه، ولی نعمت خود ... موجب و مرسوم و لقب قبول نکرده اند، تا به دولت دیگر چه رسد»^{۷۰}. نیز به تاکید برآمد که «اسناد چنان نسبت به چنین اشخاص ... افترای محض و محض افترا بوده، از بابت بی انصافی است». وانگهی دولت انگلیس «متجاوز از بیست سال است» به وزیر خارجه سابق فتحعلیشاه «موجب می دهند و تا امروز هیچ دولت ایران این معنی را بحث نکرده است».

گفتند سفیر روس از سفیر انگلیس «محترم تر محسوب میشود». آجودانباشی گفت: از این جهت است که او «از منصب جنرالی به سفارت ایران مأمور گشت و ایلچی شما از طبابت!»

در فرصت دیگر گفته شد، در جنگ هرات، افسران روس در قشون ایران خدمت کردند؛ که شاه «به اغوای روسیه» به محاصره هرات رفت؛ که «معلمان» روسی در میان سپاه ایران دیده شدند.

میرزا حسین خان پاسخ گفت: «اثبات این معنی در کجا شده است. دلیل بر این که دولت روسیه، دولت ایران را به تنبیه افغانه واداشته کدام است؟» وانگهی این افسران روسی کجا بودند. «کدام

۶۹ — شرح مأموریت آجودانباشی، یاد شده، ص ۴۰۴ — ۴۰۱.

۷۰ — همانجا، ص ۴۱۸.

شخص، به چه اسم و رسم ... و در کدام فوج؟» * جوابی نداشتند و خلاصه کلام امثالی آن دولت نتوانستند «یک فقره ایراد حسابی بگیرند». هر چه گفتند و نوشتند «در مقابل حرف حسابی شنیدند».

اکنون انگلیس ها عذر دیگری تراشیدند. پالمستون نامه ای به ایران فرستاد و به دولت فهانند که شکست سفارت میرزا حسین خان «از تقصیر دولت انگریز نیست» و کیفیات نه چنان است که اومی گوید. هر چه رویداد، حساب شده و از روی «حوادث اتفاقیه» است، صحت دارد، و از «روی بی غرضی» نیست. زیرا اولیای دولت ایران «عمداً برای بی احترامی به دولت انگریز» آن اقدامات را مرتکب شده اند. صلح و آشتی را شرایطی است که ایرانیان باید گردن نهند و از این قرار:

اینکه: آن حاکم بوشهر به نماینده انگلیس توهین کرده، «تنبیه» شود.

اینکه: به درخواست مکنیل، اجزاء سفارت انگلیس در ایران مختار و «مطلق العنان» باشند. هر چه کردند، حکام ولایات را حق «موآخذ» نباشد.

اینکه: قرارنامه بازرگانی بسته آید.

اینکه: دولت ایران «از تسخیر هرات و تنبیه مفسدین افغانه» دست بردارد.

اینکه: دولت ایران شکایت خود را از مکنیل پس بگیرد چرا که «رفتار مستر مکنیل ... در دولت انگریز مقبول و مستحسن» است. هر چه او کرد و گفت «همه موافق حکم و مطابق رأی و رضایت این دولت است».

در ازای آن خواست ها، میرزا حسین خان نیز خواستار بود:

اینکه: دولت انگلیس خارک را تخلیه کند.

اینکه: آن ۲۰۰ هزار تومانی را که در دوره عباس میرزا تعهد کردند، بدهد.

اینکه: مکنیل کنار برود.

اینکه: دولت انگلیس دست از حمایت شاهزادگان فراری بردارد. هم چنین «بایست آنها را از ورود و دخول ولایت انگلیس ممانعت کنند» و حال آنکه تا کنون عکس این رفتار کرده اند. حتی آنها را «مکزر به حضور ملکه انگلستان برده» اند. «جا و مکان» داده اند. برایشان «مستمری» قرار داده اند و الی آخر. اینکه: دولت ایران در مورد بوشهر موافق بوده و «شیخ نصر» را عزل کرده اند و حال آنکه اکنون خود او «در هندوستان متوقف بوده و از دولت انگلیس موجب و مفرری دارد».

اینکه: مکنیل روحانیون ایران را برانگیخته. «کاغذ نوشتن ایلچی دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر اصفهانی چه مناسب دارد. وانگهی مضمون آن مبنی بر اخلاص و افساد امور مملکتی می باشد». این کارها باید جبران شوند.

گفتگوی کر و لول بود. میرزا حسین خان پیشنهاد داد «ایلچی دیگری» بنامند تا با او به ایران برود و «جزئیات را با شاه و حاجی در میان نهد»^{۷۱}.

دولت ایران هم می دانست که کار از پیش نخواهد رفت. وزیر خارجه خطاب به میرزا حسین خان می نوشت: بر ما «مسلم است» که انگلیس ها «در خیال دوستی با ایران نیستند. باید این معنا بر «جهانیان» نیز معلوم گردد. برآستی هم که «چه خطائی کردیم که در این چند سال تن به دسیسه های

* همانجا، ص ۴۱۳.

۷۱ - همانجا، ص ۴۰۴.

انگلیس دادیم»^{۷۲}.

آجوداناشی می گوید، برخی از نمایندگان مجلس هنگامی که از محتوای «تقریرات» و گفتگوها آگاه شدند حق را به جانب ایران دادند. موضوع را با پالمستون در میان گذاشتند. گفته بود: «بر من هم واضح و میرهن شده است که مستر مکنیل در آنجا خوب رفتار نکرده است». اما برکناری او بدان معناست که «حق به جانب ایلچی ایران» داده ایم^{۷۳}.

در میان این مخالفان، می توان سرهارفورد جونز را نام برد که در ۱۸۰۹ سفیر انگلیس در دربار خاقان بود.

آن سفیر در نامه ای سرگشاده به دولت متبوع خود، سیاست انگلیس را در ایران به نقد کشید. گفت: در مرگ فتحعلیشاه، قرار بود سفیری از دولت انگلیس به ایران برود و دستمک جلوس محمد شاه را تبریک گوید، که نرفت.

دیگر اینکه در زمان فتحعلیشاه، روابط ما با ایران تا جایی حسنه بود که «خاقان و اتباعش حاضر بودند خود را زیر حمایت انگلستان قرار دهند»، اما اکنون دولت انگلیس با ایران سیاست «حامی» ندارد و در نتیجه «ما از محمد شاه که می توانست یک دوست باشد، یک دشمن تراشیده ایم»^{۷۴}.

در باره شاهزادگان فراری گفت: آخر مگر نه اینکه آنان علیه حکومت «دست به اسلحه» بردند؟ چرا باید انگلیس ها آنان را در بغداد پناه دهند. جوتر افزود: اکنون می شنوم «مقرری» هم می گیرند!^{۷۵} یا جنگ هرات، چرا نباید هرات در دست ایران باشد؟ دولت انگلیس به خوبی آگاه است که «هیچ خطری» از سوی روسیه متوجه این منطقه نیست^{۷۶}. و یا اشغال خارک، آیا به خاطر پشتیبانی از عثمانی بوده است؟ و در این صورت آیا خود باب عالی «موافق است»^{۷۷}؟

اما انگلیس ها، گوششان به این حرف ها بدهکار نبود. میرزا حسین خان دست از پا درازتر بازگشت. گفتند: چون به برخی از درخواست های پالمستون گردن نهاد، در تهران از میرزا آقاسی چوب خورده^{۷۸}. باید بسرت گفته باشند. زیرا در بازگشت به حکومت شیراز رفت. درگیری و اختلاف لفظی با حاجی برسر قرضی بود که در پاریس بالا آورد.

انگلیس ها تخلیه خارک را مشروط به امضای قرارنامه تجاری کردند که در اکتبر ۱۸۴۱ بسته شد و چند ماه بعد خارک از اشغال درآمد. در آن قرارنامه مختصر و مفید، بی آنکه سخن از دوستی و اتحاد رفته باشد، دولت انگلیس مجاز شد در تهران و تبریز دو قونسول داشته باشد، اما بدون «حق اقامت» در سایر شهرها. نماینده تجاری بوشهر هم که از قدیم الایام در آن صفحات مقیم بود، می توانست با سیمت قونسول

۷۲ - میرزا مسعود خان به میرزا حسین خان، ۹ ربیع الاول ۱۲۵۵/۱۸۳۹ (اسناد فرانسه، مکاتبات سیاسی).

۷۳ - شرح مأموریت آجوداناشی، ص ۴۰۴.

۷۴ - Sir Harford Jones (Brydges): "British interests and affairs in Persia", London, Bohn 1838, p. 26, 27, 35.

۷۵ - ibid, p. 39

۷۶ - ibid, p. 43

۷۷ - ibid, p. 42

۷۸ - Sykes, II, P. 336

در همانجا بماند. آبکی تر و سرسری تر از این نمی شد پیمان بست. با این همه روابط اندکی رو به بهبود گذاشت. شنیده شد دولت انگلیس در تدارک «ارسال نماینده به ایران است»^{۷۹}.

انگلیس ها از آن پیمان دل خوشی نداشتند. اصرار و تاکیدشان به داشتن نماینده و قونسول در گیلان بود و ایران نمی خواست. از دیدگاه آنان مرزهای نوین میان ایران و روس منافع آن دولت را تهدید می کرد.

اکنون شایع کردند که روسیان به مرداب انزلی هم دست یافته اند. داستان ها یافتند که میرزا آقاسی که «به جاسوسی روس» افتخار می کند، «آشوراده» را به روسیان واگذارده است.

اینکه دولت روسیه هر بار که دستش می رسید به انزلی رخنه می کرد و کشتی به آب های مرداب می فرستاد و ساز و برگ می آراست، تردیدی نیست. اما دولت ایران از این بابت معترض بود و نه همراه. حاجی در این باره به محمد شاه یادآور شد که روسیان «با زور یا رضا عهدی در ترکمانچای بستند»، اما همان را هم رعایت نکردند و «الان یک فقره باقی نیست» حقا که «ردالت از این بیشتر نمی شود. هر چه خودشان خواستند، همه را با اینکه خلاف عهدنامه بود، مجری داشتند ... حالا هم بی اذن و اجازه به مرداب انزلی آمده، گیلان را بر هم زده اند»^{۸۰}.

بدبختانه مطابق ماده ۵ گلستان «کشتی های دولت روسیه که برای معاملات در بحر خزر تردد می نمایند به دستور سابق مآذون» بودند که به «سواحل و بنادر جانب ایران عازم و نزدیک شوند» و مطابق ماده هشتم ترکمانچای «سفاین تجارتی روس مثل سابق» حق داشتند «که به آزادی در بحر خزر و در امتداد سواحل آن سیر کرده و به کناره های آن فرود آیند».

با اینحال دولت ایران در گفتگو با دالگوروی سفیر روس، به این معنا اعتراض شدید کرد. در پاسخ نسلرود وزیر خارجه روس در سوس سپتامبر ۱۸۴۶ نامه مفصلی به حاجی نوشت و جوابی تند گرفت که هر دو نامه را آدمیت^{۸۱} و ابراهیم تیموری^{۸۲} بدست داده اند. خلاصه ای هم سعادت نوری^{۸۳} آورده است.

نسلرود «حیرت و ملالت» امپراطور خود را به صدراعظم ایران ابلاغ کرد. از این بابت که محمد شاه به دالگوروی هشدار داده بود «کشتی های آتشی» روسیه به «مرداب انزلیچی» نزدیک نشوند، و حال آنکه «عهدنامه ... ترکمانچای به سفاین حریه و کشتی های تجارتی روسیه حق نامحدود» می داد، انزلی را هم «استشنا» نمی کرد. بنابراین هنوز آن حقوق برجا بودند. «سفاین روس آشکارا حق ثابت» داشتند که داخل مرداب شوند. و حاجی بداند که «برهم زدن حقوق خود را، از هر که بوده باشد، دولت بیه روس هرگز نخواهد گذاشت و هرگز رخصت نخواهد داد و در هیچ وقت متحمل نخواهد شد».

دیگر اینکه این حقوق تنها در مورد ایران صدق نمی کنند، «در خود استانبول نزد سفارت های روس و انگلیس و فرانسه همیشه سفاین جنگی با همه آلات حریه آراسته اند»، هنوز هم هستند و کسی را حرفی نیست. پس «قدغن دخول کشتی جنگی بی حرمتی و تعرض آشکار» به روسیه است و بس و «آن

۷۹ - Outrey à Guizot, 6 Juin 1841 (Trébizonde c.c. 4)

۸۰ - صفائی، یکصد سند تاریخی، میرزا آقاسی به محمد شاه، ۱۷ ص، ۴۰.

۸۱ - امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۴۹۲ - ۴۸۳.

۸۲ - ابراهیم تیموری، عصر بی خبری، ص ۲۵۳ - ۲۵۲.

۸۳ - سعادت نوری، یغما، سال بیستم، شماره ۴، ۱۳۴۴، ص ۲۰۹ - ۲۰۷.

جناب به آسانی اندازه حیرت ما را درک خواهند نمود».

وانگهی «تابحال کشتی ها بدون ممانعتی» به استرآباد می آمدند. حالا چرا «داخل مرداب انزلی نشوند»؟ بویژه که ترکمانان و اشرار در آن منطقه «چپاول» و خرابی و خونریزی می کنند. دولت ایران و اهالی گیلان، آسایش و رفاه خود را باید از «حمایت پرزور و جانفشانی بی نظیر» کارکنان آن سفاین بدانند.

جان کلام اینک: «قدغن» را به «اخلال» تعبیری کنیم؛ هر چه زودتر باید آن «اشتباه» جبران گردد و کشتی های روسیه بتوانند «در مرداب انزلی آمد و شد» کنند و دولت این درخواست روسیه را پاسخ گوید.

میرزا آقاسی پاسخی فراخور و دندان شکن فرستاد و جمله استدلال های نسلرود را طرد نمود. از جمله اینک، «قدغن» در مفهوم بی حرمتی نیست؛ در ترکمانچای هم سخن از بحر خزر رفته و نه مرداب انزلی. در اثبات این معنا «مضایقه نداریم عهدنامه را به میان بگذاریم». اگر حق با ما بود، «اولیای آن دولت را چه حرف»؟ و اگر حق با روسیان بود «ما را چه سخن»؟

دوم اینکه ما هم مانند دولت روس حق «حفظ آبروی خودمان» را داریم. عمال آن دولت در آشوراده، «بدون اذن» لنگر انداخته اند، جا و مکان ساخته اند. چرا همین حق را برای تجار ایرانی قائل نیستند؟

استدلال می کنند که سفاین روسیه موجب رفاه و آسایش اهالی شده اند و ترکمانان را از عصبانیت باز داشته اند. جواب اینک، «کجا اهالی از فرضات ترکمانان آسوده مانده اند»؟ تنها دولت ایران را دچار «خسارت و زحمت زیاد» کرده اند.

روسیان خود می دانند که محق نیستند. زیرا «اگر مرداب انزلی» را طبق عهد نامه «داخل به جزیره می دانند» دیگر چرا «اذن» و کاغذ می خواهند «اگر نیست چرا اذن بدهیم و یا عهد تازه ببندیم» که ما «تجربت بسی کردیم». خلاصه اینکه کشتی ها تا این وقت به مرداب نمی آمدند حالا هم نیابند. وانگهی از چندی پیش «از کارگزاران» دولت روس پاره ای حرکات دیده می شود که با عهدنامه مغایرت دارد. چنانکه آمده اند و در آشوراده لنگر انداخته و «تصرفات مالکانه» کرده اند. «بیمارخانه و حمام و باغچه و بیوتات» ساخته اند. در گیلان «دست تطاول و تعدی» دراز کرده اند. غرض از آمدن کشتی به مرداب انزلی هم «یک نوع تسلطی برای رفتار آینده قونسول» روس است و همه این اعمال «باعث وحشت و سوء ظن اولیای دولت قاهره ایران» شده است و الی آخر.

از مکاتبات مفصل میرزا آقاسی و نسلرود، دستکم برمی آید که میرزا آقاسی که به «جانبداری» از روس متهم شده است، گستاخانه با آن دولت در افتاد، و حقوق آنان را در شیلان و آشوراده به رسمیت نشناخت^{۸۴}.

موافق عهدنامه ترکمانچای روسیان حق داشتند در استرآباد انبار تجاری بسازند، اما نه قلعه و استحکامات. کارگزاران روس بزودی انبارها را میدل به مخزن اسلحه و مهمات جنگی کردند. میرزا آقاسی از این بابت به حاکم استرآباد توضیح می داد: «انبار انبار است کاروانسرا و قلعه و قلعه قلعه».

۸۴ - سعادت نوری، یغما، سال ۱۸، شماره ۴، ۱۳۴۴، ص ۲۰۹.

چند جا ایتبار ساختن و به هم متصل نمودن و به صورت قلعه درنیابردن سبب اطمینان طرفین است». از این رو حاضر شد که حتی ایتبار را به خرج خود بسازد و تحویل روسیان دهد تا دولت ناظر بر تغییر و تبدیلات باشد. پس در همان نامه افزود: «چند اطاق کوچک برای نشستن تجار و ایتبار بزرگی ... برای گذاشتن بار کفایت دارد. اگر مطلب را یافتید فیها و الا آدم دیگر بفرستیم بیاید ایتبارها را ساخته مراجعت کند».^{۸۵}

در ربط با شیلات میرزا آقاسی، نامه تندی برای مباشر آن فرستاد که روشنگر سیاست، وقت در قبال «تصرفات مالکانه» دولت روس و کارگزاران آن دولت است. نوشت:

«حکایت تازه ای شنیدم، به نظرم غریب آمد ... از استرآباد روزنامه نوشته بودند که ... آدم توشیلات استرآباد را به تجار روس اجازه داده است. اگر این حکایت راست باشد، خدا میداند که دیگر از دست من خلاص نخواهی شد. در عرض این مدت مرا نشناخته باشی خیلی بعید است. من جهد دارم سایر شیلات را هم از دست دولت بیهیسه بگیرم، آدم تو بر میدارد شیلاتی را که در دست است به تجار روس ا. باره می دهد؟» خلاصه اگر این کیفیت اصل دارد، هر چه زودتر گزارش شود که مباشر فعلی را از سر شیلات بردارند و «کس دیگری» را مباشر بنامند «تا شیلات را از دست روس بگیرد». اگر هم سخن به ... گفته اند، باز «اطلاع» دهند.^{۸۶}

با اینحال جمله مأموران انگلیس در طرد میرزا آقاسی گفتند و دیگران را به تزار واداشتند که حاجی «آشوراده را به روسیان بخشید». میثورد او را «جاسوس» نامید و «وطن فروش». پالمستون گفت «مواجب بگیر» آن دولت است. سایکس نوشت: حاجی آشوراده را به روسیان واداد و در پاسخ به اعتراضات تصریح کرد: «آب شور می خواهیم چکار؟ ادوارد براون آن حکایت را گرت و آراست و از زبان حاجی نقل کرد که «برای مثنی آب شور کام دولت را نباید تلخ کرد».^{۸۷}

اگر بخواهیم همه آن اتهامات را که به قول جمالزاده «از اکاذیب تاریخی است»^{۸۸} ... بیاوریم، مطلب را بیهوده به درازا کشانده ام. می گذرم.

از بابت رابطه با روسیه، سارتیژ گزارش می داد: کافی است دولت ایران از کارگزاران آن دولت به شکایت برآید. روسیان به جای هر اقدام دیگر، موقعیت همان عمال را تحکیم می بخشند و «نتیجه معکوس» بدست می آید. هراسی هم ندارند. می گویند: «از نظر جغرافیائی ما تنها همسایه ای هستیم که می توانیم موجب امید یا ترس ایران باشیم»^{۸۹}. اما در باب حکومت میرزا آقاسی، روسیان با دولت و مأموران انگلیس همصدا بودند و نوشتند: این شیوه مدیریت «کشور را به ویرانی و نابودی» می کشاند. از بابت سیاست روسیه در ایران هم گفتند: دولت روس نفوذ خود را نه از راه رشوه بلکه «به ضرب سلاح های» کوبنده بدست آورده است و خود را «حامی» می داند. بزرگترین گناهی که «چرا بر همه آذربایجان و ولایات بحر خزر» دست نیافت. با اینکه میدانند که این ولایات بزودی از این «جدا خواهند شد و به قلمرو روس خواهند پیوست». در این زمینه هر گام که روسیان بردارند «چیرگی است بر بربریت و

۸۵ - سعادت نوری، همانجا و «عصری خبری»، صفحات ۲۶۷ - ۲۶۶.

۸۶ - امیرکبیر و ایران، ص ۴۱۰.

۸۷ - سعادت نوری، سال ۱۸، شماره ۴، یاد شده.

۸۸ - جمالزاده، هزاربیشه، یاد شده، ص ۲۲۵.

۸۹ - Sartiges: Compte rendu" op.cit.

خدمتی است به بشریت». پس همسان عمال انگلیس، نیازی ندارند که دولتمردان، یا «وزرای» کشور را با پول بخرند. «ترسی» که روسیه برانگیخته است برای رسیدن بر جمله «اهداف و طرح هایش» کافی است. و آن «۵۰ هزار» سربازی که «همواره آماده اشغال ایرانند» به مراتب کارگتر از «طلا و هواخواهان سری و مؤمن» می باشند.^{۹۰}

تنها قرارنامه ای که در دوران میرزا آقاسی با روسیه بسته شد، معاهده ای بود در جهت کاهش مهاجرت ترسیان ایران به ولایات از دست رفته. میرزا آقاسی این مهاجرت را نه از وضع فلاکت بار اقتصادی ایران، بلکه یکسره زیر سر دولت روسیه می دانست. چنانکه به سفیر فرانسه می گفت: روسیان «اتباع مسیحی ما را» به مهاجرت وامی دارند.^{۹۱} گرچه اگر روسیان هم مشوق و محرک نمی آمدند، مسیحیان و مسلمانان راه قفقاز را در جستجوی کارپیش می گرفتند، با این حال در ۱۸۴۴ دولت ایران به بستن قرارنامه ای موفق شد.

بنابر آن عهدنامه، مقرر شد از آن پس «اتباع دو کشور بدون جواز و گذرنامه از مرزها نگذردند». اگر فردی بدون اجازه رسمی دولت خود قصد عبور از مرز داشت، تحویل مرزبانان گردد و یا تحویل نزدیک ترین قونسولگری و نمایندگی. درخواست گذرنامه بدون واسطه و «دخالته یک قدرت خارجی» انجام پذیرد. البته امنای دو دولت به علت «شرایط همسایگی» به این درخواست ها بی توجه نخواهند بود و به برخی خانواده ها اجازه سفر خواهند داد.^{۹۲} این قرارنامه با امضای سفیر روسیه «کنت میدم»^{۹۳} و حاجی میرزا آقاسی همراه بود.

تاریخ ایران در سال های بعد و حتی تا مشروطیت گواه است که این قرارنامه را تاثیر چندانی نبود. «اخصانیه مهاجرت» به روشنی بر می نمود که همه ساله، بیش از پیش از پیل «خدا آفرین» بی جواز و باجواز گذشتند.

در دیگر زمینه های سیاسی هم دولت ایران را یارای مقابله با همسایه شمالی نبود. خواهیم دید که تنها از نظر داد و ستد توقیفی داشتیم. به گفته حاجی دولت روسیه در ایران بسان ارباب رفتار می کرد و «چیره» بود. پس در شکایت به سارتیژ و یا در نامه به محمد شاه، میرزا آقاسی از دست عمال روس می نالید و از شغل خود بیزار می شد. خود را «دتیوت» می خواند و بد و بیرا می گفت. برای نمونه معترضانه در نامه ای به شاه نوشت: این سفیر روس «تعرضات و پیغامات و تهدیدات درباره دولت خودشان به غلام خاکسار گفت و رساند». گفتگویی پیش آمد. در جواب گفتم: «من از این کارها بتری هستم و از آبرو و دین خود برحذر می باشم. متعهد در کارها نمی شوم. جزئیات و کلیات باید به خاکپای مبارک عرض شود».

سفیر گفت: «توصدا راعظم ایرانی»!

۹۰ - S.: "De L'etat administratif et politique de la Perse", Dec. 1843, R. de L'Orient, T. IV. 1844, P. 125-126.

۹۱ - Santiges à Guizot, Dec. 1844, op. cit.

۹۲ - "Convention conclue entre la Russie et la Perse", 3 Juillet 1844 (M.A.F.)

۹۳ - Cte Medem

گفتم: «من ملائی هستم فقیر، رعیت می باشم نه نوکر. نه منصبی دارم و نه دخیل کار که سر خود کاری متقبل شوم». خلاصه «چنین می دانم که با این مرد کنار نتوانم بیایم».

محمد شاه در حاشیه نامه نوشت: «جناب حاجی، دیگر بهتر از این کاغذ که به ایلچی نوشته اید، نمی شود. خدا گوش شنوا بدهد و زوری که حرف حساب را مجری بکند»^{۹۴}. متأسفانه معلوم نشد شکایت از چه بابت بود.

میرزا آقاسی خود بر این باور بود که سرانجام به دست روسیان برکنار خواهد شد. چنانکه به سفیر فرانسه می گفت:

«روسیان توانمند تراند... بر آذربایجان چیره اند. شما بزودی راهی میهن خود خواهید شد و آنان مرا در انتقام جوئی برکنار خواهند کرد. در چنان روزی اگر اینجا بودید، دستکم آنچه را که خواهد گذشت، برای فرانسویان بازی می گفتید. اما شما خواهید رفت و آنان رویدادها را بنا به دلخواه خود به فرنگستان گزارش خواهند کرد»^{۹۵}.

به خطا می گفت، اما آشکار بود که از دولت روس بیش از انگلیس می هراسید و خود را ناتوان می دید. آنچه آن دو دولت بر نمی تافتند، نزدیکی دولت ایران به فرانسه بود. در رقابت با فرانسویان، بارها سفرای روس و انگلیس همدستان شدند؛ چه در زمینه امتیازات بازرگانی، چه در ربط با روابط سیاسی و چه در قلمرو فرهنگی - مذهبی. در کلنچار با آن دولت، آن دو رقیب از همه راه ها تاختند؛ از غارت گرفته تا تهدید و برپائی آشوب یا در همراهی عثمانیان در یورش به مرزهای ایران، در سیج کردن علیه ترسایان آذربایجان، که هریک را به جای خود و در بخش های دیگر این نوشته بررسی خواهیم کرد.

پیش از آنکه دوستی ایران و فرانسه و «رشته یگانگی و اتحاد» میان آن دو دولت را بدست دهیم، به نقل داوری مأموران انگلیسی در باب خلق و خوی ملت ایران برمی آئیم، که خواندنی است. میتفورد افسر انگلیسی و صاحب سفرنامه معروف، در ۱۸۴۱ نوشت:

«ایرانیان امروز پست ترین نژادی هستند که تا کنون در هیأت یک ملت ظاهر شده باشند. اگر بخواهم خلقیات پست آنان را برشمارم، می باید کاری سهمگین در پیش گیرم تا بتوانم تک به تک آن همه فساد را، که توهین به عالم انسانی است، باز گویم»^{۹۶}.

گوئیا ملت ایران از این همه دشمنی که دیده، از این همه ناسزا که شنید، درسی نگرفت و تجربه ای نیندوخت. ایران سالهای پسین نشان داد، امتیازات عصر ناصری برنمود، تحصن در سفارت انگلیس نهضت مشروطیت آشکار کرد که ارباب دولت، اصحاب دیانت و بلکه پیروان مدنیت، تکبیر یا تکفیر گویان، چراغ علاء الدین بدست، روی به هزار و یکشب غرب داشتند: یا در روی گردانی از غرب و در خودنمایی اسلامی و یا در روی یککرد و فرمانبرداری به مثابه تقلید کورکورانه و یا اجنبی پرستانه. چه بسا اگر به نقد و واریسی رویدادهای تاریخی و گذشته نزدیک خود می نشستند، از درون قلمرو تفکر دیار خویش، راهی به آبادانی و پیشرفت می گشودند.

۹۴ - میرزا آقاسی به محمد شاه، ۱۲۵۹ ق/ ۱۸۴۲، صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۷، ص ۴۰.

۹۵ - Santiges à Guizot, Dec. 1844, op. cit.

۹۶ - محمود محمود، روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۴۷۴.

یکصد ا به پرخاش و اعتراض برآمدند. نخست «کلنل شیل» از سوی دولت متبوع خود معترض شد که آن نشان تنها و یژه نمایندگان سیاسی است و نه پزشکان. سپس سفیر روس تهدید کرد که اگر لایات نشان بگیرد، او «در سلام شرکت نخواهد جست». چنان شد که بیچاره پزشک ترسید و از خیر سلام گذشت، به گرفتن نشان نرفت^۱ و راهی دیار خود شد.

اما پیش از آنکه در ۱۸۴۰ نخستین «سفیر فوق العاده» دولت فرانسه به دربار ایران بیاید و هر آنچه را که می خواهد از دولت محمد شاه بستاند، پیوند با فرانسه، جلوه گر در یک رشته روابط عاطفی و فرهنگی بود.

از درباریان بیاغازیم. محمد شاه از دوران ولیعهدی همراه با چند برادر دیگر، زبان فرانسه را از یک زن فرانسوی آموخت که در دستگاه عباس میرزا نایب السلطنه می زیست. «مادم دولا ماری نیر»^{*} بیست سالی در دربار ایران بسر بُرد و شاهزادگان را با فرانسه و مدنیت و زبان فرانسه آشنا کرد. محمد شاه در نامه هائی که به زبان فرانسه نگاشت، آموزگار خود را ستود و او را «بانوی نجیب» خواند. معترف شد که «همو بود که مأمور تعلیم و تدریس ما شد ... به ما زبان فرانسه و تاریخ و جغرافیا» آموخت^۲. در دستخطی دیگر که به زمان ولیعهدی نوشته، یادآوری کرد که مادام لاماری نیر در «اشاعه زبان فرانسه» در ایران بکوشید و «جلوه های تابناک» از فرهنگ آن کشور را بر نمود و شناساند. پس «واجب دانستیم که حسن نظر خود را به آن بانوی نجیب بنمائیم»^۳. بدان معنا که دستمزد سالانه آن آموزگار را ۳۰۰ تومان قرار دادند و «معلم حرمخانه» لقب گرفت.

دیگر شاهزاده ای که زیر دست همان زن پرورش یافت، عموی شاه ملک قاسم میرزا حاکم ارومیه بود.

ملک قاسم میرزا به گواهی همگان فرانسه را به «حد کمال» می دانست. همو بود که گشایش مدارس فرنگی را مشوق شد، فرنگیان را به ارومیه کشاند، و با رفتار و آداب فرنگی مآبانه اش «حیرت» اروپائیان را برانگیخت. جمله اروپائینی که در این دوره از ایران گذشتند، از دانش و دانش پروری او یاد کردند. آوازه شهرتش حتی در عثمانی هم پیچید.

فلاندن نوشت: ملک قاسم میرزا «یکی از برجسته ترین مردان مشرق زمین است؛ چه از نظر افکار بلندش و معلوماتش و چه از نظر توجهی که به دانش اروپائی دارد. شش زبان می داند: فرانسه را به حد کمال، انگلیسی، روسی، ترکی، عربی و هندی (کذا). او یکی از سرسخت ترین حامیان آموزشگاه های فرنگی است»^۴.

کنت دو سیرسی هم نوشت: «از حسن تصادف، این شاهزاده زبان فرانسه را خیلی خوب حرف می زد. او نیز همانند بسیاری از فرزندان فتحعلیشاه، فرانسه را از زن فرانسوی یاد گرفته بود ... او برای آنچه از

^۱ — Sartiges à Guizot, Téhéran 15 Oct. 1844 (c.p.)

^{*} — Madame Lamarinière

^۲ — دستخط محمد شاه (به فرانسه)، ذیقعد ۱۲۴۵/۲۱۸۲۷. (استاد فرانسه، امور سیاسی ایران)

^۳ — دستخط محمد شاه، شعبان ۱۲۴۷/۱۸۳۰ (همانجا).

^۴ — Flandin, Voyage en Perse, op, cit, vol.1, P. 152

در این دوره تنهایی و واماندگی برای ایران چاره جز این نماند که از دست روس و انگلیس، دست به دامن فرانسه شود. بدان امید که آن کشور را به عنوان «داور» برگزیند. از نفوذ اقتصادی و نظامی انگلستان بکاهد، با چیرگی سیاسی روسیه درافتد. حکومت هنوز بر این باور غنوده بود که می تواند روابط ایران و فرانسه زمانه ناپلئون را از نوزنده کند، پیمان سیاسی - نظامی ببندد و دشمنان را برساند و از میدان به در کند.

خیالی خوش بود و واهی. به قول سفیر فرانسه، معلوم بود که ایرانیان با تحولات جهان غرب آشنا نبودند. دوران جهانگیری ناپلئون سرآمده بود. فرانسویان اکنون در عصر استعمار کشورهای آفریقائی بسر می بردند. در سرآغاز پادشاهی محمد شاه، تنها چهار سال از اشغال الجزیره می گذشت. وانگهی دولت فرانسه حاضر نبود به خاطر ایران با دو دولت بزرگ سرشاخ شود. نه توان رقابت اقتصادی و سیاسی با انگلستان را داشت و نه یارای برآوردن آرزوی میرزا آقاسی را که از آن دولت می خواست «به اتفاق ایرانیان به روسیه لشکر بکشد».

اما دولت فرانسه می توانست نخست از راه های فرهنگی نفوذ خود را بگستراند و از این طریق به مزایای اقتصادی و سیاسی دست یابد. زمینه آماده بود و فرانسویان بیش از آنچه می انگاشتند، ایرانیان را «شیفته» فرنگ و فرنگستان یافتند.

پس روابط ما با فرانسه و به دوران محمد شاه، عبارت شد از برپائی مدارس، فرستادن دانشجویه فرانسه، بنای کلیسا و پشتیبانی از ترسایان کاتولیک ایران، اخذ حق آزادی اعتقاد و حق مالکیت در ایران، آموزش سپاه، همراه با دست یافتن به مزایای اقتصادی و سیاسی.

روابطی همه جانبه و بی سابقه که فرانسه را از مزایای شگفت انگیز برخوردار کرد. هر چند که نتوانستند آنچه آنکه می باید بهره برداری کنند. به قول خودشان، اعتمادی به «خلقیات دمدمی» ایرانیان و دوام حکومت میرزا آقاسی نداشتند. از سوی دیگر دو دولت رقیب سر راهشان سبز شدند و آشوب ها به پا کردند. پیش از آنکه به برپائی روابط با فرانسه پردازیم، نمونه ای می آوریم از کارشکنی روس و انگلیس، در امری ناچیز و بی اهمیت، تا روح زمانه را بدست داده باشیم.

در ۱۸۴۴ پزشک محمد شاه، دکتر «لابات» فرانسوی بیمار شد و قصد ترک ایران را کرد. شاه در سیاستگزاری از خدمات آن پزشک، او را به نشان شیر و خورشید آراست. در دم نمایندگان روس و انگلیس،

فرنگستان می آمد، دل بستگی زیادی داشت ... و چه مرد نیک سرشت و چه با حسن نیت بود ... هرچه از آن شاهزاده جوان و مهربان به نیکی یاد کنم، کم گفته ام ... نام او با بهترین یادبود های من از ایران همراه است»^۵.

آن دل بستگی به فرنگ تا جایی بود که ملک قاسم میرزا درهای حرمسرای خود را به روی فرانسویان کنجکاو گشود، ساز و آواز تدارک دید و زناش را رقصاند!

در گزارشی هم که «لاگت» معمار فرانسوی از ایران فرستاد، باز به ملک قاسم میرزا پرداخت که «آدم برجسته است» و «چندین زبان» می داند و «هیچ شخصیت آسیائی همانند او شیفته هنر، آداب و خلیقات ما اروپائیان» نیست.^۶ آنگاه هم که حکومت ارومیه را داشت، آن ولایت را به «گلستان ایران» تبدیل کرد. «کشاورزی» را رونق بسزا داد، «راهزنی را برچید»، «صنعت» را شکوفا کرد، کارگران اروپائی را فراخواند و آنان را به «بنای ساختمان های محکم به سبک اروپائی» وا داشت که در ایران معمول نبود.^۷ شگفت انگیز اینکه ملک قاسم میرزا از نادر شاهزادگانی بود که سیاست میرزا آقاسی را تأیید می کرد و یا او «روابط حسنه» داشت.^۸

فلانند می گوید ملک قاسم میرزا از اینکه قادر بود «احساس تعجب» فرنگیان را برانگیزد، به خود می بالید. هنگامی که از او پرسیدیم، چگونه و نزد چه کس، زبان فرانسه را به این خوبی فرا گرفته پاسخ داد: «نزد یک زن فرانسوی به نام مادام لاماری نیبر»^۹.

در استقرار مدارس امریکائی ارومیه هم به یاری و همراهی او اشاره خواهیم داد. گرچه در این دوره «فرنگی» در مفهوم فرانسوی بود. فرهنگ و مدنیت روس و انگلیس برای ایرانیان کشش نداشت، و به گفته فرانسویان، مردم ایران از هر دو کشور نفرت داشتند. چرا که همواره در جنگ و گریز با آنان بوژه با روسیان بودند.

نفوذ فرهنگی فرانسه خود رشگ برانگیز بود. به مثل «کلنل استوارت» افسر انگلیسی که مادام لاماری نیبر را در ایران دید، به دروغ و کینه نوشت: «این زن «سالخورده» با ما شام خورد. او که از دربارهای اروپا برخاسته بود اکنون در ایران سرگردان می گشت. «زن بیچاره» از تدریس به شاهزادگان روزگاری گذراند. پوشاکش چنان بد نما می نمود که نشان می داد آن آموزگار دیگر از «مد پاریس» آگاهی نداشت»^{۱۰}.

امروز پرونده مادام لاماری نیبر در اسناد فرانسه باقی است و حاکی از اینکه، هرچه آن افسر انگلیسی درباره اش نوشت، سر بسر افسانه بود. گزارش های سیاسی از «احترام عمومی» به آن زن یاد می کنند. از آن پرونده برمی آید که در ۱۸۴۰ ثروتی درخور توجه داشت. زیرا پس از درگذشت او در تهران و به همین سال ها، فرزندان و بستگانش در فرانسه چشم به آن ثروت دوختند و به دست و پا افتادند تا بلکه آن

۵ — Sercey: Une ambeassade extraordinaire". P. 130-131.

۶ — "Rapport de M.P. Coste 1840", (M.D. 9, M. A. F.)

۷ — "Perse", Revue de l'Orient, T. 1, 143, p. 285

۸ — ibid.

۹ — Flandin, vol. 1 P. 52

۱۰ — Col. Stuart: Journal ot residence in northern Persia, op. cit, P. 197.

داریائی را به فرانسه انتقال دهند»^{۱۱}.

براستی که نوشته های انگلیس ها درباره ایران دوره محمد شاهی بیچ وجه قابل اعتماد نیستند. اما در وارونه نشان دادن رویدادهای تاریخی هنر و جرأتشان بیش از دیگران است.

شاید شیفتگی بی پایان محمد شاه به تاریخ و سیاست فرانسه از تعلیمات آن زن برخاست. خصلت درویشی و صوفی گری هم نباید بی تاثیر بوده باشد. دیدیم که درویشان پشتازان روابط با غرب بودند. افکار درویش های جهان دیده همانند حاج زین العابدین شیرفانی که حتی صوفیگری را از زبان فرنگیان می ستود بی شک در آن گرایش به فرنگ موثر بود. چنانکه میرزا آقاسی که پای از ایران بیرون نگذاشت، حتی تندتر از خود شاه به سوی دانش و فرهنگ غربی دوان بود. گویینو نزدیکی افکار صوفیان را با هواداران مدنیت فرنگی به تفصیل برنموده است، من نیز اسناد مربوط را هر جا که نیاز افتاد آورده ام.

در همین دوره بود که ریشارخان «تاریخ ناپلئون» والتر اسکات را به فارسی برگرداند که کتاب «بالینی» محمد شاه بود^{۱۲}. سارتریز سفیر فرانسه از این بابت دلسوزی داشت زیرا آن نوشته را سرت و بی ارزش یافت و حتی قول داد، کتاب بهتر و مستندتری فراهم آورد!

از این گذشته، محمد شاه نام سرداران امپراطور را یک به یک می شناخت و باز می گفت. در نزد فرنگیان دانش خود را می آرمود و می پرسید. براستی هم نگاه «تجبین آمیز» محمد شاه برای ناپلئون^{۱۳} جماعت فرنگی را به تعجب وا می داشت. گویینو گاه به مبالغه و گاه به ریشخند چهره هائی را که ایرانیان از ناپلئون پرداخته بودند، نقل کرده است^{۱۴}. عباس میرزا مدالی از تصویر ناپلئون بر گردن داشت. در کاخش طرحی از جنگهای او به دیوار آویخته بودند. دیگران هم که دسترسی به اصل نداشتند، نقش وی را در اصفهان و نشسته بر تخت قاجار قلم می زدند و یا او را همانند شاه عباس، بنا کننده کاروانسراهای بسیاری دانستند.

میرزا آقاسی نیز از تجسین ناپلئون برکنار نبود. هنوز افسرانی را به رُخ سفیر فرانسه می کشید که در زمان او به ایران آمدند. روابط ایران و فرانسه در عهد «ناپلیان» ورد زبانش بود و در نامه هایش یادآور می شد. هم چنین از محمد علی پاشا خدیو مصر سرسختانه پشتیبانی می کرد. زیرا او را برکشیده ناپلئون می دانست. حاجی در میان دولتمردان و سلاطین و بزرگان اهل مشرق زمین، تنها به محمد علی پاشا نظر خوش داشت. او نیز با بابامالی در جنگ بود، او نیز می کوشید مصر را از علوم و فنون غربی بهره مند کند، صنعت را رواج دهد و از واپس گرایی درآید. گویاست که مارکس که هم عصرش بود درباره اش نوشت: محمد علی پاشا تنها حکمران شرقی است که به جای دستار مغز در سردارد! درباره خدیو مصر، حاجی به فرانسویان می گفت: «شما او را برکشیدید و سپس رها کردید. اگر در زمان ناپلئون فرانسویان سلاح بدست به مصر آمدند امروز قلم بدست مصر را خواهند گرفت»^{۱۵}. اندیشه ارسال نخستین گروه دانشجو یان

۱۱ — "Madame de la Marinière; Lectrice du Harem du Schah", 1840 (dos. 12, A.D

۱۲ — E. Dutemple: "Les Kajars", Paris 1873, p. 4.

۱۳ — Flandin, vol. 1, P. 303

۱۴ — Gobineau: "Relegions, et philosophies dans l'Asie Centrale", Paris 1959, p. 113.

۱۵ — Sartiges à Guizot, Téhéran 30 sep. 1844.

به مصر و به «درخواست خدیو»، گو یای پیوند دوستی میان دو کشور بود.

اما شیفتگی به فرنگ نمودهای دیگر هم داشت. در ۱۸۳۵ که تازه محمد شاه روی کدر آمده بود. دو دانشمند فرانسوی از ایران دیدن کردند: «اوشه ایوی» گیاه شناس و داروساز که سفرنامه ای هم نوشت^{۱۶} و «کنت دو سوزنه»* که او نیز گیاه شناس بود. شاه خبر شد. هوای دیدارشان را کرد. به سراغشان فرستاد و «دوستی بسیار نمود». چنانکه خیرش به برون از مرزها و به طرابوزان هم رسید^{۱۷}. در این دیدار شاه کنجکاوی زیاد نشان داد. از ارتش پرسید. از دولت جو یا شد. خواست بدانند چرا فلان پادشاه را برکنار کردند.

ایوی می گوید: «شاه با ما سخت مهربان بود». اما پرسش زیاد داشت. مثلاً می پرسید. پادشاه کنونی فرانسه «چگونه آمدی» است. آیا هنوز «سپاه نیرومند» دارد؟ آیا «موجب سپاه را بطور منظم می پردازد؟ یا از ما سؤال می کرد: «چرا میخواهید به دماوند بروید؟» گفتیم: «به خاطر گیاه». گفت: پس «حتی این بود که شما قدری از گیاه های خودتان برای ما می آوردید. چون می خواهید گیاه های ما را ببرید!» حتی میل داشت برای او از «گل های باغات فرانسه» نقل کنیم و الی آخر^{۱۸}. سرانجام، بلدی همراه آن دو دانشمند کردند و آنان راه «نامن» مازندران را پیش گرفتند.

نمونه دیگر داستان پزشکی مخصوص شاه بود. در زمان فتحعلیشاه و عباس میرزا طبیبان مخصوص دربار انگلیس ها بودند. محمد شاه نخواست. نخست دکتر لایبات فرانسوی را در ۱۸۴۲ از استرلیان به ایران خواست و به جای «دکتر کرومیک» پزشکی انگلیسی برنشاند. لایبات در ایران لقب «خان» گفت. محمد شاه او را «شیر» می خواند و می گفت: اگر زهر هم تجویز کند می خورم. زیرا می دانم که برای درمان من داده است^{۱۹}.

اما دکتر لایبات* یا بقول ایرانیان «لبت خان» بیمار شد و از ایران رفت. باز محمد شاه به پزشکی انگلیسی که در ایران بودند اعتماد نکرد.

حاجی میرزا آقاسی نامه ای برای گیزو فرستاد و «آنگاه که چاپار روانه بود» به تصریح و «تصدیق زحمت برآمد» و نوشت: «چون خاطر مبارک همایونی ... را تنها اعتماد و اطمینان کامل» به پزشکیان فرانسه است و بس، خواهش اینکه یک طبیب در باری که «مخصوص حضور اعلیحضرت قضا شوکت ادشاه با فرو جاه دولت فرانسه باشد، به ایران روانه دارند». البته حاجی اصرار داشت که آن پزشکی «از جمیع فنون طبابت، خاصه نقرس، مفاصل و واریس» مطلع باشد^{۲۰}. دستمزد سالانه را هم ۳۰ هزار تومان قرار دادند و هزینه سفر را ۵۰۰ تومان که دستمزد کلانی بود.

۱۶ — Remi Aucher Eloy: "Relations de voyages en Orient 1830-1838", Paris, Roret 1843.

* — Cte de Suzennet

۱۷ — Outrey à Broglie, 3 Nov. 1835, nu 35 (Trébizonde, c.c. 3, M.A.F).

۱۸ — A.H. ; "Relations de voyages en Orient", Revue de l'Orient, T. 1, 1843.p. 373

۱۹ — Carla Seréna; Hommes et chores en Perse, op cit, p. 141

* — Labat

۲۰ — میرزا آقاسی به گیزو، تهران ۴ شوال ۱۲۶۱، اکتبر ۱۸۴۵ (اسناد فرانسه).

چند تن داوطلب شدند. از میانشان و به آغاز سال ۱۸۴۳، دکتر کلوه* یا بقول ایرانیان «موسیو قلوکی» و گاه «موسی قلوکه» را برگزیدند. او نیز پذیرفت و با اندکی تأخیر سرانجام راهی ایران شد^{۲۱}. سفیر فرانسه او را نزد حاجی بُرد که به «لطف و مهربانی تمام» رفتار کرد^{۲۲}. نامه ای هم در سپاسگزاری برای گیزو فرستاد، از این دست که:

«حکیم فرانسه از آن دولت بیهی» به ایران رسید. «شرفیاب حضور آفتاب اقدس ملوکانه گشت». البته در دم دانسته شد که «فظانت از ناصیه» حکیم ظاهر بود! پس به ملاحظه «اتحاد دولتین علیتین نهایت عاطفت و توجه نسبت به عالیجاه ... میذول افتاد و مشمول نوازشات و رعایت احترامات آمد». الحق از این زحمتی که آن وزیر در «فرستادن حکیم» کشیده اند، خود «دلیل نو و تجربتی تازه بر دوستی و مصافات و ممولات جانبین است». امید اینکه این دوستی همواره در تریاید خواهد بود. اعتماد و اعتقاد دو دولت به یکدیگر هم دیگر «مستغنی از شرح و بسط و توصیف و تعریف است و جای شکرگزاری است»^{۲۳}.

شادی از ورود آن طبیب چنان بود که در اندک مدت دستمزدش به ۳۵۰۰۰ هزار تومان رسید که «مبلغ قابل ملاحظه ای بود»^{۲۴} و تمایل ایرانیان را به نزدیکی هر چه بیشتر با حکمای «با کیاست» فرانسوی نشان می داد.

اما آن همه ابراز محبت به فرانسه، از چشم دشمنان دور نماند و هر بار که دست داد به خیال انتقام افتادند^{۲۵}.

بیانیم بر سر روابط سیاسی. میدانیم که پیوند دوستی دو کشور از ۱۸۰۹ و با رفتن هیأت گاردان بریند. عباس میرزا انگلیس ها را در تعلیم نظام جانشین فرانسویان کرد. نخستین گروه دانشجویان را نیز به لندن فرستاد. فرانسویان جای پائی نداشتند.

با روی کار آمدن حکومت میرزا آقاسی، روزگار برگشت. اکنون که رابطه با انگلستان بریده بود، به آسانی می شد دوباره رشته گسسته الفت را ساز کرد.

نخستین سفیری که در دوره محمد شاه به دربار فرانسه رفت میرزا حسین خان آجودانباشی بود که در بازگشت نخستین سفیر فرانسه، کنت دوسرسی را نیز همراه آورد.

دولت ایران از سفارت میرزا حسین خان در ۱۸۳۹، امیدها و درخواست های گوناگون داشت؛

۲۱ — Dr. Cloguet.

۲۲ — Ministère de Justice à Guizot, Paris, 17 Jan 1846 (c.p.)

۲۳ — Sartiges à Guizot, Téhéran 8 Mars 1846 (c.p.)

۲۴ — میرزا آقاسی به گیزو، ۱۲۶۱/ق/۱۸۴۶ (اسناد فرانسه).

۲۵ — Bourré à Walewski, Téhéran, 9 Nov. 1855 (c.p.)

۲۶ — این پزشکی پس از مرگ محمد شاه مدتی پزشکی ناصرالدین شاه شد. در ۱۸۵۵ در تهران درگذشت. از آنجا که همسرش یک دختر ارمنی ایرانی بود، او را در ونک شمیران که محله آرامنه بود و کلیسایی داشت بُردند تا در گورستان ارمنیان به خاک سپارند. روس ها برآفتند و به مخالفت برآمدند که کلوه کاتولیک بود و نمی باید در گورستان ارمنی مدفون شود. چنان شد که مردم را شوراندند و تظاهرات ارتدکس ها علیه جنازه آن پزشکی بر پا شد. قشون مداخله کرد. شورش آرام گرفت و سرانجام جنازه را به خاک سپردند. (Borré, op. cit)

اینکه فرانسویان به تجدید عهد برآیند و همانند دوران سابق سفیر دائمی به ایران ارسال دارند؛ اینکه برقراری روابط بازرگانی منوط به آمدن سفیر باشد و نه بر پائی قونسولخانه؛ اینکه فرانسویان به جای انگلیس ها، آموزش و فرماندهی سپاه ایران را بر عهده گیرند؛ اینکه ایران در پیشرفت و نوسازی و آبادانی یاری دهند؛ مهم تر از همه اینکه، دولت فرانسه در حل اختلافات ایران و انگلیس داوری کند و پا در میان باشد. به عبارت دیگر بر سر هرات و خارک با دولت رقیب درافتد. قرار بود بعد از سفر پاریس میرزا حسین خان روانه لندن شود که در بخش پیشین آوردیم.

میرزا حسین خان به هنگامی سفر پاریس را پیش گرفت، که فرانسویان کوچکترین تمایلی به نزدیکی با ایران نداشتند. در واقع انتظار چنین سفارتی را هم نمی کشیدند.

وانگهی دولت فرانسه تنها می توانست به پاره ای از این درخواست ها گونه گونه و متضاد پاسخ مثبت دهد و اگر هم می پذیرفت، شرایط سختی در ازای پذیرش خود تحمیل می کرد. همین طور هم شد. میرزا حسین خان بی خیر از همه جا و با دلی پر از امید روانه پاریس شد و در ۱۰ آوریل ۱۸۳۹ به پایتخت رسید.

در این سفر میرزا حسین خان نامه ای از محمد شاه به لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه داشت که همانا استوارنامهٔ او بود. محمد شاه سفیر خود را «از نجیب ترین نجای» آذر بایجان می خواند و شایسته «ابراز مکتوبات خاطر همایونی» در جهت تحکیم رشته الفت و دوستی با «دولت بیه فرانسه»^{۲۷}.

نیز سفیر افزون بر هدایای گوناگون، چند کتاب نفیس هم برای لوئی فیلیپ برده بود. از جمله «تذکره الشعراء» نوشته لطفعلی بیگ آذر (۱۸۳۳ - ۱۷۹۱) در «احوال شاعران قدیم و جدید» دیگر و به گفته گرموردی شاهنامه ای نفیس «که اعلیحضرت شاهنشاهی»، در آن «درس خوانده» بودند. «یک ماه طول نکشید که شاهنامه مزبور را یک ور به زبان فرانسه و یک ور به زبان فارسی با سسه نمودند»؛ همراه با «زینت التواریخ که یک سال قبل با سسه» شده بود^{۲۸}.

در این سفر، به گزارش فرانسویان، همراهان سفیر عبارت بودند از: گابریل توئی سیز و نیکلا بازیلیدی* مترجمان، میرفتح گرموردی منشی مخصوص، ابراهیم و رسول خدمتکاران سفارت.

به جز آن افراد که سمت رسمی داشتند، همراهان دیگری با حسین خان به پاریس رفتند. میرزا رضاخان که بیمار بود و قصد بستری شدن داشت، صادق آقا دوست سفیر، محمد حسن آقا بیمار دیگری که خیال داشت پس از بهبودی، در مدرسهٔ نظام پاریس نام بنویسد و به تحصیل بپردازد. میرزا ابراهیم پسر فتح گرموردی که او هم میخواست در مدرسهٔ نظام ثبت نام کند. ورود سفیر به فرانسه مشکلاتی چند به همراه داشت.

میرزا حسین خان به جای اینکه استوارنامه ها را پیش تر بفرستد، همه را با خود داشت. به عبارت دیگر مقامات فرانسوی، گو یا، از «سفارت فوق العاده» او آگاهی نداشتند. بویژه که همراهان زیاد بودند و قصد نامعلوم.

۲۷ - نامه محمد شاه به لوئی فیلیپ، ۱۸۳۹ (استاد فرانسه). عکس آن با ضمایم همراه است.

۲۸ - شرح مأموریت آجودانپاشی، ص ۳۴۵.

* - Gabriel I uisys, Nicolas Basilidi

پلیس، بیچاره میرزا حسین خان را زیر نظر گرفت و گزارش پشت گزارش از ورود نابهنگام او به وزارت خارجه فرستاد.

جنب و جوش و کنجکاوی بالا گرفت. پرسیدند به چه کار آمده و چه می خواهد؟ سرانجام وزیر خارجه «دالماسی» از سفیر ایران خواست که انگیزهٔ سفر را باز گوید و شرحی از مأموریت خود بنگارد.

میرزا حسین خان در پاسخ نوشت: «منظور امنای دولت علیه ایران از مأموریت دوستداران جز اظهار الفت و دوستی چیز دیگر نیست»^{۲۹}. جان کلام اینکه می خواست به حضور شاه برود.

سرانجام از هفت خوان گذشت و درخواست های ایران را به گوش پادشاه فرانسه رسانید. از سفرنامه اش بر می آید که از حکومت خوش آمد اقا ر و به ملت را در قبال حکومت نپسندید.

نوشت: «سرکار شاه هر دم به بهانه ای اظهار التفات می فرمودند. من جمله یک دفعه نان و یک دفعه بستنی شیر، بدست خود» تعارف کردند^{۳۰} و پذیرائی گرم بود. از بابت مردم نگران بود و گواه که، منظور جمعی از ملت فرانسه این است که اساس سلطنت را بالمره برهم زده، امر ولایت را بر عهدهٔ جمهور خلق و وکلای ملت گذرانند. علیهذا پادشاه فرانسه همیشه خائف بوده و به احتیاط راه می روند»^{۳۱}.

بهرحال، در گفتگو با مقامات فرانسوی و چنانکه از مکاتبات میرزا حسین خان بر می آید، نخست مسئله سفیر یا قونسول پیش آمد. در این باب ایرا و فرانسه هم رأی نبودند. چنانکه اشاره شد دولت ایران تکیه بر ارسال سفیر داشت و فرانسویان اصرار در بر پائی قونسولخانه در جهت پیمان بازرگانی. روح استدلال دولت فرانسه اینکه، از کم و کیف وضع ایران اطلاع ندارند و دور افتاده اند و بهیچ عنوان راضی به برانگیختن ناخرسندی روس و انگلیس نیستند.

دولت ایران از استقرار قونسولگری می پرهیزید. یکی اینکه از دولت روس و انگلیس می ترسید. چگونه می توانست قونسول های فرانسه را بپذیرد، معاهده تجاری ببندد و حال آنکه همان حقوق را به هزار عذر و بهانه از دولت انگلیس دریغ داشته بود. با اعتراض روسیان چه می توانست کرد؟ در حالیکه سفارت بویژه «سفیر فوق العاده» جنبه رسمی نداشت و اگر هم دوام می یافت، باز ایسی بود.

فرانسویان تن نمی دادند و تصریح داشتند که تا روزی که قونسولگری در شهر های مهم ایران بر پا نکنند، تن به هیچ درخواست نخواهند داد.

از این بابت میرزا حسین خان تاکید کرد که «قونسول» نمی خواهیم. هر کس هم که از قول حکومت ایران این قول را داده و این روایت را پراکنده، نادرست گفته. زیرا که قونسول تنها «برای مهمات تجارت و لوازم امور معامله» است. و حال آنکه میان دو دولت ایران و فرانسه معامله و معاهده ای نیست که قونسول مأمور اجرای آن باشد. پس «بی ثمر» خواهد بود.

وانگهی آنگاه که پای یگانگی، «اظهار دوستی و تشیید مبانی مودت» به میان آید، از قونسول کاری ساخته نخواهد بود زیرا که در مقام چنین مذاکراتی نیست و «شایستگی» برخوردار از احترام دو پادشاه ایران و فرانسه را نخواهد داشت.

۲۹ - میرزا حسین خان به دالماسی، ۲۱ مه ۱۸۳۹ (عکس به ضمیمه استاد است).

۳۰ - شرح مأموریت آجودانپاشی، ص ۳۴۲.

۳۱ - همانجا، ص ۳۷۳.

پس دولت فرانسه به جای اینکه به قونسولگری بیندیشد، آدمی را به «اسم سفارت» مأمور کند. زیرا سفیر فردی است مختار، پس در مورد هر امر سیاسی و تجاری، می تواند هم نقش قونسول را ایفا کند و از «عهد شغل قونسولی به خوبی و خوشی برآید» و هم در جایی که باید، میانی دوستی را استوار سازد.^{۳۲} جان کلام سخن سر بسته میرزا حسین خان اینکه اگر فرانسه فرستادن سفیر را بپذیرد، دولت ایران هم به قونسولگری و پیمان بازرگانی تن خواهد داد.

هر چه بود دولت فرانسه سرانجام با میرزا حسین خان کنار آمد. قرار شد فرستاده ایران در بازگشت سفیری با خود همراه کند. مگر سفارت به نام کنت دویرسی خورد. داستان سفیر را روبراه کردند. اکنون دولت ایران از فرانسه می خواست در آبادانی و پیشرفت ایران، حکومت را باری دهد. پس سفیر «طرحی» تدارک دید که نکات مهمی در برداشت. در مقدمه آن «طرح»^{۳۳} مجملی از آرمان دولت متبوع خود بدست داد؛ مبنی بر این که حکومت در خیال «بازسازی و آبادانی» کشور است. روی به «مدنیت درست و راستین» دارد. خواهان «آسایش مردمان» است. آنگاه و به نیابت از صدراعظم، میرزا حسین خان از دولت فرانسه کارشناس و «چند استاد ماهر» می خواست که با خود ببرد: کارشناس شمع ریزی، کاغذ سازی، شیشه گری، پارچه بافی، پنجه رسی، استاد پارچه های منقش و ساده^{۳۴}. بدیعی بود که هدف دولت ترویج تولیدات داخلی در برابر فرآورده های انگلیسی بود که در بخش اقتصادی واریسیده ایم.

در همان طرح میرزا حسین خان سخن از احیای سپاه و «ایستادگی در برابر دشمنان» می راند. البته در این راه نیاز کشورش را به «افسران با شرافت و درست کردار فرانسوی» باز می گفت. در یادداشت دیگری، به تاریخ ۲۲ مه ۱۸۳۹ میرزا حسین خان از وزیر خارجه می خواست گروهی افسر در جهت تعلیم سپاه ایران در اختیارش بگذارند که با خود راهی ایران کند.

مشکل حکایتی بود که تقریر می کرد. زیرا فرانسویان می دانستند که خیال دولت ایران، بدنبال اخراج فرماندهان انگلیسی، جز این نبود که جای انگلیس ها را به فرانسویان بدهد. نیز آشکار بود که غرض از «دشمنان» جز انگلیس ها نمی توانستند باشند که خارک را اشغال کرده بودند.

وزیر خارجه در تنگنا افتاد. نخست به لحاظ «روابط ناپایداری» با ایران و دیگر در ملاحظه از «همسایگان» ایران. بهرحال فرانسویان مایل نبودند آشکارا به خاطر دولت ایران با انگلستان درافتند. پس کوشیدند درخواست میرزا حسین خان را از حالت رسمی بدر آورند. بنا شد یکی از افسران سابق به نام «بوآسیه» با ده افسر دیگر که خود مایل به خدمت در ایران باشند، به گفتگو بنشینند و اگر آمادگی داشتند و پذیرفتند، همراه حسین خان به ایران بروند. در این صورت آن افسران فرستادگان رسمی دولت فرانسه بشمار نمی آمدند.

بدینسان در ۹ اوت ۱۸۳۹ قرارنامه ای میان میرزا حسین خان و بوآسیه* به امضا رسید و ده نفر معین شدند. بدین قرار:

پیاده نظام: بوآسیه، بوشار، ویتار، پیشون، توره، شاپت.

۳۲ — میرزا حسین خان به دالماسی، یاد شده.

۳۳ — Mirza Hossein Khan: "Memorandum", Paris, 22 Mai 1839 (c.p.)

۳۴ — ibid

* — Bissier

سواره نظام: دلمار، فریه.

توپخانه: بوئی سیه، دلاکروآ، ورنی*.

از میان این افسران^{۳۵} برخی به تدوین خاطرات خود برآمده اند. از جمله پیشون^{۳۶} و فریه (که از سفرنامه اش مطالبی نقل کرده ایم).

افسران فرانسوی متعهد بودند هشت سال در خدمت دولت ایران باشند. مشکل افتاد. زیرا در طی این مدت از ارتقاء مقام و اخذ درجه در کشور خود محروم بودند و ناخرسند.

دوم اینکه برخی از آنان چنانکه از گزارش های طرابوزان دستگیر می شود، رشوه ای گرفتند و پنهانی با روسیان کنار آمدند.

دیگر، از راه نرسیده و به خیال اینکه به کشور هزار و یکشب پا نهاده اند، به دنبال گنج های باد آورده، هدف خود را «ثروت اندوزی و ماجراجویی» نهادند^{۳۷}.

با میرزا حسین خان که سر پرستی شان را داشت، نساختند و بنای شلتاقی گذاشتند.

بدتر از همه اینکه، در هوای ریاست و فرماندهی به جان یکدیگر افتادند. از این اختلافات دیگران بهره جستند. مردی به نام «کنت داماس»* که گو یا با میرزا حسین خان، از پاریس دوستی بهم زده بود، به میان نشان راه یافت. از طریق او به قشون ایران نزدیک شد. لقب «سردار» گرفت، حتی «دسیسه ای خطرناک» علیه حکومت وقت تدارک دید. اکنون برخی از افسران به شکایت از «بوآسیه» فرمانده خود برآمدند که: «آدمی است خشن ... و فراخور و شایسته فرماندهی و هماهنگ کردن اهداف همراهان خود نیست»^{۳۸}.

در واقع دولت ایران از استخدام آنان طرفی نیست. با اینکه دستمزد کلانی می پرداخت. تصریح می شد که «با افسران فرانسوی بی نهایت خوب رفتار می شود. کنت داماس سالانه ۱۸۰۰ تومان و معادل ۲۲ هزار فرانک دستمزد دارد»^{۳۹} که حتی در فرانسه مبلغ هنگفتی بود. باز نوشتند: «مقرری افسران فرانسوی که در ایران خدمت می کنند، تا به امروز به طور مرتب پرداخت گردیده است»^{۴۰}. سوی داماس، پیشون و دلاکروآ هم «به ثروت هنگفت» دست یافته اند^{۴۱}.

آنها رفته رفته دولت ایران از دست این گروه خسته شد. آنچنان با هم درافتادند که همه را

* — Bouchard, Vitard, Pichon, Thuret, Delmarre, Ferrier, Buissiers, Delacroix, "Situation des officiers et des sous-officiers francais en Perse 1840". (M. D. M.A.F.).

۳۵ — Vergne.

۳۶ — Pichon: "Journal d'une mission militaire en Perse", Paris, 1900.

۳۷ — "Situation des officiers", op. cit.

* — Cte Damas

۳۸ — ibid.

۳۹ — Outrey à Thiers, 22 Dec. 1840 (Trébizonde, c.c. 4).

۴۰ — ibid, 26 Fev. 1841, no.5

۴۱ — ibid, 12 Aout 1841, no 21

«عاجز» کردند^{۴۲}. میرزا آقاسی در اختلافات آنان مداخله ای نکرد، اما توطئه داماس در برانداختن حکومت^{۴۳} نمی توانست دولتمردان ایران را خوش بیاید، باز حاجی به خاطر دوستی با فرانسه به روی خود نیاورد. شگفت انگیزتر اینکه افسران فرانسوی از دولت متبوع خود ناخرسندتر بودند تا از حکومت ایران. قریه در شکایت از فرانسه نوشت: به رغم دشمنی ها و رقابت ها «ما در ایران خدمت کردیم، اما دولت فرانسه قدر ما را نشناخت»^{۴۴}. با اینکه بارها معترف شدند که از ایران «راضی»^{۴۵} بودند، باز مأموران انگلیس در ایران، از جمله «میتفورد» و دیگران مصرانه نوشتند که دولت ایران افسران فرانسوی را بدون دستمزد به خدمت گرفت و یا عبارات دیگری در همین روال.

هنگامی که کنت دویرسی (در ۱۸۴۰) به ایران رسید، افسران را از تبریز به تهران آورد و در «گارد شاهی» جای داد. اما در این جا هم کاری از پیش نبردند. محمّد شاه به همین دلخوش بود که در سپاهش «فرنگی و مسلمان» از حقوق یکسان برخوردارند و همین «امری سابقه» را به رخ می کشید و کافی می دانست.

میرزا آقاسی ناخرسندتر بود. در پاسخ به اعتراض سفیر فرانسه که می گفت: «شما افسران ما را به کار ننگرفتید اما راست است که دستمزدشان را می پردازید»، حاجی جواب می داد: «شما آدمی مثل بوساسیه را افسر می نامید؟ ... اینان هیچ کار نکردند جز اینکه با یکدیگر درافتند». آنگاه از افسرانی * که در دوره ناپلئون آمدند، نام می برد و می افزود: ما به چنان افرادی «نیاز داشتیم» و «یادشان را همواره گرمی می داریم»^{۴۶}.

ماجرای افسران نشان می داد که تا چه حد فرانسویان، رابطه با ایران را بی اهمیت تلقی می کردند و دل به همکاری نمی دادند.

از بابیت «استادان ماهر» هم که حکومت مصرانه و در نامه های پراحساس، از گیزو می خواست، گویا سرنگرفت و به جای آن دانشجویه فرانسه فرستادند. زیرا میرزا آقاسی تا آخرین سال صدارت خود این درخواست را تکرار می کرد. از آنچه پیش تر یاد کردیم، همیتقدرمی دانیم که تعدادی کارگر فرنگی در ارومیه برای ملک قاسم میرزا کار می کردند. اما نمی دانیم که این گروه در خدمت دولت بودند و یا آنکه، آن حاکم سر خود به استخدام آنان دست زده بود. در ۱۸۴۷ هم که محمد علی خان به سفارت فرانسه رفت یکی از موارد گفتگوبا گیزو همین داستان استاد و کارشناس بود بوژه در زمینه آبیاری و احیای «زمین های موات» و در صنعت ریسندگی و غیره.

یکی دونکته کوچک را هم درباره مأموریت میرزا حسین خان بیاوریم پیش از آنکه به سفارت سیرسی برسیم.

۴۲ — ibid, 18 Mars 1841.

۴۳ — ibid

۴۴ — Ferrier à Outrey, 20 Mars 1842 (trébizonde c.c. 5)

۴۵ — Outrey à Guizot 10 Sep. 1841 (e.c. 4)

* — Lamie, Fabvier, Verdier

۴۶ — Sartiges à Guizot, 19 Dec. 1844 (c.p.)

در این سفارت میرزا حسین خان مأمور خرید اسلحه هم بود. قرارنامه ای بسته شد با یک سرمایه دار فرانسوی به نام «دلفوس». بدین مضمون که از دلفوس معادل ۹۳۸۰۰۰ فرانک تفنگ بخرد و به ایران ببرد. دو سوم بهای آن را نقد بپردازد و یک سوم آن به صورت پایاپای معامله شود. یعنی فرانسویان نماینده ای به تبریز بفرستند و او در ازای بهای تفنگ ها «الماس و پشم و مروارید و ابریشم» از ایران خریداری کند و بیاورد و در فرانسه بفروشد و بدینسان قروض خود را بردارد^{۴۷}.

گویا در این میان سفیر ایران دست کج از آب درآمد. وامی هم گرفت و پرداخت و راهی ایران شد و ۱۰۰ هزار فرانک بدهکاری بالا آورد. فرانسویان طلب خود را می خواستند و سفیر حاشا می کرد که اگر من به هانری دلفوس مقروضم، صورت حساب بفرستد «تا مطابق قانون و بی چون و چرا بپردازم»^{۴۸}.

هنگامی که در بازگشت خبر بد حسابی سفیر به حکومت رسید، میرزا حسین خان تا مدت ها «مغضوب» افتاد^{۴۹}. شاه نامه «تندی» نوشت و او را تهدید به عزل کرد^{۵۰}. آنگاه حاجی به سرزنش برآمد که:

«نسیاید تنخواه رعیت آن دولت فخمیه را نرساند و در عهده تعویق گذارد و از این راه کارکنان دولت بیهه از آن فرزند شکایت نمایند. من از راه پدر فرزندی هرگز راضی به این معنی نخواهم شد که آن فرزند بد معامله قلم برود ... قراری در این باب بگذارد که تنخواه رعیت آن دولت بیهه برسد ... اگر مقروض نیست ... چرا موافق قاعده جواب نمی گوید ... یا اگر سخن حسابی در مقابل دارد بنویسد»^{۵۱}.

در ارائه وارونه همین ماجرا بود که انگلیس ها، از جمله لرد کرزن، واتسون و دیگران نوشتند؛ چون میرزا حسین خان با المرسون کنار آمد، از سوی حاجی میرزا آقاسی «تنبیه» شد و شلاق خورد!

میرزا حسین خان چند تن از همراهان را در پاریس گذاشت و راهی لندن شد. به حدس می توان گفت که به روزهای آخر، پادشاه فرانسه او را به حضور پذیرفت. زیرا در نامه و داعیه معترف شد که در وقت روانه شدن از «دارالسلطنه» پاریس «فیض مرخصی از سرکار اعلیحضرت پادشاهی» را نیافت و این دیدار «ممکن و مقدور» نشد. در سپاسگزاری از شاه، از همسر او نیز تشکر کرد که «التفات های کوین» فراموش شدنی نبود. هم چنین «همه بزرگان و اهالی پاریس و نظر مرحمتی که سرکار شهریار در ماده این غلام داشته و در محبت و مہمان نوازی قصور نوزیدند».

میرزا حسین خان برادرزاده خود «آقا محمد حسن خان» را به مہماندار خود آقای «ژوانن» * سپرد تا «انشاءالله در میان عساکر منصوره فرانسه تربیت بیابد» و درس نظام بخواند. اما میرزا حسین خان از «مرحمت ملوکانه» استدعا داشت که «یک ذره» مرحمت خود را شامل حال او کنند. تا «این ماده» باعث شوق و ترقی او شود! گویا کمک و هزینه مالی می طلبید ورنه معلوم نبود چگونه لویی فیلیپ می توانست «شوق» آن دانشجورا برانگیزد. در پایان سفیر خود را «نوکر» در بار فرانسه می خواند و می گفت: «استدعای دیگر اینست که این غلام را من بعد نوکر دلخواه خود دانسته و به هر قسم خدمتی که لایق دانند،

۴۷ — قرارداد میرزا حسین خان و هانری دلفوس، ۱۷ اوت ۱۸۳۹، پاریس (استاد فرانسه).

۴۸ — Sartiges à Guizot, 19 Dec. 1844 (c.p.)

۴۹ — Outrey à Thiers, 24 Dec. 1840.

۵۰ — محمد شاه به میرزا حسین خان، نوامبر ۱۸۴۳/ذیحجه ۱۲۶۱ (استاد فرانسه)

۵۱ — میرزا آقاسی به میرزا حسین خان، سپتامبر ۱۸۴۳/۱۲۶۱ (همانجا).

* — Jouanin

سرافراز نمایندند. باقی «عمر گم طویل و عدو گم ذلیل»^{۵۲}.

در ماه مه بود که نامه ای از میرزا مسعود خان وزیر خارجه ایران رسید که به رفتن میرزا حسین خان به لندن اشاره و تاکید داشت که «رفتن شما به لندن ضروری است». باید جملگان بدانند که «نقض» عهدنامه ها و تمهیدات «از جانب ما نبوده». کار باید یکسره شود. اگر انگلیس ها «جواب عادلانه» دارند، چه بهتر. «در غیر اینصورت در بار قضایا لوکت را جای نگرانی نیست و ما به آسانی قادر به حراست از مرزهای خود خواهیم بود»^{۵۳}. در مجموع می توان گفت که میرزا حسین خان به رغم آداب دانی و آشنائی به زبان انگلیسی و «زیبائی چهره»، کاردان نبود و کاربزرگی در جلب دوستی و احترام فرانسه پیش نبرد. در ۱۸۴۰ کنت دویرسی و افسران فرانسوی با میرزا حسین خان به ایران آمدند.

خبر انتصاب سیرسی به «سفارت فوق العاده» ایران، پیش از آنکه سفیر خود برسد، در همه جا پیچید. دولت بیچاره ایران که خیال می کرد ناجی بزرگ در راه است، در استقبال و پذیرائی، سنگ تمام گذاشت. قشون به پیشواز در سرحدات فرستاد. موزیکانچی آراست. گوسفند قربانی کرد و آلی آخر.

برای نمونه قونسول فرانسه در طرابوزان که روزانه اخبار ایران را گزارش می کرد خبر داد:

«از تبریز نامه مخصوص داشتیم به تاریخ ۴ نوامبر (۱۸۳۹) که ... خبر ورود کنت دویرسی را در آینده نزدیک می داد»^{۵۴}. پس نظر علی خان سفیر سابق ایران را خبر کردند. دستور دادند با تعدادی سپاه و همراه به «پیشواز» سفیر روانه مرزها شود، و «احترامات فائقه ...» را به جای آورد.

قونسول طرابوزان هم به جنب و جوش و تکاپو افتاد تا برای سفیر «دیپلماس» و مترجم بیاید. پسر خود را پیشنهاد کرد که «به زبان های شرقی نیک آشنا» بود^{۵۵}.

بدینسان ۲۰۰ سوار در سرحد به استقبال سفیر شتافتند. در مرزبازرگان هیاتی دیگر سر رسید. «تشریفات نظامی» به جا آورد^{۵۶}.

به گفته خود سیرسی، از روزیکه پایش به خاک ایران رسید و تا روزی که از ایراد رفت، «همه جا با مراسم و بزرگداشت» بدرقه اش کردند^{۵۷}. از هر روستا که گذشت کدخدایان به پیشواز آمدند. گوسفند کشتند. در شهرها گاه بازارها را بستند و گاه چراغان کردند. حتی شهر قم هم از بزرگداشت دریغ نکرد! همراهان سیرسی عبارت بودند از «کازی میرسکی»^{۵۸} شرق شناس جوان بستانی^{۵۹}، دیگر «بوفسور»^{۶۰} که در ۱۹ سپتامبر ۱۸۳۹ از سوی وزارت جنگ و بعنوان آجودان برگزیده سوم «دارو»^{۶۱}

۵۲ - میرزا حسین خان دالماسی ۲ سپتامبر ۱۸۳۹ (اسناد فرانسه).

۵۳ - میرزا مسعود خان به میرزا حسین خان، تهران ۹ ربیع الاول ۱۲۵۵/۲۱ مه ۱۸۳۹ (اسناد فرانسه).

۵۴ - Outrey à Dalmatie, 26 Nov. 1839, no. 41.

۵۵ - ibid, 15 decembre 1839, no. 44

۵۶ - A.H. : "l'ambassade française en Perse", Revue de l'Orient. T. II, 1843, p. 100

۵۷ - Sercey, l'ambassade extraordinaire op. cit, p. 100

۵۸ - Casimir de Biberstein.

۵۹ - "Personnel de l'Ambassade de France en Perse 1839-42" (A.D.P.)

۶۰ - Beaufort d'Hautpoul

۶۱ - Daru

که او نیز ارتشی بود و برگزیده همان وزارتخانه. دیگر دکتر «لاش»^{۶۲}. که ۲۵ ژوئیه ۱۸۳۹ از انتصاب سیرسی خبردار شد و در نامه ای خود را داوطلب کرد به عنوان «پزشک مخصوص سفارت» با سیرسی همراه شود. دیگر «آدولف» پسر «اوتری» قونسول فرانسه در طرابوزان بود^{۶۳}. گویا خود قونسول هم همراه شد چرا که میتفورد او را در ایران دیده بود. نیز شخصی به نام «لامیر» با سمت منشی گری همراه شد^{۶۴}.

در میان همراهان دو هنرمند برجسته، «پاسکال گُست» معمار و اوژن فلاندن نقاش هم دیده می شدند که هر دو از سوی «فرهنگستان پاریس» مأموریت یافتند. از سفرنامه فلاندن بارها یاد کرده ایم. اما متأسفانه گزارش سفر «گُست»^{۶۵} که یکی از معتبرترین نوشته ها درباره بناهای تاریخی و شهرهای ایران است هنوز چاپ و یا ترجمه نشده و به صورت کتاب خطی باقی است.

فلاندن نیز «گزارش مُجملی» از سفر خود به کردستان و عربستان و سوریه ارائه داد که از نظر وزارت جنگ گذشت و آن وزارتخانه تائید کرد که گزارش «سخت جالب توجه» است و «اطلاعات» گرانبائی در بردارد^{۶۶}. بر اساس همان گزارش قرار بود که در ازای سفر به ایران مبلغی به عنوان پاداش به آن معمار و آن نقاش تعلق گیرد که «خطرات» زیادی را متحمل شده بودند^{۶۷}.

هنگامی که سیرسی به ایران رسید، محاصره هرات پایان گرفته بود. انگلیس ها خارک را در اشغال داشتند. شاه و حاجی در کار سرکوب مجتهدان و لوطیان، در اصفهان بودند.

پس سفیر نامه ای داد و حکومت را از آمدنش خبر کرد. از پاسخ حاجی که سیرسی را به اصفهان می خواند، شور و هیجان می تراوید که «ای گل سرسید ملت عیسویه ... گرنامه دوستا، مشفقا، مهربانا ... هر چه در آمدن به نزد ما شتاب کنی، به دیده من باز دیر آمده ای!»

سفیر و همراهان راه اصفهان پیش گرفتند و خاطرات آنان از قیام سید باقر شفتی و لوطیان (به عنوان شاهدان عینی) از ارزنده ترین اسناد در شمار است.

در یک فرسنگی شهر از او خواستند اسب خود را رها کند. خود او و همراهنش با اسب هائی که شاه فرستاده بود، راهی اردو شدند^{۶۸}.

سفیر نامه ای از پادشاه فرانسه خطاب به محمدشاه داشت با امضای «دوست عزیز و کامل شما: لویی فیلیپ» که استوارنامه اش هم بود. در ربط با سفیر می گفت:

«انتخاب ما به نام آقای فلیکس ادوارد کنت دویرسی افتاد که فرستاده در بار ما و حامل نشان لژیون دونور* است ... او را خدمتگذار محبوب خود بدانید و قولش را مطمئن و معتبر شمارید»^{۶۹}.

۶۲ - Dr. Lachèse.

۶۳ - Outrey à Dalmatic, 30 Sep. 1839 (Mission de Sercey.).

۶۴ - Lambert.

۶۵ - "Rapport de M.P. Coste architecte sur la mission scientifique en Perse, 1840" (M.D.)

۶۶ - Mission de M. Coste et Flandin (A.D.P. M.A.F. dossier 5)

۶۷ - نگاه کنید به ضمیمه، سند شماره ۱۸ و ۱۹.

۶۸ - "Ambassade française", op. cit. p. 105.

* - Legion d'Honneur

۶۹ - Louis Philippe à Mohammed Schah, Paris 15 Sep. 1839 (c.p.)

دوران اقامت آن سفیر سخت کوتاه بود. نخواست بماند. با اینکه از گرد راه نرسیده، میرزا آقاسی و دولتمردان دیگر پروانه وار دورش را گرفتند. اما آن عشق یک جانبه و پردردسر بود. دولت ایران حاضر شد به همه درخواست های دولت فرانسه گردن نهد. نمایندگان آن دولت را از همه مزایای سیاسی و بازرگانی و فرهنگی بهره مند سازد، تا شاید به «تحکیم رشته دوستی» برآید.

نمونه های آن امتیازات که سِرسی به اندک مدّت دست و پا کرد، عبارت بودند از:

۱- با همکاری ملک قاسم میرزا حاکم ارومیه سِرسی از شاه فرمانی ستاند. بدین مضمون که: اگر صاحبان صنایع دولت فرانسه به ایران بیایند و در ولایت آذربایجان مستقر شوند در طی ۱۵ سال از حمایت رسمی دولت ایران برخوردار خواهند شد و «امتیازات» و یژه خواهند داشت. یعنی از مالیات و عوارض جداگانه معاف خواهند بود.

۲- دولت ایران آماده بود نسبت به بازرگانان فرانسوی که برای داد و ستد به ایران بیایند، «حق و یژه» قائل شود. در عوض از فرانسوی ها هم می خواست که همین حقوق را به ایرانیان واگذارند. در واقع سخن از فونسلگری بود، بی آنکه نام فونسلگری به میان آید.

۳- فرانسویان به «حق مالکیت» نهادهای مذهبی و کاتولیک دوران صفویه دست یافتند.^{۷۰} از جمله کلیساهای اصفهان، چنانکه در دستخط شاه در آوریل ۱۸۴۰ تصریح رفت: «کلیساها و باغات وابسته» به کلیساهای جُلُفا هم چنانکه در عهد صفویه «متعلّق به فرانسوی ها» بودند، اکنون هم به پادریان آن کشور «واگذار» می شوند.*

۴- مطابق دستخط دیگر در همان تاریخ حق بنای مدارس در جُلُفا داده شد که در «بخش پنجم و در کارنامه پادریان» آورده ایم. در اینجا چند سطر از فرمان شاه را می آوریم که نوشت: از قراریکه «موسی دوسیرسی، ایلچی مختار دولت بهیه فرانسه به عرض رسانید و مستدعی شد، پادریان کاتولیک فرانسه که در جُلُفا سکنی دارند، می خواهند مدرسه در جُلُفا بنا کنند و به نشر علوم وابسته خود پرداخته، اطفال را تربیت کنند. لہذا بر حسب استدعای مشارالیه آنها را ماذون و مرخص فرمودیم که در جُلُفا مدرسه بر پا کرده به نشر علوم و تربیت اطفال پردازند»^{۷۱}.

۵- مهم ترین فرمان، دستخط آزادی اعتقاد و برابری حقوق مسلمانان و ترسایان بود که سِرسی در ۲۷ آوریل ۱۸۴۰ ستاند و خواهیم دید.

۶- در ۲۲ آوریل ۱۸۴۰ شاه سِرسی را «خان کبیر» لقب داد که به گفته خودش تا آن زمان آن لقب

۷۰- "Mission de M. de Sercey 1840" op. (A.D. M.A.F)

* نگاه کنید به بخش ۴ همین کتاب.

۷۱- عباس اقبال، داستانی از مبلغین عیسوی در ایران در عهد محمد شاه ما یادگار، سال ۳، شماره ۶ و ۷، ۱۳۲۵، ص ۶۵.

«مخصوص امراء و بزرگان این دولت ابد مدّت بود». اما محمد شاه می خواست «کمال حسن نظر» خود را نسبت به دوستی با فرانسه برنماید.*

کنت دوسیرسی حتی این امتیازات را هم دنبال نکرد. بهانه و توجیه اینکه، در ایران نمی توان تنها بر «فرمان شاهی» و حسن نیت حکومت تکیه کرد. حکام و زبردستان هر آن می توانند آن فرمان ها را یکسره زیر پا گذارند.^{۷۲} وانگهی دشمن آن چنان زیاد بود که به «دوام» دولت هم نمی شد دل بست. اما با رها کردن حکومت و رفتن از ایران، سفیر فرانسه دوستان خود را به کام همان رقیبان رها کرد. میرزا آقاسی که بال و پری گرفته بود، بار دیگر تنها ماند و رقیبان بیش از پیش سر راهش سبز شدند. انگلیس ها به جان ملک قاسم میرزا هم افتادند و در ۱۸۴۲ عزل او را از حکومت ارومیه فراهم آوردند.

واقعیت این بود که سِرسی از کشور «گل و بلبل» خوش نیامد. این نکته از مقاله ای پیداست که در بازگشت و در تبریز، به یکی از روزنامه های فرانسه فرستاد.

در آن طنزنامه حاصل گفتار سفیر اینکه، شاید در این جهان دانشمندانی باشند که برایشان کشف یک جانور کوچک به منزله گنج است. یا قرائت یک کتیبه نامفهوم جایگزین معبودی است دلخواه. «من آن کسان را می ستایم و در نمی یابم. معتزلم که در اینجا زندگانی انتظار لحظه بازگشت را مانستی و زمان حال فریبی دمدام را».

سپس نامه را به سبک میرزا آقاسی به پایان میرساند که: «خداحافظ، سرخ گل یاد شما همواره در باغ خاطر من شکوفاست و امیدوارم برف فراموشی سرزمین حافظه شما را نپوشاند!»^{۷۳}.

امضای مقاله را هم «خان» نوشت، در اشاره به لقب «خان کبیر» که محمد شاه به او داد. با اینحال و در طی آن اقامت کوتاه، سفیر به داوری حکومت ایران نشست. در دیدارهای مکرر، محمد شاه را مردی «هوشمند» و آشنا به زبان و تاریخ فرانسه یافت. چنانکه گهگاه «نام از شخصیت های سرشناس» تاریخ فرانسه را از او شنید. محمد شاه جنگ های آن کشور را برمی شمرد، از ناپلئون و سردارانش یاد می کرد.^{۷۴}

در باب حاجی میرزا آقاسی، سفیر از شیفتگی آن وزیر به دوستی با فرانسه در عجب افتاد. نوشت، همه آرزوی صدراعظم جز این نبود که «ایران و فرانسه انگشتان یک دست» را مانند^{۷۵}. در سفرنامه و یا گزارش های فراوانی که از ایران فرستاد، سِرسی از او به بدی یاد نکرد. گواهی داد که حاجی «مهربان» و «مودّب» بود. مردم خرسند بودند و درباریان و انگلیسیان ناخرسند.

حاجی همه کوشش خود را به کار بست تا آن سفیر را در ایران نگهدارد. خاطر نشان ساخت که «میل ما جز این نیست که نماینده ای در اینجا مستقر شود، تا بتواند در مباحثات جاودانی ما با دو دولت دیگر به داوری نشیند. ما می خواهیم او خطاهای هریک را به ارو پائیان بشتاساند. آن تبلیغات تضمینی

* محمد شاه به سِرسی، صفر ۱۲۵۶/آوریل ۱۸۴۰ (متن فرانسه آن، در سفرنامه سِرسی، ص ۲۶۱ - ۲۶۰).

۷۲- "Mission de M. Sercey" op. cit.

۷۳- "Notre ambassade en Perse", Le Messenger, 4 Fevrier 1840.

۷۴- Sercey à Dalmatie, Ispahan, 20 Avril, 1840 (c.p. M.A.F)

۷۵- ibid.

برای ما خواهند بود. آنان دیگر جرأت نخواهند کرد با ما آن چنان رفتاری داشته باشند که امروز دارند و اینطور از ناتوانی ما بهره بردارند»^{۷۶}.

اما در رفتن سیرسی، افزون بر اینکه خود او ایران و ایرانیان را برتافت، عوامل دیگر هم مؤثر بودند. روس ها و بویژه انگلیس ها پایبند شدند. خسته اش کردند. سیرسی دانست که یاری ایستادگی ندارد. به مثل گزارش و نامه های او را از رسیدن به سر منزل مقصود باز داشتند. کاری کردند که سفیر ناگزیر شد نامه ها را از طریق سفارت روس یا انگلیس بفرستد تا شک برانگیز نباشد^{۷۷}.

وضع همراهان هم بهتر نبود. نامه هایشان به بستگان و خویشان نمی رسید. برادر «پاسکال کست» معمار که گفتیم همراه سیرسی بود به وزارتخانه شکایت برد که قرار بود خبر و مکاتبات برادرش از راه اصفهان به بغداد برسد و از روزی که رفته بی خبر مانده اند^{۷۸}.

سفیر فرانسه آدمی نبود که با این همه گرفتاری سر کند. برنده انگلیس ها بودند. باز میفرود نوشت: «هیات سیاسی فرانسه که در موقع قطع روابط سیاسی ما با ایران، به دربار پادشاه ایران فرستاده بودند تا نفوذ سیاسی فرانسه را در آن مملکت برقرار کنند، اقدام سیاسی آنها به نتیجه نرسید. برعکس اثرات بدی تولید نمود. چونکه وزیر مختار (سیرسی) از پستی و طمع ایرانی ها متفرق شده، دیگر محتمل زحمت نشده بود که با آنها کنار بیاید. از طرفی هم ایرانی ها بواسطه تکبر و غروری که دارند، فرانسوی ها را تحقیر می نمودند. زیرا آن انتظاراتی که برای گرفتن پول، از فرانسوی ها داشتند، عملی نشد»^{۷۹}.

اگر بگوییم هر چه نوشته اند از این دست است، به گزاف نگفته ام، در اینجا تنها نمونه ای از آن غرض ورزی ها را بدست دادم!

بهر حال در ۱۸۴۱ مأموریت سیرسی پایان گرفت، بی آنکه دولت فرانسه جانشینی برای او برگزیند. باز روابط ایران و فرانسه برید و حکومت در تنگنا افتاد. بدتر از همه وضع میرزا آقاسی بود که در «معرض تهدید» قرار گرفت. از این روی هر بار که دست داد، به «فرصت های گوناگون»، «تعجب و گله» خود را از رفتن سیرسی باز گفت^{۸۰}. به ویژه که دو دولت رقیب دست به کار شدند و به جان کاتولیک ها و پادریان فرانسوی در اصفهان و ارومیه افتادند که شرحش خواهد آمد. پس باز حاجی به تکاپو افتاد. پیام داد. نامه نوشت. سفیر خواست و نشد. تا زمانی که «کنفرانس ارزروم» در حل اختلافات مرزی ایرانی و عثمانی بر پا شد. میرزا آقاسی فرصتی بدست آورد و هنگامی که میرزا تقی خان (امیرکبیر) را به نمایندگی دولت ایران به کنفرانس می فرستاد، با همو پیام های خود را هم رساند. قونسولگری فرانسه در ژانویه ۱۸۴۳ و همزمان در ارزروم گشایش یافت. میان قونسول و میرزا تقی خان باب مراوده و دوستی گشوده شد. در این باره قونسول در یکی از گزارش ها به وزیر خارجه دولت متبوع خود نوشت:

«وظیفه خود می دانم که امروز حسن نیت بی نظیر میرزا تقی خان را نسبت به قونسولگری فرانسه در ارزروم به اطلاع آنجناب برسانم. هر بار که فرصت دیدارش دست داد، او به تفصیل با من از عواطف دوستانه

۷۶ – Sercey à Dalmatie, Isfahan, 24 Avril 1840

۷۷ – Outrey à Thier, 12 Mai 1840 (Trébizonde c.c.)

۷۸ – “Personnel de l’Ambassade”, 15 Mai 1841 (A.D. dos. 5).

۷۹ – محمود محمود، روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۱۷۱.

۸۰ – “Compte rendu de la mission” op. cit.

حکومت ایران و خود شاه و نیز از احساس تاسفی که در ایران از کمبود روابط با دولت فرانسه وجود دارد، سخن گفت. هم چنین توصیه کرد که با پهن میرزا حاکم تبریز که برادر شاه است، تماس بگیرم و او را از ورود خودم به اینجا خیردار کنم. باز گفت که حکومت از برقراری روابط با قونسول فرانسه در ارزروم از اینکه نمایندگی فرانسه به مرزهای ایران نزدیک شده است، خوشنود خواهد شد^{۸۱}.

قونسول می افزاید که «من اجازه نداشتم» سر خود با حکومت ایران تماس بگیرم. پس به «سفیرمان» در استانبول نوشتم. اما این را هم یقین دارم که «اصرار» میرزا تقی خان تنها ناشی از «ادب و نزاکت» میرزا تقی خانی نیست، بلکه «صادقانه» است^{۸۲}.

به نظر می آید که برقراری دوباره رابطه میان فرانسه و ایران در پی اقدامات امیرکبیر بوده باشد. زیرا از گزارش های ارزروم پیداست که «دوستی» و تبادل نظر میان نماینده ایران و قونسول فرانسه روز افزون بود. دوم اینکه در همان سال ۱۸۴۳، کنت دو سارتیژ جانشین سیرسی از استانبول به ایران رفت. سارتیژ «دبیر سفارت فرانسه» در آن شهر بود که خبر انتصاب خود را از سوی گیزو شنید و از راه موصول راهی ایران شد.

هنوز پای سفیر به ایران نرسیده بود که از تهران «محرمانه» نامه ای برای قونسول فرانسه در طرابوزان فرستادند، بدین مضمون که: «اگر شما آقای سارتیژ را می شناسید، خوبست به او هشدار دهید که سخت از ارو پائیان مقیم ایران ... احتیاط کند» چرا که «پلیس مخفی ارو پائی» درست شده که «اداره آن در دست حکومت ایران نیست». حتی میان خود فرانسوی ها هم، در جهت پائیدن سفیر «رخنه» کرده^{۸۳}. غرض عمال روس بودند.

به گفته خود سارتیژ سفرای دو دولت روس و انگلیس خیلی کوشیدند تا جلوی حرکت او را از استانبول بگیرند^{۸۴}. موفق نشدند. سفیر در اوایل مارس ۱۸۴۴ به ایران رسید.

اهمیت سفارت سارتیژ از جهتی به مراتب بیش از سفارت سیرسی بود. زیرا که تا ۱۸۴۹، یعنی پنج سال در ایران ماند و شاهد مرگ محمد شاه (۴ سپتامبر ۱۸۴۸) و برچیده شدن حکومت میرزا آقاسی شد. در طی این اقامت، اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران را به دقت بررسی کرد. چندین مجلد گزارش آراست و روز بروز ایران را شناساند. امروز نیز عمده شناخت ما از این دوره بیشتر مدیون دست نوشته های ارزنده اوست که برافسانه ها نه کشیده اند.

ایرانیان او را گاه «عزاف سرطیش»، گاه «موسی سرطیش» یا «موسی سرطیش» خوانده اند. عزاف به مضموم «کنت» و موسی به معنای «موسیو- آقا» است.

در ۲۴ اوت ۱۸۴۴، سارتیژ پس از اقامتی کوتاه در آذربایجان، به تهران رسید. در دیدارهای نخست با میرزا آقاسی، صدراعظم که هنوز گله سیرسی را به دل داشت، با او «بی اعتمادی» نشان داد. اما این بدگمانی دیری نپائید. در اندک مدت رابطه «اطمینان کامل» میان وزیر و سفیر برقرار شد.

از درخواست های صدراعظم در آن دیدارهای نخست این بود که سارتیژ اقامت خود را در ایران

۸۱ – Goepp à Guizot, Erzeroum 23 Avril 1843, no. 35 (e.c. 1).

۸۲ – ibid.

۸۳ – Clairambault à Guizot 19 Aout 1844 (Trébizonde c.c. 41)

۸۴ – “Compte rendu de la mission” op. cit.

کوتاه نکنند. تا می تواند بماند. دیگر اینکه به عنوان «میانچی»^{۸۵} در کنفرانس ارزروم که در ۱۸۴۲ که برای حل اختلاف میان ایران و عثمانی برپا شد و انگلیس و روس پا در میان بودند، شرکت جوید و در برابر نمایندگان آن دو دولت که آشکارا جانب عثمانی را داشتند به دفاع از حقوق ایران برآید. درخواستی بود نامیسر و امکان ناپذیر و مفهومیستیز آشکارا با منافع روس و انگلیس در ایران و بیانگر رویاهای خوش حاجی.

اما از بابت ماندن در ایران، سارتیز از روی میل و رضا تا برافتادن دولت میرزا آقاسی ماند. انگیزه سفارت سارتیز در ایران چیز دیگر بود. از روزی که سیرسی پا از ایران بیرون گذاشت، روسیان و انگلیسیان، ارامنه اُرتدکس را به جان مدارس و مبلغان و مدرسان کاتولیک فرانسوی انداختند. پادریان فرانسوی را از ارومیه راندند. درگیری های بسیار آفریدند که شرحش خواهد آمد. خواست اساسی سارتیز در این سفارت این بود که پادریان را به ارومیه برگرداند و امتیازاتی را که سیرسی گرفته بود، بار دیگر تحقق بخشد.

دیگر مسئله، برقراری روابط بازرگانی از طریق برپائی قونسولگری بود. نکته سؤم ارسال سفیر به فرانسه بود «به رغم مخالفت روس و انگلیس»^{۸۶} که تا آن زمان مانع شده بودند. به نظر می آید که انگلیس ها تنها با سفارت میرزا ابوالحسن خان ایلچی، مأمور بنام خودشان توافق کرده باشند. دولت ایران هم نخست همورا برگزید تا صدای دشمنان را بخواباند. سپس پشیمان شد. در هر حال نامه ای در دست داریم که در اول کار از سفارت میرزا ابوالحسن خان یاد می کند. چنانکه میرزا آقاسی خیر انتصاب آن سفیر را به سارتیز گزارش کرد و نوشت:

«رای مرحمت اقتضای ملوکانه بر این تعلیق گرفته است که در این اوقات سفیری خبیر به دربار اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه ذیجانه فرانسه مأمور فرمایند و از آنجا که جناب جلالت و بنالت نصاب امیرالامراء عظام، مقرب الخاقان حاجی میرزا ابوالحسن خان کفیل مہام خارجه از اجلہ چاکران و عمدہ مقربان دربار دولت آبد ارکان، از راه و رسم سفارت و رسالت آگاهی تمام دارد و در آن دولت بهیہ نیز به حُسن نیت و دولتخواهی معروف است، جناب معزی الیہ را شایسته این خدمات دیده، او را به رسم رسالت و سفارت بزرگ مختار، مأمور به دربار دولت پادشاه فرانسه فرمودند که نامه همیوں را ابلاغ و مکتوبات ضمیر مہر نظیر پادشاهی را در انجمن خاص اعلیحضرت پادشاه فرانسه القا نمایند. چون استحضار آنعالیجہ لازم بود که مراتب را به اولیای دولت بهیہ فرانسه اظهار و اعلام دارند، لہذا مصدع آمد»^{۸۷}.

فرانسویان هر چه چشم به راه نشستند، از سفیر خبری نشد. نخست اینکه دولت ایران به اندیشه فرستادن فرد دیگری جز میرزا ابوالحسن خان افتاد و دیگر دولت عثمانی کنفرانس ارزروم را بهانه کرد و روسیان و انگلیسیان جلوگیری از رفتن سفیر شدند.

۸۵ — Sartiges à Guizot, 19 Dec. 1844.

۸۶ — Sartiges, Compte rendu de la mission, op. cit.

۸۷ — میرزا آقاسی به سارتیز، ربیع الثانی ۱۲۶۱، ۱۳ آوریل ۱۸۴۵ (اسناد فرانسه)

سارتیز نامه نوشت و به صورت رسمی اعتراض کرد. در پاسخ به آن اعتراض میرزا آقاسی به ظرافت مشکلات را باز گفت که، راست است دولت ایران «وعده» سفیر داده و ارسال سفیر به «تعطیل» افتاده، اما این بدان معنا نیست که نخواستہ، زیرا اولیای دولت ایران «تازه به این خیال» نیفتاده اند. از زمان سفارت کنت دویرسی پیوسته «براین عقیده» بودند. میل داشتند «سفیری بزرگ» به سوی فرانسه بفرستند، تا به تجدید «اسباب» دوستی برآیند. اما کنفرانس ارزروم پیش آمد همراه با «برودت و تقارن» میان «دولت ایران و عثمانی». پس ایران منتظر ماند که «بعد از انجام مجلس ارزروم سفیر خود را از راه استامبول به آن دولت بهیہ مأمور و روانه دارند». این کنفرانس در این سال ۱۸۴۵ که حاجی این نامه را می نوشت، هنوز ادامه داشت. دولت ایران بیش از پیش از روند گفتگوها دلنگران بود. گرچه حاجی به ظاهر می نوشت: «انشاءالله حرف صلح و سازش فیما بین دولتین ایران و روم روبه اتمام است» و البته هرگاه صلح شد «مقارن اتمام آن امر» سفیر هم روانه خواهد شد. ورنه دولت ایران را «قصد خلف وعده» نبود^{۸۸}. به باطن به گفته خود اعتقاد نداشت.

در ۱۸۴۶ سرانجام میرزا محمد علی خان شیرازی را بدان سفارت برگزیدند. این محمد علی خان پیش ترها، به زمان عباس میرزا نایب السلطنه و در ۱۸۱۸ یکبار همراه میرزا ابوالحسن خان ایلچی که عمویش هم بود به فرنگ رفته بود. در وصف پاریس شعری هم داشت:

خوشا پاریس گش دلکش فرنگی است
جهان در وسعتش صحرائ تنگی است

.....

توبینسی هر طرف سروی خرامان
بدستی یار و دستی طرف دامان
همیشه ساحت او جای من باد
بساط او نشاط افزای من باد^{۸۹}.

این بار هم نامه محمد شاه به لویی فیلیپ، استوارنامه سفیر بود، همراه با تعارفات همیشگی که در واقع نه قابل ترجمه به زبان فرانسه بودند و نه مفهوم داشتند و از این دست که «پادشاه صاحب جاه بافرهنگ، خسرو خورشید فرآسمان اورنگ همایون نهالی بوستان سلطنت مبارک مهر سپهر ... دوست قدیم کامکار فرخنده برادر با اشتهار پادشاه ذیجانه مملکت فرانسه» والی آخر.

بدیهی بود که در ترجمه این نامه ها فرانسویان همه این عبارات را برمی داشتند و جان کلام را می آوردند، که «حضور» سارتیز در ایران سبب شد که ما «در این اوقات» عالیجہ میرزا محمد علی خان «نایب الوزاره دول خارجه را که از اجلہ چاکران قدیم و عمدہ خدمتکاران این دولت ابد ترمیم است، به رسم

۸۸ — میرزا آقاسی به سارتیز، ۳۰ سپتامبر ۱۸۴۵ (اسناد فرانسه) (نامه ضمیمه اسناد است).

۸۹ — این شعر را به صورت کامل در اسناد ضمیمه بدست داده ام.

سفارت و ایلچی مخصوص مختار، مأمور به آن دولت بیهی» فرستیم.^{۹۰}

شاه پیش از آنکه میرزا محمد علی خان روانه گردد، «یک قطعه نشان شیر و خورشید مکمل به الماس از مرتبه اول» برای سفیر فرستاد تا بر اعتبار او در فرنگ بیفزاید. با این تاکید که سفیر «باید نشان مبارک را شایخ صدر افتخار و حمایت پیکر اعتبار خود ساخته، کما فی السابق بروجی لایق در مناظرات اتحاد دولتین ابد مطابق، اقدام نماید»^{۹۱}.

در نامه ای دیگر اولیای دولت ایران از بدعهدی خود و دیر کردن سفیر پوزش خواستند که «در این مدت نظر به پاره موانع مطلب مقصود در عهد تعویق و تراخی مانده بود» و حال آنکه وعده ملوکانه فرمودند که «سفیری صافی خمیر از این دولت علیه به آن شوکت سینه مأمور، و به تکمیل اسباب دوستی و یک جبهی دولتین بهترین بردارد» والی آخر^{۹۲}.

دستور العمل حاجی میرزا آقاسی را به محمد علی خان می شناسیم^{۹۳} که از جمله تاکید کرد: سفیر در هیچ جا «مکت و توقف» نکنند.

اکنون خطر این بود که در استانبول سفیر ایران را نگاهدارند و یا در ارزروم «عزت پاشا» مانع از حرکت وی گردد. سارتیز در ۲ آوریل ۱۸۴۷ نامه ای برای قونسول فرانسه در این شهر فرستاد. از او یاری خواست. سفارش سفیر ایران را کرد.

قونسول یادآور شد که «دشمنی با ایران» قوی است. حتی گاه با افراد خانواده خود شاه هم که از عثمانی می گذرند بدرفتاری می شود و «مراسم» را بجای نمی آورند. غرض از آن مراسم این بود که وقتی «سفیری» از پادشاهین ارزروم می گذشت، یکی از شخصیت های دولتی را به عنوان مهماندار به پیشواز می فرستادند و او را با چند تن از اهل دیوان و یک «دسته موزیکانچی» به شهر می آوردند. آنگاه ۱۷ بار توپ در می کردند. همه این احترامات را برای میرزا حسینخان آجودانپاشی (۱۸۳۹) و میرزا تقی خان امیرکبیر (۱۸۴۳) به جای آورده بودند^{۹۴}. اکنون می بایست اقدام کنند تا محمد علی خان نیز از آن احترامات برخوردار شود.

محمد علی خان در ۲۸ ژوئن همراه با فرزند و همراهانش به طرابوزان رسید که عبارت بودند از:

حسین خان منشی، میرزا شفیق منشی دوم، میرزا محمد پیشخدمت و میرزا عبدالوهاب پسر سفیر^{۹۵}. نخست روس ها خبر شدند و گزارش کردند که این سفیر «خیال سفر پاریس» دارد^{۹۶}. سپس انگلیس ها سفیر را از رفتن بازداشتند و گفتند: «سفر به بغداد مهم تر از سفارت پاریس است». آنگاه هر دو کشور، چنانکه در بخش دیگر و در ربط با داد و ستد خواهیم دید، او را به مواخذه کشیدند و تهدید کردند تا

۹۰ - محمد شاه به لونی فیلیپ ۱۸۴۷/۱۲۶۳ (عکس سند ضمیمه اسناد است).

۹۱ - محمد شاه به گیزو، ربیع الاول ۱۲۶۳/۱۸۴۷ (اسناد فرانسه، عکس به ضمیمه است).

۹۲ - میرزا مسعود به گیزو ۱۸۴۷/۱۲۶۳ (همانجا).

۹۳ - عباس اقبال، امیرکبیر، ص ۲۷۵ - ۲۷۲ و به نقل از سعادت نوری، یغما، سال ۱۷، شماره ۱، ۱۳۴۳، ص ۶۸ - ۶۷ و اسناد ضمیمه همین کتاب.

۹۴ - Goeppe à Guizot, Erzeroum, 23 Avril 1847, no. 35 (c.c. 1)

۹۵ - "Ambassade de Perse", Paris 15 Oct 1847 (M.A.F.)

۹۶ - Clairambault à Guizot, 30 Juin 1847 cf 21 Mai 1847 (Trébizonde c.c.6).

یست قرارنامه بازرگانی مطلع شوند.

قونسول طرابوزان نوشت: «انگلیس ها پنهان نمی دارند که تغییر در مأموریت محمد علی خان داده اند. حتی شایع کرده اند که آقای سارتیز قرار است بزودی ایران را ترک گوید. زیرا توهینی که نسبت به دولت فرانسه کرده اند، هنوز جبران نشده است»^{۹۷}. از تهران هم دستور می رفت، سفیر ۱۵ روز بیشتر در استانبول نماند. به بغداد نرود و هر چه زودتر راهی پاریس شود^{۹۸}. سفیر فرانسه حتی نامه تندی هم فرستاد که این دفعه آخر است که به شما می گویم «جناب شما را در حالتی می گذارم که معین کنید سفر خود را. اگر مطیع حکم دولت خود هستید که به شما نوشته اند، بیش از پانزده روز در استانبول مکث نکنید. من اعلام خواهم کرد به طهران آنچه میان من و شما رد و بدل شده است»^{۹۹}.

پیدا است که محمد علی خان می ترسید. در نامه به حاجی اعتراف می کرد که «همه حرف» سفرای انگلیس و روس در استانبول «شعر بر بیم و امید» بود. می گفتند: «ما به کار دوستی تومی آیم. فرانسه به چه کار تومی آید؟»^{۱۰۰}.

در اکتبر ۱۸۴۷ محمد علی خان، نمی دانیم چگونه، موفق شد جواز عبور بگیرد. این با سارتیز به دلجویی برآمد که «خیر حرکت شما اثر بسیار خوبی» در تهران داشت. شاه گفت: «اگر رفت کار خوبی کرد». میرزا آقاسی هم «در نزد همگان رفتار نجیبانه شما را ستود». اکنون جمله می دانند که شما «خدمتگزار باوفای دولت هستید». من برای شما «از صدراعظم خلعت خواستم» و قرار شد در بازگشت «شما را وزیر خارجه بنامند»^{۱۰۱}.

از نامه میرزا آقاسی به قونسول ایران در بغداد که در همان روزها نوشته شده (۱۷ محرم ۱۲۶۶) و دکتر آدمیت بدست داده است، برمی آید که این میرزا جبار کارشکنی می کرد و به تحریک دو دولت رقیب سنگ جلوی پای روابط ایران و فرانسه می انداخت. زیرا حاجی به سرزنش نوشت: برای بغداد به «آدمی کاردان چیز فهم باعقل» نیاز بود. هر چه گشتم «بسیاری از اهالی ایران را بی تجربه و ضعیف العقل یافتم» و خلاصه آن «عالیجاه» را برگزیدم. حالا معلوم شد که او، که میرزا جبار باشد «از همه کس بیشتر مرا اذیت می نماید»؛ با آنکه «فهمیده است» که «مرا در احترام و حفظ دوستی» دولت فرانسه «خودداری نیست»، و مایل به «اتحاد» دو دولت هستم. باز «به تحریک این و آن» با قونسول فرانسه بدرفتاری می کند. «این حرکت یعنی چه»^{۱۰۲}؟

پس از آن همه کلنجار، محمد علی خان در ۱۷ اکتبر به پاریس رسید. همراه با استوارنامه ها و «دستورالعملی» که از صدراعظم داشت و ما خلاصه ای به نقل از عباس اقبال و سعادت نوری می

۹۷ - ibid, 18 Juillet 1847

۹۸ - ibid, 27 juillet 1847

۹۹ - به نقل از آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۵۵۹.

۱۰۰ - همانجا.

۱۰۱ - Sartiges à Mohammad Ali Khan, Téhéran 15 Oct 1847

۱۰۲ - امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۵۵۹.

بنا شد سفیر به محض رسیدن به پاریس نامه ها و هدایا را به گیزو برساند و پوزش بخواهد که چون «قانون جدیدی» در اروپا معمول شده که «هدایا زیاد نباشد» دولت ایران هم «به جزئیات کفایت کرد» و هدیه کم فرستاد!

در دیدارهای نخست با مقامات فرانسوی و «شاهنشاه گردون جاه» از سوی حاجی بگوید که «قسم می خورم که امنای دولت فخریه فرانسه از من دوست تری نخواهند یافت» و غرض از این دوستی نه «منفعت مالی» است و نه «اعانت رجالی». باز هم از دولت فرانسه «ارباب صنایع و کارگذاران ماهر» بخواهد و به ایران بیاورد تا «جوانان قابل» ما را تعلیم دهند. در این باب می تواند قرارنامه ای به مدت هفت سال ببندد. بی شک در برابر آنچه ما از فرانسویان می خواهیم، آنان نیز خواهان «عهدنامه دوستی» خواهند بود. پاسخ سفیر در این باره این باشد: گرچه امنای دولت ایران متمسک شده اند «با هیچ دولتی عهدنامه دوستی نبینند». اما فرانسه جای خود را دارد. این درخواست پذیرفته خواهد شد.

اما آن پیمان دوستی را می باید بی آمدهائی هم در عمل باشد. ایران می خواهد بداند به مثل «اگر دولتی عداوت نماید و با امنای دولت ایران به مخاصمه برآید» فرانسویان چه خواهند کرد؟ آیا کمک خواهند رساند یا «مثل جناب محمد علی پاشای مصر» پادشاه ایران را هم به نیمه راه واخواهند نهاد. آنگاه فرانسویان خواهند گفت: باشد، «ایلچی در دارالخلافه خواهیم گذاشت». جواب اینست که به جای هر ایلچی دیگر «سارتیژ» در ایران بماند، زیرا که «بهتر از دیگران می باشد».

در طی این سفارت نامه های فراوان میان حکومت ایران و فرانسه رد و بدل شد. میرزا آقاسی در نامه ای به گیزو به تاریخچه روابط ایران و فرانسه اشاره داد که «دولت ایران در اول با دولتی از دژل اروپا که عهد دوستی بست» با فرانسه بود. این معنا را می شد از همه «متون و تواریح» دید. اما از زمان سلاطین صفوی تا کنون بر این «دوستی و یکجبهتی افزوده»^{۱۰۴}، که دولت ایران را آماده هر نوع همکاری کرده چه در زمینه سیاسی و چه اقتصادی. در یک کلمه دولت ایران حرفی ندارد بازرگانان فرانسوی را از مزایایی برخوردار کند که دیگران را نکرده است.

در پاسخ به این همه نامه ها پیش از آنکه محمد علی خان به پاریس برسد، گیزو دوستانه نوشت: «نامه شما را که افتخار داده و خطاب به من نوشتید، دریافت کردم ... تحت تاثیر قرار گرفتم»، «دوستی بی شائبه ای» نسبت به شما دارم «جاودانه» خواهد بود، که ما نیز آماده ایم «امتیازات و یژه» برای بازرگانان ایرانی در نظر بگیریم» و پادشاه فرانسه هم موافق است.^{۱۰۵}

با چنین مقدماتی بود که گفتگو میان محمد علی خان و فرانسویان شروع شد. محمد علی خان مطابق «دستورالعمل» و در دیدار با گیزو درخواست همیشگی میرزا آقاسی را تکرار کرد که حکومت نیازمند «در باب صنایع و استادان ماهر» است. گیزو پرسید: «کدام صنایع؟» سفیر

۱۰۳ — سعادت نوری، بیغما، سال ۱۷، شماره ۱، فروردین ۱۳۴۳، ص ۶۸ — ۶۷. به نقل از هموطن کامل را به ضمیمه استاد بدست داده ایم.

۱۰۴ — نامه میرزا آقاسی به گیزو، محرم ۱۲۶۳/ژانویه ۱۸۴۷ (نگاه کنید به اسناد ضمیمه).

۱۰۵ — Guizot à S.E. Mirza Agassi, Paris le 17 Avril 1847 (c.c.p.) — ۱۰۵

گفت: «چاه کن، آهن آب کن، معدن شناس، ساعت ساز». وزیر خاطرنشان ساخت که «این کارها مهندس خوب می خواهد. ثانیاً استاد و عمله می خواهد و هر یک پول زیاد برای مواجب و خرجی راه می خواهند، اگر شما مأمور هستید ... من استادهای خوب و مهندس برای شما حاضر کنم پیرید»^{*}

نداستیم کار به کجا کشید. بهرحال هنگامی که سفیر بازگشت، عمر حکومت حاجی هم به پایان رسید. ممکن است به همین علت دولت فرانسه از ارسال کارشناسان پشیمان شده باشد. اما محمد علی خان فهرستی از مدونات علمی در این زمینه ها فراهم آورد تا ببرد^{۱۰۶}. خودش از کتابخانه پاریس دیدار کرد و نسخه ای به یادگار گذاشت و نوشت:

«بعد از بیست و نه سال که کتابخانه دارالسلطنه پاریس را دیده بودم و باز آمدم، بسیار ترقی کرده بود و کتب زیادی از ادیان و ملل مختلفه در آنجا دیدم و خدمت علما و فضلاء مملکت فرانسه در آنجا رسیدم. لهندا برای یادگار این صحیفه را که از خط تعلیق خواجه اختیار منشی شاهرخ پسر امیر تیمور است و خط تعلیق را بهتر از او کسی ننوشت. بعد از آنکه نستعلیق که نسخ تعلیق و ناسخ آن خط است، اختراع شد و خ به علت ثقلیت کلمه حذف شده است و حالا نستعلیق می گویند و چنین خطی در کتابخانه نبود، بنابراین آنجا گذاردم»^{۱۰۷}.

دیگر از مأموریت های محمد علی خان این بود که برای سارتیژ سفارت کبری دست و پا کند تا او در ایران بماند.

از همان سالی که سارتیژ به ایران آمد، میان حاجی و او باب دوستی گشوده شد. سارتیژ به میرزا آقاسی اعتماد و محبت کامل داشت. از گزارش هائی هم که در ۱۸۵۰ نوشت پیدا بود که صدراعظم درویش را به مراتب بر میرزا تقی خان امیرکبیر ترجیح می داد. حال اینکه حق با او بود یا نه، از موضوع سخن ما بیرون است و تنها با بررسی کارنامه آن وزیر است که می توان به نقد او سارتیژ نشست.

از سوی حاجی هم اگر سارتیژ مراد و میرزا آقاسی مرید نبود، بهرحال شیفتگی صدراعظم نسبت به آن سفیر برون از اندازه می نمود. گاه به خواب و خیال و رو یا می ماند. در ۱۸۴۸ که انقلاب فرانسه در گرفت، حاجی با خوشحالی آرزوی خود را با او در میان گذاشت که «ایکاش فرانسه چنان توانمند شود» که در همراهی با ایران «به روسیه اشکر کشید». سفیر به خنده پاسخ می داد: «افسوس که فرانسه خیلی دور افتاده است»^{۱۰۸}.

بارها و بارها، طی سال ها، و از همان آغاز سارتیژ گزارش داد که فرانسه از «مهر و دوستی» میرزا آقاسی و نیز «محبت شاه» بطور کامل برخوردار است.^{۱۰۹}

آن گزارش ها که از ارزشمندترین اسناد در ربط با این دوره بشمار می آیند، در طی چند سال،

* — فریدون آدمیت: فکر آزادی در نهضت مشروطیت ایران، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۴۰، ص ۴۲.

۱۰۶ — نگاه کنید به بخش ۵.

۱۰۷ — دستخط محمد علی خان، پاریس ۱۲ ذیقعد ۱۸۴۷/۱۲۶۳ (عکس آن ضمیمه اسناد است).

۱۰۸ — Sartiges à Guizot, Téhéran 17 Mai 1848 (c.p.)

۱۰۹ — ibid, 19.Dec.1844 (ibid)

بطور روزمره، وضع حکومت، تجارت، اقتصاد و بحران‌های اجتماعی و سیاسی ایران را شرح کرده و افکار و رفتار دولتمردان ایران را بدست داده اند.

مختصری و نمونه ای می آوریم، از یکی از دیدارهای حاجی و سارتیژ در نخستین سال سفارت که خود بیانگر رابطه آن وزیر و این سفیر است و تا اندازه ای خواندنی است:

حاجی: «ما به فرانسه نیازمندیم... ما نیازمند نماینده ای از سوی حکومت فرانسه هستیم که بتوانیم به او اعتماد کنیم. ما این خصایل را در شما یافته ایم و شما را ننگه می داریم. من در این باب برای آقای گیزو خواهم نوشت و چون افتخار دریافت نامه از سوی ایشان را ندارم، برای اینکه کارها جنبه منظم تری داشته باشند آن نامه را خطاب به خود شما خواهم نوشت و شما نامه مرا برای او ارسال خواهید داشت. شما در این جا بیکاری نخواهید کنید. در این باره به دو دولت دیگر هم نوشته ام و در انتظار پاسخم... زیرا که مايلم از فرانسه هم دعوت شود که هیأتی به کنفرانس ارزروم بفرستد».

سارتیژ: حال که میان دو کشور پیمانی نیست، من مايلم «بازرگانان، ارباب صنایع و مسافرینی که به ایران می آیند، مطمئن باشند که در این جا به خوبی پذیرائی خواهند شد و تحت حمایت قرار خواهند گرفت، مانند اتباع کشورهایی که شما با آنان قرارداد دارید» (غرض قرارداد ترکمانچای بود).

حاجی: ... (بسیار خوب. این نکته را هم در نامه جای خواهم داد).

سارتیژ: قرارداد ما مانند قرارداد ایران و بلژیک باشد.

حاجی: «ما مايلم با فرانسه قرارداد کامل تری ببندیم. فرانسه ملت نجیبی است که همواره اعتماد ما را برانگیخته است و ما میخواهیم با این کشور قرار و مدار ممتازتری داشته باشیم تا با دو کشور دیگر (یعنی روس و انگلیس).

سارتیژ: «ما نمی توانیم با شما همان پیمان‌های سابق را ببندیم (که در عهد ناپلئون بستیم)... در آن زمان جهان در آتش جنگ می سوخت و اکنون در صلح است». (به عبارت دیگر ما روابط دوستانه تری با روس و انگلیس داریم).

حاجی: «مهم نیست، من میدانم با دولت شما طوری کنار بیایم که هم او خرسند باشد و هم ما. اگر بازرگانان فرانسوی به این کشور بیایند و به جای بازیچه کالاها میفروشند خوش آمده اند. آنچه برای من بیش از همه چیز اهمیت دارد اینست که آموزگاران فرانسوی برای تعلیم سپاه بیایند».

آنگاه بحث درباره افسران فرانسوی در گرفت که پیش تر آورده ام.

اما در ربط با تجارت سفیر افزود: «تجارت شما را در فرانسه اعتباری نخواهد بود». سفیر سابق شما میرزا حسین خان «صد هزار فرانک قرض بالا آورد».

حاجی: «چیزی از دست نرفته است... هر وقت که کاغذهای مربوط به این داستان را بفرستید، حسین خان پرداخت خواهد کرد».

آنگاه حاجی به سفارش دانشجویان ایرانی در فرانسه برآمد، خواست که زیر نظر دولت گرفته شود و افزود که بزودی «ده محصل دیگر را روانه خواهد کرد».^{۱۱۰}

میرزا آقاسی جمله این تعهدات را به جای آورد. در همان تاریخ نامه ای برای سارتیژ فرستاد که در

۱۱۰ – ibid, Dec. 1844 (e.c. M.A.F.)

واقع خطاب به گیزو بود و از این بابت که آن سفیر را در تهران نگاهدارد. بدین مضمون:

«از روزی که آن عالیجاه فطانت آگاه، دوست مهربان، وارد این ممالک فخیه قومه الارکان^۱ شده، بواسطه نکته دانی و عقل و فراست و خیرخواهی هر دو دولت ابد مدت یوماً فی یوماً مبانی و داد و تشییید و غایت التیام و اتحاد در تزیاید و تشییید برآمده، دوستدار را به آن عالیجاه کمال و داد حاصل گشته و محبت قلبیه کامل گردیده، لهذا زحمت افزا گشت که بعد از تحصیل اذن و رخصت از اولیای دولت بیهه فرانسه چندی اینجا ها و این صفحات مکث و توقف نمایند و تعجیل در مراجعت به وطن اصلی نفرمایند که رشته ارتباط زیادتر مستحکم آید و بنای دوستی و الفت از قدیم قدیم تر گردد»^{۱۱۱}.

بدینسان سارتیژ تا مرگ محمد شاه در ایران ماند و سرانجام در پی اصرار حاجی به وزارت مختار رسید. حاجی به شوخی به او گفته بود: «وزارت را از سر من داری». و سارتیژ محترف بود که «راست می گفت»^{۱۱۲}.

در ۱۸۴۸ محمد شاه به بستر بیماری افتاد. همه می دانستند که رفتنی است. گزارش رفت که «روس ها در خیال مقابله آشکارا با سارتیژ هستند». سفیر روس، دالگورکی تقریباً «اعلان جنگ» داد^{۱۱۳}. در آذربایجان بار دیگر به تحریک انگلیس، جنگ های مرزی و آزار ترسایان کاتولیک از سر گرفته شد.

پس از مرگ محمد شاه (۴ سپتامبر)، سارتیژ چند صباحی در ایران ماند. کوشید روابط خود را با ناصرالدین شاه تجدید کند بی فایده بود. به شاه گفته بودند: «فرانسویان می خواهند اندیشه های جمهوری خواهی را در ایران رواج دهند»^{۱۱۴}؛ آنهم همزمان با شورش بابیان!

با امیرکبیر هم گفتگوهی ثمر نرسید. میرزا تقی خان گفته بود: «میرزا آقاسی دوازده سال به مختاریت حکومت کرد». من «سه هفته است که روی کار آمده ام» و نمی توانم همان تعهدات را بکنم^{۱۱۵}.

در ۱۳ مه ۱۸۴۹ رابطه ایران و فرانسه بشرید و در ۲۲ مه سارتیژ با دلی پسر از میرزا تقی خان، ایران را ترک گفت.

هرچه بود، دستکم رشته دوستی ایران و فرانسه در این دوره اندکی از جنبه های انسانی و عاطفی برخوردار بود، حتی اگر ثمر چندانی نداشت. بویژه اگر آن دوستی را با روابط ایران با عثمانی بسنجیم.

پس به درگیری ایران و عثمانی می پردازیم. هر چند که پرونده ایران و فرانسه را نبسته ایم. زیرا در بخش فرهنگی و در کارنامه پادریان به تفصیل جنبه های دیگر این رابطه را باز خواهیم نمود.

۱۱۱ – میرزا آقاسی به سارتیژ، ۱۹ دسامبر ۱۸۴۴ (ضمیمه گزارش سارتیژ، اسناد فرانسه).

۱۱۲ – Sartiges à Bastide, Mai 1848 (c.c.p)

۱۱۳ – Clairambault à Bastide, 15 Jan 1849 (Trébizonde. c.c.6)

۱۱۴ – Sartiges: "Le Compte rendu de la mission", 1850, op. cit.

۱۱۵ – ibid, 1849

www.tabarestan.info
تبرستان

۳ - درگیری با عثمانی

مسلمانان و نامسلمانان را تضمین می کرد و در سرزمین های همسایگان، بویژه ایران جلوه های دیگر داشت. از جمله:

این دوره سرآغاز ناسیونالیسم اسلامی بود که با ترسای آزاری آغازید. بویژه در مرزهای ایران و ترکیه. اروپا هم در آمان نماند. از آنجا که این سیاست، چنانکه در جلد دوم این نوشته خواهیم دید، در قفقاز موثر افتاد، و مسلمانان روسیه را علیه حکومت تزاری برانگیخت، از آغاز با پشتیبانی و حمایت انگلیس ها روبرو شد. بنابراین در این سال ها، حتی هنگامی که عثمانیان بر مسیحیان، یعنی همکیشان غربیان می تاختند، انگلیس ها دم نمی زدند.

دوم بسیج شیخ های کُرد، به بهانه همکیشی و با نوید سرزمین کردستان آزاد و به بهای نپای نکرده آن ولایات از شیعیان و بویژه ارمنیان و کلدانیان.

سوم تحریک اعراب به جنگ شیعه و سنی، دست اندازی به خرمشهر و سلیمانیه.

به رغم جمله این اختلافات که با درگیری های دهشتناک همراه بودند، ایران و عثمانی از تبادل افکار با یکدیگر گریزی نداشتند. این رابطه یا در تقاید از همدیگر متبلور بود و یا در رقابت و رشک و رزی کور با یکدیگر.

از این روی بررسی تاریخ معاصر ایران، در همه زمینه ها، بدون گذر از روابط سیاسی و فرهنگی ما با عثمانی، میسر نتواند بود. پس می کوشیم این رابطه را به اختصار، همراه با درآمدی در تاریخچه دگرگونی های کشور همسایه بسنجیم.

از نیمه سده هیجدهم میلادی بود که امپراطوری عثمانی راه رکود پیمود. یکی بر اثر جنگ های پی در پی با روسیه (از ۱۷۶۸ تا ۱۷۷۴، از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۲، در ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۰) که جنگی جز شکست، ره آوردی نداشتند. دیگر شورش های استقلال طلبانه در مستعمرات اروپائی و با پشتیبانی دولت های اروپائی. سوم برخاست رهبران خودمختار در ولایات اسلامی. نمونه برجسته محمد علی پاشا (۱۸۴۹ - ۱۷۶۹) خدیو لبنانی و مسیحی الاصل مصر بود که به زمان حمله ناپلئون بناپارت به آن کشور، مأمور دفاع از خاک مصر شد (۱۷۹۸). اما ناپلئون او را برکشید و به فرماندهی گماشت. پاشای مصر به اندک مدت سودان و سوریه و فلسطین را گرفت. نیرومندترین حکمران مشرق زمین شد و در ۱۸۳۹ به جنگ سلطان رفت و او را شکست داد. اما دولت های اروپائی برنافتند. سوریه و فلسطین را از او پس گرفتند و در ازای آن سلطان را بر آن داشتند که حکمرانی را در خانواده او موروثی کند (۱۸۴۱). بزودی آوازه نوآوری های محمد علی پاشا که همزمان محمد شاه و میرزا آقاسی هم بود، پیچید و بسی از «تنظیمات» عثمانی فراتر رفت؛ چه در زمینه فرهنگی. چه در صنعت و کشاورزی، و چه در برقراری ارتباط نزدیک با غرب بویژه با فرانسه.

دولت عثمانی از دو سوی در فشار و تنگنا افتاد. از سوئی می بایست سیاستی پیش گیرد که از مصر عقب نماند و به خرسندی و آرامش نسبی مستعمرات اروپائی انجامد و از سوی دیگر و به راه نجات خود از سلطه غرب، ملی گرایی را در جلوه اتحاد اسلامی دامن زند.

نکته دیگر اینکه در میان ملت های گوناگون که عثمانی را می ساختند، ترکان بنا بر سنت ایلاتی خود تنها در زمین و کشاورزی بودند و یا اگر به طبقات حاکم دست می یافتند جزو «سپاهیان» می شدند^۲

۲ - N.R. Keddie: "Socio-economic change in the Middle East". Princeton 1981, p. 771

در طی تاریخ معاصر ایران، دست آورد ما از همسایگی و همکیشی با ترکان که صد ساله زودتر از ما دست به اصلاحات و «تنظیمات» زدند، گاه ترکنازی بود به نام دین خواهی و گاه دینخواهی بود به نام اصلاحات.

بدبختی ایرانیان در سده نوزدهم این بود که خواستند از بیراهه عثمانی راه بر مدینیت و پیشرفت غرب بگشایند. پس جمله مفاهیم را ترک وار و وارونه به عاریت گرفتند؛ هم بدان خیال که به ناف فرنگستان رسیده اند. از آن جمله: ناسیونالیسم اسلامی به جای استقلال طلبی، مشروطیت اسلامی به جای پارلمانتاریسم، تکیه بر دین رسمی در قانون به جای جدائی دین از دولت و تبعیض قومی و مذهبی به جای برابری شهروندی که همگی ارمغان ترکانند.

هریک از این مقوله ها را به نیای خود بررسی خواهیم کرد. اما در این دوره محمد شاهی که سرآغاز «تنظیمات» ترکیه هم بود، گزند و آزار ترکان کمتر از دست اندازی ها روسیه و بهره کشی انگلستان نمود نداشت.

به قول آرمیت، تاریخ روابط ایرانی و عثمانی از «قرن دهم تا دوازدهم، شرح جنگ های خونین آنهاست. اگر هم چند صباحی به آشتی و سازش می گذشت، برای ناتوانی و ترس از همدیگر بود و نه از روی پاکدلی و تفاهم معنوی»^۱.

در سده سیزدهم به آن لشکرکشی ها که به عذر دفاع از سرحدات انجام گرفتند، عوامل دیگری افزوده شدند. البته در این چرخه، ترکان مدعیان مدرنیسم و نوآوری بودند و «ایران ستمدیده»، هنوز در جا می زد.

با این همه گویاست که در این روزها، بیشتر کسانی که از ترکیه و ایران گذشتند ایران را «پیشرفته تر»، و ایرانیان را «آزاداندیش تر» یافتند، حتی گشاده روتر به جهان غرب.

علت داشت. دولت عثمانی به رغم رو بکرد به «تنظیمات» و نهادهای غربی، تکیه اجباری بر اسلام پناهی داشت، تا بر اساس یگانگی مذهبی، جلودار سلطه ترسایان در امپراطوری گردد.

این سیاست اسلامی و ایلاتی، به رغم قوانین تنظیمات دنبال می شد که روی کاغذ برابری نسبی

و نه بورژوازی نخواست.

در میان چنین ملتی که النبای پیشرفت را نمی شناخت و به دل سنت غارت و چپاول را برتر از هر قانون می پسندید، هر نوآوری و فرنگی مآبی حکومت به وصله ای ناجور میماند و یا به «خود گوئی و خود خندی»، آنهم به تقلید از کفار.

بدیهی بود در چنان شرایطی که بررسی خواهیم کرد، نوسازی و اصلاح اداری و فرهنگی هم به سود نامسلمانان ترکیه تمام می شد؛ بویژه ارمنیان، یونانیان و بلغاریان که از دیر باز نقش میانجی و سفارت میان امپراطوری و کشورهای اروپائی را داشتند، همواره در کار داد و ستد بودند و سرانجام در تنظیمات، بخشی از فرهنگ خود را بازمی یافتند. نکته اینجاست که از «تنظیمات»، حتی ایرانیان مقیم عثمانی بیشتر بهره جستند تا ترکان! در این زمینه هم دشمنی و رقابت بالا گرفت و منجر به اشغال خرمشهر شد. اما کینه نوزی ترکان و ایرانیان نسبت به یکدیگر علل فرهنگی، مذهبی دیرین هم داشت. در واقع آنان ملت ایران را بانی همه شورش ها و انقلابات فکری ترکیه می دانستند. چنانکه گاه بی پروا اعلام می داشتند: «کشتن یک ایرانی شیعه مرجح بر کشتن هفتاد مسیحی است»^۳.

این هم راست بود که فرهنگ ایرانی، در گرایشات گوناگون خود، بویژه اندیشه های صوفیانه، بارها مرزهای عثمانی را در هم شکست. مورخان تاریخ ترکیه برآند که «ترکان در پیروی از ایرانیان اسلام آوردند»^۴، با اینکه به اهل سنت پیوستند. بدان معنا که نتوانستند اسلام را با ادیان پیشینیان تلفیق دهند. افسانه را با آئین محمدی درآمیزند.

با اشاره ای کوتاه به تاثیر ایرانیان در قلمرو خاک ترکان، از این مقوله که بیرون از موضوع ماست، می گذریم.

ترکان برآند که صوفیان ایرانی بویژه خراسانی، برانگیزاننده جنبش های ضاله و زناده بودند. می گویند: نخست سلسله «دانشمنده» برآمدند که اندیشه های عرفانی را به ترکیه بردند. در سده دوازدهم «مولویه» جان گرفتند که «افکارشان از تشیع ریشه می گرفت». سپس «بابایی» پیدا شدند که پیشوایشان بابا اسحق و «یک صوفی خراسانی» بود. آنگاه «بکتاشیه» پدید آمدند که باز رهبرشان «حاجی بکتاش» از صوفیان خراسان بود و او «شکل ترکی اسلام» را آفرید^۵. هم چنین «حروفیه» که در ترکیه عرفان شیعه را باب کردند، منشاء ایرانی داشتند. میدانیم که این دو فرقه چندین شورش اجتماعی برانگیختند. دولت عثمانی تا سرآغاز سده بیستم با این درویشان دست به گریبان بود.

به گفته الشیبی بکتاشیه بودند که سپیدپوشی و رقص درویشان را رواج دادند. از آنجا که افکارشان «مظهری از مسیحیت در قالب علوی» بود، گروهی از مسیحیان را هم به سوی خود کشیدند و نهضت «قزلباش مسیحی» را آفریدند و در آبادی های گردنشین ترکیه مستقر شدند و چنان قدرتی گرفتند که در سده نوزدهم ولایت «درسیم» را در دست داشتند. قزلباشان بارها بر حکومت عثمانی شوریدند. در ۱۹۰۸ که ترکان جوان روی کار آمدند، قزلباشان را به بیعت با اسلام فراخواندند و مسیحی گری قزلباش را

۳ - J. Dieulafoy: "La Perse, la Chaldeé et la Susiane", Paris 1884, p.22.

۴ - J. Paul Roux: "La Turquie", Paris 1939, p. 141.

۵ - دکتر مصطفی الشیبی: «تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری»، ترجمه علیرضا ذکاوتی، تهران، ۱۳۵۹، صفحات ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۱ و ۳۶۲.

ممنوع داشتند.

در ربط با قزلباشان مسیحی ترکیه، اسناد انتشار نیافته در دست ماست، از جمله گزارشی از «درسیم» و در ربط با شورش کردن در ۱۹۰۸. از آنجا که اشاره به آئین قزلباشان دارد، به اجمال می آوریم:

«مهم ترین بخش قزلباشان، گروه های ایلات گرد هستند که در ارزرزم، سیواس، آتقورا، بیتلیس و معمورالغزیز پراکنده اند. این قزلباشان گرچه به ظاهر خود را مسلمان می خوانند اما در خفا مسیحی گری خود را حفظ کرده اند. از هنگامی که کوشش دولت برای مسلمان کردن آنان با شکست روبرو شد، عمال حکومت با اهل قزلباش به خشونت تمام رفتار می کند... اما شکی نیست که این ۹۰۰۰ تن کوهستان نشین» ایستادگی خواهند کرد^۶.

آیا این قزلباشان، با سپاه قزلباش دوران صفوی نسبتی داشتند یا نه، نمی دانیم. هرچه هست، از دیر باز و بمتابه دشمنان عقیدتی و سیاسی دولت عثمانی بشمار می رفتند.

جنبش های مذهبی به کنار، زبان و فرهنگ فارسی نیز در عثمانی مقام والایی داشت. خلفای عثمانی و مستوفیان با شعر و ادبیات ایران آشنا بودند. نوشته اند که به هنگام فتح قسطنطنیه، سلطان محمد دوم در برابر ویرانه های دوم بیت زیر را برای سربازان فاتح خود خواند که: «برده داری می کند بر قصر قیصر عنکیوت»^۷. در مکتب های ترکیه، زبان فارسی بمتابه زبان اول تدریس می شد. گویاست که در سده هجدهم و به سال ۱۷۲۹، هنگامی که نخستین چاپخانه استانبول به راه افتاد، در میان ده کتاب اول، «تاریخچه روابط ایران و عثمانی»^۸ یا «منشات» فارسی میان پادشاهان صفوی و خلفای ترک به چشم می خورد. فارسی زبان مکاتبات رسمی بود.

افزون بر ترکیه، حتی در برخی مستعمرات از جمله در مصر فارسی زبان درباری بزرگان بود. محمد علی پاشا، نخستین خلیفه مصر، بر جمله کشتی هائی که برای نخستین بار به آب انداخت، نام های ایرانی داد. حتی تغییر خط را نیز برای اولین بار ایرانیان در ترکیه طرح کردند. نمونه میرزا یعقوب پدر ملوک و بویژه فتحعلی آخوندزاده بود که در سالهای بعد، پیشنهاد خط نوین خود را در «تورک یوردو» انتشار داد.

اما دولت عثمانی در سرشت خود یک دولت مذهبی بود و باقی ماند. ایرانیانی هم که بدوره محمد شاه از ترکیه دیدار کردند، از دین پناهی مفرط ترکان به حیرت آمدند. در سال ۱۸۳۹ بود که میرزا حسین خان آجودانباشی، در راه سفر به ارو پا نوشت:

این ترکان «الحق بعضی قانون شریعت مطهره اسلام را ظاهراً به مرتبه ای مضبوط و مستحکم داشته اند که در هیچ یک از ممالک اسلام به این وضع ما مقدور نیست... همینکه صدای اذان را می شنوند، از هجوم مردم به مرتبه ای شرکتی شود که در بعضی مساجد به سبب نبودن جا در اندرون، معدود کثیری در خارج اقتدای نماز جماعت را می کنند... انصافاً ملت عثمانیه در باب ادای فرایض خمس به مرتبه ای اهتمام دارند که تحریری نیست»^۹.

۶ - "Révolte au Dersim", 17 Juil. 1908 (Turquie, p.1 vol. VI.)

۷ - ناصر ناطق: «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران»، تهران ۱۳۵۸، ص ۲۰ - ۱۹.

۸ - Niazı Berkes: "The development of secularism in Turkey", Montreal 1964, p. 41.

۹ - شرح مأموریت آجودانباشی، یاد شده، ص ۲۶۶.

شگفت انگیزتر اینکه، دولتی که در این چرخه دم از آزادیخواه می‌گفت برای برابری اقوام می‌عمل تجلی‌گانه مطلقیت کامل بود؛ حتی در قیاس با ایران. وانگه... سلطان به جان‌پذیری مطلقیت بودند. آجودانپاشی می‌گوید:

«اگر یکی از امرا مقرر شود و حکم سلطان به کشتن سر او شرف صدور یابد، همان ساعت با کمال رضا و رغبت به دادن سر راضی و اطاعت می‌نماید. و باقیمانده‌گان او هم با کمال امیدواری کامل، دُعا و ثنا گفته، مطلقاً از این معنی مایوس نمی‌شوند... برخلاف اهل ایران که هرگاه پادشاه از روی عدالت مقصری را تنبیه و سیاست فرمایند، منسوبانش مادام العمر مایوس خواهند شد»^{۱۰}.
واقعیتی بود. در این سالها شاهزادگان شوریدند و جان به سلامت بردند. رفته رفته شیخی و بابی و علی‌اللهی به نقد دین و دولت نشستند، باز آزاری ندیدند. و حال آنکه در ترکیه «عصر جدید» و «نظام جدید» فرا رسیده بود و در ایران عصر تردید مذهبی و بحران فرهنگی.

در این زمینه حتی با تفتی زاده بود که در رشته پژوهش‌های ارزنده‌اش در ربط با تاریخ معاصر ترکیه نوشت: «دولت عثمانی از بدو پیدایش تا آخرین سال‌هایش یک دولت اسلامی نمونه و کامل بود». بنا و منطق هستی این دولت «نه بر پایه ملیت، یا فرهنگ و یا منافع اقتصادی»، بلکه بر «اسلام» استوار بود. سیاست عثمانی در همه حال یک هدف بیشتر نمی‌شناخت: «فرمانبرداری از احکام مذهبی و حراست آن احکام از زنادقه». به عبارت دیگر: حمایت از مکه و مدینه، حفظ استقلال خلافت، دفاع از حقوق خلافت، «رواج اسلام» و تحمیل اسلام «به کفار»^{۱۱}.

در تحقق این هدف مقدس، حکومت از پشتیبانی بی‌چون و چرای توده ترک برخوردار بود. پس اگر با چنین آرمان و چنین پشتیبانی، دولت عثمانی روی به اصلاحات آورد، به اختیار و به دلخواه نبود.

در سده نوزدهم از جمعیت ۳۰ میلیونی عثمانی، ۱۶ میلیون، یعنی نیمی ترک بودند^{۱۲}. مسلمانان «امت» و ۱۴ میلیون دیگر «ملت‌های» امپراطوری را می‌ساختند^{۱۳}. تنظیمات می‌بایست در به آمد هر دو گروه باشد و امکان پذیر نبود.

دفاع از اسلام به ناگزیر در مفهوم نابرابری امت و ملت بود. مطابق احکام اسلامی نمی‌شد مسلمان و نامسلمان را برابر شناخت. نمی‌شد در سرزمین اسلامی، کفار ارمنی و بلغار را حق مالکیت داد و هزار مشکل از این دست. وانگهی «خلیفه اسلام» چگونه می‌توانست هم خلافت مکه و مدینه و عتبات را در دست داشته، باشد و به مثل سنیان و شیعیان را در بغداد و بصره، حقوق یکسان دهد؟ یا گردان و اعراب را از غارت و چپاول ولایت ترسانشین باز دارد؟

پس از همان آغاز پای اصلاحات لنگ بود. دستکم اگر نه در زمینه اداری و نظامی، بی‌شک در

قلرو فرهنگی و مذهبی.

هرچند گفته‌اند و راست است که دولت عثمانی از بدو پیدایش با جهان غرب در رابطه بود و همزیستی داشت، اما رفت و آمد رسمی از میانه سده هیجدهم آغازید. در ۱۷۲۰ بود که محمد چلبی را به دربار لوی چهاردهم فرستادند. بنا شد او در «دژها، کارخانه‌ها و مدنیت فرانسه»^{۱۴} تحقیق کند و گزارش پژوهش خود را برای دولت ارسال دارد. شرح سفر او را بارها نوشته‌اند و واگفته‌اند. از جمله «سن سیمون» در خاطرات خود او به تفصیل یاد کرده است. بدنبال او گروه‌های دیگر روان شدند. از چاپخانه‌ها دیدن کردند و سرانجام نخستین ماشین چاپ در ۱۷۲۹ به کار افتاد.

ره آورد و یا پی آمد این سفرها، افزون بر کارگاه و چاپخانه و نهادهای دیگر، ادبیات نوینی بود که در ترکیه پا گرفت. مضمون آن نوشته‌ها، گفتگوهای خیالی میان ترک و فرنگی بود. شگفت اینکه پرسشگر ترک از فرنگی علل و اماندگی ترکیه را می‌پرسید و فرنگی جواب می‌داد: علت عدم رعایت شریعت و غفلت از قوانین شریعت است! نتیجه اخلاقی اینکه باید از فرنگی آمی و نوآوری به شیوه فرنگ بهره‌بزیید.

در پیش بُرد این افکار نقش جدیدالاسلام‌ها بیش از مسلمانان بود. از جمله ابراهیم متفرق (۱۷۵۴ — ۱۶۷۰)، از اهالی و اسرای مجاره کتابی نوشت به نام «رسالات اسلامی». از آئین نوین خود سرسختانه به دفاع برآمد. سجایای اسلام را ستود. کوشید برنماید که احکام محمدی را معنایرتی با علم و اصلاحات نیست. مورخ سرشناس ترک، همچون دیگر روشنفکران عثمانی، متفرق را بانی «اندیشه تغییر و ترقی» در ترکیه می‌خواند^{۱۵}. و حال آنکه می‌بایست او را پایه گزار نهضت ناسیونالیسم اسلامی می‌نامیدند. متفرق رساله خود را نخست نزد روحانیان و شیخ الاسلام بُرد. بدیبهی است مرجحاً گفتند و مشوق آمدند. از این تاریخ به بعد جنبش روشنفکران ترکیه در همین راستا پیش رفت و هرگز جدائی دین از دولت را طلب نکرد که هیچ، بلکه نهضت اسلامی در معنای واقعی کلمه باقی ماند.

اما حکومت عثمانی، نمی‌توانست بر بستر چنین آرمانی به نوسازی برآید و از و اماندگی دریابد. «تنظیمات» عثمانی «از بالا» و جدا از احکام اسلامی پا گرفت و شکاف میان روشنفکران و دولت افتاد. نخستین دوره اصلاحات را سلیم ستم (۱۸۰۸ — ۱۷۸۹) به راه انداخت. همراه با نوسازی سپاه یینی چری، تدریس زبان‌های اروپائی بویژه فرانسه را در جهت بهره‌گیری از مدونات علمی، در مدارس نظامی باب کرد. «گروه کوچکی» از کارکنان دیوان با علوم و فنون غربی آشنا شدند^{۱۶}. در ۱۷۹۳ برای اولین بار افسران ترک را برای کارآموزی راهی فرانسه کردند. بنا شد چند تن افسر فرانسوی هم که در میانشان نام ناپلئون به چشم می‌خورد، روانه عثمانی گردند^{۱۷}. در همان سال‌ها ترکان سفارتخانه‌های خود را در پاریس، لندن، برلین و مادرید گشودند.

اصلاح سپاه، از بیراهه راه را بر مدنیت غربی گشود. رفتند تا مدونات فرانسوی را در زمینه لشکرآرایی و توپخانه به زبان ترکی برگردانند.

۱۴ — Berkes, op. cit., p. 73.

۱۵ — ibid, p. 41.

۱۶ — K.H. Karpat: "The transformation of the Ottoman Empire 1789-1908", M.E.S. 3, 1972, p. 253

۱۷ — Berkes, op. cit., p. 72-73

۱۰ — همانجا، ص ۲۶۷.

۱۱ — Taghi Zade (X): Les courants politiques dans la Turquie contemporaine, R.M.M., T. XXI, 1912, p. 159.

۱۲ — J.A. Landau: "Pan-Islamisme in Turkey", London 1981, p.31

۱۳ — R.H. Davison: "Representation in the government of Ottoman Empire" in: Beg. Mod. Mid. East, 1968, p. 93.

اقا دست آوردهای علمی و فنی فرنگ را نمی شد همچون وصله یبقواره به اندام پوسیده و فرسوده جامعه عثمانی دوخت که روشنفکرانش هنوز در کار نیش قیر بودند تا از ویرانه های هزار سال پیش آئین محمّدی، بر مدنیت و پیشرفت نقب زنند. پیشروی فرنگ زائیده فرهنگ فرنگ بود. به عبارت دیگر اندیشه ترقی همزاد ترقی بود. و حال آنکه به تعبیر مورخان تاریخ تُرک، دولت عثمانی را خیال «تغییر شیوه تفکر سنتی» و یا «بهبود وضع اجتماعی» نبود^{۱۸}. توده مردم نه در فکر اصلاحات بودند و نه مفهوم آن را در می یافتند. نه سهیم بودند و نه سهمی داشتند.

برعکس، جوامع اروپائی هنوز به نقد خود نشسته بودند دگرگونی می خواستند و دگرگون می کردند. اصلاحات از بالا را پذیرا نبودند و انقلاب اجتماعی می خواستند که در ۱۷۸۹ سررسید. افسرانی که در این دوره از فرانسه به ترکیه رفتند، برخی برخاسته از انقلاب و حتی انقلابی بودند. چنانکه در آموزشگاه های نظامی استانیول کتابخانه آراستند و ادبیات عصر روشنگری را به نهادهای آموزشی سرازیر کردند.

آن مدوّنان راه به میان روشنفکران تُرک نبردند و خلق مسلمان یکسره بی تفاوت ماند. میدانیم که ترکان در سراسر تاریخ خود، برخلاف ایرانیان، با روح شورش و عصیان بیگانه ماندند. تا جایی که کودتای ۱۹۰۸ هم برایشان به منزله انقلاب بود. در ۱۸۷۵ هم که قانون اساسی مدحت پاشا روی کار آمد و مشروطیت اعلام شد، مردم طومار نوشتند که مساوات و عدالت نمی خواهیم، زیرا به سود «کفار» خواهد بود!

در ربط با انقلاب فرانسه هم گفتند: یک «امر مسیحی» است. دولتمردان حتی در جهت بدست آوردن دل دولت نوین فرانسه، پشتیبانی هم کردند. آن حمایت نامه به نقل می آرزد. از جمله گفتند:

«ایکاش به خواست خداوند، این انقلاب فرانسه مانند مرض سیفلیس به جان دشمنان عثمانی بیفتد، آنان را در میدان کارزار به جان هم اندازد و در این میان ترکیه بهره گیرد. آمین!»^{۱۹}

اقا دیری نپائید که رابطه با فرانسه به تیرگی گرایید. رشته اُلُفت برید. لحن سخن دولتمردان هم برگشت. اسلام به یاری حکام شافت و چماق تکفیر عَلم شد. اعلان ها پراکنندند و هشدارها دادند که ای خلاق، این انقلاب کار «برخی ملحدان ملعون» است از تبار «روسو و ولتر و مادبون» دیگر. گفتار آن کفار جُمله «بُهتان و افترا در حق پیامبران پاک و پادشاهان بزرگ» است و بس. آنان خواهان «الفای همه ادیان» بودند و «اشارت به لطائف جمهوریت» داشتند. کُل عبارتشان «سهل الوصول» و زبانشان «لسان عوام الناس»^{۲۰}.

در بیانیه دیگری که در مصر و سوریه پراکنندند، اعلام داشتند: ای مسلمانان این ملت فرانسوی مشتی شورش و زندق است. نه خدا می شناسد و نه رسول خدا و نه روز جزاء که به روز قیامت «سؤال و

۱۸ — S.J. Show: "Nineteenth century Ottoman reforms", *Beg. of mod. op. cit.*, p. 31

۱۹ — Bernard Lewis: "le retour de l'Islam", Paris 1985, p. 87.

۲۰ — *ibid.*, p. 93.

جوابی» در کار نخواهد بود؛ که این قرآن و انجیل و تورات یکسر دروغ پردازی و «برگویی» است؛ که انسان ها «برابرند» و هیچکس را بر دیگری فضیلت و برتری نیست. نمودبالله از این اعتقادات باطل که «تلقین شیطان» است و در جهت فریب «عوام الناس»^{۲۱}.

چند کلمه هم از «حالت افندی» بشنویم که در این سال ها (۱۸۰۶ — ۱۸۰۲) به سفارت پاریس رفت. از اوضاع فرانسه شگفت زده بر جای ماند. از آینده فرانسویان پاک نومید شد. به دلسوزی برآمد که این ملت «پادشاه ندارد». اصلاً «حکومت ندارد». چون قدرت اصلی «در دست توده پست است». دیگر بدیهی است که به چنین ملتی «اعتماد» نتوان کرد. چرا که «درستکار و نجیب» نیست^{۲۲}.

در این دوره اندیشه «جهاد» بیش از اندیشه های پیشرو رایج بود. به گفته پرکس در این سالها کوچکترین اثری از درخواست «آزادی، برابری و برادری» و یا حتی «ملی گرایی» در ترکیه به چشم نمی خورد. حتی یک «نویسنده» و یا یک «روشنفکر» و یا یک «جنبش سیاسی» به راه این چنین آرمانی پدید نیامد^{۲۳}.

در این میان سلیم سؤم به تنهایی شیفته فرنگ و فرانسه باقی ماند. اصلاحات ناچیز او را در زمینه سپاه و مدارس برنتافتند در ۱۸۰۸ بدست پنی چری ها کشته شد و سلطان محمود دؤم روی کار آمد.

تنظیمات دوره اول و دؤم عثمانی همزمان بود با اصلاحات عباس میرزا نایب السلطنه در بازسازی قشون ایران. میدانیم که در ۱۸۰۵ رومنو عضو «انجمن ملی» * پاریس به ایران آمد و در ۱۸۰۶ ژوبر، در ۱۸۰۷ «بون تان» * * * و در ۱۸۰۸ ژنرال گاردان، و تره زل و همراهشان سه افسر دیگر که از خدمت سلطان عثمانی به خدمت عباس میرزا درآمدند * * * تا اصلاحات ترکیه را در قشون ایران پیاده کنند. و باز میدانیم که به دنبال معاهده تیلیسیت که فرانسه و انگلیس متحد شد، ناپلئون افسران فرانسوی را فرا خواند و انگلیسیان جای آنان را گرفتند. از سوی دولت ایران هم محمد رضاییک به سفارت فرانسه رفت و یا ناپلئون در ۲۷ آوریل ۱۸۰۷ در «فین کین شتاین» دیدار کرد. هدایای دربار ایران را به امپراطور داد که عبارت بودند از «۶۰ انفیه دان، یک زین اسب مزین به ۲۱۶ قطعه مروارید، ۱۲ زمرّد، ۲۶ یاقوت و ۳ فیروزه، ۳۶ شال زرباف و یک فرش». در این دیدار سفیر ایران و ناپلئون درباره «ادبیات ایران و آثار باستانی ایران گفتگو کردند»^{۲۴}.

برخلاف عثمانیان، ایرانیان آشنائی با فرنگ را خوش آمد گفتند. عباس میرزا تصویر ناپلئون را در قالب مدال به گردن او بخت. افسران فرانسوی معبود سپاه ایران شدند. فرستاده عباس میرزا به فرنگ، میرزا صالح شیرازی، انقلاب فرانسه را دریافت و ستود. هنوز عرق اسلامی در ایران به جوش نیامده بود. اما از اصلاحات عباس میرزا هم، همچون تنظیمات عثمانی چیزی بر جای نماند. گرچه قشون

۲۱ — *ibid.*, p. 95-96

۲۲ — *ibid.*, p. 96

۲۳ — Berkes, *op. cit.*, p. 84

* — *Institute National des Sciences*

** — *Bontemps*

*** — *Fabvier, Fob, Tracy.*

۲۴ — *Perse, cor. pol. vol. 9, 1807*

ایران به پوشاک و موزیکان فرنگی آراسته گردید. هرآینه از خصایل ارتش نوین بی بهره ماند. در جنگ های ایران و روس کاری از پیش نبرد. تنها سوارکاران سنتی ایلات گرد توانستند یک چندی بتازند و استادگی کنند.

مرحله دوم تنظیمات عثمانی هم در ایران بی اثر نماند. سلطان محمود (۱۸۳۹ - ۱۸۰۸) چند گامی فراتر از سلیم نهاد.

دوره او همزمان بود با شورش عربستان و یونان. یا می بایست تن به جدائی و استقلال مسیحیان داد و یا حقوق مسیحیان را به رسمیت شناخت. دولت عثمانی از ناچاری راه دوم را برگزید.

نخست سپاه سنتی «ینی چری» را که مخالف هر تغییر و دگرگونی بودند از میان برداشتند. سپاه نوین «عساکر منصوره محمدیه» نام گرفت. افزودن واژه «محمدیه» نشان می داد که حکومت خط مشی اسلامی را رها نکرده است و هنوز از مخالفت روشنفکران و توده ها می هراسد.

هم چنین اندیشه «دولت عثمانی» در این دوره شکل گرفت و مرکب شد از «ملیت ها و مذاهبی» که در قلمرو سلطان بودند. از این بیراهه برابری حقوق شهروند مسلمان و نامسلمان تا حدودی به رسمیت شناخته شد. مقام دولتی شیخ الاسلام را هم برچیدند تا از نفوذ روحانیان بکاهند. نیز به غصب زمین های «اعیان» پرداختند.^{۲۵} بدینسان با مخالفان تغییر درافتادند. مقام «صدراعظم» هم از میان رفت و به جایش «وکیل باشی» برگزیدند که ریاست «دارالشورا» را داشت. محاکم شرعی منحل شدند و «عدلیه» را بنا نهادند. در ۱۸۳۷ «مجلس وکلا» همراه با شورای نظامی و قضائی به راه افتاد.^{۲۶}

بنای مدارس نوین به جای مکتب از ۱۸۳۱ پا گرفت. از ۱۸۳۵ فرستادن دانشجویه فرنگستان باب شد. در ۱۸۳۹ «مکتب معارف» را بمشابه وزارت فرهنگ بنیان نهادند. در «مکتب علوم ادبیه» به تربیت مترجم دست زدند. افزون بر مدرسه مهندسی. مدرسه نظامی برپا کردند که بستر فکری ترکان جوان شد و جمله «کادری» آن حزب از این دو مدرسه بیرون آمدند. در مدرسه طب شاگردان در کنار فرانسه و ترکی، فارسی هم میخواندند.^{۲۷}

نخستین روزنامه امپراطوری عثمانی، نه در ترکیه بلکه در مصر پا گرفت. محمد علی پاشا بود که در ۱۸۲۸ «وقایع مصریه» را به دو زبان عربی و ترکی به چاپ سپرد. «تقویم وقایع» استانبول در ۱۸۳۱ انتشار یافت. چهار سال بعد محمد شاه اولین روزنامه فارسی را تقریباً با همین عنوان بنا نهاد. در زمان امیرکبیر نام همان روزنامه به «وقایع اتفاقیه» بدل شد (۱۸۵۰).

در طی این دوره تنها دو تن از روشنفکران ترک ترقیات جهان غرب را گوشزد کردند. صادق رأفت در ۱۸۳۷ رساله تنظیمات را نگاشت و از «آزادی شهروندان» ارو پا یاد کرد. و مصطفی سامی در ۱۸۳۸ در «ارو پا رساله سی» بر «آزادی مذهب» تصریح کرد. در دوره بعدی تنظیمات از او به عنوان «کافر و ملحد» نام برده اند.^{۲۸}

در ۱۸۳۹ عبدالحمید بر تخت نشست و با «خط شریف گلخانه» جدائی دین از دولت را اعلام

۲۵ -

۲۶ - Karpat: "Tranformation" op. cit p. 225

۲۷ - Berkes, op. cit., p.116

۲۸ - ibid, 132

داشت. یکسال بعد میرزا آقاسی دستخط برابری مسلمانان و نامسلمانان را از محمد شاه ستاند.

تنظیمات مرحله اول و دوم به گسترش بازرگانی، کشتی رانی و نهادهای نوین یاری داد. اما بدیهی است توده مسلمان زمیندار و کشاورز از این نوآوری ها طرفی نبست. به عبارت دیگر تنظیمات نامسلمانان را برکشید و مسلمانان را واتنهاد.

اما گسترش تجارت بود که شکاف میان مسیحی و مسلمان انداخت. ترکان با سرمایه گذاری در صنعت اُخت نبودند. نیز با ارو پا رفت و آمد نداشتند.

پس در اثر تنظیمات مسیحیان عثمانی شکوفا شدند. انحصار «داد و ستد با غرب» را در دست گرفتند^{۲۹} چنانکه در نیمه سده نوزدهم از ۱۶۶ بازرگان واردکننده کالاهای فرنگی ۱۴۱ تن ارمنی بودند و ۱۳ تن تُرک. در میان ۱۵۳ بازرگان صادرکننده ۱۳۰ تن ارمنی بودند و ۲۳ تن تُرک. در بانکداری از ۳۷ نفر، ۳۲ تن ارمنی بودند. در زمینه فرهنگی ارمنیان و ترسایان دیگر ۸۰۳ آموزشگاه، ۸۱۲۲۶ شاگرد و ۲۰۸۸ آموزگار داشتند.^{۳۰} در انتظار عثمانیان، ارمنیان پرکارترین و فعال ترین مردمان امپراطوری بشمار می رفتند. ضرب المثلی می گفت: «یک یهودی به دو ترک می ارزد، یک یونانی به دو یهودی و یک ارمنی بر جملگی»^{۳۱}. شگفت انگیز اینکه حتی ایرانیان از ترکان پیش بودند و انحصار تجارت گلیم، فرش، جواهر و چینی آلات را در دست داشتند.^{۳۲} هم چنین از راه تجارت محرمه، بازرگانی بصره را به خطر انداختند. خواهیم دید که آبادانی طرابوزان و ارزروم از سایه داد و ستد با ایران بود.

شاید نیازی به گفتن نباشد که پیش افتادن ارمنیان، مسلمانان را گران آمد. رفته رفته روشنفکران نیز روی از تنظیمات برتافتند. این نکته به روشنی بر می نمود که جامعه اسلامی اتباع مسیحی خود را خودی نمی شمرد. پیشرفت آنان را بمشابه پیشرفت سرزمین خویش نمی دانست و در سرشت این آئین انحصار طلب برابری مقهومی نداشت، هر چند که در «خط شریف» آمده باشد.

در نقد تنظیمات بود که نخست «عثمانیان جوان» و سپس «ترکان جوان پا گرفتند (بویژه بعد از اصلاحات ۱۸۵۶) و پایه ناسیونالیسم اسلامی را ریختند. نهضتی که پی آمد طبیعی اش کشتار ترسایان از ۱۸۹۴ به بعد بود.

بدینسان بود که «انجمن های مخفی» رفته رفته برپا شدند. نخستین انجمن «محافظة شریعت» نام داشت و اسلام را در خطر می دید.

در واقع روح این انجمن ها در نقد تنظیمات و دشمنی با ترسایان چندان مغایرتی با دیدگاه روشنفکران لیبرال و چپ بویژه در سال های پسین نداشت. چرا که از دیدگاه مسلمان و نامسلمان اندیشه پیشرفت ترجمان تفکر مسیحی بود و این «اندیشه را یک حکومت مسلمان نمی توانست تحقق بخشد ... زیرا پیشرفت با اسلام سازگار نبود»^{۳۳}.

جماعت روشنفکر مسلمان می گفت: جائی که اسلام هست چه نیازه مقررات فرنگ؟ بقول

۲۹ - N.B. Dadian: "La societ e armenienne contemporaine" R.D.M. 15 Juin. 1867.

۳۰ - K. Gurun: "Le dossier armenien", Ankara 1983, p. 96

۳۱ - "Mission envoy e en Armenie Par le New-York Herald" 1898, p. 6 (M.A.F).

۳۲ - Charles Issawi: "The economic history of the Middle East", c.c.p. 1966, p. 116-117.

۳۳ - K.H. Karpat: "The Memoirs of N. Batazia" Int. M.E. 5,6, 1975, p. 294.

نامتق کمال: آئین محمّدی نه تنها برازنده مسلمانان بلکه شایسته «مسیحیان عثمانی هم هست»^{۳۶}. مگر نه اینکه علوم و فلسفه را مسلمانان رواج دادند؟ به اعتقاد کمال، این هم که گفته اند در ترویج علوم ایرانیان دست داشتند، سخنی است سر بسر دروغ. هیچکاره بودند. مشوق راستین خود اسلام بود. پس باید «ترکیه و اسلام» را پاس داشت و نه «جدائی اسلام از دولت» را. همین شعار بود که از نیمه دوم سده نوزده تا جنگ جهانی نخست در ترکیه چرخید و گردید و پا گرفت.

تحلیل چپ سنتی هم از تنظیمات به نقل می‌آورد. همان روح سرکوبگر و انحصارطلب اسلامی است، گوئیا از یاد برده بودند که مارکس خود گذرا از لیبرالیسم را شرط نخستین گذرا از فئودالیسم می‌شمرد.

بعدها نوشتند: هر چه از ۱۸۳۹ در عثمانی پا گرفت، چه در زمینه صنعت، راه آئین، بنادر تجاری، بانکداری و غیره، همه و همه به «سود امپریالیسم» بود. حتی اینکه «دانشگاه فنی بگشایند و محصل به اروپا اعزام دارند»^{۳۵}. زیرا همه «مدارس فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و امریکائی که در امپراطوری بزرگ شدند» به تسلیفات امپریالیستی دامن زدند! تنظیمات و اصلاحات یعنی سرازیر کردن «سرمایه های بیگانه»^{۳۶} به کشور. در این راه نقل قولی از لنین هم به مثابه فتوا واجب آمد: «ما نباید سخن مطبوعات اروپائی را در حمایت از اصلاحات ترکیه باور داریم» چرا که اروپائیانی از «جنبش های آزادی بخش» ترکیه در هراسند. کدام جنبش ها؟ انجمن های شریعت یا ناسیونالیست های اسلامی؟ وانگهی هرگز اروپائیانی در سراسر قرن از تنظیمات دفاع نکردند.

مترسیخ سفارش می‌داد: «توصیه ما به دولت عثمانی» اینکه: حکومت خود را بر «پایه نهادهای مذهبی خودتان» بنا کنید. چرا که آن نهادها هستند که «منطق هستی شما را می‌سازند». پس به تخریب آئین سنتی برنیائید. «تُرک بمانید و پیرو احکام اسلام» باشید^{۳۷}.

لُرد سالیسبوری هم برای اسلام دلسوزی داشت که «اصلاح ترکیه همانا نابودی ترکیه» است^{۳۸}. البته گفته سیاستمدار انگلیس گرجز این بودی عجب نمودی.

در مرحله سوم تنظیمات، ناپلئون سوم هم به ناصرالدین شاه نوشت: «من فکر می‌کنم ایران باید پناهگاه راستین آئین محمّدی بماند. آئینی که بیش از پیش در استانبول رو به زوال است. مزیت وضعیت اعلیحضرت بر سلطان در این است که او با اقلیت مسلمان و اکثریت مسیحی سر و کار دارد» و حال آنکه «ایران می‌تواند رسوم و سنت های قدیمی خود را پاس دارد و به جهانیان برنماید که قرآن مفایر ترقی و مدیّت نیست»^{۳۹}. هنگامی که حاکم فرنگی هم اسلام را می‌ستاید، دیگر چه جای درنگ!

هنوز هم که هنوز است، برخی خاورشناسان بویژه یهودیان در نقد تنظیمات و هواداری از اسلام

۳۴ — Berkes, p. 217.

۳۵ — K.B. Harputlu: "La Turquie dans l'impasse, une analyse Marxiste de l'Empire Ottoman". Ed. Anthropor, Paris 1974, p. 22

۳۶ — ibid, p. 32, et 30.

۳۷ — Berkes, p. 149.

۳۸ — J.P. Garnier: "La fin de l'Empire Ottoman" Paris, Plon 1973, p.1.

۳۹ — Napoléon à Nasser-ed-Din schah, Palais de Tuilerie, 12 Avril 1858 (c.p. 28: M.A.F.).

کاسه های گرم تر آشدند. از جمله برنارد لوئیس، نیکی کدی و حتی رودنسون که وحدت اسلامی را در این دوره «سستی در برابر ایدئولوژی تجاوزگر غرب»^{۴۰} می‌داند.

هر چه بود نهضت اسلامی علیه تنظیمات الزاماً سرکوب مسیحیان را به تدریج و بی سر و صدا به دنبال آورد. افزون بر ترکیه، جنبش وهابیان از ولایات عربی برخاست و روز بروز ریشه دواند. جان کلامشان اینکه: اسلام باید به دوران آغازین خود باز گردد و همچون حربه ای علیه کفار و زنادقه بکار رود. ما تا روزی که به احکام قرآن وفادار ماندیم، جهان را در نور دیدیم. ناتوانی آنگاه سر رسید که میان مسلمانان نفاق افتاد. فرقه ها و احادیث اسلام را از شکوه و عظمت انداختند. اکنون نیز چاره جز این نیست که به یاری شمشیر، سرزمین اسلام را از وجود و حضور منافقان پاک سازیم.

از آغاز قرن در برخی ولایات از جمله در عراق و سوریه اعلان نامه هائی به در و دیوار زدند که بشارت از کشتارهای آتی می‌داد. بدین مضمون: از این پس ترسایان و یهودیان مجاز نیستند به بنای دیر در شهر و روستا برآیند، یا خانه خود را در همسایگی خانه مسلمان بنا کنند، یا درهای خود را طوری بسازند که مسلمان بهنگام ورود ناگزیر از «ختم شدن» گردد. نامسلمانان باید هنگامی که در کوچه و گذر به مسلمانانی بر می‌خورند، کنار بروند «و راه باز کنند». نامسلمان باید از مسلمان تمیز داده شود. پس باید پوشاک خود را «چه در رنگ، چه در پها» غیر از پوشاک ترکان برگزیند. هم چنین حق ندارد سر و موی خود را به شیوه ترکان بیاراید. مجاز نیست «زبان عربی و ادبی» بیاموزد چرا که عربی زبان قرآن است. نمی‌تواند نام اسلامی داشته باشد، یا سواره از ولایات اسلامی بگذرد، یا شمشیر بر گمر بندد زیرا که شمشیر نشان دلآوری و نجابت اسلامی است. نامسلمان نباید در نزدیکی یک مسلمان دکه و دکان بزند، یا چلیپا و مخون مذهبی را در ملاء عام بفروشد یا ناقوس کلیسا را بنوازد. اگر مسلمان قصد کند می‌تواند گورستان نامسلمانان را در جهت آبادی کشور به «کشتزار» بدل کند. از این بابت کسی را حق شکایت نخواهد بود. اگر مسلمانان یک نامسلمان را بکشد قصاص نخواهد شد و «تنها خونبها خواهد پرداخت». اکنون اگر نامسلمانان جمله مقررات را به جان بخرند «از امنیت و عدم آزار» بهره مند خواهند بود و روزه سیاست خواهند شد^{۴۱}.

در همان تاریخ وهابیان ۲۰۰۰ ایرانی و شیعه را در بغداد از پای درآوردند. رفته رفته کاروان های تجاری ایران از تجاوز ترکان و اعراب مصون نماندند.

بیمائیم بر سر همین رابطه ایران و عثمانی و در این برهه ای که اسلام در عثمانی جان می‌گرفت و در ایران رنگ می‌باخت.

واکنش ایرانیان به نظام جدید عباس میرزا و «تنظیمات» دوران بعد، درست عکس ترکان بود چنانکه گوینو، ساتیژ و دیگران هم به تفصیل آورده اند. در این سال ها که جنبش قشری وهابی همراه با ناسیونالیسم اسلامی در عثمانی پیش می‌رفت، در ایران جنبش های شیخی، علی اللّهی و بابی رویکردشان به تغییر بود و رویگردانی شان از اسلام. تفاوت عمده میان دو کشور اینکه در عثمانی حکومت

۴۰ — M. Rodinson: "La fascination de l'Islam", Mas féro 1984, p.12.

۴۱ — Ange de Gardane: "Journal d'un voyageur dans la Turquie d'Asie et la Perse", Marseille 1809, p. 91-93.

پیشتر بود و در ایران مردمان به سوی نوآوران روان بودند.

اما در رابطه ایران و عثمانی، در سراسر سده نوزده، ایرانیان و ترکان به گونه ای در زد و خورد بودند. در ۱۸۱۲ دولت ترکیه با آنکه خود برخاسته از جنگ با روسیان بود، خاک خود را برای حمل «مهمات و اسلحه» در اختیار دولت روس و برعلیه دولت ایران نهاد^{۴۱}. در ۱۸۱۹ باردیگر کاروان های خانواده سلطنتی ایران در راه حج غارت شدند. کار به لشکر کشی کشید. دولت ایران فاتح آمد و به مذاکره صلح نشستند.

در نامه ای که از میرزا ابوالقاسم قائم مقام یافته ایم، برمی آید که در روزهای درگیری، بازرگانان ایرانی اموال خود را به فرانسویان سپردند و اکنون پس از مذاکرات صلح، خواستار استرداد اموال خود بودند. در این باب قائم مقام خطاب به سفیر فرانسه در استانبول نوشت:

«عالیجاها، بلندجایگاهها، مجدت و عزت همراها، نبالت و فطانت انتباهها، افتخار السفراء العظاما، اعتبار الکبراء الفحاما، دوستا، مهربانا:

«پیوسته بر وفق خواهش دوستان کامیاب و کامروان باشند... آنکه در اوقات انقلاب و اغتشاش و برودت و نقرامیانه دولتین ایران و روم، معاملاتی میانه تجار ایرانی و فرنگیان اتفاق افتاده و امانتها پیش آنها گذاشته اند. چون محاسن اخلاق و اوصاف آنعالیجاه بارها مسموع دوستدار افتاده و دوستدارا کمال، اعتقاد به نیکخواهی و حسن اخلاق آنعالیجاه می باشد. می باید به ملاحظه رسوم دوستی و مودت در این باب غوری نموده، اگر اختلاف و حیف و میلی در میانه آنها شده باشد، بعد از ورود تجار و رویت محاسبه به اطلاع و استحضار عالیجاه... آقا مصطفی وقایع نگار سابق * رفع کرده احقاق حق نمایند»^{۴۲}.

نمی دانیم داستان اموال به کجا کشید. آنقدر هست که ترکان و اعراب دست بردار نبودند. چپاول کاروان و راهزنی هریک چند یکبار تکرار می شد. ایرانیان هم این آزار را به جان می خریدند تا جنازه پوسیده بستگانشان را به خاک کربلا برسانند. در واقع نامردی یکی با بی غیرتی دیگری همخوانی داشت.

در ۱۸۲۲ عهدنامه نخستین ارزروم میان ایران و ترکیه بسته شد. آنهم به وساطت دولت های ارو پائی. کاری از پیش نرفت.

عثمانیان چشم به ولایات ایران داشتند. بویژه به کردستان و محمره و سلیمانیه. از آنجا که در کردستان قلدرو خود را «میان دریاچه وان، دریاچه ارومیه تا خلیج فارس» تعیین کردند و به همین بهانه گردان ترکیه، به امید سرزمین گسترده تر، و به تحریک دولت عثمانی، به روستاهای مرزی می ناخستند.

در ربط با سلیمانیه یادآور شویم که این ولایت را پسر بزرگ فتحعلیشاه، محمد علی میرزا دولتشاه در ۱۸۰۹ ضمیمه ایران کرد. این شاهزاده که والی کرمانشاه هم بود از فرنگی مآب ترین فرزندان خاقان بشمار می رفت. چنانکه بسی زودتر از نایب السلطنه، فرانسویان را به اداره و نوسازی سپاه کوچک خود گماشت. دست به آبادانی کرمانشاه زد، از ولایت «سنه» یک مرکز مهم صنعتی ساخت و صادر کننده بهترین انواع قالی به دربارهای ارو پائی. در سلیمانیه هم همین اصلاحات را پیش برد. پاشای ولایت را

۴۲ - امیرکبیر و ایران، یادشده، ص ۶۶.

* آقا مصطفی سمت کارپردازیا نماینده ایران در عثمانی را داشت، بعد از او محمد رضا بیک را فرستادند.

۴۳ - Mirza Aboulkassem à Cte de Beaurepaire, Tabriz, 9 Avril 1824 (A.D. Dos I)

برداشت و حاکمی از سوی خود گماشت. از این تاریخ سلیمانیه خراجگزار ایران شد و یا به قول انگلیس ها «سلیمانیه بیچاره» به دست ایرانیان افتاد^{۴۴}.

تا محمد علی میرزا زنده بود جمله یورش های عثمانیان را به سلیمانیه و اطراف بی اثر کرد. چنانکه در ۱۲۳۷ ق/ ۱۸۲۶ هم ترکان درگیری های روس و ایران بهره گرفتند و به سلیمانیه ناخستند. اما شکست خوردند و پس کشیدند. محمد علی میرزا در اندیشه گرفتن بغداد هم بود که در نیمه راه به بیماری و با گرفتار آمد و درگذشت.

مردم سلیمانیه هم بیشتر روی به حکومت ایران داشتند. در واقع از برکت رفت و آمد زوآر ایرانی و کاروان های تجاری ایران می زیستند یا دستکم از غارت کاروان ها. دولت عثمانی و ایران سال ها بر سر سلیمانیه درگیر بودند. عثمانیان حضور بازرگانان ایرانی را زیان آور برای اقتصاد خود می دیدند و دولت ایران را غاصب سرزمین عثمانی.

در ۱۸۲۶ گزارش دادند: ترکان از دست «رفتار غرورآمیز» ایرانیان و «درخواست های» دولت ایران به ستوه آمده اند. انتقام گیری از بغداد آغازید. ریختند و «جمله کاروان های ایرانی را غارت کردند»^{۴۵} و همان گزارش می گوید، عباس میرزا کس فرستاد و جو یای چگونگی رو ییداد شد. آنگاه میرزا محمد رضای سفیر که دوازده ماهی بود در استانبول می زیست، «اولتیماتوم» به دربار عثمانی فرستاد. تهدید هم کرد که اگر دادخواهی نشود، استانبول را ترک خواهد گفت. سعید افندی وزیر باعالی پاسخ فرستاد: «مختار است در استانبول بماند یا بازگردد».

در ۱۸۳۴ که خبیر مرگ فتحعلیشاه رسید والی بغداد، اعراب را تا شوشتر بسیج کرد و در عرض راه هست و نیست ایرانیان را غارت کردند.

در ۱۸۳۶ که سرآغاز شکوفانی داد و ستد خارجی ایران از راه ارزروم و طرابوزان بود، این بار سپاه یا «نظام» ترک به طور رسمی و به نیابت از حکومت خود به جان ایرانیان افتاد و «کشته بسیار بر جای گذاشت»^{۴۶}.

چند روز بعد گردان همراه با سپاه عثمانی در دیدن کشتار و چپاول را از سر گرفتند، جمله کاروان هائی را که «به سوی ایران» می رفتند غارت کردند^{۴۷}. دولت ایران تجار خود را از ارزروم فراخواند. ضربه به «داد و ستد» ترک خورد. پیشقدم شدند و در اکتبر همانسال با مقامات ایرانی به انجمن نشستند و سخن از صلح و سازش رانندند. اما معلوم بود که دو طرف، نه در خیال آشتی، بلکه در پی فرصت اند. جسته گریخته و از اطراف خبر می رسید که ترکان و ایرانیان دست اندر کار آرایش سپاه در سرحدات خود هستند.

در ۱۸۳۹ که دولت ایران درگیری با غلمای اصفهان و پی آمدهای هرات بوده به ناچار «جنگ با عثمانی» را وانهاد^{۴۸}. ترکان بهره جستند. با پشتیبانی دولت انگلیس تعرض به سلیمانیه را آغازیدند. میرزا

J.B. Fraser: "Travels in Koordistan and Mesopotamia", 2 vols., London, R. Bentley 1840, vol 1, p. 148

۴۵ - "Note sur la situation actuelle de la Perse" 1826 (M.D. 6.)

۴۶ - Outrey à Broglie, 15 Aout 1836 (Trébizonde. c.c. 4)

۴۷ - ibid, 1. Oct. 1836.

۴۸ - Outrey à Dalmatie, 10 Juil. 1839. (Tréb. c.c. 5)

آقاسی ده هزار نفری سرباز فرستاد. آرامش موقت برقرار شد. اما کردان جلالی، در همدستی با عثمانیان باز دیگر غارت کاروان های ایرانی را که «از ارزوم به تبریزی رفتند» از سر گرفتند. باز تعدادی از ایرانیان کشته شدند. این اقدام دلاورانه کردان جلالی، «سایر ایلات راه ایران» را مشوق آمد^{۵۱}، که دو روز تمام دمار از روزگار بار بران ایرانی درآوردند. هر دو کشور از نوبه فراخون قشون برآمدند. اکنون برای گزارشگران و ناظران، جنگ ایران و عثمانی اجتناب ناپذیر می نمود.

انگیزه های دسپتد به جان و مال ایرانیان و ایجاد ناامنی در راه های تجاری، گوناگون بود. نخست اینکه گسترش داد و ستد از راه ارزوم و طرابوزان گرچه در آبادانی آن دو ولایت مؤثر افتاد، اما خود بیانگر پیش افتادگی ایرانیان در زمینه تجارت و در قیاس با ترکان بود. در بخش دیگر خواهیم دید که بسیار فرآورده های ایرانی به ترکیه صادر می شدند و حال آنکه ما از راه های آن کشور تنها کالای ساخت فرنگ را می آوریم. گزارشگران نیز به این معنا توجه داشتند. حتی در سرآغاز عصر ناصری هم نوشتند که: «ایران بی نهایت از ترکیه پیشرفته تر است». چه در زمینه «صنعتی» و چه «تجاری»^{۵۲}.

دیگر اینکه این تجارت، چنانکه اشاره دادیم در دست مسیحیان ایران و ترکیه بود. عثمانیان، اعراب و کردها را بهترین وسیله سرکوب ترسایان برمی شمردند. راهزی کردان و تعصب دینی عرب ها را به کار گرفتند تا با یک تیر دو نشان بزنند. تا از سویی جلودار نفوذ اقتصادی و روزافزون نامسلمانان گردند و از سوی دیگر با برتری بازرگانی ایران درافتند.

نمونه یورش به محمره (خرمشهر) بود. در ۱۸۳۸ که محمد شاه به محاصره هرات رفت، ترکان در غیبت امنای دولت فرصتی یافتند و به محمره تاختند. به گفته ناسخ التواریخ «از بهر آنکه، در شهر محمره عوانتان حاکم و عشاران با مجتازان و باز رگانان طریق رفق و مدارا می سپردند و از این روی تجار بیشتر حمل خود را به محمره فرود می آوردند»^{۵۳} طریق مدارا، ضربه به تجارت عثمانی از طریق بصره و بغداد زد. نیز آزادی گمرک در این ناحیه، خود «روز بروز گمرک بصره و آبادی آنجا را مختل کرد»^{۵۴}.

دیگر اینکه تجار ارمنی از ترس آزار ترکان کالاهای خود را بیشتر از راه محمره می گذراندند تا با والی بغداد کمتر سرو کار داشته باشند. به عبارت دیگر ایرانیان را پشتیبانان خود می دیدند. چنانکه بعدها ارامنه به این معنا اعتراف داشتند. و نوشتند: در حمله به محمره «قشون عثمانی» بلامانع و بلافاصله وارد شهر شده، تمام کاروانسراها و انبارها را که با اموال تجارت دولت علیه پر بود غارت و خیرگی بی نهایت کرده و رجال آنجا را قتل و دستگیر و نسوان آنها را اسیر و به بغداد مراجعت نمودند»^{۵۵} و بسیاری را به آن ولایت کوچ دادند.

این نکته را هم بیفزاییم که رقابت بازرگانی میان این دو کشور تا زگی نداشت. بارها ترکان و اعراب راه بر کاروان هائی بستند که راهی ایران بودند. نمونه سفارت «فابری» بود که در ۱۷۰۵ از آن ولایت

۵۱ — ibid, 14 Juil. 1839.

۵۰ — Cte de Challay: "Note sur la création de consulat de France à Tauris" Paris 1854 (M.A.F.)

۵۱ — ناسخ التواریخ، یاد شده، جلد ۲، ص ۷۴.

۵۲ — میرزا جعفرخان مهندس باشی: رساله سرحدی، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۵ — ۳۴.

۵۳ — همانجا.

به دربار شاه سلطان حسین می رفت تا به تجدید قرارنامه بازرگانی میان ایران و فرانسه برآید. هم چنین در زبط با تجاوز دولت عثمانی به مرزهای ایران، حمایت از منافع ما را ضمانت کند. هنگامی که فابریه موصل رسید، ترکان خیر شدند. بنای مانع تراشی گذاشتند. والی بغداد در توجیه رویه دشمنانه خود، آشکارا ابراز داشت: «بایعالی چه طرفی تواند بست از اینکه آمد و شد کاروان به میان ایران و فرنگستان رواج یابد» و به رقابت با کاروان های ترک برآید^{۵۴}.

ترکان اکنون گامی فزاتر نهادند. گفتند: «محمره ملک ماست و از توابع بصره و بغداد محسوب می شود» اگر هم آزاری داده ایم «رعیت خود را تنبیه کرده ایم»^{۵۵}. انگلیس ها حق دادند.

دولت ایران پیغام به سوی میرزا جعفرخان مشیرالدوله سفیر در استانبول فرستاد. دستور رفت مشیرالدوله با وزرای عثمانی انجمن کند. «خسارت» بخواهد. همزمان «حاجی میرزا آقاسی دل بر آن نهاد که در ازای محمره شهر بغداد را مفتوح سازد»^{۵۶}. بار دیگر «به دست آویز سفر اصفهان» لشکر آراستند.

از بغداد گزارش می رفت: «دولت ایران همواره ولایت بغداد را بمشابه ولایتی جدا شده از ایران» تلقی کرده است^{۵۷}.

در ۱۸۳۹، ترکان از ترس یورش به بغداد، صارم افندی را با دستخطی روانه کردند. سلطان عبدالمجید پذیرفت ۳۰۰ هزار تومان بدهد. میرزا آقاسی پا فشرده و «پنج کرو» خواست. هم چنین خواستار «مجازات» داود پاشا، پاشای مخلوع بغداد شد. نیز خسارت جداگانه برای زواری طلید که اموالشان را به غارت برده بودند^{۵۸}.

همزمان و در ماه ژوئیه همانسال، دولت ایران از ناآرامی های کردستان عراق بهره جست و قنبرعلی خان را با پیام تهدید به سوی بغداد روانه کرد. بنا شد اگر والی بغداد از پذیرفتن تقاضاهای ایران سر باز زند محمدعلی خان با سپاهی که در مرز آراسته بود، بغداد را بگیرد^{۵۹}.

در این سختگیری، مشیرالدوله حاجی را نکوهش می کرد که «سوء» سلوک و عدم علم برنمود». در ۱۸۴۰ که شایعه حمله به بغداد پیچید، دولت روسیه «بارون دو بود» را فرستاد تا ایران را از آن خیال بازگرداند^{۶۰}.

هنوز داستان محمره پایان نگرفته بود که ترکتاری از راه دیگر آغازید.

در ۱۸۴۱ شیخ نورالله بیگ و پدرخان سرکردگان کرد که «هر دو از مأموران عثمانی بودند»^{۶۱} به مرزهای ترسانشین عثمانی و ایران تاختند. کردان به ارومیه حمله بردند. خانه های آشوریان را غارت کردند

۵۴ — R. de Mauld; "les mille et une nuit" op. cit, p. 67

۵۵ — رساله سرحدی، یاد شده، ص ۳۷.

۵۶ — ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۷۵.

۵۷ — "Precis des rapports de la Perse avec le gouvernement de Bagdad", Bagdad, 3 Oct. 1842 (c.c.).

۵۸ — ibid.

۵۹ — ibid.

۶۰ — Outrey à Thier, 2 Sep. 1840, no. 35 (c.c.4).

۶۱ — E.B. Soane: "To Mesopotamia and Kurdistan in disguise", London 1912, p. 156

و به آتش کشیدند. ترسایان ایران که مجهز نبودند، «یارای ایستادگی» نیافتند.^{۶۲}

در ۱۸۴۲ درگیری با ترسایان ایران با شدت و حدت بیشتری از سر گرفته شد. در تابستان این سال گردان عثمانی بار دیگر به ارومیه ریختند «چندین روستا» را با خاک یکسان کردند. شگفت اینکه سرکرده یورش، «قره محمود»، سخن از خودمختاری هم راند و اعلام داشت که خیال دارد یک حکومت «فدرال» گردد بر پا دارد!^{۶۳} در این آرمان از چپاول ترسایانی هم که «پاسپورت فرانسوی» داشتند و به ولایات دیگر، از جمله اصفهان می رفتند، دریغ نکردند.^{۶۴}

از سوی دیگر، گردان عثمانی ولایت سنه را به محاصره گرفتند تا به قلمرو عثمانی درآوردند. والی کردستان که انتظار چنین حادثه و برنامه ای را نداشت و شاید هم مفهوم آن را در نمی یافت، سنه را بدون دفاع رها کرد و گریخت. سرکردگان کرد بی دردسر به شهر ریختند، «چند صد نفر» را کشتند، دکان ها را چپو کردند و رفتند.^{۶۵}

باز سپاه ایران در سرحدات بسیج شد. نخست در بندر بوشهر برای حمله به بصره^{۶۶} و سپس در مرزهای آذربایجان. والی بهمن میرزا ده هزار نفری تدارک دید و در خوی اردو زد. صام افندی نیز که در آن روزگار وزیر خارجه عثمانی بود در پایزید مستقر شد. اما دولت انگلیس و روس به محمد شاه فشار آوردند. واداشتندش دست از درگیری بردارد و بپذیرد که به میانجی گری ملل «متمدن» با عثمانی از در سازش درآید. چنین بود که بنای «کنفرانس ارزنة الروم» نهاده شد. به این نیت که ایران و عثمانی در حضور نمایندگان روس و انگلیس شرایط صلح را تعیین کنند، بپذیرند و اجرا دارند. شرح تفصیلی آن کنفرانس را دکتر آدمیت در «امیرکبیر و ایران» آورده است. نخست میرزا جعفرخان مشیرالدوله را به نمایندگی برگزیدند. او بیمار شد و از رفتن بازماند. خودش می گوید: عثمانیان بر نمی تافتندش چرا که با ارامنه در تماس بود و آنان از دست آزار ترکان نزد او «پناهنده» می شدند.^{۶۷} سرانجام میرزا تقی خان (امیرکبیر) را روانه کردند.

هم بداندگاه که دولت ایران در تدارک کنفرانس بود، والی بغداد، برکنار شد و نجیب پاشا که دشمن سرسخت ایرانیان و سنی متعصب بود، در پایان اکتبر ۱۸۴۲ به والی گری بغداد رسید. در ۱۳ ژانویه ۱۸۴۳، در سرآغاز مذاکرات، نجیب پاشا دستور کشتار شیعیان کربلا را داد. به قولی نه هزار نفر از میان رفتند^{۶۸} و به گفته دیگر بین چهار تا هیجده هزار تن^{۶۹}.

بهانه ترکان و نجیب پاشا این بود که از مدت ها پیش کربلا «کانون» خرابکاران و او باش شیعه

شده بود؛ که دیگر خطبه به نام سلطان نمی خواندند^{۷۰}؛ که شهر در دست لوطیان ایرانی به سرکردگی ابراهیم زعفرانی بود^{۷۱}. به گفته انگلیس ها، که به گفته شان اعتماد زیادی نیست، پاشا نخست حمایت مجتهد کربلا را علیه لوطیان طلبید چرا که «با آنان در رابطه بود»^{۷۲}. سرانجام، از روی ناچاری و البته «پس از مشورت با قونسول های ارو پائی و با تکیه بر اذهان عمومی تصمیم گرفت با قوای قهریه وارد شهر شود»^{۷۳}.

ارو پائیان هم نظر دادند که ایرانیان دروغ می گویند. کربلا نه جای مومنان و متشرعان بلکه پناهگاه راهزنان و «او باش» و نیز «کانون شورش» به شمار می رفت. حتی آرامش بغداد را هم تهدید می کرد. بنا بر این حاکمیت عثمانی در خطر بود. وانگهی نیرو گرفتن ایرانیان زیان به تجارت بغداد و بصره می زد. پس پاشای بغداد سرخود قوانین نوین مقرر داشت. بر عوارض راهداری و گمرکی بازرگانان ایران ۲٪ افزود. دستمزد به کاروان های تجاری ایران و آزار زوار شدت گرفت^{۷۴}. در برابر دولت ایران و در همکاری با انگلستان، نجیب پاشا به حمایت از شاهزادگان فراری و مقیم بغداد برآمد.

سرانجام و از پایان دسامبر ۱۸۴۲، نجیب پاشا با ۱۲۰۰۰ سرباز و به مدت بیست روزه محاصره محله ایرانیان در کربلا برآمد. روز کشتار، اهالی بی خبر از انگیزه سرکوب، دسته جمعی به آرامگاه ابوالفضل عباس پناه بردند. به خیال اینکه در بست امامزاده در آمان خواهند بود. «اما کینه مذهبی بدان پایه رسیده بود که حتی مزار عباس هم از تجاوز مصون نماند»^{۷۵}. ستیان یورش بردند و جمله بستیان را کشتند. آنگاه به نشانه پیروزی بر کفار، بغداد را «چراغان» کردند و این «رو بیداد خوش» را جشن گرفتند.

در تاریخ های ایرانی هم شرح رو بیداد را کج و معوج آورده اند. در شرح وقایع سال ۱۲۶۰ هجری؛ ناسخ التواریخ می نویسد: «و هم در این سال در کربلا علی قتل شتیع روی نمود». اشرار که در وطن خود پناه نداشتند «ناچار به شهر کربلا می گریختند... چون از این اشرار در آن بلده شریفه انجمنی شد، این هنگام بر مجاورین آن ارض مقدس نیز کار صعب داشتند». والی بغداد را برکنار کردند. تا نجیب پاشا روی کار آمد که «با جماعت شیعه به شدت به طریق معادات می رفت». پس به «آهنگ تسخیر کربلا» خیمه زد. اما «مردم کربلا که اهل حرقت و صنعت بودند و با مردان سر جنگ نداشتند»، گریختند. بنابراین اشرار نبودند. در حال لسان الملک را باکی از این گفته های ناسخ و منسوخ نیست. همیقدر می داند که کربلا سه روزه محاصره شد (و نه بیست روز) تا اینکه روز یازدهم شهر ذیحجه، نجیب پاشا کربلا را «مفتوح ساخت»، حکم داد «سه ساعت تمام لشکریان به قتل عام قیام کردند و نه هزار تن عرضه هلاک و دمار ساختند و در بقعه سیدالشهداء و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در این بقعه

۶۲ — R. Anderson: "History of the Mission", Boston 1872, vol. 2. p. 206

۶۳ — Outrey à Guizot, 8 Sept. 1842 no. 37 (Tréb. c.c. 5)

۶۴ — ibid, 24 Nov. 1842, no. 32.

۶۵ — Bourqueney à Guizot, 16 Oct. 1842 (Constantinople c.p. M.A.F)

۶۶ — A. Denis: "Affaire du Kérbéla" Revue de l'Orient, T. I, 1843, p. 130.

۶۷ — رساله سرحدیه، یاد شده، ص ۸ — ۳۷.

۶۸ — امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۷۴.

۶۹ — H. Algar: Religion and State in Iran, p. 115

۷۰ — A. Denis: "Affaué de Kérbéla" op. cit, p. 138

۷۱ — Algar: "Religion and State" op. cit p. 114.

۷۲ — ibid, p. 115

۷۳ — "Affaire de Kérbéla", p. 137.

۷۴ — Weimeñà guizot, 13 Jan 1843 (Bagdad, c.c. I).

۷۵ — "Affaré du Kérbéla", op. cit, p. 138.

مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافت می شد به غارت برگرفتند و الواحی که در روضه منوره نصب بود، خرد و در هم شکستند»^{۷۶}.

در این مهلکه تنها خانه سید کاظم رشتی، رهبر شیخیان در امان ماند و بازماندگان کشتار توانستند دار و ندارشان را به خانه او انتقال دهند. شاید از این بابت که شیخ احمد احسانی از میان اعراب بحرین برخاست و یا به این علت که اعراب شیخیان را مخالف شیعیان و حکومت وقت می دانستند. حاجی کریم خان کرمانی می گوید، همین نجیب پاشا چند ماه بعد سید کاظم را مسموم کرد و کشت. این هم راست بود که علمائی عتبات آن رهبر بدعت گذار را بر نمی تافتند. چندین بار دستار از سرش برگرفتند، چاقو کشیدند، «تکفیرش» کردند. چنانکه خودش می نوشت: «علمای این شهر با من سر پیکار دارند. اگر این کینه برخاسته از اعتقادات من است که نه دست بردارم و نه نیازی به هم اندیشی با آنان دارم»^{۷۷}. این را هم بگوئیم که در همه این احوال و کشتار، سید علی محمد باب در کربلا و در خانه سید کاظم رشتی بود. جنگ شیعه و سنی بی شک در افکار و روش ضد اسلامی او بی تاثیر نبود. چرا که نخستین رساله خود را هم در نقد پیشوایان دین نوشت.

خبر کشتار کربلا در فوریه ۱۸۴۳، یعنی همزمان با مراسم سوگواری محرم ۱۲۵۹ به تهران رسید. میرزا آقاسی از ترس اینکه ملایان به همین بهانه علیه حکومت بسیج شوند، خبر را چند روزی پنهان داشت فرصتی می خواست تا از عهده برقراری آرامش در شهر بیاید و عاشورا پایان گیرد.

اما سید باقر شفتی، مجتهد سرکوب شده اصفهان خبر شد. به خیال انتقام افتاد. در دم نامه ای برای سفیر روسیه «کنت یدم» فرستاد که قصد دارد، فی سبیل الله به «بسیج شیعیان» در جهاد با کفار دستور دهد، «شاه هم هر چه می خواهد بگوید»^{۷۸}.

مفهوم آن سخن روشن بود. نخست اینکه حجت الاسلام آنگاه که بیضه اسلام را در خطر می دیدید، با حکومت کاری نداشت. به تنهایی فرمان می داد و حق ولایت و نیابت به جای می آورد. مهم تر اینکه، ناگفته پیدا بود که اگر روحانیان با سپاه لوطیان بسیج می شدند، پیش از آنکه راه بغداد را در پیش گیرند، نخست حساب میرزا آقاسی را می رسیدند.

حامد آنگار پژوهشگر جدیدالاسلام که در این باب شیفته لوطیان و او باش حجت الاسلام شفتی است، به این نکته معترف است که به حقیقت پیشوایان دین خیال لشکرکشی به کربلا را نداشتند ورنه در ۱۸۰۱ (۱۲۱۶ قمری) وهابیان دو هزار شیعه را در همان کربلا کشتند، به همان مزارعباس اهانست کردند، و صدائی از روحانیان شنیده نشد. تنها از فتحعلیشاه خواستند که نامه ای بفرستد و اعتراض کند. اکنون «احتمالاً خوشوقت» بودند که زمینه ای یافته اند تا با دولت درافتند^{۷۹} و از حاجی «انتقام» بکشند.

۷۶ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۵۶.

۷۷ - A.L.M. Nicolas: "Seyyed Kazem Rehti", Paris 1914. p. 31, et. 26

۷۸ - "Affaire du Kérbéla" op. cit, p. 139.

۷۹ - "Religion and State in Iran", op. cit., p. 117

این نکته هم گویا بود که سید شفتی به جای اینکه حکومت را از قصد جهاد آگاه کند، از در نامه نویسی با سفارت روس درآمد. گوئی روس ها خودی تربودند.

در این زمینه، نویسندگان متشع مانند تنکابنی در «قصص العلماء» و یا حامد الگار حق به جانب شفتی و علماء دادند و همه این کینه توزی ها را از چشم «سیاست نادرست» میرزا آقاسی دیدند^{۸۰}.

میرزا آقاسی و دولت محمد شاه بار دیگر گرفتار شدند. اما پیش از آنکه روحانیت دست به کار شود و شورش بر پا دارد، پیشدستی کردند و «سفر به عتبات» تحریم شد^{۸۱}.

منع زیارت کربلا، که ناندانی روحانیان هم بود، بی شک ملایان را خوش نیامد. اما نتوانستند واکنش نشان دهند. نیز تحریم پیش از آنکه به زیان دولت ایران باشد، ضربه به حکومت بغداد زد. از شمار زوآر کاست. از بغداد گزارش دادند: از آنجا که هر ساله ۵۰ هزار زائر به عتبات می آیند و برابر ۵ میلیون فرانک خرج می کنند، اگر یکسال دیگر اعلان تحریم شاه ادامه یابد، این ولایت به فقر عمیقی خواهد افتاد»^{۸۲}.

حمایت مردم از تحریم هم تعجب آور بود. در ۱۸۴۴ به جای ۵۰ هزار نفر در ۱۸۴۲، تنها ۸۰۰ نفر از کربلا گذشتند که به زیارت مکه می رفتند^{۸۳}. هم چنین دستور داده شد جُماه ابریشمی را که سالانه از راه بغداد صادر می کردند، به رشت و هشتراخان بفرستند^{۸۴}.

مهم تر از همه، تحریم کربلا در کاهش انتقال جنازه به عتبات موثر افتاد. نیازی به یادآوری نیست که ما بزرگترین صادر کننده اجساد گندیده به عتبات بودیم. مسافری بسیار با حیرت، از بوی گند کاروان های مُرده کیش سخن گفته اند که تا فرسنگ ها هوا را گذرد می کرد. موریه داستانی در «حاجی بابای اصفهان» به مُرده کشی اختصاص داده و میرزا آقاخان کرمانی «بُردن استخوان های پوسیده، کهنه و گندیده» را به سختی به نقد کشیده^{۸۵}. همینکه ایرانیان حاضر شدند از خیر حمل مُرده بگذرند، کاری بس مهم بود. زیرا به قول میرزا آقاخان کرمانی، «ردم خرافی ایران بر این اعتقاد دلخوش داشتند که وقتی جنازه به تریب کربلا رسید، «سید الشهداء» خودش «مرده را به دوش کشیده» و از صحن بیرون می برد تا «روانه بهشت کند»^{۸۶}.

همه این منع و تحریم به زیان اهل دین بود. پس زود رضا دادند که هر چه زودتر غائله کربلا بخوابد و کنفرانس ارزروم با پادرمیانی روس و انگلیس در ارزروم بر پا شود. در واقع نامه شفتی به سفیر روس همین معنا را در برداشت.

در این ماجرا که بزرگترین مورد اختلاف میان ما و عثمانی بود، دولت های اروپائی در کنار عثمانی ایستادند. کنسل شل نخست نامه ای برای همکار خود کنسل «فران»* به بغداد فرستاد. از او

۸۰ - op. cit, p. 118

۸۱ - Weimar à Guizot, 9 Aout 1843 (Bagdad, c.c.1).

۸۲ - ibid.

۸۳ - "La situation commerciale de Bagdad", 24 Juin 1844 (ibid)

۸۴ - ibid

۸۵ - میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، به نقل از «زمان نو»، شماره ۹، پاریس ۱۳۱۳، ص ۶۷.

۸۶ - همانجا.

* - Ferrant

خواست به «دلجوئی» نجیب پاشا برآید و نگرانی های وی را از اقدامات دولت ایران «برطرف» کند.^{۸۷} در نامه ای دیگر که دکتر آدمیت آورده است، سفیر انگلیس در توصیه به مقامات عثمانی نامه ای فرستاد، بدین مضمون:

«صلاح جوئی من آنست که به نوری افندی نماینده ارزروم دستور صادر گردد که حمله به کر بلا بنا به دستور بابعلی صورت نگرفته، بلکه کار خود نجیب پاشا بوده و کیفیات محلی اتخاذ چنین تدابیر فوری را ایجاب می داشته ... دیگر اینکه تصریح گردد که احتیاط های لازم برای حفظ جان و مال ایرانیان مرعی شده است ... از آن گذشته رونوشت آن دستورها را برای من و سفیر روسیه در اینجا ارسال دارند، که نزد همقطاران خودمان در تهران، بفرستیم تا برآشفتگی طبیعی در بار شاه را تخفیف دهند»^{۸۸}.

نخست اینکه نجیب پاشا اگر سرخود و به عنوان والی، ده یا بیست هزار نفر را می کشت، بی شک مغضوب می افتاد. اگر هم خطا کرده بود چرا دولت انگلیس از او «دلجوئی» می کرد؟ و سرانجام معلوم بود که از پادرمیانی انگلیس و روس در کنفرانس ارزروم ایران طرفی نخواهد بست. از پیش بر آن بودند که کشتار کر بلا را درزبگیرند و کار را به زیان ایران تمام کنند. زیرا همان سفیر، به نماینده انگلیس در ارزروم و در اشاره به میرزاتقی خان (امیرکبیر) نماینده ایران، نوشت: «امیدوارم آثار سوئی را که واقعه کر بلا در ذهن نماینده ایران خواهد گذاشت، خنثی کنید»^{۸۹}.

حکومت ایران به رغم خرسندی که از کاردانی میرزاتقی خان در ارزروم داشت — و نامه های تشویق آمیز میرزا آقاسی گواه آنست — مایل بود مذاکرات هر چه زودتر پایان گیرد. دولت روس و انگلیس می کوشیدند بر سر اختلافات لاینحل کنفرانس را کیش بدهند. چنانکه چهار سال و اندی هم به طول انجامید.

ناخرسندی ایران از نامه هائی که به ارزروم فرستاد، به روشنی پیدا بود. قونسول فرانسه در سپتامبر ۱۸۴۳ گزارش داد: «حاجی میرزا آقاسی، از طریق میرزاتقی خان نامه ای به بابعلی فرستاده» مبنی بر اینکه محمد شاه مایل است «مذاکرات ارزروم هر چه زودتر پایان پذیرد». شایسته «مصرانه» جبران خسارت های کشتار کر بلا را می طلبد. و «لحن نامه تند» است. تا جایی که دولت ایران تهدید می کند. اگر به «درخواست برحق» ایران تن در ندهند و بی جهت کنفرانس را به درازا بکشند، حق خود را «به ضرب اسلحه» خواهد ستاند.^{۹۰}

هفته بعد در نامه ای دیگر، همین هشدار داده شد^{۹۱} و نتیجه ای بدست نیامد. از ماه نوامبر همان سال به آرایش سپاه در کرمانشاهان برآمدند.^{۹۲}

صم تر اینکه دولت ایران آشکارا می گفت، «مداخله» و پادرمیانی روس و انگلیس را در

۸۷ — Weimer à Guizot, 9 Aout 1843 (Bagdad).

۸۸ — امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۷۵.

۸۹ — همانجا.

۹۰ — Goeppe à Guizot, 24 Sep. 1843 (Erzeroum, c.c. I)

۹۱ — ibid, 17 Oct. 1843, no. 9.

۹۲ — ibid 19 Nov. 1843.

کنفرانس نمی خواهد. حضور آنان را «بنی ثمر» تلقی می کند^{۹۳} و به سود خود نمی داند.

دولت انگلیس، هم چنین با ارسال نماینده از سوی فرانسویان به کنفرانس مخالفت کرد. اما در همان سالی که مذاکرات پا گرفت. فرانسه قونسولی به ارزروم فرستاد و آنچه در این بخش می آوریم، از برکت گزارش های روزانه او از این شهر است.

نیازی به تصریح نیست که نمایندگان دو دولت بزرگ، یکصدا، مانع از این بودند که در قطعنامه کنفرانس، دولت عثمانی و یا نجیب پاشا والی بغداد، به صراحت و به نام محکوم شوند. تنها به پرداخت غرامت بسنده می کردند، لرد کرزن، محرمانه از ارزروم گزارش می داد: «سیاست دولت روسیه در موارد دیگر هر چه باشد، در مسأله روابط ایران و عثمانی با انگلستان همعقیده است»^{۹۴}.

اعتقاد گزارشگران فرانسوی هم این بود که پادرمیانی روس و انگلیس به جایی نخواهد رسید؛ که جنگ میان ایرانیان و ترکان در خواهد گرفت؛ که هر دو کشور «قشون به سرحدات» فرستاده اند و «تو پخانه کار گذاشته اند»^{۹۵}.

درخواست های تفصیلی ایران و متن قطعنامه را آدمیت آورده است. اگر هم اشاره می دهم، از بابت اسناد نو یافته است و پس.

هنوز مذاکرات در سال نخستین بود که ترکان از موقعیت برتر خود در کنفرانس و با بهره جوئی از پشتیبانی روس و انگلیس دلگرمی گرفتند و به خیال الحاق کردستان به خاک خود افتادند.

مسئله کردستان و روستاهای ترساشین یکی از موارد اختلاف ایران و ترکیه بود. ترکان «بخش اعظم» کردستان ایران را طالب بودند و می گفتند باید «سرحدات» دریاچه وان تا ارومیه و تا خلیج فارس را در بر گیرد^{۹۶}. بویژه که نوید این منطقه را به کردان داده بودند و می دانستند که کردهای ایرانی نیز به علت همکیشی با ترکان این طرح را خوش آمد خواهند گفت، «کفار» آشوری را خواهند راند و خود مختار خواهند شد.

دولت ایران، برعکس خواهان پشتیبانی از «حقوق ترسایان» در این منطقه بود. چنانکه بارها قشون به جنگ شیوخ کرد فرستاد. اکنون هم استدلالش اینکه ایلات جلالی و سرکردگان کردان که در «بایزید» اردو زده بودند و مرزهای ایران را در می نوردیدند، باز پس داده شوند و عثمانی دست از حمایت آنان بردارد. شگفت اینکه در عهدنامه ارزروم کوچکترین اشاره به درگیری بر سر ترسایان نیامده است و تنها در گزارش های قونسول فرانسه در این ولایت منعکس است.

کردان در طی کنفرانس ارزروم، بارها این حقوق خود را به انحاء گوناگون یادآور شدند.

در سپتامبر ۱۸۴۳، به ارزروم یورش بردند و کاروان های ایرانی را چایپند. بهانه «روابط ایران و عثمانی» بود^{۹۷}.

۹۳ — ibid.

۹۴ — امیرکبیر و ایران، ص ۱۱۳.

۹۵ — Goeppe, 2 Dec. 1843 (Erzeroum, op. cit).

۹۶ — ibid. 14 Jan 1844, no. 18.

۹۷ — ibid, 10 sep. 1843.

در همان سال باز «ترکان مشوق کردن آمدند» و آنان را به غارت روستاهای آشوریان ارومیه واداشتند. دستور تخریب داده شد. «آشوریان ایستادگی کردند. اما ترکان رفتاری سخت دذ منشا نه داشتند. مردان را کشتند و کودکان را به زور به آیین اسلام گروانندند»^{۱۸}.

هنوز کنفرانس در کار بود که باز ترکان بیدرخان کُرد را به کشتار ترسایان ارومیه محرک شدند^{۱۹}. آن راهزن غارت روستاها را از سر گرفت. حتی از «تخریب» مدارس هم درنگذشت^{۲۰}. یورش بیدرخان یکی از سخت‌ترین حملات کُرد و ترک به ارومیه بود.

این هم گفتمنی است و نشان از غیرت اسلامی دارد که ترکان حتی از آزار و کشتن هیات نمایندگی ایران در ارزروم هم پروا نداشتند. در این زمینه که داستانش شناخته شده است، سندی داریم که به نقل می‌ارزد و گزارش مستقیم است.

«روز شنبه ۱۸ ژوئیه ۱۸۴۶» در ارزروم شایع شد که «کودک سه ساه مسلمان» توسط آدم‌های سفارت میرزاتقی خان (امیرکبیر) مورد تجاوز قرار گرفته و کشته شده! داد و بیداد به پا شد. خانواده کودک شکایت بُرند. ناله سردادند. میرزاتقی خان پاسخ داد: ممکن نیست در میان هیات نمایندگی او کسی به چنین کار دست زده باشد. این کار از افراد او بر نمی‌آید و استدلال هائی از این دست که کارگر نیفتادند. بیضه اسلام در خطر افتاده بود و جُبال پاسداران ناموس بودند.

گزارشگر ارزروم که شاهد ماجرا بود، می‌نویسد: روز ۱۹ ژوئیه سحرگاهان، جماعت جنازه کُردک را بردوش گرفتند و با کلمات آتشین «خشم مردم را علیه ایرانیان برانگیختند». در واقع «جرقه ای کافیه بود تا کینه ای که ایرانیان و ترکان یا به عبارت بهتر شیعیان و سنیان از یکدیگر دارند شعله ور گردد».

خانه میرزاتقی خان را ۳۰۰۰ ترک مسلح به تنگ، به شمشیر و چماق محاصره کردند. «هیاهوی زیاد کردند». به تهدید برآمدند که «دست به کشتار همه ایرانیان خواهد زد» و می‌بایست مقصر را به جماعت «تحویل» دهند.

میرزا تقی خان بسیار کوشید تا توده را آرام کند. اما «روحانیت» مردم را به «امید غارت» سفارت بسیج کرده بود و بدیهی بود که در این آرمان پافشار خواهند بود.

هیات میرزا تقی خان به ناچار به دفاع برآمد. ۳۶ نفر مسلح شدند و درگیری آغازید. از سفارت ایران ۲۰ نفری زخمی شدند. بسم آن می‌رفت که یک تن زنده نماند. نه روسیان به یاری آمدند و نه انگلیسیان و نه عثمانیان. و حال آنکه هر سه نمایندگی در کنار بودند.

راه جز این نماند که یک نفر را قربانی کنند. پس از میان اعضای سفارت، جوانی را که ۵ روز بود به هیات پیوسته بود، به عنوان طعمه به میان جمعیت انداختند. جماعت اسلام پروران بیچاره بی گناه را تکه تکه کردند. یا بقول گزارشگرها، «این فلاکت زنگان که از رنگ خون به هیجان می‌آمدند» راضی

۱۸ — Binder: "Au Kurdistan, en Mesopotamie et en Perse". Paris 1887, p. 96-97.

۱۹ — B. Nikitine: "Une petite nation victime de la guerre", R.S.P., 33e an. no. 4. p. 608.

۲۰ — A.H. Layard: "Nineveh", London 1854, vol. I, p. 149.

نشدند. قربانیان دیگر خواستند». مستوفی هیات به خیال گریز افتاد. «دستگیری کردند و کشتند»^{۱۰۱}. میرزاتقی خان تهدید به بازگشت کرد. آنگاه سر و کله روس و انگلیس پیدا شد و پادرومانی کردند و نگذاشتند!

افزون بر همراهان امیر، ترکان چند تن سیاح را هم در راه ارزروم از پا درآوردند. خیره اطراف رسید. شیوخ کُرد به زنجان حمله بردند و باز به غارت چند روستا در مرز ارومیه پرداختند. همزمان و بنا بر گزارشی دیگر شورش در ارزروم «علیه تنظیمات» در گرفت^{۱۰۲}. بسم آن می‌رفت که اصلاحات و پیشرفت به سود ترسایان باشد و به زبان خلق الله.

از بابت آزارهای همه جانبه ترکان، حاجی میرزا آقاسی خطاب به محمد شاه نوشت: «اولا حرکات دولت روم در محرمه و کربلائی معلی ... و کردستان و آذربایجان و عدم رد عشاير و ایلات و قتل و نهب و اسر و سلوک هائی که با ایرانیان می‌کنند، عاقبت ... منجر به میمان کشی شد و اهل سفارت ایران را در ارزنة الروم به قتل رساندند و این عارتا قیامت باقی ماند»^{۱۰۳}.

کنفرانس ارزروم پس از چهار سال و اندی، در ۳۱ ماه مه ۱۸۴۷ «در ساعت ۴ بعدازظهر، با شلیک ۲۰ ضربه توپ» پایان گرفت. میرزاتقی خان و همراهانش در ۲ ژوئن راهی ایران شدند^{۱۰۴}.

به رغم کوشائی و ایستادگی میرزا تقی خان دولت ایران از کنفرانس و عهدنامه ارزروم طرفی نیست. یا به قول حاجی «هیچ تیری بدست نیامد». چنانکه «باز ایلات در مقام خرد ساکن و مشغول تاخت و تاز» بودند. بر تجاوز به زوار و برستم» برتجار افزودند و نکاستند. «تدارک آلات حربیه» هم دیدند. هر چه سعی شد «تفاق به رفاق» بدل گردد موثر نیفتاد. در همان نامه حاجی به محمد علی خان سفیر نوشت: «به آن فرزند بلند جایگاه می‌نویسم که زیاده مذلت و خواری» را نپذیرند. اگر ترکان «موافق حق و حساب» راه رفتند، قیبا ورنه مراتب از طریق وزیر مختار فرانسه در استانبول به اطلاع «گیزو» برسد و «بعد از اثبات مطلب» به تهران بازگردید که «زیاده مکث در دارالخلافه اسلامبول موجب کسر و نقصان دولت علیه است»^{۱۰۵}.

به نظرمی آید که حدس حاجی درست بوده باشد. به موجب آن عهدنامه ۹ ماده ای و بنا بر ماده دوم، دولت ایران تعزید کرد «در حق شهر و ولایت سلیمانیه» که تا آن زمان خراجگزار بود «از هر گونه ادعا صرف نظر کند»، در عوض محرمه (خرمشهر) را داشته باشد! در واقع دولت عثمانی که بارها محرمه را به خاک و خون کشید، اکنون بستانکار هم بود. نه تنها سخن از تاخت و تاز نمی‌راند، بلکه بخشی از خاک ایران را از سر متت به ایران وا می‌نهاد و سلیمانیه را می‌گرفت.

در زمینه گمرکات هم دولت ایران اصرار داشت همان ۴ درصد همیشگی را بپردازد^{۱۰۶} ماده ششم عهدنامه به گندگی از سر مطلب گذشت.

۱۰۱ — Garnier à Guizot, 20 Juil. 1846, no. 11 (Erzeroum, c.c.1)

۱۰۲ — ibid, 1er, Dec. 1845. no.11.

۱۰۳ — صفائی، یکصد سند تاریخی، سند هجدهم، ص ۴۱.

۱۰۴ — Clairambault à guizot, 10 Juin 1847 (Tréb. c.c. 6).

۱۰۵ — امیرکبیر و ایران، ص ۱۴۲.

۱۰۶ — Goepp à guizot, 5 Aout 1843 (Erzeroum, c.c.1).

در ربط با «شاهزادگان فراری»، عثمانیان تن به «استرداد» ندادند.

ترکان تنها (در ماده هشتم) منع غارت گردان را متعزّذ شدند و عهد خود را هرگز به جای نیاوردند. چنانکه در ۱۸۴۷ یکسال بعد از پایان کنفرانس، ترکنازی به مرزهای ارومیه را از سر گرفتند. خواست نهائی و «فقرة دهم» عهدنامه که منعکس نشد و تنها در پیش نویس آن سند و در گزارش های ارز روم آمده است، این بود که عثمانیان دست از آزار ترسایان ایران بردارند و روستاهای ارومیه و آذر بایجان را آسوده بگذارند.

ترسا آزاری و یورش به روستاهای ترسانشین مهم ترین اختلاف ما با ترکیه بود که از سده نوزده تا جنگ جهانی اول دوام یافت و منجر به مهاجرت یا کشتار ارمنیان بویره آشوریان ایران شد. پس پرونده ترسایان را می گشاییم: همراه با رابطه حکومت ایران با اقوام مسیحی، دست آوردهای فرهنگی و کارنامه مبلغان مسیحی که بخشی از تاریخ ناشناخته ما در سده پیشین است.

بخش سوم:

در آزادی ایمان

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

۱- ترسیان ایران تا دستخط ۱۸۴۰

مهم پیروزی بر ترکان خواند. بدان معنا که سربازان روس را سیراب کرد و از محاصره طولانی پروا ننمود^۱ و میدانیم که در آن روزگار آذوقه و جیره سرباز در شکست و پیروزی ها مؤثر بودند.

دیگر اینکه در پی پیروزی و مطابق طرحی که با عنوان «برنامه عمران اقتصادی قفقاز» به دست گریبایدوف، شاعر و کابریست روس و وزیر مختار آن کشور در ایران، فراهم آمد، ولایات قفقاز به مدت دو سال از هر گونه مالیات و عوارض معاف شدند. غرض این بود که ترسایان ایران را به مهاجرت تشویق کنند. همه کوشش عباس میرزا در منع این مهاجرت به جانی نرسید.

عوامل دیگر هم در کار بودند. مسیحیان ایران افزون بر مالیات سرانه و جزیه گاه عوارض مخصوص هم می پرداختند. در ارومیه از آنان حتی «حق عبور از پل» می ستانند و برای گذشتن از معابر عمومی عوارض راهداری بیشتری می گرفتند.^۲

چنین بود که ترسایان آذربایجان دسته دسته راه قفقاز را پیش گرفتند. مهاجرتی که تا مشروطیت ادامه داشت. به گفته سعید نفیسی در همان سال های نخستین، ۶۰٫۰۰۰ مسیحی از ایران رفتند.^۳ اگر هم این رقم به گزاف آمده باشد، باز نشانگر پی آمدهای آن مهاجرت است. زیرا که ارمینیان ایران در بازرگانی و تولیدات صنعتی و آشوریان در کشاورزی آذربایجان نقش بسیار مهمی داشتند.

با سرآغاز مهاجرت ترسایان، روستاها و برخی شهرها مانند جلفا بخش عمده سکنه خود را از دست دادند. نیروی کار کم آمد. آذربایجان با بحران کشاورزی روبرو شد. بعدها سفیر فرانسه گواهی می داد که یکی از کینه های میرزا آقاسی نسبت به روسیان از این بابت بود که می گفت: «اینان رعایای مسیحی ما را به مهاجرت و ما می دارند»^۴.

در ۱۸۴۰، کنت دویرسی، نخستین سفیر فرانسه از این بحران چشمگیر سخن گفت. با تأثر از ویرانی و سکوت محلات تبریز، قزوین، کاشان و اصفهان یاد کرد و نوشت: «در همه این شهرهای سرشناس و کهن ایران کوی های رها شده به چشم می خورند که بیش از نیمی از جمعیت خود را از دست داده اند»^۵.

در علت نهی شدن محلات بویژه از ترسایان، سرسی همانا شکست ایران از روسیه را یادآور می شد. شکستی که «هر مسیحی را که سر راه خود یافت با خود به سوی روسیه کشاند»^۶.

در همان سال ها گزارشگران انگلیس هم مهاجرت ترسایان را یادآوری کرده اند. در مارس ۱۸۴۴ گزارش فرستادند که «در سال گذشته چندین هزار ارمنی و نسطوری از اهالی خوی و سلماس ارومیه پاسپورت گرفته و راهی روسیه شدند»^۷.

۱ — Gen. Prince Stcherbatow: "Le Fled Maréchal Prince Paskévitch", Imp. Trenké, St. Petersbourg 1898. vol. 2. p. 16.

۲ — هما ناطق: از ماست که بر ماست، تهران، ۱۳۵۴، ص ۴۷.

۳ — سعید نفیسی: «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تهران انتشارات بنیاد ۱۳۴۰، جلد دوم، ص ۱۴۳.

۴ — Sartiges, Tén. 30 Sep. 1848, no. 48 (c.p.)

۵ — Cte de Sercy à Dalmatie, Ispahan, 20 Av. 1840 (c.p.)

۶ — ibid.

۷ — چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، یاد شده، ص ۸۸.

بسیاری از تاریخ نگاران رسمی و بویژه مذهبی ما، نقش ترسایان ایران را در پیشبرد مدنیت و فرهنگ اروپائی نادیده گرفته اند و حال آنکه در میان اهل ادب و پژوهش، افراد سرشناسی را می توان باز شناخت که دست پرورده مدارس و نهادهائی بودند که ترسایان بنا نهادند و یا دستکم از مدارسی برآمدند که پادریان فرنگ برای ترسایان ایران بر پا داشتند. از جمله صادق هدایت، نیما یوشیج، محمد قزوینی، ایرج میرزا، پروین اعتصامی، عبدالعظیم خان قریب و دیگران.*

هم چنین در گسترش داد و ستد با اروپا ترسایان ایران بمثابة میانجی میان جهان خاور و باختر بودند.

در زمینه سیاسی، تا مدت ها، سفرای مهم وزارت خارجه از میان آنان انتخاب می شدند. بنا بر این بررسی تاریخ ایران، بویژه در برهه ای که هم اکنون در دست پژوهش داریم، بدون پرداختن به این طایفه نامیسر است.

دوره محمد شاه و میرزا آقاسی سرآغاز استقرار پادریان امریکائی و فرانسوی در ایران بود، که در جهت تبلیغ مذهبی ترسایان ایران به این کشور آمدند. اما ناگزیر شدند همراه با تبلیغ به گشایش مدارس و برپائی چاپخانه و نشر روزنامه و کتاب تیز برآیند.

ترسایان ایران مرکب از دو طایفه بودند و اقلیت قومی و مذهبی بزرگ و مهمی را می ساختند: آشوریان یا کلدانیان و ارمینیان، که در دوره محمد شاه مورد توجه و یژه دولت قرار گرفتند. این توجه خود ناشی از بحران اجتماعی بود. از اشاره به سرآغاز این بحران گریزی نداریم و اشاره می کنیم.

شکست ایران از روسیه (در ۱۸۲۸) پی آمد جبران ناپذیر در زمینه کشاورزی داشت. بویژه نخجوان که از دست رفت، کشتزارهای غله خیز را هم با خود برد. ترسایان برزنگر ایران را که در آذربایجان و نخجوان در کار کشاورزی بودند با خود به آن سوی مرزها کشاند و یا به مهاجرت واداشت. تا زمانی که آن ولایت از دست نشده بود، ایران زیادی گندم خود را به روسیه می فروخت. چنانکه به دنبال شکست و در ۱۸۲۹ که جنگ روس و عثمانی در گرفت، ژنرال پاسکویچ در دست داشتن انبارهای غله نخجوان را یکی از عوامل

* — اطلاعات درباره هدایت و قزوینی را از آقای جمالزاده گرفتم.

شاید نیازی به گفتن نباشد که در جلای وطن ترسایان تنها نبودند. در سال های بعد در دفاتر رسمی «احصائیه مهاجرت» نام هزاران رعیت ایرانی ثبت است که از فرط قحط و بلا و بیکاری، جواز گرفتند و از «پل خدا آفرین گذشتند» و ما نمونه هایش را در جای دیگر بدست داده ایم.^۹

در جهت تجدید این مهاجرت بود که میان ایران و روسیه قرارنامه ۳ ژوئیه ۱۸۴۴ به امضاء رسید که دیدیم.

به همین راه دولت محمد شاه از مالیات های مسیحیان هم کاست. چنانکه به اعتراف خود پادریان، مالیات های کلدانیان و ارامنه چندان تفاوتی با آنچه مسلمانان می پرداختند، نداشت، بدین قرار بود: مالیات سرانه ۱/۲۵ تومان، باغداری ۱۲/۵ شاهی، گاوداری ۳۵ شاهی و غله داری ۱۰ شاهی.^{۱۰}

در زمینه مذهبی، دولت میرزا آقاسی آنان را در فرایض دینی آزاد گذاشت، حق بنای کلیسا و نهادهای دینی و فرهنگی دیگر داد و فرمان آوریل ۱۸۴۵، حقوق شهروند مسیحی و مسلمان را برابر شناخت، بعدها میرزا تقی خان امیرکبیر، بنا بر همان فرمان، به حمایت از اقلیت های مسیحی ایران برخاست.^{۱۱}

حمایت از ترسایان برای دولت ایران به مفهوم درگیری و ستیز با عثمانیان و شیوخ کرد نیز بود. هم چنین وجود روستاهای ترسانشین در ارومیه یکی از انگیزه های جنگ سرحدات در ایران به شمار می آمد. ترکان وعده مالکیت آن روستاها را به کردان همکیش داده بودند.

هرچه بود، یا به راه کسب حمایت دولت های ارو پائی و یا در جهت پشتیبانی از ترسایان، دولت محمد شاه پای مبلغان مذهبی را به ایران گشود. ترسایان را در گشایش مدارس مانع نشد. هر چند که در دراز مدت دولت ایران از این اقدام طرفی نیست. مبلغان نیز، بیش از آنکه به احیای همکیشان نیمه جان خود برآیند، به رقابت با یکدیگر برخاستند.

غرض ما در این نوشته، تشریح تاریخچه ترسایان ایران نیست. بلکه واری نقاشی فرهنگی آنان در دوره مد نظر است. اگر هم گهگاه به گذشته آنان باز می گردیم، از لابلای نوشته هائی است که در این بُره تاریخی قلم و رقم زده اند.

نخست از آشوریان پیغامزیم، که آنان را کلدانی، نصرانی، نصارتی و آشوری خوانده اند. اینان از باستانی ترین اقوام مسیحی بودند که در بین النهرین و ایران مستقر شدند.

خودهاشان نوشتند: «ما آشوریان که کلدانیان نیز خوانده می شویم، از ۱۲۰۰ سال پیش، زیر حکمرانی مسلمانان در ایران و ترکیه بسر می بریم... تا پیدایش اسلام ما ملت نسبتاً بزرگی را می ساختیم. اما در پی آزار و ستم هائی که از مسلمانان بر ما رفت، به تدریج از شمارمان کاسته شد»^{۱۱}.

«در بر نمودن» نمونه های آن آزارها و تبعیض ها، آشوریان نکات زیر را برشمردند:

۸ — کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی، انتشارات حافظ، ۱۹۸۴، ص ۱۰۷ — ۱۰۶.

۹ — Perkins: "Residence of Eight years in Persia among the Nestorians", andover 1843, p. 280.

۱۰ — امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۴۳۷.

۱۱ — "Supplique des Assyriens aux Puissances Alliées", Ourmia, 1917 (M.A.F.)

۱ — «هنگامی که یک مسیحی بدست یک مسلمان کشته می شد، کشته در محکمه ها ۳۰ تومان، که معادن ۱۵۰ فرانک باشد، خونیها می پرداخت. و حال آنکه به تصادف، اگر مسیحی دست به کشتن یک مسلمان می زد، همه اموال روستا به غارت می رفت و چندین نفر کشته می آمدند و البته قاتل ناپدید می شد.

۲ — اگر دختر ترائی اسلام می آورد، همه ثروت خانواده را با خود می بُرد.

۳ — شهادت یک مسیحی (در محکمه) علیه یک مسلمان، پذیرفته نمی شد.

۴ — «مسیحیان در خدمات عمومی، سیاسی و بازرگانی پذیرفته نمی شدند»^{۱۲}.

خواهیم دید که برداشتن این مقررات که در واقع «لایحه قصاص» را میماند، چه گام بزرگی به شمار می آمد.

برخی می گویند آشوریان همان ساکنان باستانی بابل و نینوا بودند که تورات از آنان یاد می کند.^{۱۳} یا: بازماندگان کلد و آشورند که پس از برافتادن امپراطوری آشور، گروهی به بین النهرین رفتند و برخی در کوهستان های کُرد نشین سکونت گزیدند. یا: از اقوام بنی اسرائیل اند^{۱۴} که «در نیمه نخستین سده میلادی» به آئین مسیح درآمدند^{۱۵}، بویژه که هیأت امریکائی، باستانی ترین نسخه تورات را در میان آنان و در ارومیه یافتند و با خود به امریکا بُردند.

زبان سُریانی به چهار تیره تقسیم می شد. در این دوره ای که مطالعه می کنیم، آشوریان زبان سریانی قدیم را از یاد برده بودند و تنها چند نفری از خلفای مذهبی قادر بودند که جسته گریخته کتابها و نسخ مذهبی بشماری را که در اختیار داشتند، مطالعه کنند.

کلدانیان ایرانی از نظر مذهبی دو دسته بودند، مُریدان نسطوریوس، اسقف قسطنطنیه که در سال ۴۳۱ میلادی از کلیسای رُم جدا شد، از تبعیت پاپ دست کشید و در سلک «زنادقه» درآمد. نخستین مبلغ نسطوری ایران «مُخ» نام داشت و به «شاه مُغان» ملقب بود.

دسته دُوم، که شمارشان کمتر هم بود، کلدانیان وفادار به کلیسای رُم بودند و آئین کاتولیک داشتند.

اما از نظر آئین مسیح و به گفته و نوشته مبلغان و پادریان در این دوره، ارتداد در هر دو گروه دیده می شد. انزوا و دوری، آداب و رسوم آشوریان ایران را با ادیان محلی درآمیخته بود. به مثل برای مسیح دو هویت قائل بودند: جسمانی و روحانی. می گفتند سرشت روحانی بدون تکامل و کمال سرشت جسمانی و انسانی پذیرفتنی نباشد. نیز واژه روح القدس، پدر خدا و پسر را در بر می گرفت. مریم مادر باکره عیسی نبود و الی آخر.

۱۲ — ibid, p.2

۱۳ — E. Boré: Correspondance et memoires d'un voyageur en Orient, Paris 1840, vcl. 2. p. 157.

۱۴ — J. Wolff: A Mission to Bokhara, op. Cit., p. 33

۱۵ — H. Yacoub: La question Assyno-chalde'enne, 1984, p.8.

دانستند^{۲۴}.

در زمستان که برف زمین را می پوشاند و کار کشت تعطیل بود، مردان در ریسندگی پنبه بودند. در واقع و افراد خانواده یاری می دادند. «در هر خانه و بطور مداوم پیشه ای به راه بود که هر فرد خانواده، به نوبت به آن می پرداخت. برخی تصریح کرده اند که زنان آشوری به «بهترین بافندگان ابریشم در آسیا» هم شهرت داشتند^{۲۵}.

کشاورزی به کنار، آشوریان به ناگزیر، از آموختن فنون نظامی گریزی نداشتند. زیرا که همواره در معرض یورش ترکان و سرکردگان عرب و گُرد بودند. تا جایی که کشیشان حتی همسان کردن لباس می پوشیدند، تا شناخته نشوند و از آزار در امان زیند^{۲۶}.

در میان اقوام و ادیان مخالف، آشوریان نخست یهودیان را دشمن داشتند. همزیستی این دو نامیتر بود. برخی گفته اند این دشمنی از دوران پیشین مانده بود. زیرا که همانند پیشینان قدیم، آشوریان نیز قوم یهود را «نجس» می نامیدند. از این رو در ارومیه و روستا های ترسانشین آذربایجان شمار یهودیان از سایر ولایات ایران کمتر بود.

دیگر وحشت از گردان داشتند و از شنیدن نام شیوخ «بر خود می لرزیدند». گردان خوبستن را به «دیدۀ فرمانروا»^{۲۷} و ترسایان ایران «رعیت» می انگاشتند. می گفتند که کفار را حق مالکیت در سرزمین اسلامی نیست. بهانه را عثمانیان بدستشان دادند و آموختندشان که چشم آزمندی به آن روستا ها بدوزند.

نظری به تقسیم بندی جمعیت در روستاهای ترسانشین آذربایجان می تواند روشنگر چون و چرای درگیری ها و گویای بی پائی ادعای ترکان باشد.

جمعیت آشوریان را در مرزهای ایران و عثمانی در این سال هائی که وا می رسم، ۱۱۰,۰۰۰ تن^{۲۸}، و یا ۲۱۵,۰۰۰، اما بیشتر ۲۰۰,۰۰۰ تن^{۲۹} نوشته اند^{۳۰}. از این تعداد در همان سالها، نزدیک ۴۰ و یا ۳۰ هزار تن^{۳۱} در ۳۰۰ روستای ارومیه پراکنده بودند^{۳۲}.

۲۴ — ibid, p. 18-19.

۲۵ — J.C. Rich: "Narrative of a residence in Koordistan". réed. 1977, vol. 2. p. 287.

۲۶ — Drouville: voyage en Perse, op. cit. p. 109.

۲۷ — J.P. Badger: "Nestorians and their rituals", London 1851, vol. I, p. 69.

۲۸ — B. Nikitine: "Une petite nation victime de la guerre", p. 602.

۲۹ — Anderson: "History of the mission", Boston 1872, vol. I, p. 172.

۳۰ — "Les populations chretiennes de l'Arménie, du Kurdistan et de la Perse", 29 Oct. (Erzeroum, c.c. 1. M.A.F.)

۳۱ — "Note succinte sur la population actuelle de peuple assyrien", Ourmiah, 28 Juil. 1917 (Perse, M.A.F.)

۳۲ — E. Aubin: "La Perse d'Aujourd'hui", Paris 1908, p. 76.

۳۳ — B. Nikitine: "La vie domestique des Assyro - Chaldéennes", Alençon 1920, p. 2.

از نظر فرایض دینی، در میان کلدانیان کاتولیک کشیشان حق زناشویی داشتند^{۱۶} و زنان در هر دو دسته از رفتن به کلیسا منع بودند. بویژه در میان کاتولیک ها. زن نصرانی می توانست چهل روز بعد از تولد نخستین فرزند خود به کلیسا راه یابد^{۱۷}.

خلیفه گری در میان آشوریان مدارج هشگانه داشت. مقامی بود ارثی. با آدابی که رنگ از ادیان ایرانی گرفته بود. خلیفه یا اسقف را حق زناشویی نبود. اما کشیشان و واعظان می توانستند همسر بگیرند. هنگام آبیستی، زنان آن کشیشان می بایست همانند شوهرانشان ریاضت بکشند. کودک اگر پسر بود می بایست به نوبه خود راهب شود و اگر دختر بود به راهبه ها بیوندد^{۱۸}. نشتگاه سر اسقف یا ملت باشی و یا خلیفه بزرگ در «کوجانیه» یا «کوشان» مرز کردستان عثمانی و ایران بود.

کشیشان و همسرانشان (به دوره بارداری) حق گوشتخواری نداشتند. گیاهخوار بودند و با «نان و میوه» سر می کردند. روزهای چهارشنبه، جمعه و شنبه روزه داشتند^{۱۹}.

آن مسافرینی که در آغاز سده نوزدهم از کوهستان های آشوری نشین گذشتند، گواهی دادند که این طایفه را «با گندم آشنائی نبود» برنج خوار بودند. حتی نانسان هم برنجی بود^{۲۰}.

اما مبلغان مسیحی که خاطرات ارزنده ای بر جای گذاشته اند در باره خورد و خوراک آشوریان، شرح بیشتر و شاید بهتری داده اند. نوشته اند: آشوریان «کمتر» گوشت می خوردند. مگر خواسته باشند از میهمانانی پذیرائی کنند. «لبنیات، گندم جوشیده و چاشنی خورده، خوراک ساده ای را می سازد که بیشتر خوش آیندشان است تا خوشمزه ترین خوراک ها»^{۲۱}. پس با گندم آشنا بودند!

اما در این نکته جملگان توافقی دارند که برخلاف ارمنیان که «مردمانی فعال و ثروتمند»^{۲۲} بودند و در تولید صنعتی و یا داد و ستد خارجی ایران و عثمانی نقش اول را داشتند، آشوریان به کشاورزی بسنده می کردند و در انزوای کامل می زیستند. کشاورزی کار همگی بود و «کشت زمین مهم ترین کار». آنچه می کاشتند عبارت بود از: گندم، برنج، مویز، پنبه، درختان میوه از هر قسم، و تنباکو. چرا که جماعت همشان چیق کش بودند^{۲۳}. به رغم اینکه گوشت نمی خوردند، به دامداری هم می پرداختند. پشم گوسفند و پوست گاو را برای تهیه پوشاک و کفش به کار می بردند. زنان سرخ پوش بودند و مردان آبی پوش. هیچ نمی فروختند و هیچ نمی خریدند. داد و ستد را تقریباً «تحریم» می کردند و یا بهرحال نامیسر می

۱۶ — Léon Krajewski: "le Nestorianisme, ses origines, son passé, son present", 1903 (Brochure M.A.F.).

۱۷ — A. Grant: "Nestorians or the Lost Tribe", London 1841, p.88.

۱۸ — H. Binder: "Au Kurdistan, en Mesopotamie et en Perse", Paris 1887, p. 97.

۱۹ — G. Drouville: "Voyage eu Perse", Paris 1819, p. 107.

۲۰ — ibid

۲۱ — A. de Challoy: "Memoire sur les Missions en Perse" 1853, p.23.

۲۲ — ibid.

۲۳ — ibid, p. 23.

از این ۳۰۰ روستا، ۶۰ محال جمعیت «منحصراً آشوری - کلدی» داشتند، برخی مسلمان - آشوری - ارمنی نشین بودند.

جدول جمعیت روستاهای آشوری نشین را نیکیتین قونسول روسیه در تبریز به قرار زیر بدست داده است:

دشت ارومیه	۹۰ روستا	۴۹۰۰ خانوار	۲۴۵۰۰ تن
سلدوز	۸	۱۰۰	۵۰۰
سلماس	۴	۴۰۰	۲۰۰۰
ترگور	۱۸	۸۰۰	۴۰۰۰
مرگور	۶	۱۰۰	۵۰۰
برادوست	۲	۵۰	۲۵۰

ارمنیان آذربایجان عبارت بودند از: ۱۲۰۰ خانوار در سلماس، ۱۰۰ خانوار در صومای، ۴۰۰ خانوار در ارومیه، ۱۸۰ خانوار در براندوز، ۱۰۰ خانوار در سلدوز، ۱۰۰ خانوار در قره داغ، ۱۲۰ خانوار در مراغه، ۶۰ خانوار در ساوجبلاغ، ۷۴۰ خانوار در تبریز، ۳۵ خانوار در اردبیل و در مجموع ۴۸۱۵ خانوار در ۱۸۵۰^{۳۴}.

حاجی زین العابدین شیروانی جمله این محالات را جزو «ارمنیه صغیر» می نامد که «از ایرانست. و آن ولایتی است دلگشا و مملکتی است روح افزا. مشتمل است بر بلاد مشهوره و نواحی معموره و چمن های خوش و مراتع دلکش .. خلقتش در صباحت منظر و تناسب اعضاء از سایر جاها ممتاز و مستثنی است ... قبل از بعثت عیسی بر کیش صائبیه و زردشتیه بوده اند. چون آنحضرت مبعوث گشت دین او را اختیار کردند ... اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند ... گروهی عیب ملتند و ایشان را ارمنی گویند و این فرقه اهل حرفه و زراعتند ... و زمره ای نصیری اند (نصارا) این جماعت از فرق مذکوره کمترین و گروهی دیگر شیعه مذهبند»^{۳۵}.

همین چندگانگی و هم نشینی، گرفتاری های خود را هم داشت. آن «چمن های خوش و مراتع دلکش» را طالب فراوان بود.

جمله آن محالات را که برشمردیم، ترکان و کردان از آن خود می خواستند. بهانه های سیاسی هم داشتند. از این دست که در جنبش وهابیان و از سر آغاز قرن، کلدانیان عثمانی از مرزها گذشته و به ایران پناهنده شده اند. به همین بهانه ترکان درینی از یورش بویژه در هنگام خرمن، نداشتند. کنفرانس ارزروم که از ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۷ و به کوشش میرزا تقی خان امیرکبیر در آن ولایت به مذاکره و انجمن با ترکان و انگلیسیان و روسیان نشست در جهت حل همین اختلافات مرزی بود.

از آن محالات، یکی روستای «ترگور» بود «شامل برخی جبال و تلال و اراضی مسطحه، مشتمل

بر مزارع و دهات» و سخت «آباد و معموره»^{۳۶}. در این محال ایلات راوندی هم بیلاق و قشلاق می کردند. اما جمعیت مسیحی نشین بیشتر بود.

دیگر، رقابت بر سر تصاحب «برادوست» بود که «نهر آبی داشت و قلعه ای» که کُند منش می گفتند و پیش ترها محکمه آن محال بود. عثمانیان می گفتند، «برادوست» جزو «ترگور» است و قشلاق ایل شکاک است و مال ماست.

دیگر «براندوز» بود که باز کردان شکاک، یا بزرگترین دشمنان آشوریان قشلاق داشتند.

دیگر محال «دشت» بود در مرز ترگور.

دیگر محال ترگور بود که بارها به «غصب» تُرک و کُرد درآمد و «عشرت هَرکی»، و شکاکی در آن محال بیلاق می کردند.

باز محال «صومای» بود از توابع چهریق سلماس و بلوکات دیگر که میرزا جعفرخان به تفصیل آورده است و گواه بر این که «مأموران عثمانی تمام محالات اشنویه و مرگور داشت و ترگور و برادوست و صومای را خلاف معاهدات ماضیه» مدعی بودند^{۳۷}.

ادعای عثمانیان و یورش کردان اهالی را عاجز کرده بودند. در ۱۸۵۱، سه سال بعد از برافتادن دولت میرزا آقاسی، هنوز مردم آن بلوکات عریضه نگار بودند و شکایت می فرستادند که: این عثمانیان پیغام داده اند «که محال صومای و برادوست متعلق به دولت عثمانی شد» و بعد از این دولت ایران را مدخلیتی به این محال نیست. اهالی را هم «تحریر» کرده اند که شماها «بیایید و به دولت روم خدمت کنید و بگوئید این دو محال ملک دولت روم است». اما ما می گوئیم، اینطور نیست و «کمترین تا چشم واکرده ایم این دو محال را ملک دولت ایران دیده ایم». حالا ترکان این «عمر آقا شکاک» را جا و مکان داده اند و برانگیخته اند و به جان ما ننداخته اند. ما هم «ایستادگی نمودیم»^{۳۸} و الی آخر.

روابط ترسپایان و شیخ های کُرد را می توان در گفتگوی میان یک راهب آشوری، یک شیخ کُرد و پزشک هیأت مبلغان امریکائی دریافت.

دکتر گرانت در ۱۸۳۶ این گفتگورا ترتیب داد که خواندنی است، هرچند بی کم و کاست

نیاشد:

- گرانت : شما کجا زندگی می کنید؟
 کُرد : در چادرهای سیاه. ما کُردان کوچی (کذا) هستیم.
 گرانت : کار و بارتان چیست؟
 راهب : پرسیدن ندارد. دزدند!
 گرانت : راست می گوید؟
 کُرد : بله همینطور است.
 گرانت : آدمکشی هم می کنید؟
 کُرد : وقتی بخواهیم یکی را بزنیم، اگر احساس کنیم قوی تریم، می کُشیم. اگر ثابت شود که

۳۶ - میرزا جعفرخان مهندس باشی، رساله سرحدیه، ص ۱۵۳ تا ۱۶۰.

۳۷ - همانجا، ص ۱۶۴.

۳۸ - همانجا، ص ۱۶۵.

۳۴ - کرزن، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۹۵.

۳۵ - حاجی زین العابدین شیروانی، ریاض السیاحه، ۱۳۲۷ ق، تهران، کتابفروشی سعدی، ۱۳۳۹، ص ۹۸.

رابطه با ترسایان، ایرانیان «آرامتش تراز همسایگان ترک و عرب خود بودند». واقعیتی است و خواهیم دید که تا سلطنت ناصرالدین شاه مسیحیان هرگز از دست دولت و ملت ایران «در تشویش خاطر» نبودند^{۴۰}. مسیحی آزاری از دوران ناصری و بویژه در عهد مظفرالدین شاه و محمد علی شاه باب شد. ورنه در عهد محمد شاه حتی و گاه ملایان هم با حمایت می کردند و یا دم بر نمی آوردند.

انگیزه گرایش سرکردگان کُرد به سیاست عثمانی این بود که همکیش بودند و هر دوستی مذهب. می دانیم که سستی گری برای دولت عثمانی همواره بهانه ای بود در جلب کردان در یورش به سرحدات ترساشین ایران. دیگر اینکه ترسایان ایران برزگر و کشاورز بودند. بویژه در ارومیه. کُردان اما به سلحشوری اکتفا داشتند. پس به ناچار و به وقت خرمن بر سر آشوریان خراب می شدند و آذوقه خود را تأمین می کردند.

همان خصصت رزمندگی و کاردانی در یورش بود که در سالهای ۱۸۹۴، هم بدانگاه که عثمانیان کشتار ارمنیان و آشوریان را آغازیدند کُردان را نیز به سپاه «حمیدیه» کشاند که در قتل و غارت مسیحیان است عثمانی را از پشت بستند. در این هم پیمانی کُردان بدان امید نشستند که دولت ترکیه سرانجام روستاهای مسیحیان و کُردان را به آنان خواهد سپرد و رضائیه و یا ارومیه را هم به آن مناطق ملحق خواهند کرد.

در آن امید بی پای، کُردان چنان به همکاری با دولت عثمانی برآمدند و چنان غارت و یورش پیش گرفتند که ناظران گواهی می دادند: «ثروت کُرد و عرب در منطقه از غارت ترسایان است». نیز گفتند در کشتار مسیحیان «اگر ترک تنها به کشتن بسنده می کرد». کُرد اما، «نخست می کشت و آنگاه تکه پاره می نمود». و یا: «مردان و زنان را در درون کلیساها گرد می آورد و آتش می زد»^{۴۱}.

در برابر آن رفتار ناهنجار و آن ادعاهای پوچ مالکیت که به نام اسلام و غرامت از ناخستوان انجام می گرفت، پاسخ آشوریان دندان شکن بود. گفته بودند: «ما خیلی پیش تر از آل محمد در این آب و خاک بودیم»^{۴۲}.

این گفته را بایست فهرست وار و به اختصار وار رسید، هر چند که از صلاحیت و فرصت بیرون باشد. باید دید چرا آشوریان از آن پیشینه یاد می کردند. و یا چرا محمد شاه در فرمان آزادی نام از پیشینیان خود می برد و یا پادریان پروتستان و کاتولیک در پیگیری کار کدامین گذشتگان راهی ایران شدند و درباره ترسایان ایران چه نظرهایی دادند.

از پژوهش های پادریان و سیاحانی که در این دوره ایران و روستاهای ترساشین آمدند، این مُجمل بدست می آید که آئین مسیح در ایران از طریق زبان سربانی گسترش یافت. لهجه های آرامی به مثابه زبان داد و ستد و تجارت، سوریه (آشوریه) و بین النهرین را فرا گرفتند.

گرایش ایرانیان به ترساگری از راه مهاجرت اجباری رومیان و یونانیان، به روزگار ساسانیان و از

قوی تر است، او ما را می کشد.

- گران : آمدیم و وقتی خواستید حمله کنید ایستادگی نشان داد.
- کُرد : اگر خیلی ثروتمند باشد می کشیمش که بعدها مُزاحم نشود. اگر چیزی نداشت، ولش می کنیم.
- راهب : بله، اما وقتی به ضرب کتک حسابش را رسیدید!
- کُرد : اگر پوشاکش مرغوب بود، برمی داریم و لباس زنده به او می دهیم. اگر مرغوب نبود، ولش می کنیم.
- گران : این راهزنی که شما پیشه کرده اید کار خوبی نیست. چرا به شغل دیگری نمی پردازید؟
- کُرد : چکار کنیم؟ نه گاواهن داریم و نه کشتزار. دزدی کسب ماست.
- گران : دولت ایران به شما زمین خواهد داد که اگر خواستید بکارید.
- کُرد : ما اینکاره نیستیم.
- گران : یاد گرفتنتان آسان است. می خواهید امتحان کنید؟
- راهب : نه که نمی خواهد. دزدی را بیشتر می پسندد!
- کُرد : راست می گوید کار کردن هم سخت است و هم وقت زیاد می بَرَد تا چیزی دستگیرمان شود. در حالیکه با دستبُرد به یک محال یک شبه می توانیم مال زیادی بدست بیاوریم.
- گران : اما ممکن است در نیمه کاره کشته شوید.
- کُرد : فرض کن کشته شدیم. بالاخره یک روز باید مُرد. چه امروز چه چند روز دیرتر. در ضمن ما وقتی شیخون می زنیم که اهل ده در خوابند و پیش از آنکه دست به کار شوند، فرار می کنیم.
- گران : اما حالا دیگر مانند گذشته ها به این روستاها حمله نمی کنید.
- راهب : چون ایرانی ها بیرونشان می کنند و در این صورت راه زندگی ندارند. از ایرانیان می ترسند.
- کُرد : یعنی در آنوقت، زمستان بی قشلاق خواهیم ماند. در نتیجه به ایرانیان پیشکش می دهیم و رابطه صلح آمیز داریم.
- گران : خیلی مایلیم از ایل شما دیدار کنم.
- کُرد : به روی چشم. در اختیار شما هستیم.
- گران : آخر می گویند شما دزدی و آدمکشی می کنید. نکنند مرا بکشید!
- کُرد : نه! ایل ما مایل است شما را بپذیرد. شما خودتان مایل نیستید. ما هرگز دوستان را غارت نمی کنیم. شما برای خوبی کردن آمده اید و ما شما را آزار نخواهیم داد.
- گران : دیگران که مرا نمی شناسند.
- کُرد : چرا از آمدنتان خبر شده اند. اگر بیائید خیلی مهربان خواهند بود»^{۳۹}.

البته هنوز لختی مانده بود تا پای مسلمانان شیمه هم به غارت ترسایان باز شود.

اما در سال های ۱۸۲۶ که فریزر به «سفر خراسان» می رفت، این نکته را هم یادآوری می شد که در

۴۰ — Bellonnet à Thouvenel, Téhéran, 20 Dec. 1861 (c.p. M.A.F.).

۴۱ — Mission envoyée en Arménie par le New-York Herald", 1898 (Brochure, 42 page,

۴۲ — Rich: Residence in Koordistan, op. cit, p. 310.

۳۹ — Grant, op. cit, p. 11-13.

سال های ۲۳۰ به بعد جلوه گر شد^{۱۳}. جلب «دانشمندان، پیشه وران و کارگران» که ایران نیزمندان بود، به این مهاجرت بویژه در زمان شاپور اول (۲۷۲ - ۲۴۱) دامن زد. سیاستی که شاپور دوم، قباد و خسرو انوشیروان دنبال کردند. «بدینسان ترسایان در پهنای امپراطوری پراکندند. به زمین های رایگان دست یافتند و آئین مسیح را در مشرق زمین گستریدند»^{۱۴}.

در طی این آمد و شد که تا سده ششم میلادی ادامه یافت، ترسایان به برپائی کلیساها در ولایات گوناگون ایران برآمدند. از جمله در اردشیر (یا اردلشیر) های دو کلیسا بنا کردند. نیز از سده ششم میلادی نام چند کلیسایی که در جندی شاپور برپا داشتند، در دست است^{۱۵}. میلغان امریکائی دوره محمد شاهی تاریخ بنای کلیسای اردشیر (اردبیل) را از سده دوم میلادی دانسته اند^{۱۶}.

هنوز در سده نوزدهم چهار کلیسا در ناحیه سلماس برپا بودند و پروستان و کاتولیک بر سر مالکیت آن درگیری داشتند^{۱۷}. پروستان ها می گفتند جمله این کلیساها را آشوریان باستانی بنا کرده اند و کاتولیک ها بر آن بودند که بانی برخی از آن بناها فرانسویان دوران صفوی هستند. بهرحال آن کلیساها عبارت بودند نخست از: مانه مریم^{۱۸} در روستای سوزق، دوم گوریانگر^{۱۹} در شهر قدیمی سلماس، سوم میوناهانا^{۲۰} و چهارم گیورگر^{۲۱} که پس از واری سرانجام معلوم شد جملگی توسط «اجداد آشوریان» بنا شده بودند^{۲۲}.

آن بناها نشان از شکوفائی تمدن مسیحی در آذربایجان داشتند یا دستکم از آزادی دینی پیش از اسلام.

این هم گویاست که وقتی یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی از پای درآمد، به گفته مؤرخان و نیز به اشاره فردوسی، مهاجران مسیحی بودند که پیکر او را از زمین برداشتند:

شُقف گفت ما بندگان توئیم نیایشگر پاک جان توئیم
که این دخمه پر لاله باغ تو بود کفن دشت شادی و راغ تو بود
بگفتند و تابوت برداشتند ز هامون سوی دخمه بگذاشتند

۱ - درباره ترسایان و ساسانیان، نگاه کنید به:

۱۳ - Jérôme Labourt: "Le christianisme dans l'Empire Perse, sous la dynastie Sassanide", Paris, Lecoffre 1904.

۱۴ - Hubert de Mauroy: "Assyro - chaldéens en Iran", Thèse, 3 vols, 1975, vol. I, p. 12 et 30.

۱۵ - ibid, p. 33-34.

۱۶ - Grant, Nestorians, p. 310.

۱۷ - De Balloy, Teh. 2 Oct. 1893. no. 32 (c.p.).

۱۸ - Mané Maryam.

۱۹ - Gouriagoz.

۲۰ - Meyonahana.

۲۱ - Guiver guiz.

۲۲ - De Balloy, Téhéran, ler. Oct. 1893. (c.p.).

مؤرخان ارو پائنی معترف اند که آشوریان ایران در عهد ساسانیان، در شناساندن فرهنگ یونانی نقش بسزا داشتند و «اما امروز بسیاری از گوشه های دانش یونانی را از طریق آنان می شناسیم»^{۲۳}. زیرا آنان از دیرباز «آثار فیزیک دانان و فیلسوفان یونان را به زبان سریانی برگرداندند»^{۲۴}، ارسطو را آنان به عثمان شناساندند و هم امروز نسخه ای به زبان سریانی در منطق ارسطو در دست است که به نام خسرو انوشیروان نوشته اند^{۲۵}.

با برافتادن دولت ساسانی (۶۴۲) و روی کار آمدن حکومت های اسلامی، زمانه رنگی دیگر گرفت و «نشان شب تیره آمد پدید». نامسلمانان از بیم آزار به «کتمان» پناه بردند. کلیساهای آشوریان بیشتر به چپین انتقال یافت.

دومین دوره رونق نسبی و آزادی دینی در عهد مغولان بود. از این رو میان نوشته های ترسایان و مسلمانان در ربط با حکومت مغول تفاوت از زمین تا آسمان است.

در ۱۲۱۸ یاسای مغولان در باره پیروان کیش های گوناگون می گفت «پیروان مذاهب بودائی، نصرانی، و اسلام را نباید مشمول مالیات زمینداری، تجاری نمود و یا مورد تفتیش قرار داد»^{۲۶}.

چنگیزخان، حتی به گفته جوینی، به «دین خاصی وابسته نبود». برعکس «دانشمندان و زاهدان همه ملل را گرامی می داشت». چنانکه برخی از فرزندانش اسلام آوردند و برخی مسیحی شدند. تعبیر مینوی اینست که «چنگیزخان و قوم تاتار و مغول واقعاً به عالم اسلام حمله آورند»^{۲۷}. ظهور مغولان، از نظر ترسایان «امید بسیاریه پیشرفت مسیحیت می داد»^{۲۸}. مینوی به طرد این نظریه برمی آید.

در میان خانان مغول مسیحیان بیش از هر کس هلاکوخان را ستوده اند که مسلمانان ستمگرش خوانده اند. حتی درباره کشتارهای هلاکوه هم این عذر را آوردند که «گرچه بسی خون ریخت اما تبه کاران و دشمنان را کشت و نه درستکاران و نیکمردان را». و او «ترسایان را به ناخستوان برتری می داد»^{۲۹}.

نوشتند: هلاکوزن از میان آشوریان ستاند که بانویی بود «عیسوی و دلبسته عیسی»^{۳۰}. او بود که ترسایان را نواخت، نهادهای مذهبی را گسترش داد.

درباره آن زن که رشیدالدین فضل الله «دوقوز خاتون» می نامد، مؤرخ عصر مغول هم نوشت: «از استخوان بزرگ کرایت» بود و «اقوام کرایت در اصل عیسوی اند». پس «همواره تقویت ترسایان کردی و

۲۳ - Layard, Nineveh. op. cit.

۲۴ - Noel Darboz: Les Chrétiens de l'Iran. La croix, 5 Oct. 1976.

۲۵ - این نسخه در دست ترجمه به فارسی است.

۲۶ - J.M. Fiey: "Chrétiens Syriques sous les Mongols", Louvain 1975, p. 3.

۲۷ - مجتبی مینوی: «اسلام از دریچه چشم مسیحیان... در تاریخ و فرهنگ»، تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۶، ص ۷۰.

۲۸ - همانجا، ص ۷۵.

۲۹ - Fiey: "Chrétiens Syriques" op. cit. p. 18.

۳۰ - Mauroy: "Assyro - chaldéens", T.I, p.84-5.

آن طایفه در عهد اوقوی حال شدند». هلاکوخان نیز «مراعات خاطر او را» نمود و به «اعزاز» مسیحیان برآمد. تا جایی که «در تمامت ممالک کلیسا محدث ساختند» و در اردوی ملکه «همواره کلیسا زده و ناقوس زدندی»^{۶۱}.

«واریتان» پادری ارمنی که به زمانه هلاکومی زیست، گواه بود که همسر خان مغول «آشوری نستوری» بود. گرچه به همگی مسیحیان مپهر می ورزید و از جملهگان «طلب نیایش» می کرد^{۶۲}.

در دیدار با هلاکو، واریتان سپاس ترسایان را به او باز گفت. خان مغول تصدیق کرد که «ما از ابراز محبت در حق ترسایان دریغ نداشته ایم». واریتان پاسخ می داد: «همه ترسایانی که در زمین و دریاها هستند، مُردان تواند و تورا نیایش می کنند» و هلاکو: «به گمانم چنین است»^{۶۳}.

از ۱۲۶۰ مغولان بر اثر درگیری های درونی رو به ضعف گرانیدند و مسلمانان رو به پیشرفت. پس رفته رفته به انتقامجویی از ترسایان برآمدند که با مغولان همکاری داشتند. بدینسان برای نخستین بار یورش کردن به نشستگاه های آشوری پا گرفت^{۶۴}.

اما هنوز سیاست کلّی فرزندان هلاکو، حمایت از ترسایان بود. در ۱۲۸۲ میلادی انجیل را برای نخستین بار به فارسی برگرداندند. نسخه خطی دیگری که امروز در دسترس است، تاریخ ۱۳۱۴ را دارد و شامل «چهارتن حواریون» است^{۶۵}.

در یادشاهی ارغون (۱۲۹۱ - ۱۲۸۴) که «دوست مسیحیان» می نمود، ترسایان خود گواهی دادند که «مردی است بدکار... و سخت ستمگر» با اینکه می گفت: من همان سیاست چنگیزخان را دارم که می خواست «مسیحیان از جمله مالیات ها معاف دارد».

اکنون آشوریان ایران نقش سفرای مغولان را داشتند.

از ۱۲۹۵ ایلخانان خود اسلام آوردند. زمانه برگشت. غازان خان کاسه گرم تر از آتش شد. برخی ترسایان ناگزیر نشستگاه های خود را در مراغه ترک گفتند. راهبان از تبریز رفتند. دسته ای پنهان شدند؛ با اینکه غازان خان تصریح داشت که ترسایان «هیچ یک از امتیازات خود را از دست نخواهند داد و می توانند دین خود را نگه دارند»^{۶۶}. خود نیز بارها با پادریان دیدار کرد. اولجایتو (۱۳۱۶ - ۱۳۰۴) که روی کار آمده حکومت بطور رسمی برتری مسلمانان را اعلام داشت. بار دیگر کردن و اعراب به جان ترسایان افتادند از ۱۳۳۶، اسلام بار دیگر پا گرفت. کلیساها به غارت رفت.

نوبت به تیمور لنگ که رسید، کشتارها و پیکارها (۱۳۸۶ - ۱۳۸۱) سراسر ایران را فرا گرفت. مسیحیان تار و مار شدند اما گروه کوچکی به کوهستان های ارومیه پناه بُردند و به مرزهای امروزی ایران و عراق و ایران ترکیه^{۶۷}.

۶۱ - رشید الدین فضل الله: «جامع التواریخ»، تهران، اقبال، چاپ دوم، ۱۳۶۳، جلد دوم، ص ۶۷۸.

۶۲ - Fiey, p. 19.

۶۳ - ibid, p. 32.

۶۴ - ibid, p. 46-47.

۶۵ - کرزن، ایران و قصبه ایران، جلد ۱، ص ۲-۶۱.

۶۶ - fiey, p. 68.

۶۷ - ibid, p. 84.

بدینسان رونق ترسایان به دوران مغولان دیر نپائید. مسیحیان در باره تیمور نوشتند: «شور مسلمانان اش دست کم از نیروی سپاهی اش نداشت»^{۶۸}.

از ۱۵۴۰ ترسا آزادی از سر گرفته شد. زندگی ایلاتی گسترش یافت و خود در بدری آن طایفه مؤثر افتاد^{۶۹}. به عبارت دیگر کشتارها، کوچ نشینی را دامن زد. چرا که بیم آزار شهزنیان و کشاورزان را برون راند.

گویا از این سال ها به بعد، تقسیم بندی نوینی میان آشوریان پدید آمد. آشوریان در مرزهای ایران و ترکیه اعلام استقلال کردند. خلیفه نصرانیان «مارشمعون» لقب گرفت و این دسته نصرانیان را باختری می گفتند. گروه دوم که وابسته به کلیسای رُم بودند، خلیفه شان را «مار یوسف» خواندند که به کلدانیان شناخته شدند^{۷۰}. اما پادریان فرنگی در سده نوزدهم شاهد بودند که آن طایفه این نام گذاری را نمی پذیرفتند. خود را آشوری و یا کلدانی می گفتند و از واژه های «نصارا، نصرانی، نستوری» پرهیز داشتند.

سپس جنگ های ایران و عثمانی در گرفت. بر سر ارومستان. گویا است که در ۱۵۱۴ هنگامی که سلطان سلیم به تبریز تاخت، در بازگشت «۳۰۰۰ خانوار پیشه ور که بیشتر ارمنی بودند»^{۷۱} با خود همراه بُرد. ترک تازی، اما، در شهرها و سرحدات آذربایجان، بیش از پیش دولت ایران را نیازمند ترسایان و دولت های مسیحی کرد.

در سده ۱۶، بار دیگر گروهی از پادریان کاتولیک را در خسر آباد سلماس می یابیم. اما معلوم نبود که آیا این پادریان نمایندگی از سوی پاپ داشتند یا اینکه سر خود آمده بودند. این کشیشان هر یک چند صیاحی بیشتر نمائند و نام و نشانشان به قرار زیر بود: پیرو ژوزف (از ۱۵۶۰ تا ۱۵۹۲)^{۷۲}، اوزپ سزاره (از ۱۵۹۲ تا ۱۶۰۸)^{۷۳}، و اید اوزو^{۷۴} (از ۱۶۰۸ تا ۱۶۳۲)^{۷۵}.

در ۱۶۰۱ بود که مکاتبات رسمی میان شاه عباس و پاپ (کلمان هشتم) آغازید که امروز در دسترس است. شاه عباس به پاپ نوشت: «برای من افراد دانشمند و با معلومات بفرستید تا به گسترش فرهنگ اروپائی در ایران برآیند». پاپ پاسخ داد: «چگونه می توان دست زد بر دوستی آن پادشاه مسلمانان زد که بدینسان جوانمردانه با رعایای مسیحی رفتار می کند»^{۷۶}.

در ۱۶۰۲ نخستین پادریان ژزوئیت و کاپوسن و دمی نیکن^{۷۷} آمدند.

۶۸ - Mauroy, Assyro - chaldeens, op. cit. T.I, p. 91.

۶۹ - Grant: Nestorians, op. cit, p. 332.

۷۰ - کرزن، ایران و قصبه ایران، جلد ۱، ص ۶۴۸.

۷۱ - Jean Chardin: "Voyage de Paris à Ispahan", Paris, La Découverte 1983, vol. 2, p. 116.

۷۲ - Pierre Joseph.

۷۳ - Eusepe de Césareé.

۷۴ - Ebed Esew.

۷۵ - Chatelet: "La Mission Lazariste en Perse" Bordeau 1934, p. 338.

۷۶ - Bernard de Vaulx: "Histoire des missions Catholiques Françaises", Paris 1951, p. 124-5.

۷۷ - Jesuites, capucins, Dominicains.

در ۱۶۰۴ سه پادری آگوستین^{۷۸} و سه پادری کارم^{۷۹} راهی شدند. اما تنها چهار نفرشان در ۲ دسامبر ۱۶۰۷ رسیدند و دو تن دیگر در ۱۶۰۹. مهم ترین افراد آن هیات عبارت بودند از پادری پل سیمون، ژان تاده و ونسان دوسن فرانسوا^{۸۰}. «تاده» به مقام خلیفه گری رسید. در ۱۶۱۲. هیأت کاتولیک شعبه خود را در هرمز و سپس در شیراز گشود. در سالهای بعد هیات های دیگر در همدان مستقر شدند. این پادریان «مراکز فرهنگی راستین» در ایران بر پا کردند و در سده ۱۷ میلادی نخستین کتاب های ایرانی از چاپخانه اصفهان بیرون آمد^{۸۱}.

دل بستگی شاه عباس به مسیحیان نخست جنبه سیاسی داشت. اتحاد با پاپ برای مقابله با عثمانی. تا جایی که متعهد شد مسیحیان ایران را وابسته به کلیسای روم بشناسد^{۸۲}. ارمنیان می گویند «شاه در مراسم مذهبی ترسایان شرکت می کرد»^{۸۳}. کرزن نیز در تائید همین گفته می نویسد: «شاه عباس بی میل نبود که هیئت های مسیحی مذهبی مقیم اصفهان، او را مسیحی بپندارند و می گویند که گو یا آداب تمعید هم بجا آورد» تا جایی که «هیأت های مسیحی» در این باره «رسالاتی» انتشار دادند^{۸۴}. در ۱۶۰۴ شاه عباس چندین هزار خانواده مسیحی را به جلفای اصفهان انتقال داد. بدان قصد که هم میانجی روابط سیاسی ایران با دربارهای اروپا گردند و هم تجارت ابریشم را گسترش دهند. میدانیم که جلفا شکوفا شد و ترسایان در سیاست و اقتصاد نقش مهمی ایفا کردند. بگفته شارون جمعیت جلفا به ۳۰ هزار نفر رسید، با ۱۲ کلیسا و ۱۰۰ راهب.

باستانی پاریزی می گوید: «تجار ابریشم که بیشتر ارمنی بودند، آنقدر ترقی کردند که باور کردنی نیست». بازرگانانی که ثروتمند شدند، گاه خود بنای کلیساها را بر عهده گرفتند^{۸۵}. اعتقاد «تاوریئیه» اینست که شاه عباس بازرگانان ارمنی را برکشید، زیرا که «ایرانیان در کار تجارت لیاقت» نداشتند. فلاندرن می نویسد، علت، «جلوگیری از آزارهایی بود که مسلمانان در حقیقتان روا می داشتند»^{۸۶}.

در هر حال این نکته گفتمی است که در ۱۶۰۵ هنگامی که در جلفای اصفهان درگیری میان ارمنیان و مسلمانان روی داد، شاه عباس جانب ترسایان را گرفت. به نكوهش همکیشان خود برآمد. بدین مضمون و خطاب به شمس الوزراء: «عریضه تو در باب ارامنه جولاً (جلفا) رسید و مضامین آن معلوم گردید. بارک الله. روی ایشان سفید. فی الواقع قاعده مهمان نگاهداشتن همین باشد.

۷۸ — Augustins

۷۹ — Carmes.

۸۰ — Paul Simon, Jean Thadeé, Vincent de St. Franscois. (Chatelet, p. 338-9).

۸۱ — Mauroy, Assyro - chaldeéns, op. cit, T.1, p. 116-117.

۸۲ — ibid.

۸۳ — J. de Morgan: " Histoire du peuple arménien" Paris, 1912, P. 246.

۸۴ — کرزن، ایران و قضیه ایران، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۴۲.

۸۵ — باستانی پاریزی: اقتصاد عصر صفوی، تهران، چاپ سیم، انتشارات صفیلشاه ۱۳۶۲، ص ۱۱۷.

۸۶ — Flandin, Voyage en Perse, op. cit, vol. II, p. 10.

«جمعی که بخاطر ما از وطن چندین هزار ساله خود جلا شده باشند و خروار خروار زر و ابریشم را گذاشته به خانه شما آمده باشند، گنجایش دارند که به جهت چند خر بزه و چند من انگور و کمبوزه با ایشان جنگ کنید. می باید جمعی که با ایشان نزاع کرده اند، تنبیه نمائی»^{۸۷}.

پادشاهان صفوی مالیات از مسیحیان برداشتند^{۸۸}. بقولی از مالیات هاشان کاستند^{۸۹}. یا، تجار ابریشم از «پرداخت عوارض گمرکی» معاف شدند^{۹۰}.

در این دوره رابطه خارجی ترسایان بیشتر با انگلستان، هلند و فرانسه بود.

مهم ترین ترسایان که حق مالکیت، اجازه بنای کلیسا و معابد و مدارس دست یافتند. چنین بود که فرانسویان در همین دوره توانستند «موستائی در بندرعباس و اصفهان» بنا کنند^{۹۱}. این موسسات شامل بناهای آموزشی، تجاری و مذهبی بودند. اهمیت این نکته در این است که به زمانه محمدشاه، این پیشینه را یادآور شدند و بار دیگر حق مالکیت را به ترسایان ایران و فرانسویان مقیم ایران بازگرداندند.

نوشته در عهد صفویان در امر قصاص و خونبها هم مسلمانان و ترسایان به برابری دست یافتند. فلاندرن که یادآور این امر شد، افزود: این برابری «اقدامی بود غیر معمول و غریب». زیرا به درستی به منزله «واژگونی جمله امتیازاتی بود که با نام مسلمانی همراه می شد»^{۹۲}.

در ۱۶۲۸ هیاتی همراه با هدایای فراوان از سوی لوئی سیزدهم به دربار صفوی آمدند و به بنای کلیسا های نوینی در تبریز و شیراز دست زدند.

در ۱۶۳۸ پاپ (اوربن هشتم) گروه دیگری فرستاد همراه با «ژان دووال»^{*} که در ۱۶۴۰ و به زمانه شاه عباس دوم به اصفهان رسیدند. سه سال بعد پادری دیگری به نام «سن ونسان دو پل»^{**} آمد. در گزارشش که به روم فرستاد، گواهی داد که اگر در مشرق زمین «بتوان کاری از پیش برد، همانا در شهری است که پادشاه ایران پایتخت کرده است»^{۹۳}. به تعبیر دیگر، آن فرستاده ایران را آزادمنش تر از سایر کشورهای اسلامی و بویژه ترکیه یافت. جمعیت مسیحی کشور را ۶۰,۰۰۰ نفر گزارش کرد. گو یا بود که آن پادری هنوز از شمار و کیفیت مسیحیان آذربایجان بویژه ارومیه آگاهی نداشت. همینقدر شنیده بود که در سلماس گروهی کاتولیک بسر می برند.

همه این روایت ها و مکاتبات دلالت بر این معنا داشتند که در عهد صفویه، برخلاف گفته مورخان ایرانی، فشار مذهبی آن چنان نبود که وانمود کرده اند. وانگهی اگر چنین می بود، کجا هنر

۸۷ — باستانی پاریزی، اقتصاد عصر صفوی، یاد شده، ص ۱۲۱.

۸۸ — Flandin, II, p. 11.

۸۹ — Pichon à Moustier, Téhéran, 5, Sep. 1867 (M.A.F.).

۹۰ — باستانی پاریزی، اقتصاد عصر صفوی، ص ۱۲۰.

۹۱ — همانجا.

۹۲ — Flandin, II, 11-12

* — Jean Duval.

** — St. Vincent de Paul Goli.

۹۳ — P.Cost: "St. Vincent de Paul", Correspondance, T. II. lettre 677 (Institut des Lazaristes)

معماری و نقاشی و موسیقی می توانست به اوج خود رسد. بهر حال تاریخ آن دوره فراخور بازنگری و واری است.

در ۱۷۰۳ بود که باز شاه سلطان حسین در نامه ای به لویی چهارده پادشاه فرانسه به طلب فرستاده و نماینده برآمد. این بار «فابری» نامی راهی ایران شد. اما گرفتار رقابت انگلیس ها و ترکان و بوپژه زنی بدکاره شد که با خود همراه آورده بود و اشاره داده ایم. جانشین وی «میشل» در ۱۷۰۵ به ایران رسید و قرار نامه ای با پادشاه صفوی بست.

اهمیت آن قرارنامه که در ۲۶ ماده تدوین شد، از نظر مذهبی در این بود که ترسایان را آزادی امان و «حق اجرای مراسم مذهبی» و بنای کلیسا می داد. تفتیش خانه مسیحیان را ممنوع اعلام می داشت، «آزار و اذیت» ترسایان را منع می کرد. مشروط بر اینکه بیرون از قلمرو خود دست به تبلیغ مسلمانان نزنند و مخالف قواعد اسلام حرکت نکنند^{۹۱} و بدین مضمون: «اسقف های فرانسوی و سایر مبلغان مسیحی ساکن ایران می توانند به آزادی نماز بگذارند و وظایف مذهبی را به جای آورند»^{۹۵}. میشل امتیازات دیگری در گرجستان، شروان و آذربایجان برای پادریان فرانسوی بدست آورد و ترسایان بنا بر همان امتیازات توانستند کلیساهای خود را در سال های پسین بنا کنند^{۹۶}.

میشل در ۱۷۰۹ به فرانسه بازگشت. آن پیمان تا ۱۷۱۱ معلق ماند. چنین بود که سفارت محمد رضا بیگ، در جهت تجدید قرارنامه پا گرفت. در بازگشت پادری «اتین» با او همراه شد و به اصفهان آمد و به تبلیغ مشغول شدند. مکاتبات شاه سلطان حسین با پاپ که دکتر نوائی انتشار داده است، بر می آید که در این دوره، روابط گسترده ای میان واتیکان و دربار صفوی برقرار بود. شاه در نامه ای به پاپ دوازدهم تصریح داشت که ما «هیچ وقت، هیچ یک از کفار از دین مهجور را به این دین مبین و عقاید گزین مجبور نفرموده ایم» و «قسبسان و رهبانان ... همواره مشمول عواطف خسروانه بوده و می باشند»^{۹۷}. نیز فرمان داد که «پادریان کرملیت سفیدپوش ... که در هر جا اراده داشته باشند توقف و توقف ... و مرغه الحال به رسم و آئین خود به عبارت دوام دولت بی زوال اقدام نمایند ... احدی مانع تردد عیسویان نزد ایشان نگردد»^{۹۸} و باز مقرر آمد، هر معبیدی را که خراب شد «مجدداً بسازند»، و ترسایان «اموات خود را در مقابر دفن نمایند و احدی مزاحم ایشان نشود»^{۹۹}.

در ۱۷۱۵ هیأت «آنژ دو گاردان» رسید که از سفرنامه اش یاد کردیم. اما در میان هیأت اختلافات مذهبی بروز کرد و کار از پیش نرفت. وانگهی با حمله افغان دوران آسایش سرآمد (۱۸۲۹) —

۹۴ — Sercey: "Une Ambassade..", avant propos, p.13.

۹۵ — عبدالحسین نوائی: «اسناد و مکاتبات سیاسی ایران»، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۳، ص ۳۲ (آقای نوائی جمله مطالب مقدمه خود را از اسناد اروپائی برداشته اند بی آنکه، حتی یکبار به ذکر منابع برآیند. با این حال ما به آن نوشته اعتماد کردیم و به نقل این چند سطر برآمدهیم».

۹۶ — Massignac à Moustier, Téhéran, 3, Dec. 1867, no.6 (c.p.).

۹۷ — نوائی، اسناد و مکاتبات، یاد شده.

۹۸ — فرمان شاه سلطان حسین، به نقل از نوائی، یاد شده ص ۷۶.

۹۹ — همانجا، ص ۷۴.

(۱۷۲۲). پادریان دوام نیاوردند. کشتار جلفای اصفهان مسیحیان را وادار به فرار کرد. مۆرخان نوشته اند، از این دوره به بعد، هرگز جلفا شکوه دیرین خود را باز نیافت.

سپس نوبت به نادرشاه رسید. چشم به ثروت جلفا دوخت. به آزار و حشایش ترسایان برآمد و به «ریشخند» دستور داد انجیل را به فارسی برگردانند تا ملایان طرد و نقد کنند. گفته اند سخت ترین روزگار مسیحیان همانا دوره نادری بود. نه تنها کشت و فراری داد، بلکه بار دیگر مالیات های سنگین بر ترسایان گذاشت و آنان را از ادای فرایض دینی خود محروم کرد. بدینسان بود که مهاجرت آشوریان و ارمنیان ایران به هندوستان و گرجستان و بغداد آغازید^{۱۰۱}، کلیساهای باشکوه صفوی جملگی به ویرانی گرائیدند^{۱۰۲} و مبلغان نیز در سالهای ۱۷۴۷ رفتند^{۱۰۳}. از آن پس ترسایان ایران به چنان تنگدستی افتادند که تنها به یاری مالی همکیشان مهاجر خود در هندوستان، می زیستند^{۱۰۴}.

در ۱۸۰۴ و در سرآغاز جنگهای ایران و روس دولت فتحعلیشاه از ناپلئون یاری خواست و در ۱۸۰۷ نوبت هیأت گاردان (پسر) رسید. همراه با گاردان دو پادری لازاریست هم آمدند، تا گزارشی از وضع ترسایان کاتولیک ایران فراهم آورند. آن دو پادری «داماد» و «مارکو پولی» * نام داشتند. هر دو به کاوش و پرس و جو برآمدند. سرانجام داماد، گزارش را تدارک دید و برای گاردان فرستاد. از پراکندگی ها سخن گفت. از مهاجرت یاد کرد. فقر و فلاکت را برشمرد. ویرانی ها را باز گفت. خاطر نشان ساخت که از «آن همه بناهای باشکوه» دوران صفویه جز یک کلیسای خرابه باقی نیست. نیز افزود که اکنون بیشتر ارمنیان جلفا ارتدکس و وابسته به کلیسای «اپیچمازدین» یا اوچ کلیسای ایروان بودند. از جمعیت کاتولیک چیزی باقی نبود. اصفهان به کنار، چند تنی در تهران و قزوین و خوی می زیستند. «داماد»، اما شنیده بود که هنوز در سلماس کاتولیک ها در دل کوهستان ها اجتماعی داشتند، راه روستاها هموار نبود و آن جماعت در «دسترس» نبودند^{۱۰۵}.

هیأت گاردان بدینسان دست خالی برگشت. در ۱۸۱۱ «هانری مارتین» کشیش پروتستان به ایران آمد. برای سؤمین بار انجیل را به فارسی برگرداند، «در رد اسلام سخن گفت»^{۱۰۶} و با ملایان به گفتاره نشست. شرحش را موریه در سفرنامه خود و نیز در «حاجی بابای اصفهان» آورده است. بعدها میرزا حبیب شاخ و برگگی به آن داستان داد و هجویه ای افزود. ملایان «ردیه» ای هم بر مارتین نوشتند که از کتابهای پرخواننده عهد فتحعلیشاهی بود.

در زمان فتحعلیشاه به رغم اینکه ملایان با دربار رابطه تنگاتنگ داشتند، حکومت می کوشید تا ترسایان را از آزار متشرعین در امان دارد. یکی از این روی که از مهاجرت به قفقاز جلوگیری و دیگر اینکه به

۱۰۰ — کوزن، ایران و قفقاز ایران، جلد ۱، ص ۶۵.

۱۰۱ — همانجا، ص ۶۵ و ۶۶.

۱۰۲ — F. Mechin: "Lettres d'un voyageur en Perse", Bourges 1867, p. 7.

۱۰۳ — Flandin, vol. II, p. 13.

۱۰۴ — Gobineau: "Les catholiques d'Ispahan", 3, Av. 1863 (M.A.F.).

* — Damade, Marcopoli.

۱۰۵ — Chatelet: "L'Histoire de la Mission" op. cit.

۱۰۶ — کوزن، ایران و قفقاز ایران، جلد ۱، ص ۶۴۱-۲.

یاری مسیحیان روابط بازرگانی و سیاسی را با جهان غرب گسترش دهد. با این همه نتوانست همواره دست ملایان را از تعدی کوتاه کند.

نمونه حوادث تهران در ۱۸۱۴ و یا بقولی در ۱۸۱۵ بود. پیشنماز پایتخت، محمد زنجانی که با شاه هم روابط حسنه داشت، در اواخر ماه محرم او باش تهران را گرد آورد و به بهانه میخوارگی و فسق و وجور به محله ارامنه حمله بُرد. داب و نداشتان را بر باد داد. کلیساهاشان را ویران کرد. فتحعلیشاه گرچه زنجانی را از تهران تبعید کرد، اما «زیاذه پایتخت»^{۱۰۷}. زیرا در این دورانی که ایران و روسیه در جنگ و گریز بودند، حکومت به وجود ملایان نیاز داشت.

این رویداد را یکی از کارکنان ارمنی دربار میرزا داودخان مترجم، در ۱۸۱۶ گزارش کرده است. نوشته میرزا داود همزمان به سه زبان فارسی^{۱۰۸}، فرانسه^{۱۰۹} و ارمنی در پاریس انتشار یافت. شیوه و سبک نگارش داودخان به رغم اینکه محافظه کارانه است، واقعیت را بیش از نوشته های مؤرخان رسمی بدست می دهد و از آنجا که سندی است کمیاب، به نقل می آرد و چه بسا برای ثبت در تاریخ مفید باشد.

می گوید: «در سند ۱۲۳۰، مطابق سال ۱۸۱۵ در نواحی دارالخلافه طهران، از عدم باران خشکی عظیم اتفاق افتاد و شیخ الاسلام آن پایتخت اگر چه نزد پادشاه و امنای دولت اعتبار و احترام بسیار بود، لکن از خاطر خواهی خسروی غافل و بی خبر، که جمله ساکنان ممالک محروسه، مساویاً در ظل رحمت شهریاری می باشند، شیخ مشارالیه خود بخود تدبیری اندیشید که مقبول خدایتعالی و پسند طبع همایون آید. در خانه خود دو بست نفر از خلق فقیر جمع آورده، ایشان را وعظ کرد و گفت که: یا مُسلمین، شبهه نیست که قطع باران و خشکی زمین غَضَب خداست و سبب چنین بلا را سوای شُرب شراب و در شیره خانه های ارامنه بچونید. باید این خرابات را خراب کنیم تا قهر الهی ساکت و خاموش شود. پس برویم و خانه های ناپاک به خاک یکسان سازیم. با سخن های فتنه انگیز، دسته مردم ناهشیار و زودرنج به تحریک و تحریق آمده، با قبیل و قال، هجوم به محله ارامنه بُردند و به حُکم شیخ مومی آیه یک کلیسا و شیره خانه ای چند خراب کردند. سریعاً خبر این شورش به سمع پادشاه رسید. غیظ (کذا) کرد و فرمود تا شیخ الاسلام و سایر مُفسدان را گرفته به حضور بیاورند. چون شنیدند که شاه از فعل ایشان در غضب شده بود، فرار کردند و در اطراف شهر مخفی شدند و شیخ الاسلام به قصد رهائی جان به جامع شاه عبدالعظیم گریخت و امین نشست. و آن جامع پناهگاهی است که از پایتخت یک فرسنگ و نیم دوری باشد، و مادام که در آنجا مُجرمان و قتال می مانند، کسی برایشان دست نمی تواند زد. بعد از جستجوی بسیار دوازده نفر گرفتند و به حضور آوردند. پادشاه به خشم فرمود که: «یا مُفسدان، به حُکم که و به کدام شریعت شما را جرأت و جسارت آمد که چنین غلط کردید؟ مگر شیخ الاسلام شاه شما و ممالک ایران است که به او اطاعت

نمودید؟ چون خلاف قاعده دولت و عکس رأی مبارک پادشاهی، به خود ماذون و جایز داشته آید، سیاست موافق همان قواعد برای شما معمول خواهد شد. بیرون بروید». و حکم فرمود به مقتضای قانون بی تعویق سزا رسانند، و مبلغ هزار تومان به جهت تضمین به ارامنه ادا کنند. و بعد رؤسا و معتبران نصارا را به حضور طلبید و خاطر جمعی داد و گفت: «مطلب شاه این است که اقوام متساکن ممالک سلطانی هر کدام هر مذهب دارند، با کمال فراوانی و آسودگی زیر سایه خسروی زندگی کنند. باید شریعت شیخ الاسلام را منظور نظر خاقانی و ملزوم همت ما دانسته، طایفه ارامنه به خوشحالی و دُعا گوئی پادشاهی مشغول باشند». پس از اظهار این مراتب مرحمت، شاه فرمود نیز مبلغ ۳۰۰۰ تومان (کذا) از خزینه شهریاری به رؤساء مذکور تسلیم کنند تا مناسباً میان ستمدیدگان تقسیم نمایند، و ایضا قرارداد کرد که کلیسا را تعمیر و اشیاء و اسباب را تجدید یا ترمیم کرده، مجموع این اخراجات محسوب دفاتر خزینه عامه باشد».

معلوم نشد که میرزا داودخان این نوشته را که به توجیه نامه میماند برای چه و برای که نوشته است و چرا استاد ارمنی کتابخانه سلطنتی پاریس به برگردان آن برآمده است. حدس به دور از یقین ما این است که نوشته میرزا داود جوابیه ای به اعتراض برخی از کشورهای اروپائی به آزار ترسایان باشد ورنه سیاست فتحعلیشاه در ربط با اقلیت های مذهبی و در حمایت از متشرعین این همه جای دفاع نداشت.

نیز به نظر می آید روی جوابیه به سوی دولت روسیه باشد که با ارمنیان تا اندازه ای همکیش بودند. مطابق پیمان ترکمانچای روسیان حامیان ترسایان ارتدکس (یا: شیسماٹیک*) شدند. اکنون نشیمنگاه اسقف ارامنه به اوج کلیسا و به آن سوی مرز ایران افتاد. مقر دوّم «وان» و سوّم «سیلیسی» بود. در ۱۸۴۰ سراسری جمعیت ارمنیان را ۲ میلیون نوشت^{۱۱۱} که در میانشان هنوز گروه اندکی از کاتولیک های دوران صفوی باقی بودند.

افزون بر آذربایجان که آوردیم، هنوز در جلفای اصفهان بگفته ای ۷۰۰۰ تن^{۱۱۲} و به گفته دیگر

۳۷۱ خانوار ارمنی می زیستند (۱۲۰۴مرد و ۱۳۸۲ زن)^{۱۱۳}.

از این شمار، در ۱۸۵۰، ۳۶ روحانی بودند که قشر پولدار جلفا محسوب می شوند و به کلیسای ارتدکس گرایش داشتند. کشیشان را «وارتابد» می خواندند. در ۱۸۴۰ در میان این روحانیان، تنها یک کشیش کاتولیک به نام «ژویوانی»** دیده می شد که بر خلاف دیگران و به قول فلاندن در فقر می زیست^{۱۱۴}. گرچه بعدها گویینو در ربط با کشیش جلفا، در یکی از گزارش های خود نوشت، که بانی فلاکت کاتولیک های جلفا یکی هم خود این کشیش بود: آرمند و کجرفتار، تا جائی که چنارهای کهن باغات کلیساها را هم فروخت!

در دوران محمد شاه، روحانیت ارمنی جلفا بار دیگر جان گرفتند و امیدوار شدند. پس به تعمیر

* — Schismatique.

۱۱۱ — Sercey: Une Ambassade Extraordinaire, op. cit, p. 134.

۱۱۲ — "Les populations chrétiennes de l'Arménie, du Kurdistan et de la Perse" 29, Oct. 1844 (Erzeroum, I, c.c.)

۱۱۳ — «ارمنیان در سال ۱۸۵۰»، عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، یاد شده، ص ۹۰ — ۸۹.

** — Giovanni.

۱۱۴ — Flandin, op. cit, vol. II, p. 15.

۱۷۹

۱۰۷ — Algar: "Religion and State" op. cit, p. 55.

۱۰۸ — نیز: روضة الصفا ناصری، ۹- ص ۵۱۴.

۱۰۹ — ملکشاه نظرزاده میردود ضادوریان: «در میان احوال و نظام و گزارشات عدالت آیات ممالک محروسه ایران»، پاریس ۱۸۱۶.

۱۱۰ — "Details sur la situation actuelle du royaume de Perse", traduit par Jacques Chahan de Girbied, Paris Imprimerie Royale, 1816.

کلیساهای ویران و نوسازی کوچه‌ها مشغول شد و جلفا را از «حالت مفلوک محله‌های مسلمانان» درآوردند.^{۱۱۵}

کشیشان به کنار، از همان جمعیت ۶۰ خانوار در کار داد و ستد بودند. ۱۰۰ خانوار از دست فروشی، بقالی، زرگری، آهنگری، نجاری، قصابی و بویژه ریستدگی ابریشم گذران داشتند. ۲۰ خانوار خرده مالک بودند و «صاحب تاکستان و باغات میوه و اراضی کشاورزی». پیشه‌وران عبارت بودند از: آجرکاران، سنگ تراشان، کفش دوزان، سلمانیان و شراب اندازان (با چهار نوع شراب) و مجموعاً ۸۰ خانوار. دسته آخر، نزدیک ۶۰ خانوار تنگدستان بودند که بیشتر با کمک مالی ترسان هندی گذران می کردند.^{۱۱۶}

در ۱۸۳۰ و در آخرین سال های پادشاهی فتحعلیشاه بود که دو کشیش امریکایی با نامهای «الی اسمیت» و «دوایت» * راهی ایران شدند. گرچه برخی تاریخ ورود آن دو پاری را در ۱۸۱ نوشته اند، از جمله کرزن^{۱۱۷} و عباس اقبال^{۱۱۸}، که هر دو به اشتباه آورده اند. چرا که پادریان امریکایی خود، سال ۱۸۳۱ را بدست داده اند^{۱۱۹} مأموریت آنان از سوی «کمیته امریکایی هیأت های خارجی»^{۱۲۰} بود، و تا ۱۸۳۱ در ایران بودند. اما جز دیداری کوتاه با کشیشان آشوری کاری انجام ندادند. روس های آشوریان در ارومیه در کوهستان های دورافتاده بودند و پادریان را ساز و برگ سفر نبود.

اما «الی اسمیت» در بازگشت «ماربوها» * * یک کشیش کلدانی را با خود به امریکا برد و نیز گزارشی به نام «پژوهشی در ارمنستان و ایران» نگاشت که خبر از اجتماع آشوریان ارومیه می داد. به دنبال همان گزارش و در ۱۸۳۳، کمیته امریکایی هیاتی را با سرپرستی کشیش پرکینسون به آذربایجان و به میان آشوریان فرستاد.

هیأت پرکینسون عبارت بودند از خودش و همسرش، دکتر گران پزنگ هت و همسرش (از خاطرات این پزنگ بارها در این نوشته یاد کرده ایم)، کشیش هاس * و چند بانوی آزرگار و پرستار که اندکی دیرتر پیوستند. از جمله بانوبلیس، ستودارد، و دوشیزه مایر * * * دو خدمتکار هم همراهشان بود. کشیش کلدانی «ماربوها» هم که با پرکینسون از امریکا به ایران بازگشت، نقش ترجم و راهنما را داشت.

این هیأت بواقع در آخرین سال پادشاهی فتحعلی شاه به ایران رسید. یعنی به بزرگاری که هنوز

۱۱۵ - ibid.

۱۱۶ - عیسوی، یاد شده، ص ۹۰.

* - Elie Smith, H.G. Dwight.

۱۱۷ - کرزن، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۸۸.

۱۱۸ - عباس اقبال؛ داستانی از مبلغان عیسوی در ایران، یادگار، سال سوم، شماره ۶ و ۷، ۱۳۰۵/۱۳۰۴، ص ۶۰.

۱۱۹ - Grant, 'I storians, op. cit, p.4.

۱۲۰ - "American Board Commissioners for Foreign Missions".

* * - Maryo anna.

* - Haas

** - Bliss, Stoddard, Mayer.

مقررات نادرشاهی در کار بودند. به عبارت دیگر پادریان و ترسایان را حق آزاد ادای فرایض دینی، مالکیت زمین، بنای کلیساها و غیره نبود. دیدیم که فتحعلیشاه و نایب السلطنه تخته بند پشتیبانی ملایان بودند تا بهنگام بتوانند فتوی جهاد بستانند و توده ها را علیه روسیان بسیج کنند.

با مرگ فتحعلیشاه و روی کار آمدن محمد شاه در ۱۸۳۴، کار زمانه رنگی دیگر گرفت. پادشاه نعمت اللهی و وزیرش میرزا آقاسی پای بند مذهب حاکم نبودند. چنانکه گذشت. پس به ترویج و تشویق ترسایان ایران برآمدند.

افزون بر پادریان امریکایی، رفته رفته پای کشیشان لازاریست هم دوباره به ایران باز شد و نخستین گروه در ۱۸۳۷ به ارومیه رسیدند.

در ارتباط با لازاریست ها و به هنگام سفارت کنت دو سیرسی بود که محمد شاه بار دیگر فرامین دوران صفوی را از سر گرفت و به قول عباس اقبال و در در آوریل ۱۸۴۰ ترسایان را «از همان مزایای حقوقی که سایر رعایای ایران داشتند، بهره ور ساخت»^{۱۲۱}.

شگفت آور اینکه عباس اقبال آن فرمان آزادی را تماماً انشمار داد. اما افسانه پردازان تاریخ، حتی آن سند را هم نادیده گرفتند در میان تکبیر و تکفیر، تردیدی به خود راه ندادند و راه را بر موشکافی بیشتر بستند.

اهمیت آن فرمان که همزمان به فارسی، فرانسه^{۱۲۲}، ارمنی و سریانی پخش شد و ما نیز بار دیگر بدست می دهیم، از چند بابت است: نخست در سبک عارفانه نوشته. محمد شاه خود را از مسئولیت تیری و پروردگار را مسئول اختلاف اعتقاد خلاص می داند. اوست که به «حکمت باله» و با «حسن تقدیر حکیمان» انسان ها را «مختلف المزاج» آفریده و انتظام این جهان را به «ارتباط و ائتلاف جهانیان» منوط داشته. به عبارت دیگر هر چه هست به خواست و دلخواه اوست.

دوم، اشاره به سلاطین صفوی است. محمد شاه تصریح دارد بر این نکته که پیش از او همین آزادی را در عهد صفویان بنا نهاده اند، مطابق «قرارهائی» که «شاه صفی و شاه عباس و شاه سلطان حسین ... در حق جمیع عیسویان کاتولیک» جلفا مقرر داشتند.

سوم و در تفسیر همان قرارهای پادشاهان صفوی، محمد شاه آزادی ایمان، حق مالکیت و برابری حقوق مسیحی و مسلمان را از نو برقرار می کرد. با این تائید که «قوم کاتولیک» همچون سایر «نوکران سپهر مدار» یعنی مسلمانان، «در بنا کردن و تعمیر معابد و دفن اموات و بنا نهادن مدارس علوم و تربیت اطفال و عمل آوردن رسم نکاح ... و بیع و شرای املاک ... و ضبط مال موروث و مکتب» تابع احکام شرع شریف خود خواهند بود» و الی آخر^{۱۲۳}.

از آنجا که ترسایان و پادریان فرنگ به حق مالکیت دست یافتند، در همان تاریخ فرمان دیگری صادر شد که کلیسای جلفا را «با متعلقات به پادریان و قسیسان [کشیشان] دوست بپیه فرانسه واگذار نمودیم ... مقرر آنکه حکام حال و استقبال دارالسلطنه اصفهان، کلیسای مزبور را متعلق به پادریان کتلیک

۱۲۱ - عباس اقبال، داستانی از مبلغین عیسوی در ایران، یاد شده، ص ۶۵.

۱۲۲ - برای متن فرانسه آن فرمان نگاه کنید به «سفارت برسی»، یاد شده، ص ۲۶۳ - ۲۶۲، و برای متن فارسی به اسناد ضمیمه (متن فارسی در آرشیو لازاریست ها و آرشیو وزارت خارجه فرانسه موجود است).

۱۲۳ - برای متن کامل فرمان نگاه کنید به ضمیمه.

فرانسه» بدانند^{۱۲۴}.

در نامه های کلوزل رهبر هیأت کاتولیک، در خاطرات اوژن بوره که در اخذ فرمان ها موثر بود، در خاطرات کنت دو سیرسی، در گزارش های سارتیز و تقریباً در همه نوشته های فرنگیان به دوره محمد شاه از آن فرمان، به عنوان مهم ترین رویداد و به نام فرمان آزادی اعتقاد یاد شده است. از جمله در «یادنامه» هیأت لازاریست آمده است:

«با اینکه در همه ادوار حکومت ایران نسبت به مذهب اتباع مسیحی خود بی اعتنا بود، این بار اصل آزادی اعتقاد را در فرمان شاهانه و به درخواست کنت دو سیرسی به رسمیت شناخت»^{۱۲۵}. عبارتی که بعدها عباس اقبال هم در ربط با فرمان به کار برد.

بدینسان بود که نهادهای مسیحی، یکی پس از دیگری پا گرفتند. آموزشکده ها بنا شدند. در کلاس های درس چنانکه خواهیم دید کودکان مسیحی و مسلمان روی یک نیمکت نشستند. اما حکومت ایران نمی دانست که اگر ایرانیان شکیبائی داشتند، مسیحیان را با یکدیگر سرسازش نبود!

اکنون بپردازیم به کارنامه پادریان پروتستان و کاتولیک در این دوره ای که اگر از دست حکومت آزادی ندیدند، با یکدیگر هم نساختند. برغم مدارسی که بر پا داشتند و نهادهائی که برافراشتند، بیشتر عمر خود را صرف رقابت و دشمنی با یکدیگر کردند. در این رقابت ترسایان ایران را هم به دنبال خود کشاندند و یگانگی مسیحیان ایران را که تا آن روزگار با یکدیگر در صلح و صفا بودند، به پراکندگی بدل ساختند.

۲ - کارنامه فرهنگی پادریان

۱۲۴ - نگاه کنید به ضمیمه سند شماره ۳.

۱۲۵ - Chollay: "Memoire sur les missions" 1853 (M.A.F.).

به گفته کرزن امریکائیان ابتدا «هرگونه تبلیغ مذهبی را انکار» می کردند و می گفتند که تنها «قصد اصلاح» دارند و در خیال شناساندن «کیش تازه ای» نیستند.^۵ از همین رو به جای اینکه با تبلیغ مذهبی دست به کار شوند، با فعالیت فرهنگی آغازیدند.

در جهت آن فعالیت می بایست خط و زبانی تدارک دید. پرکینس و یارانش به تهیه خودآموز و کتاب های درسی برآمدند. از آنجا که راهبان کلدانی نسخ قدیمی زیادی در اختیار داشتند، امریکائیان از روی همان متون الفبای سریانی را مرتب کردند. متون نوینی آراستند و کتاب های درسی رو براه شدند.

نخستین مدرسه در ۱۸ ژانویه ۱۸۳۶ و با ۱۷ شاگرد بر پا شد. اما نه چندان آسان و بی دردسر. کودکانی که به مدرسه راه یافتند، به ناچار دست از کشت و بذر کشیدند و خانواده ها دست تنها ماندند. روز گشایش مدرسه مادران گرد آمدند. اعتراض و درخواست شان این بود: حال که «به زور» به فرزندان ما درس می دهید به ما هم باید «دستمزد» بپردازید. سخنی که از پیش نرفت. اما هیأت ناگزیر شد ساعات آموزش را به گونه ای ترتیب دهد که کودکان آشوری از یاری دادن به خانواده ها باز نمانند.

بر شمار مدارس در روستاها افزود. در ماه اکتبر ۱۸۳۶ ملک قاسم میرزا و کامران میرزا به دیدار از مدرسه پرکینس رفتند. شور و شوق برنمودند. تشویق ها کردند. دستور رفت ماهیانه «۱۲ صاحبقران» هزینه به شاگردان پرداخت شود. در دیدار دوم ملک قاسم میرزا از مدرسه، کنجکاو «ملای» ارومیه هم برانگیخته شد. او نیز سرک کشید و «اظهار رضایت» از پیشرفت شاگردان نمود.^۶ اکنون که روحانیان هم سر مخالفت نداشتند، امریکائیان می توانستند، آسوده بال به گشایش مدارس دیگر برآیند. سه ماه بعد مدرسه دیگری در روستای «ادا» گشودند.

همسر دکتر گرانت در ۱۸۳۵، به فرا گرفتن زبان های سریانی و ترکی، برآمد. آنگاه دست به کار گشایش آموزشکده های دخترانه شد. در ۱۸۳۸ که نخستین مدرسه دخترانه را رو براه کردند، ۴ دانش آموز بیشتر نداشت. چند ماه بعد نفرات به ۴۰ نفر رسیدند. این زن در ۱۸۳۹ بیمار شد و درگذشت. بانوی دیگری به نام «فه دلایفیسک»^{*} جای او را گرفت. پرکینس گواهی میداد که تا آن سال ها حتی یک زن آشوری خواندن و نوشتن نمی دانست. اکنون خانواده ها با میل فرزندان خود را به مدارس دخترانه می فرستادند.^۷

در مدارس پسرانه و دخترانه روستاهای ارومیه دانش آموزان به رایگان، افزون بر زبان سریانی «انگلیسی، فارسی، ترکی، حساب، تاریخ و جغرافیا» می آموختند. دوره آموزش ۵ سال بود. پس از پایان این دوره ۵ ساله، فارغ التحصیلان حق داشتند با دستمزد ۱/۵ لیره و با هشت دانش آموز نوپا، آموزشکده نوینی بر پا دارند.^۸ سال تحصیلی در ماه نوامبر می آغازید و در ماه مه پایان می گرفت تا کودکان بتوانند به یاری بستگان در کشتزارها بشتابند.

در ماه اوت ۱۸۳۹ بود که تشویق نامه محمد شاه هم رسید. بدین مضمون:
«آنکه عالیجاه ذکاوت و فطانت همراه، فراست و کیاست انتباه، شهامت و فخامت اکتناه، زبده

۵ - کرزن، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۸۸.

۶ - Perkins, op. cit, p. 327.

* - Fédélia Fiske.

۷ - Perkins, op. cit, p. 290.

۸ - Yaccoub, op. cit, p. 34.

نخست از هیأت امریکائی بیاغازیم، که زودتر از لازاریست ها آمد. بهتر و هوشمندانه تر رفتار کرد. اما هر دو هیأت تنها به تبلیغ در میان ترسایان پرداختند. با مسلمانان کاری نداشتند. زیرا نمی خواستند با ملایان و حکومت درگیر شوند. چنانکه در گزارشی که بعدها لازاریست ها از کارنامه خود دادند. به صراحت اعتراف کردند که در طول قرن و در تمام بین النهرین و ایران «حتی یک مسلمان» را هم به آئین خود نیاوردند.^۱

هیأت پرکینس نخست به این منظور آمد که در دشت ارومیه و در میان کلدانیان به «مطالعه و بررسی دقیق» برآیند. شمار کلدانیان، پایگاه ها و آئین و آداب آن طایفه را وارسند. گزارشی فراهم آورد و باز گردند.^۲ اما آنان آنگاه که در ارومیه جا گرفتند، برنامه دگرگون شد. چنانکه پرکینس هشت سال در ارومیه ماند و خاطراتش جزو مهم ترین اسنادی است که در ربط با آشوریان در دست داریم.

آشوریان هیأت را به گرمی پذیرا شدند. آنان را به کوهستان های خود بردند. کتاب های باستانی را در اختیارشان نهادند. پرکینس توانست روستاهای ارومیه را زیر پا گذارد. جز ناحیه سلماس که کلدانیانش کاتولیک بودند و با کلیسای روم پیوند داشتند.

آشوریان دور افتاده و نسطوری با پروتستانتسم آشنا بودند و آنان را «لوتریان» می خواندند. در گله و شکایت از مسلمانان و بویژه سنیان، آشوریان به پرکینس گفتند: «این قرآنی را که کتاب مسلمانان است، یک آشوری برگشته از آئین مسیح که نامش سرگیس بود، نوشته:»^۳ و مال خودشان نیست.

اما پادریان کاتولیک در میان مسلمانان هم حامیان چند یافتند. ملک قاسم میرزا حاکم فرهنگی مآب ارومیه خود به پیشواز پرکینس آمد. خوش آمد گفت. به گفته پرکینس، ملک قاسم میرزا، افزون بر فرانسه، انگلیسی هم می دانست، عضویت «انجمن آسیائی پاریس» را داشت و نقشه ای کامل از کردستان ایران تهیه کرده بود.^۴ بنا بر این روستاهای ترسانشین منطقه را خوب می شناخت و می توانست مشوق و راهنمای خوبی برای هیأت های مذهبی باشد.

۱ - "Note sur le role que jouent les missionnaires en Orient" Paris 1er. Fev. 1876,

۲ - J. Yaccoub: " La question assyro - chaideenne", thèse, p.41.

۳ - Perkins: "Eight years residence among the Nestorians", Andover 1843, p.227.

۴ - Perkins, op. cit, p. 190.

المسیحین و عمدة الفضلای العیسویین، مستر پرکینس، به توجهات بیکران خاطر خطیر اقدس شاهنشاهی مفتخر و متباهی بوده، بدانند که از قراری که اعم اکرم افخم، ملک قاسم میرزا بعرض اقدس همایون شهریار یاری رسانیده آن عالیجاه به شوق و میل خود دریلده ارومیه مدرسه ترتیب داده و با سعی و دقت تمام مشغول تربیت و تعلیم جوانان و نشر علوم می باشد، و این معنی باعث ظهور التفات و مراحم شاهنشاه در باره آن عالیجاه گشته مخصوص و ففور مرحمت او را به صدور این همایون منشور عنایت دستور فرین عز و افتخار فرمودیم. میباید آنعالیجاه در تربیت و تکمیل جوانان زیاده از پیشتر اهتمام و اجتهاد بعمل آورده، علم تاریخ و جغرافیا و هندسه و حساب به آنها آموخته از ظهور این خدمت خود را مشمول عواطف و عوارف احساسات شاهانه سازد و در عهده شناسند. تحریر فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۵۵»^۹.

بعدها یکی از ملایان در حاشیه این فرمان نوشت: «هو الله سواد فرمان واجب الادعان خاقان مغفور رضوان آرا مگاه محمّد شاه غازی عطر الله محمّده مطابق اصل ملحوظ است. بلا تفاوت»^{۱۰}.

در ۱۸۴۱ شماری شاگردان مدارس آزاد امریکائی به ۵۱۶ تن رسید. در ۱۸۴۳ به ۱۱۴۲ تن و در ۴۴ روستا^{۱۱}. و پرکینس می گوید هنگامی که ارومیه را ترک می گفت، ۱۰۰ مدرسه در روستاها دائر بودند. بویژه که جمله آن مدارس از پشتیبانی حکومت و بویژه محمّد شاه برخوردار بودند که از تشویق «پادری مقدس ینگه دنیانی» بازنمی استاد^{۱۲} غرض پرکینس بود که به «رعیت مسیحی» ایران «معلومات» می آموخت.

اما به رغم تشویق حکومت و سکوت ملایان، گسترش آموزشکده ها در روستاها مسئله برانگیز شد. بدان معنا که کودکان مسیحی نه تنها در کار دانش آموزی بودند، بلکه از هیأت امریکائی شهریه هم می گرفتند^{۱۳} فرانسویان گواه بودند که امریکائیان به «دلارهای فراوان» آراسته بودند و بی دریغ خرج می کردند. در برابر این مزایا، کودکان مسلمان ارومیه یا بیکار در روستاها می گشتند و یا بدنبال پدر و مادر در کشتزارها و لولوبودند. رفته رفته به سختی می شد از رشک و ورزی ها و رقابت ها جلوگیری کرد.

در حل این بخرنج بود که ملک قاسم میرزا دست به دامان مبلغان امریکائی شد. خواستش اینکه مدرسه ای هم در «شیشوان» برای آموزش کودکان مسلمان بگشایند.

امریکائیان مدتی ظفره رفتند. از ملایان می ترسیدند. بویژه در هراس از ترکان و کردان بودند. پس تمایلی نداشتند که آرامش بدست آمده را از دست بدهند. چنانکه به شدت از تبلیغ مسلمانان پرهیز می کردند. اکنون بر سر دوراهی قرار گرفتند. چاره نداشتند که درخواست ملک قاسم میرزا را به گونه ای بپذیرند. سرانجام بر آن شدند مدرسه ای بگشایند اما خود دخیل در کار نباشند. بدینسان آموزشکده شیشوان «با مدیریت یک ارمنی که در هندوستان درس خواند بود، بر پا شد»^{۱۴}. در این نهاد، افزون بر زبان فارسی و انگلیسی و تاریخ و جغرافیا اندکی هم «فقه اسلامی» تدریس می شد. در ۱۸۴۰ فرمان حمایت محمّد

۹- اقبال، داستانی از مبلغین عیسوی، یاد شده، ص ۶۱.

۱۰- همانجا.

۱۲- Perkins, op. cit, p. 397.

۱۳- Anderson, op. cit, vol. I, p. 315.

۱۴- Perse, Revue de l'Orient, T. I, 1843, p. 95.

۱۴- Perkins, op. cit, p. 300.

شاه هم رسید و مسئله حل شد.

در این سال شمار هیأت امریکائی به ۴۶ تن رسید. از افراد مهم این هیأت عبارت بودند از: کشیش هالیدی و کشیش ستاکینگ*، که در نوامبر ۱۸۳۹ همراه با همسرانشان به هیأت پیوستند. در ژوئیه ۱۸۴۰ کشیش «و بلیام جونز» و «ادوارد بریت»** چاپچی رسیدند^{۱۵}. شمار شاگردان از ۹۶۰ دانش آموز پسر و ۵۰۰ دختر گذشت.

امریکائیان از ابتدای ورود به ارومیه به خیال بر پائی چاپخانه افتادند. نخستین ماشین چاپ را آلبرت هالیدی و استاکینگ، از بوستون خریدند و در ۱۸۳۷ راه ایران را پیش گرفتند. اما به طرابوزان که رسیدند، نتوانستند آن دستگاه سنگین را از راه های کوهستانی و خراب بگذرانند. به استانبول باز گشتند و دستگاه را به مدارس ارمنی فروختند^{۱۶}.

نوبت به «بریت» چاپچی رسید. او دستگاهی فراهم کرد که بتواند تا سواحل ارومیه برساند^{۱۷}. قطعات پدک را جداگانه بسته بندی کرد و تا ارومیه کشاند. در این جا دوباره سوار کردند.

بدینسان بود که نخستین نشریه سریانی «زراری باهرا» یا پرتو خورشید، پا گرفت که از ارومیه به سوریه و ترکیه فرستاده می شد.

از آنجا که همزمان لازاریست ها چاپخانه ای در خسروآباد سلماس راه انداختند، نخستین متنی که از دستگاه چاپی امریکائی بیرون زد، عبارت بود از بیانیه ای علیه کاتولیک ها و بدین عنوان: «بیست و دو دلیل در پرهیز از کاتولیسیم»^{۱۸}. بنا بر اسناد آرشو هیأت امریکائی تا پایان سده نوزدهم، در آن چاپخانه ۶۰۰ جلد کتاب و جزوه، ۳۶۰۰ اعلامیه و در کل ۵۱۰,۰۰۰ صفحه مطلب منتشر شد^{۱۹}.

گرچه بیشتر آن متون مذهبی بودند و در دشمنی با لازاریست ها^{۲۰} با اینحال هیأت امریکائی توانست «بیک طبقه روشنفکر» آشوری^{۲۱} تربیت کند. اما برای این لایه اجتماعی در ایران و بویژه در ارومیه کار و کسبی نبود. درس خوانده ها دیگر به بزرگی و دام داری بسنده نمی کردند. پس بسیاری به مهاجرت امریکا رفتند و بازنگشتند. گروه کوچکی در آغاز سده بیستم که انقلاب مشروطه در راه بود، باز گشتند و نشریه ای به نام «کواوا»* به زبان سریانی بر پا کردند. هدفشان استقرار آزادی و ایجاد انجمن بود. گویا آن گرایشات امریکائی را خوش نیامد. آنان در جهت رواج اندیشه های مذهبی آمده بودند و نه آزادیخواهی. اما دیر دریافتند که دانش پروری با فرهنگ آزادی همزاد است.

* - A. Holliday, W.R. Stocking

** - William Jones, Edward Breathe.

۱۵ - Grant, op. cit, p. 7-8.

۱۶ - Anderson, op. cit, vol. I, p. 182.

۱۷ - Grant, op. cit, p. 8.

۱۸ - Anderson, vol. I, p. 192.

۱۹ - ibid, p. 31۶.

۲۰ - Nikitine "Une petite nation", op. cit, p. 614.

* - Koeva.

۲۱ - Krajewski, Le Nestorianisme, op. cit.

در ربط با امریکائیان، و آشوریان، مطلبی به نقل از ملکم خان بیاوریم. او در سالهای ۱۸۹۰ با زنی آشنا شد که به مهاجرت امریکا می رفت. دانش آن بانوی آشوری با به رخ مسلمان بخت برگشته کشید و نوشت: این «کلدانیان ارومی معقول تربیت شده اند جای تعجب است که معلمین انگلیسی و فرانسه در میان این طایفه نیمه وحشی هم توانسته اند تا به یک درجه تولید شعور نمایند. دو سه نفر از آنها می رفتند امریکا. یک زن پنجاه ساله هم با شوهرش همراه بود. این زن که زبان انگلیس را مثل انگلیسی حرف می زد، با لباس و اطوار دهاتی اوضاع ایران را چنان ملایم و دانه دانه بیان می کرد که غربا به میل و تحسین گوش میدادند... این زن کلدانی بعضی مضامین دیگر در اینجاها منتشر ساخته که بعد چاپ خواهیم کرد»^{۲۲}. بدبختانه و به گفته ملکم، آن زن هم در راه مهاجرت بود، همانند بسیاری دیگر که نتوانستند تحصیلات و معلومات خود را در ایران به کار گیرند.

برگردیم به هیأت امریکائی که از حمایت قونسول انگلیس و پول سرمایه داران امریکائی بهره مند بود، در دشمنی با هیأت سیاسی فرانسه و پادریان لازاریست.

هیأت انگلیسی در ۱۸۴۰ نماینده ای به ایران فرستاد. تا گزارشی فراهم آورد. در ۱۸۴۲ دکتر باجر به دنبال همان مأموریت به ایران رسید. دو جلد کتاب هم در شعائر مذهبی آشوریان نگاشت که از محتوایش یاد کرده ایم. اما رابطه ایران و انگلیس خراب بر از آن بود که هیأت بتواند دوام بیاورد. انگلیس ها نیمه کاره رفتند و در عوض نمایندگان سیاسی آن دولت به تقویت هیأت امریکائی برآمدند و به جان کاتولیک ها افتادند. دشمنی با فرانسویان و لازاریست ها در دوره محمد شاه، تنها موردی بود که روس و انگلیس و امریکائی اتفاق نظر داشتند.

در رابطه با این دشمنی و در ۱۸۴۷، خلیفه کاتولیک کلدانی، در گزارشی تفصیلی که از هیأت امریکائی داد، از جمله یادآور شد که، روسیان از لازاریست ها دل خوش ندارند و انگلیس ها حامیان امریکائیانند: «از هفت سال پیش که امریکائیان مدارس خود را گشوده اند، حتی یک شاگرد شایسته هم بیرون نداده اند. تنها همتشان اینست که شاگردان را به دشمنی با کلیسای رُم و اسلام برانگیرند. در این مقصود کتاب های متعدد کوچک انتشار داده اند تا اذهان آشوریان را با باوه های پروتستانتیسیم بیاکنند... عمده هدف آنان سیاسی است... من ثابت خواهم کرد... وزیر حمایت انگلیس ها هستند»، نیز به دانش آموزان خود «پول می دهند»^{۲۳} و الی آخر.

اما کاتولیک ها خود تری از آن اتهاماتی نبودند که به رقبای خود بستند. رفتار ناهنجارتری داشتند. گاه چنان کردند که گوئی به مستعمرات آمده اند. بهانه مداخله بدست روس و انگلیس دادند و دولت ایران را در تنگنا نهادند. اما بی ره آورد هم نبودند و حکایتشان به نقل می آرد.

لازاریست ها، به سرپرستی پادریان کلوزل و دارنيس * در ۱۸۳۸ آمدند و در سلماس جا گرفتند. اما پیش از آنکه پای آن پادریان به خسروآباد سلماس گشوده شود، «یک جوان فرانسوی بسیار

۲۲- ملکم: قانون، شماره ۱، رجب ۱۳۰۸، فوریه ۱۸۹۰، ص ۷.

۲۳ - Isaac Digiacobblo, Aout 1847 (Trébizonde, c.c.5, M.A.F.)

* - Cluzel, Darnis.

درخشان»^{۲۴} در ۱۸۳۷ به تبریز رسید که «اوژن بوره» نام داشت؛ با افکار مذهبی بی آنکه وابسته به کلیسا باشد.

اقبال می گوید: بوره «مقداری از عمر خود را به تحصیل السنه شرقیه گذرانده و عشق به دیدن ممالک شرقی داشت». پس از سوی «مجمع علمی فرانسه» دعوت شد که برای تحقیقات اعزام مشرق زمین گردد. چون «دولت فرانسه هم تصمیم گرفته بود که هیأتی را به ایران بفرستد، مسیوگیزو... به او پیشنهاد کرد که با این هیأت و به خرج دولت به ایران برود و معلومات خود را در باب زبان های خارجی کامل تر نماید» و بوره پذیرفت^{۲۵}.

در استانبول به او پیشنهاد کردند که یکی از مبشران کاتولیک را با خود همراه ببرد. تاوی «در احوال عیسویان ارمنستان و آذربایجان و کردستان» مطالعه کند^{۲۶}. بوره، پادری اسکافی را با خود بُرد. اما کرزن می گوید، خود بوره بود که در «هم چشمی» با هیأت امریکائی مصرانه از کلیسای رُم درخواست کرد «دسته ای از لازاریست ها» را به ایران بفرستد^{۲۷} که در ۱۸۳۸ آمدند. چنانکه در این راه اسکافی را به پاریس فرستاد و پیش از آنکه مبلغان برسند، خود دست به کار شد.

بر خلاف امریکائیان، اوژن بوره افکار و آرمان خود را به صراحت بازمی گفت. در نامه هائی که برای همکیشان نوشت، آشکارا معترف شد که یکی از اهداف او ستیز با اسلام است. چرا که مذهبی است «ضد طبیعت و ضد جامعه». غیرانسانی است. و سخنانی از این دست. اما او تنها راه پیکار با اسلام را در «اشاعه دانش» و فرهنگ ارو پائی دید و تصریح کرد: بی شک «با حربۀ علوم می توان به جنگش رفت». زیرا که دانش طلبی خود شک آفرین است و آنچه ما خواهیم آموخت «شک به جان شاگردان» خواهد انداخت. فعلاً همین کافی است و «زمانه کار خود را خواهد کرد»^{۲۸}. بوره این نکته را هم دریافته بود که زبان فرانسه خواستار فراوان داشت. و حال آنکه به گفته خودش، در آن سالی که او به تبریز رسید، تنها آموزگار این زبان یک آشپز مونیسی بود و بس!

در پیروی از آن آرمان بوره با ملک قاسم میرزا و کامران میرزا به نامه نگاری برآمد، جا و مکان رایگان خواست که: می خواهم مدرسه بر پا کنم. نیز بر عهده شناخت که «خود برایگان آموزش ۲۰ نوآموز» را گردن بگیرد.

حکومت را خوش آمد گفت. تهریزیان هم با اینکه هنوز نسی دانستند آموزشکده چگونه حکایتی است «پسرشروانه» پذیرا شدند و به پیشوا طرح بوره رفتند.

هم چنین به خیال دارالفنون یا «دانشگاه نعهدوستانه» * افتاد. در ژانویه ۱۸۳۹ آن برنامه را هم تدارک دید. ملک قاسم میرزا در این راه او را یاری بسیار رساند^{۲۹}. کامران میرزا هم پذیرفت. اما این کار

۲۴ - کرزن، جلد ۱، ص ۶۹۰.

۲۵ - اقبال، داستانی از مبلغین عیسوی، یاد شده، ص ۶۲.

۲۶ - همانجا.

۲۷ - کرزن، جلد ۱، ص ۹۱-۶۹۰.

۲۸ - Eugène Boré: "Correspondance et mémoires d'un voyageur en Orient", Paris 1840, vol. 2, p. 109.

* - Univerité Humanitaire.

۲۹ - Flandin, II, p. 179.

سرنگرفت. نمی دانیم به چه علت.

نخستین مدرسه در تبریز در ۱۶ ژوئن ۱۸۳۹ بر پا شد. با ۱۴ نوآموز. اما بی سابقه در تاریخ ایران. بوره برای نخستین بار مسلمان و ارمنی را در سر یک کلاس درس نشانده. خودش نوشت: این «مدرسه کوچک من خیلی خوب کار می کند ... چهارده نوآموز بیشتر ندارم ... فعلاً بس است. شاگردان من به غیر از سه ارمنی ... جملهگی مسلمانند». با همین نوآموزان دست به تدوین نخستین واژه نامه «فرانسه - فارسی» زد و «نسخه زرکوب» آن را برای محمد شاه فرستاد.^{۳۰}

در ۱۸۴۰ که سیرسی از تبریز گذشت، گواهی داد که «در این شهر سی دانش آموز» زبان فرانسه می خوانند.

همزمان با مدرسه بوره در تبریز، پادریان لازاریست در سرآغاز ۱۸۴۰، آموزشگاه ای در خسروآباد و یکی دیگر در روستای «مارانا» گشودند.^{۳۱}

در همانسال شعبه دیگری از مدرسه بوره در اصفهان باز شد فلانند از این مدرسه دیدن کرد و نوشت: «تعداد زیادی شاگرد داشت که در میانشان نه تنها ارمنیان کاتولیک و شیسما تیک بلکه دانش آموزان مسلمان هم دیده می شدند». در این نهاد آموزگاران مسیحی و مسلمان بوره را یاری می دادند، تا «کودکان از هر مذهب بتوانند فرایض دینی خود را با همکیشان خود فرا گیرند» به عبارت دیگر «مذهب هر کس» احترام خود را داشت.^{۳۲}

سیاح روسی و دبیر اول سفارت روسیه هم که در همین تاریخ یعنی ۱۸۴۱ از اصفهان می گذشت، از آن نهاد به مضمون زیر یاد کرد:

«بوره مدرسه خود را به من نشان داد ... با اینکه ۵ ماه بیشتر از گشایش آن نگذشته بود، هم اکنون ۳۱ شاگرد داشت که ۵ نفرشان مسلمان بودند. پیشرفتی که اینان در خواندن، در ترجمه به ارمنی و به فارسی و نیز ابتدائیات جغرافیا کرده بودند، سخت تعجب آور بود». بوره می دید که یک میرزای ایرانی زبان فارسی، یک آموزگار ارمنی زبان ارمنی می آموزاند. در حالیکه بوره خود، که «به خوبی با زبان های شرقی» آشنائی داشت، تدریس زبان فرانسه و جغرافیا را عهده دار بود.^{۳۳}

غریب تر اینکه «یک ملای ایرانی» درس فقه اسلامی می داد و یک پادری عیسوی درس فقه مسیحی.

اما اعجاب انگیزترین نکته برای آن سیاح این بود که در «شهر اصفهان، مرکز اسلام قشری»، یا پایتخت مذهبی ایران «خانواده های مسلمان» حاضر شده بودند «کودکان خود را به یک نهاد مسیحی بفرستند»^{۳۴}.

از دیدگاه آن سفر نگار، تنها علت این امر «شکیبائی ایرانیان در امور مذهبی» بود.^{۳۵}

از یادنامه «لازاریست ها چنین برمی آید که «بوره» از تبریز به سلماس و ارومیه هم سرک کشید تا بخت خود و همکیشان خود را بیازماید؛ آنهم درست به هنگامی که هیأت امریکائی در گرماگرم فعالیت فرهنگی و مذهبی بود.

«آقای بوره متوجه شد که مذهب کاتولیک قرنی است که در سلماس بر پاست ... از سلماس راهی ارومیه شد ... در اینجا هم ناخستون، آئین ترسا را بسی پذیرا در برابر [کیش] خود یافت»^{۳۶}.

اما از دیدگاه بنفش مذهبی، بوره به «خطرات آتی» و به «راهنمایی های غلط» که آشوریان را تهدید می کرد، پی بُرد. به عبارت دیگر مسیحیت را در خطر بدآموزی امریکائیان دید.

حضور بوره نیز از سوی امریکائیان بمثابه تهدید تلقی شد و به قولی بر مبلغ افزودند و از تبلیغ کاستند تا مریدان بیشتری را بسوی خود بکشند.^{۳۷}

برداشت انگلیس ها هم از «بوره» چندان تحسین آمیز نبود. او را مردی «مذهبی و متعصب» یافتند. لایار آن آموزگار و هیأت فرانسوی را دشمن انگلستان یافت. چنانکه در خانه بوره شنید که اوژن فلانند از هم وطنان وی بسیار بدگوئی نمود و «مسیو بوره خودش هم در این بدگوئی ها با او هماهنگ شد». آن فرانسویان انگلیس ها را متهم کردند که «برای موفقیت و استقرار نفوذ خودشان در ایران» حتی دست به آدم کشی هم می زنند. چنانکه قصد داشتند «اوتری» * قونسول فرانسه در طرابوزان را که در آن روزها راهی تهران بود «مسموم» کنند. لایار می گوید: من با نهایت شدت و غضب این اتهامات را رد کردم». اما «عبارات تند و خشن» رد و بدل شد و من «ناچار شدم از منزل بوره خارج شوم». این هیأت فرانسوی عدم موفقیت خود را «از تحریکات و دسائیس انگلیس ها می دانستند»، که البته «گول» خورده بودند.^{۳۸}

اما در نرسیده های ایرانی آمده است که کار بوره چنان بالا گرفت و «پیشرفت او به قدری خوب و سریع بود که مهد علیا به او وعده داد که پسر خود ناصرالدین میرزای ولیعهد را برای آموختن زبان فرانسه به او بسپارد و محمد شاه نیز کتبا او را به ادامه این وظیفه تشویق نمود»^{۳۹}.

آنگاه لازاریست ها بساط خود را در ارومیه گستریدند. مدرسه خسروآباد یا خسروآپرونق ترین نهاد بود. دانش آموزان مدارس کاتولیک، در یک دوره چهارساله تحصیلی، برنامه فشرده ای داشتند. بدین قرار:

زبان سریانی، سریان کهن و ادبیات سریانی - که البته ادبیات مذهبی بود، زبان فرانسه، فارسی، تاریخ، جغرافیا، حساب، فلسفه، تاریخ کلیسا، فقه و آواز.

چندی نگذشت که مدرسه دخترانه خسروآباد هم بر پا شد و در سال نخستین با ۱۵۰ دانش آموز کار خود را آغاز کرد. رفته رفته شمار مریدان کاتولیک ها هم افزایش یافت و به ۳۰۰۰ نفر رسیدند.^{۴۰}

۳۶ - Challoy: "Memoire...", op. cit, 61-62.

۳۷ - ibid.

* - Outrey.

۳۸ - ترجمه محمود محمود، روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۴۹۹.

۳۹ - عباس اقبال، داستانی از مبلغین عیسوی، ص ۶۳.

۴۰ - J. Wolff: "A Mission to Bokhara", p. 32.

۳۰ - Boré, op. cit, T.II, p. 362 et suivantes.

۳۱ - Cte de sercey: "La Perse en 1840" Paris 1855. p. 133-134.

۳۲ - Flandin, T.II, p. 401.

۳۳ - Baron de Bode: "Travels in Luristan. op. cit, p.45.

۳۴ - ibid, p. 46.

۳۵ - ibid.

مدارس دیگر در نیاور، اولاً، گلزان و روستاهای نغده گشوده شدند. عیوض نامی هم که خود آشوری بود مدرسه دخترانه ای با ۲۰ دختر بچه به راه انداخت.

لازاریست ها نوشتند، کلوزل خود چهل دانشجوی ایرانی را با خود به فرانسه برد که در میانشان نام کامران میرزا و برادرزاده نظراقا (سفیر بعدی ایران در پاریس) به چشم می خورد.^{۴۱} در آرشو و بایگانی های فرانسه پرونده این دانشجویان را یافتیم. مگر پرونده نظراقا را که خود آشوری بود و در مدرسه خسروآباد فرانسه را آموخته بود.^{۴۲}

اقا کار و بار لازاریست ها در اصفهان نگرفت. حداکثر بیست خانه بیشتر نداشتند. کاتولیک های جلفا هرگز نتوانستند با ارمینان شیسما تیک که شمارشان روز بروز و در افزایش بود، به رقابت برآیند. سال ها بود که «ثروت» و دار و ندار ترسایان جلفا^{۴۳}، از کلیسا و باغات، در دست گروه رقیب یعنی پروتستان ها و ارمینان ارتدکس بود.

اوژن بوره، نخستین کسی بود که به خیال پس گرفتن آن نهادها افتاد، پیش از آنکه پادریان لازاریست برسند. هنگامی که سرسی به سفارت آمد، از طریق او اقدام^{۴۴} برای بازگرفتن «دیر قدیمی پادریان کارم»^{۴۵} افتاد.

دولت میرزا آقاسی را آرزو جز این نبود که به دست فرانسویان راه را بر نفوذ مذهبی - سیاسی روسیان در جلفا ببندد. آن فرمان در دم صادر شد و بدون چون و چرا، و در آوریل ۱۸۴۰، باز عطف به فرمان های صفوی و بدن قرار:

«آنکه چون در عهد سلاطین سلف ... کلیسای فرانک واقع در جلفای اصفهان در تصرف پادریان و قسیسان ملت کتلیک فرانسه بوده و منظور نظر رأفت مظاهر شاهنشاهی آن است که از متنبیان هر دولت و ملت که بدین دولت آید راه مراودت و مخالفت مفتوح دارند، به نظر عاطفت و عنایت ملحوظ آمده، مرفه و آسوده به دُعای روزافزون اشتغال نمایند، به تخصیص متعلقان دولت بیهه فرانسه، نظر به کمال مواحدت و نهایت رعایت و مراقبت منظور است، لہذا در این اوقات که جناب مجدت و جلالت دستگاه، امیرالامراء العظام موسیو لکونت دویرسی، ایلچی مختار آن دولت، برای تجدید مبانی دوستی، به دربار این دولت آمده، محض وفور التفات درباره او، کمافی السابق، کلیسای مزبور را با تمام متعلقات، به پادریان و قسیسان دولت بیهه فرانسه واگذار نمودیم، که موافق قانون دین خود به عبادت مشغول گردند.

«مقرر آنکه حکام حال و استقبال دارالسلطنه اصفهان کلیسای مزبور را متعلق به پادریان کتلیک فرانسه دانسته، نگذارند که از قوم ارامنه دخل و تصرف در کلیسای مزبور گردد و در عهده شناسند»^{۴۶}.

آن «متعلقات» عبارت بودند. کتابخانه ای با ۱۵۰۰ جلد کتاب و «بیشتر در زمینه مذهبی»، سه

باغ، و روستای «دوشه کرات»^{۴۷}. اقا سُل ها بود که پروتستان ها «ثروت» و دار و ندار جلفا را به مالکیت خود آورده بودند.^{۴۸}

بدیهی بود که پروتستان ها دستخط شاه را برنخواستند. در حضور فرانسویان بهانه ای برای برانداختن دولت حاجی یافتند. آموزشکده بوره را خطری در پیشرفت خود دیدند. در ۱۸۴۱ که کلوزل و دارینس به جلفا رسیدند، رقیبان دست به کار شدند و آشوبی به راه انداختند. فلان دن که در اصفهان بود، شهادت داد که در آن «دشمنی ها» که برخاست، مسلمانان دخالتی نداشتند. «باید اعتراف کرد و این حق ایرانیان را به جای آورد»^{۴۹}.

اعتراض این بود که لازاریست ها، مدیر مدرسه را که پیش تر پروتستان بود، به جبر کاتولیک کرده اند. آنگاه، کشیشی «دیریان» نام،^{۵۰} «شمشیر بدست و سواره» در جلفا به راه افتاد، ارتدکس ها را به دنبال خود کشید، اخراج لازاریست ها را خواستار شد. شورش در شهر افتاد و پادریان (کلوزل و دارینس)، به ناگزیر و به شتاب جلفا را ترک گفتند و راه خسروآباد سلماس را پیش گرفتند. چرا که ناآرامی در شهر بالا گرفت و نزدیک بود «شورش بر پا شود»^{۵۱}.

در ربط با مدرسه بوره هم رقیبان می گفتند که آن آموزگار از برکت «حمایت حاجی میرزا آقاسی» کودکان مسیحی و مسلمان را^{۵۲} بر پشت یک میز نشانده است.

در ماه ژوئن ۱۸۴۱، از اصفهان گزارش رفت که بوره در وضع وخیمی قرار گرفته و «شورش» بر پا شده. بهانه «یک امر جزئی است» و از این دست که «با یک خدمتکار» پروتستان درگیر شده است و هم اکنون کار در مرحله ایست که او می باید جلفا را ترک کند.^{۵۳} بر اثر شکایت بوره، دبیر سفارت روسیه «بارون دویود» به اصفهان رفت تا به چگونگی امر رسیدگی کند.^{۵۴} گویا آن دبیر پس از دیدار از مدرسه بوره، جانب او را گرفته بود!

خبر درگیری پروتستان ها با بوره، که به تهران رسید، محمد شاه یک «گروه بیست نفری مسلح» به اصفهان گسیل داشت^{۵۵}، در حمایت از آموزگار فرانسوی و سرکوب محرکین آشوب. بدینسان آرامش به جلفا بازگشت.

کار پادریان فرانسوی در ارومیه، گرچه آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل ها و به علل گوناگون. نخست به علت رفتار ناهنجار فرانسویان و به اعتراف خود فرانسویان. رفتاری که بعدها در گزارش های تفصیلی خود تشریح کردند و به نقد کشیدند. از نوشته های دیگر هم چنین دستگیر می شود که

Rochochouart à Lhuys, Téhéran, 20 Mars 1864. no.5

Gobineau; les catholiques, op. cit.

۴۹ - Flandin, II, p. 402.

۵۰ - Dédérain.

۵۱ - Chatelet: "La Mission Lazariste", op. cit, p. 508.

۵۲ - ibid.

۵۳ - Outrey à guizot, 28 Juil. no.20, 1841 (Trébizoude, c.c.4.)

۵۴ - ibid, 19 Aout 1841, no. 21.

۵۵ - ibid, 21 Aout 1841, no.23.

۴۱ - "Annale de congrégation", T. XXV1, p. 10-11.

۴۲ - "Dossier: Nasar Agha" Dec. 1869, (A.D.P. M.A.F.)

۴۳ - Gobineau: "Les Catholiques d'Ispahan", Téhéran 15, Av. 1863. op. cit.

۴۴ - E. Dutemple: Les Kadjars, Paris 1873, p.43.

۴۵ - Outrey à Thier, 18 Mai 1840, no. 22 (Trébizonde c.c.4. M.A.F.)

۴۶ - دستخط محمد شاه، «تحریر»، فی صفر مظفر ۱۲۵۴، آوریل ۱۸۴۰ (استاد فرانسه).

پادریان هنوز جا خوش نکرده به این خیال افتادند که جانشین امریکائیان گردند که اکنون شمارمیلغانشان به ۴۶ نفر می رسید. انگاشتنند که چون حرفشان «برحق است» مردم پذیرا خواهند شد و هیأت امریکائی را رها خواهند کرد^{۵۶}. و حال آنکه سخت در اشتباه بودند.

راه نماند جز اینکه به آلوده کردن یکدیگر برآیند.

اما تنوع و شیوه افزایشی هر دو گروه در ربط یکدیگر شگفت آور می نمود. آنانکه برای گستراندن مدنیت به میان ترسایان مبین بخت برگشته ما آمده بودند، چنان از مدار مدنیت بیرون افتادند که گوی سبقت از ارباب لعن ربوند و آشوریان بیچاره کوه نشین را بر سر هیچ و پوچ به جان هم انداختند.

به مثل فرانسویان در باب پرکنس سر کرده هیأت امریکائی گفتند: این آدم «مغرور و خودپسند»، زبان سریانی را هم درست نمی داند مگر کلدانی «عامیانه» را. با اینحال مریدانش او را «سن پل» می نامند. این هیأت حتی آئین پروتستان را هم نمی آموزد تا چه رسد به آموزش علوم. اگر چه شاگردان به اصطلاح فلسفه، حساب، تاریخ، جغرافیا و شیمی می خوانند. اما نه فلسفه می دانند و نه رشته دیگری می شناسند. پس چه می آموزند؟ هیچ! مگر «اتهاماتی چند» علیه کلیسای رُم و آنگاه که در این کار خیره شدند، «در دم» عنوان «دکتر» می گیرند^{۵۷}. چند تنی هم از لابلای کتاب هائی که خوانده اند قادرند

در باره آئین آئین «زناده» که همانا کیش خودشان است به سخنوری برآیند. اما براستی که از مسیحیت چیزی نمی دانند. کلیساهانشان همه «تاریک و چرکین» و «دُکان» را مانند^{۵۸}. از خرافات که دیگر هیچ! نصرانیان جنگگیری و جادوگری را شغل و کسب خود کرده اند، حتی «در درمان بیماری»^{۵۹}. هیأت

امریکائی اگر از میان این جماعت مُرید گرد آورده اند، همانا به ضرب ۲/۵ فرانکی است که در هفته و به هر یک می پردازند. بیائیم بر سر روزنامه شان «زراری باهر»، ماهنامه ای که در هر روستا، آموزگاران را وادار به توزیع اجباری آن نموده اند. «آشوریان به خواندن دل بستگی ندارند. شمارش «پیاستر» و دینار را از حروف الفبا خوش تر دارند و با میل برگ روزنامه را پاره می کنند و می سوزانند. مگر از این برترند که

جیره روزانه شلاق، پوست کمر و پاهایشان را تکه پاره کند»^{۶۰}.

شیوه پاسخگویی رقیبان نیز دست کم از افشاگری های خط کاتولیک ها نداشت.

در یکی از شماره های ماهنامه مقاله ای نوشتند از این دست که: در تبت فرقه ای هست که به جای پروردگار آسمان، انسان را به مثابه خدای زنده می پرستد. درست همانند کاتولیک ها که پاپ را می ستایند. یک پاپ که میمیرد، یکی دیگر را بر جایش می نشانند^{۶۱}.

در شماره دیگر انگلیس ها را که حامیان هیأت هم بودند همانند ابرمردان تصویر کرده اند که برخاسته اند تا برای همیشه فرانسویان آشوب پاش را از روی زمین بردارند^{۶۲}.

۵۶ — “De la mission des lazarisites francais à Ourmia”, 17 Juillet 1844.
۵۷ — Challay: “Memoire” op. cit, p. 104.
۵۸ — ibid, p. 57, p. 26-27, 28.
۵۹ — ibid, p. 57.
۶۰ — ibid, p. 129-130.
۶۱ — ibid, p. 133-134.
۶۲ — ibid, 134-135.

در ترساندن حکومت ایران، امریکائیان بر این استدلال تکیه داشتند که فرانسوی هر جا برود، انقلاب به پا می کند. بهترین گواه همانا تاریخ سیاسی آن کشور است و بس. بعدها روزنامه های ایرانی دوره میرزا آقاخان نوری به همین سخنان در طرد فرانسویان بازگشتند.

چنانکه اشاره رفت، افزون بر رقابت مذهبی، رشک و رزوی های دیگر، بویژه مالی هم در کار بود. امریکائیان، گرچه ثروتمندتر بودند، اما باز از بدگویی از بابت دارائی کاتولیک ها درین نداشتند.

پرکنس یقین داشت که پیش ترها، یکی از آشوریان کاتولیک راهی رُم شد، دستورات گرفت، و همراه با ۲۵ هزار دلار به سلماس بازگشت^{۶۳}. حتی بارها نمایندگان پاپ به ارومیه آمدند. خواستند کلیسای نصرانیان را تصاحب کنند. در این راه «۱۰۰۰ فرانک» هم به ملت باشی دادند تا به آئین کاتولیک درآید^{۶۴}.

گویا باب این تهمت زنی ها را نخست فرانسویان گشودند. زیانش را هم خود دیدند و بقولی «تهمت زنان گناهکارتر از متهمان» پدید آمدند^{۶۵}. درباره خود و یا در قیاس خود با امریکائیان هم گزاف می گفتند. زیرا که آشوریان بیشتر به لوتریان ها نزدیک بودند تا به کاتولیک ها. شمار پروتستان ها هم بیشتر بود. گرچه مدعی شدند، در ۱۸۳۴، یعنی هنگامی که هنوز پای مبّئین لازاریست به ایران باز نشده بود، «رونق» آئین کاتولیک رشک ها را برانگیخت^{۶۶}.

اما فرانسویان هم از ایران گزارش می کردند که رفتار لازاریست ها خوش آیند نیست؛ اگر می خواستند با نفوذ روس و انگلیس و امریکا درافتند، بهتر این بود که رفتار «ملاطیم تر» پیش می گرفتند.

«تفاهم بیشتری» داشتند تا «این همه دشمن» برای خود دست و پا نمی کردند^{۶۷}.

دیگر اینکه معلوم شد پادریان لازاریست به خیال اینکه پای در مستعمرات فرانسه نهاده اند، بدون پاسپورت راهی ایران شدند و کوچکترین تذکره و برگ و جوازی به مقامات ایرانی ننمودند.

بدیهی بود. روس و انگلیس در حمایت از پرکنس، جمله این ناشیگری ها را بهانه کردند و از هر طریق دست به کار شدند. نخست در ۱۸۴۱ پایپج ملک قاسم میرزا، حاکم ارومیه شدند که پشتیبان سرسخت فرانسویان بود. شاه تن نداد^{۶۸}.

سپس ناآرامی های اصفهان را بهانه کردند و از شاه خواستند که گناه کاتولیک ها را باز شناسد. در دستخط ۱۸۴۱-۲/۱۲۵۷ محمد شاه فرمان منع تبلیغ داد. بدان مفهوم که کاتولیک ها در میان مریدان خود بسر برند و پروتستان ها هم به تبلیغ کاتولیک ها برنیایند. بدیهی است که این فرمان به زیان پادریان کاتولیک بود که تنها امیدشان را به یارگیری از پروتستان های ارومیه بسته بودند. در اشاره به رویدادهای اصفهان، شاه نوشت:

«آنکه، چون از قراری که طایفه ارامنه معروض سده خلافت داشتند، در بعضی از ولایات ممالک محروسه

۱۳ — Perkins: “Eight year’s residence” op. cit, p. 301.

۱۴ — ibid, p. 277.

۱۵ — C. Serena: “Hommes et Choses eu Perse”, op. cit, 150.

۱۶ — Carlos de Bouville: “Le Catholicisme en Orient”, Revue de L’Orient, T. 8, 1845, p. 219.

۱۷ — “Nouvelles de Perse”, Revue de l’Orient, T.I, 1843, p.96.

۱۸ — Bouville, les catholiques, op. cit, p. 219-20.

پادشاهی، پاره از کشیشان و پادریان ملت کاتولیک، بنای معابد و مدارس گذارده، به نصایح و موعظه ارماند را به دین خود دعوت و هدایت می نمایند، چنانکه سال گذشته به جهت آمدن یک نفر کشیش ارمنی به دین کاتولیک، مفسده عظیم بر پا شد، علیهذا برای رفع اینگونه مفساد و رفاہیت و آسایش ملل متنوعه و مذاهب مختلفه، که در ظل قصر بی قصور این دولت جاوید مدت غنوده اند، امر و مقرر می فرمائیم که از این پس مذاهب و ملل مختلفه که از تبعه این دولت علیه، و در ممالک ما اقامت دارند، از دین خود به کیش و مذهب یکدیگر عدول ننمایند و چنانچه احدی از کشیشان، چه از طایفه ارمانه، چه طایفه کاتولیک، یکدیگر را به دین خود دعوت نمایند و به کیش خود درآورند، مواخذة عظیم و سیاست شدید خواهند شد، و هر کسی که مرتکب چنین عملی شود و به موعظه و نصیحت ملت دیگر را به دین خود درآورد، اگر از تبعه این دولت علیه است از شغل خود نزول و مورد تنبیه و ترجمان خواهد بود و چنانچه انتساب به دول سایره داشته باشد، اخراج بلد خواهد گردید. میباید عالیجاہان، مجدت و جلالت دستگاہان مقر بوالخاقان، حکام، بیگلر بیگان، عمال و دولت ولایات محروسه پادشاهی، اسکام و اوامر علہ را در این همیون منشور قضا دستور، لمضی و معمول داشته و عدول از حکم قضا مضمول را جایز ندانسته و در عہده ششمانند»^{۶۰}.

اما رقیبان را بدین دستخط خرسندی نبود. هیأت امریکائی نخست به کلنل شیل نامه نوشت که در آن زمان کاردار سفارت انگلیس بود. آنگاه بهترین یاور خود را در سفیر پروتستان روسیه «کنت میدم» یافت. به بهانه کار پادریان امریکائی، برای روس و انگلیس فرصتی بدست آمد تا دولت میرزا آقاسی را پای دیوار بنهند. سفیر روس نه تنها خواهان «اخراج» کلوزل و دارینس و سایر راهبان لازاریست شد بلکه «تنبیه» جمله کسانی را هم خواست که به آن آئین گرویده بودند^{۶۱}.

بدیهی بود که در همه این پرخاشگری ها روسیان روی به حاجبی داشتند. آن وزیر «شرافتمندانه»^{۶۲} و «به مدت چهل روز در برابر خواست های آمرانه بایستاد و سرانجام بدان هنگام تن داد که کنت میدم، کتابی ضمانت کرد که در مقابل اعتراض حکومت فرانسه، مسئولیت پاسخگویی را بر عہده شناسد»^{۶۳}. بویژه که او و پائیان خود می دانستند که بنا بر معاهده ترکمانچای روسیان حامیان ترسایان ایرانند و خود پذیرفته بودند. بدتر اینکه در این سال دولت فرانسه سفیر و نماینده ای هم نداشت که به دفاع از همکیشان برخیزد و یا با دولت روس و انگلیس درافتد.

در ۱۸۴۳ که سلق قاسم میرزا در تهران بود، لازاریست های ارومیه دست تنها ماندند. هیأت امریکائی به دستاری روسیان و انگلیسیان، امان از کاتولیک ها بُریدند. بیانیه ها منتشر شد، که ای مردم، این «کفار» کتاب مقدس انجیل را «به غلط» تفسیر می کنند^{۶۴} و گمراه کنندگان شما میاند.

از تهران و در همان سال نامه می رفت که از بابت لازاریست ها «توطئه ای در دربار چیده اند تا

۶۰ - دستخط محمد شاه، ذیحجه ۱۲۵۷. (اسناد فرانسه)

* - cte medem.

۶۱ - "Mémoire" op. cit, p. 71.

۶۲ - ibid, p. 78.

۶۳ - ibid, p. 71.

۶۴ - Bouville: "Le Catholicisme", op. cit, p. 219-220.

جی میرزا آقاسی را سرنگون کنند. او را مشکوک جلوه داده اند. اما چند روز بعد، بخشیده شد»^{۶۵}. در خسروآباد سلساس، امریکائیانی به سراغ محصلین و مباشرین مالیاتی رفتند تا آن جماعت را علیه لازاریست ها بسیج کنند.

کاتولیک ها می گویند، توده مسلمانان که «تفاوت میان دو مذهب» را نمی دانست، در این درگیری شرکت نکرد^{۶۶}. اما آشکار بود که در نفرت از روس، روی به فرانسوی ها داشت. به رغم اینکه رقیبان پراکنده که، فرانسویان در کار تبلیغ کودکان مسلمانند»^{۶۷}.

هنگامی که میرزا تقی خان (امیرکبیر) در ارزروم بود، در همین سال ۱۸۴۳، لازاریست ها نامه ای به فونسولگری تازه پای فرانسه در ارزروم فرستادند، جان کلامشان اینکه: امریکائیانی دسیسه چیده اند تا کلیساهای ارومیه را از چنگ کاتولیک ها درآورند. لازاریست ها از میرزا تقی خان خواستار بودند، در کنفرانس ارزروم از آنان پشتیبانی کند. به لغو فرمان منع تبلیغ برآید. زیرا که روسیان آن زمان را به جبر گرفتند»^{۶۸}.

فونسول فرانسه در ارزروم نظر می داد که گرفتن «حمایت رسمی» از طریق میرزا تقی خان، کار ساده ای نخواهد بود. به رغم اینکه «نسبت به ما حُسن نیت کامل دارد». اما معتقد است که می باید نخست که این درخواست «کتابی» به او داده شود. ورنه کاری نمی تواند کرد. فونسول فرانسه به سفیر خود در استانبول آن پیشنهاد را نوشت^{۶۹} و پاسخ نیامد.

دولت فرانسه آمادگی نداشت که به خاطر پادریان روابط سیاسی خود را در استانبول، با روس و انگلیس تیره کند.

پادریان به نوبه خود، ملایان را به گواهی گرفتند. از شیخ الاسلام ارومیه یاری طلبیدند. آن آخوند حمایت کرد. نوشت، این دارینس و کلوزل از فرانسه به قصد ترویج آئین خود در میان همکیشان آمده اند. تنها به «عبادت خدایتعالی اشتغال دارند». با دیگران کاری نداشته اند. آن اتهامات که زدند نارواست. حاکی از «جهلی» است. نصرانیان مدعی شده اند که کاتولیک ها درصد بودند، آنان را به کیش خود درآوردند. این خبر را «به گوش علما و شخصیت ها» هم رسانیدند. اکنون از من خواسته شده «پرده از روی حقیقت» بردارم. من هم شهادت می دهم که از این پادریان گفتار و رفتاری در «مخالفت با اسلام» ندیدم و نشنیدم» این را هم شاهدیم که «دست به تبلیغ مسلمانان» نزدند»^{۷۰}.

البته شیخ الاسلام، در ربط با این اتهام که آیا آنان دست به تبلیغ پروتستان ها زده اند یا نه، سخنی نگفت. و حال آنکه مسئله بر سر آن طایفه بود و نه مسلمانان! از این اقدامات و از آن فتواها کاری ساخته نبود. مقدمات اخراج پادریان فراهم آمد. آنان نتوانستند

۶۵ - Goeppe à Guizot, 17 Dec. 1843, no. 16 (Erzeroum. c.c.I; M.A.F.)

۶۶ - "Mémoire" op. cit, p. 119.

۶۷ - De Balloy, Téhéran, 10 Sep. 1882, no.7 (M.A.F.)

۶۸ - Goeppe à Guizot, 17 Dec. 1843, no. 16, op. cit.

۶۹ - ibid.

۷۰ - فتوای شیخ الاسلام ارومیه، ۱۷ ژوئیه ۱۸۴۴ (ترجمه از متن فرانسه، اسناد فرانسه)

«حتی لحظه ای علیه نفوذ انگلیس ها در حمایت از امریکائیان به مبارزه برآیند»^{۸۰} و یا با روسیان درافتند. داروغه، مباشران به خانه های کشیشان سرریز کردند داریس روانه زندان شد. کشیش دیگر که «روژ» * نام داشت، شبانه گریخت. «فورتیه» * * خود را به تبریز رساند و از مرزیرون رفت. کشیش آشوری دیگری را که کاتولیک شده بود به «آبوت» * * * قونسول انگلیس در تبریز تحویل دادند. داروندار کاتولیک ها به غارت رفت. تنها کلوزل بود که خود را به تهران رساند. حاجی میرزا آقاسی در خفا او را یاری داد و در یکی از «روستا های نزدیک پایتخت» پنهان کرد و توصیه نمود که بماند. زیرا که سارتیز سفیر جدید فرانسه در راه بود^{۸۱}.

سرگذشت پادریان در واقع داستان پلیسی و پرچنجال و سراسر زد و خورد را ماند. با این حال گویای رفتار میرزا آقاسی بدنام و واکنش فرنگیان خوشکام است.

غارت ارومیه که سرآمد، امریکائیان فرستاده به زندان و سراغ داریس فرستادند. با این پیام: اکنون که دیگر لازاریست ها برای همیشه از ارومیه می روند و از آنجا که هیأت امریکائی را تمایلی به آزار آنان نیست، بهتر آنکه «نهادهای خود را» بفروشند. ورته کلیساهای کاتولیک با خاک یکسان خواهند شد. در این روزها نیکلا که نوشته های ارزشمند او را در باره ایران و بایان می شناسیم، مترجم سفارت فرانسه در استانبول بود و در لباس مُبدل یک کارمند روسی از ارومیه می گذشت. داریس سند فروش را امضا کرد و بدست نیکلا داد. لازاریست ها نوشته اند: اگر نیکلا نبود «همه چیز بدست» پروتستان ها می افتاد^{۸۲}.

سند را که دادند، داریس و داوید، دو پادری کاتولیک روانه سرحدات شدند. اما از ایران نرفتند. در مارس ۱۸۴۴ کنت دو سارتیز سفیر نوین فرانسه به ایران رسید. از همان نخستین دیدار با اولیای دولت ایران، آزادی تبلیغ و بازگشت پادریان را به خسروآباد شرط اساسی پیمان دوستی فرانسه و ایران نهاد. کلوزل به دیدارش شتافت، «آنگاه که گمان می رفت او مدت هاست از مرزها گذشته است». روسیان به سختی اعتراض کردند. «صدراعظم ایران آن اعتراضات را بُرید و به شرافت اعتراف کرد که خود او پادری فرانسوی را از رفتن بازداشته تا بتواند با آمدن آقای سارتیز کارشان را روبراه کند»^{۸۳}.

سارتیز دست به کار شد. در گزارش های خود همت میرزا آقاسی و صفای او را ستود، اما به نقد رفتار پادریان برآمد. با اینحال، با حاکم نوین ارومیه یحیی خان دیدار کرد. از شیخ الاسلام نامه دیگری ستانده، مبنی بر اینکه این پادریان «مردان خداینده» و بی تقصیر^{۸۴}.

خیبر رسید که روسیان سفیر جدیدی به جای یدم می فرستند. این امر خود گشایشی در کار

۸۰ - "Perse", Revue de L'Orient, op. cit, p. 96.

* - Rouge.

** - Fournier.

*** - Abbot.

۸۱ - "Memoire", op. cit, p. 77.

۸۲ - Memoire, op. cit, p. 73-74.

۸۳ - Mémoire, op. cit, p. 78.

۸۴ - Sartiges à Guizot, Téhéran 17 Juil. 1844.

لازاریست ها بود. از این رو هنگامی که سارتیز مصرانه از حاجی «اصلاح» کار پادریان را خواست، جواب شنید: «حوصله کنید. بگذارید سفیر برود. درست خواهم کرد»^{۸۵}.

هم چنین سارتیز خواستار بود که اموال غارت شده را به لازاریست ها بازگرداند. آن فراش حکومت که «جاقو» هم کشیده بود «به سختی تنبیه» شود. «شلاق» بخورد. نیز شاه فرمان منع تبلیغ را پس بگیرد و پادریان هر چه زودتر به سلماس بازگردند^{۸۶}.

اما کار با مشکل نویسی رو برو شد. «استیونس» قونسول جدید انگلیس، اکنون «آشکارا» به حمایت از امریکائیان برآمده بود و «از منافع» هیأت پشتیبانی می کرد.

میرزا آقاسی را یارای درگیری با دو قدرت نبود. بهتر این بود که فرانسویان خود از روسیان هم حق خود را باز ستانند چرا که سفیر روس خود «مسئولیت» اخراج را گردن گرفته بود و سارتیز نیک می دانست که آن آشوب و دسیسه ها، هیچکدام کار دولت ایران نبود، بدست سفارت روس انجام گرفت. مگر سفیر آن «دولت بهیبه» نمی دانست که روسیان «چه زیان ها» به ایران زدند؟ مگر خبر نداشت که اکنون «بمنابه اربابان» رفتار می کنند؟ مگر نه اینکه «آبادترین ولایات» را از دست ایرانیان ستاندند. اما در آن روزهای سخت هیچیک از کشورهای اروپائی به یاری ایران نیامدند. انگلستان هم از آب گل آلود ماهی گرفت. چنانچه کرد که «به سود خودش بود». اکنون اما اگر دولت روسیه از ایران نمی ترسد، از فرانسویان حساب می برد. بهتر آنکه فرانسویان بازگشت پادریان را از خود آنان بخواهند^{۸۷}.

در این جا هم میرزا آقاسی به قول خود وفا کرد. در دسامبر ۱۸۴۴ شاه را واداشت که فرمان را پس بگیرد.

ماجرا بدینسان ساز شد که پادریان بتوانند بار دیگر تبلیغات خود را از سر بگیرند. در همه جا حق سکونت داشته باشند جز در «تکبه» و «اردشاهی» ارومیه.

فرمان شاه زیر کانه بود. نخست تقصیرها را بر می شمرد و آنگاه دستور رفع منع تبلیغ می داد: اینکه پادریان بدون پاسپورت به ارومیه رفتند، اینکه به تبلیغ پروتستان ها برآمدند. اینکه اگر شاه از تقصیرشان در می گذرد، جز این نیست که دولت ایران پیمان دوستی را با فرانسه استوارتر می خواهد. متن آن فرمان را خطاب به حکومت ارومیه بدست می دهیم:

«آنکه، چندی قبل موسی کلوزل و داریس، پادریان ملت کاتولیک، بدون اینکه پاسپورت خود را به دارالخلافه باهره آورده، از اولیای دولت قاهره استیذان و استخلاص حاصل نمایند، به ولایت ارومیه آمده و در آنجا طرح اقامت افکنده، مخالف فرمان جهانمطاع که در شهر ذیقعه الحرام سنه ۱۲۵۷ صادر شد، ملت نصاری تبعه دولت علیه را به کیش و آئین خود دعوت کردند و بعضی از آنها را به دین خود درآورده بودند، آنها را منع از توقف در ارومیه و نهبی از آن حرکات فرموده بودیم. تا این اوقات که عالیجاه مجدت و نجدت همراهِ، فطانت و فراست اکتناه، ذکاوت و کیاست افتباه، عمده الاعیان العیسویه، غراف سارتیز به دربار

۸۵ - Sartiges à Guizot, 19 Oct. 1844.

۸۶ - ibid.

۸۷ - Vidal à Guizot, Téhéran 29 Aout 1844. (M.A.F.).

همایون پادشاهی آمده، مستعدی شد که آنها را اذن و اجازت به سیاحت و اقامت در ممالک محروسه پادشاهی دهیم. لہذا به مقتضای کمال اتحاد دولتین بیستین ایران و فرانسه، به جز «اردیشاهی» و «تکیه» که از ولایات و محال ارومیه است، آنها را مرخص و ماذون فرمودیم که در هر یک از ولایات ممالک محروسه پادشاهی که بخواهند سیاحت و اقامت نمایند، مشروط بر اینکه التزام بدهند که تبعه ملت دیگری را به کیش و آئین خود دعوت ننمایند. لہذا میباید آن علیچہان در هر یک از ممالک محروسه پادشاهی که پادریان مزبور بخواهند اقامت و سیاحت نمایند، ممانعت نکرده، کمال رعایت و حمایت به آنها به عمل آورده، حسب المقرر معمول و مرتب داشته. و در عہدہ شناسند. تحریر فی شہر ذیقعدہ الحرام ۱۲۶۰»^{۹۳}.

علت منع اقامت در اردیشاهی، وجود کلیسای «ملیکا گوریل» یا ملک جبرئیل در این روستا بود و از یادگارهای سده هیجدهم^{۹۴}. پروتستان‌ها این بنا را ساخته آشوریان نصرانی می گفتند و کاتولیک‌ها استدلال می کردند که آن کلیسا کار پادریان فرانسوی است که به دربار صفویان آمدند.

دولت حاجی هم «یقین داشت» که حق با فرانسوی‌هاست. پس آنگاه که پادریان را از رفتن به «اردیشاهی» منع می کرد، مالکیت بنا را به همانان واگذار می کرد تا دیگران را برای بهره برداری نباشد.

سفیر فرانسه گزارش می کرد: «به رغم همه کوشش‌های امریکانیان، با پشتیبانی روسیه» فرمانی صادر شد که کلیسا را در اختیار کاتولیک‌ها بشهد. «فونسول روس ... با همدستی فونسول انگلیسی» مهلت هشت روزه دادند که شاه فرمان را پس بگیرد و نتیجه‌ای نگرفتند. بویژه که پادریان فرانسوی توانستند خود را از بیراهه به ارومیه برسانند^{۹۵}.

در روبرو کردن کنار کاتولیک‌ها، چنانکه خود گفته اند و نوشته اند، نقش حاجی میرزا آقاسی، اساسی بود. نخست و بطور رسمی فرمان «رفع منع سیاحت اقامت» را بدست سارتیز داد و گفت: «فعلاً» بهتر از این نمی شود^{۹۶}. آنگاه و بنا بر گزارش‌های کلوزل و دارینس، آن دو پادری را پنهانی به روستای علیشاه در ارومیه فرستاد و از آنجا به خسروآباد انتقال داد^{۹۷}. بدینسان هیأت لازاریست کار خود را از سر گرفت و تا آغاز جنگ جهانی اول در خسروآباد ماند.

در نامه‌های رسمی، حاجی چنان وانمود می کرد که گو یا از رفتن کاتولیک‌ها به ارومیه بی خبر است.

پای کاتولیک‌ها که به ارومیه رسید، جدال بر سر کلیساها از سر گرفته شد. فرانسویان اکنون افزون بر «ملیکا گوریل» خواهان کلیسای «اماری» یا مریم هم بودند. در این راه نخست سراغ ایام جمعه رفتند. از آقا سید عبدالعزیز فتوا گرفتند، که چون آن دو کلیسا «در ازمئه قدیم ملک کاتولیک‌ها بودند» اکنون هم می بایست به آنان واگذار گردند. سپس روی به امام جمعه تبریز آوردند. از او هم تأییدیه خواستند. آن آخوند هم نوشت: «کلیسای ماری و گابریل ... از معابد کاتولیک‌ها می باشند» و جزو اموال

۸۸ - محمد شاه به بہمن میرزا، ذیقعدہ ۱۲۶۰/دسامبر ۱۸۴۴ (اسناد فرانسه).

۸۹ - Cluzel à Rochochouart, Téhéran, 20 Nov. 1863, no.6.
۹۰ - Sartiges à Guizot, 17, Juil. 1844.
۹۱ - Sartiges à Guizot, Téhéran 18 Dec. 1844. (M.A.F.)
۹۲ - "Annales de Congrégation", T.X, p. 109-110.

«موقوفه» محسوب می شتوند. پس نصرانیان یا پروتستان‌ها را «حق تملک بر آنها نیست». در عوض مالکیت چهار کلیسای دیگر ارومیه از آن نصرانیان است. پس پادریان حق دارند که دو کلیسای خود را «آباد» و بنا «تعمیر» کنند^{۹۳}. به عبارت دیگر پادریان می توانند در جهت این آباد سازی در اردیشاهی مستقر شوند.

اقلاً در طی اقامت پادریان در تبریز، پروتستان‌ها اموال آنان و کاتولیک‌ها را، بدست فراشان حکومتی، غصب کرده بودند.

در این جا هم میرزا آقاسی به یاری پادریان کاتولیک شتافت. نامه‌ای خطاب به بہمن میرزا حکام تبریز فرستاد که: «ما همه کوشش خود را به کار گرفته ایم تا اتباع کشورهای بیگانه و دوست از رفاه و آسایش» و از «امن و امان» بهره مند باشند. و حال آنکه «افراد یحیی خان حاکم ارومیه و فراشان رجب علی خان داروغه تبریز» پول و اثاث کلوزل و دارینس را برده اند. بدرفتاری در حق این پادریان «خلاف امیال ملوکانه» است و باید جبران شود^{۹۴}.

اندکی بعد دستخط شاه رسید. بدین مضمون:

«برادر مظفر کامکار، نور چشم فرخندہ اختر نامدار، بہمن میرزا صاحب اختیار آذربایجان موفق بوده، بدانند: که سابقاً در طی احکام مطاعه مؤکدہ به آن برادر ارجمند کامکار آمر و مقرر فرموده بودیم که، اموال منہونہ کاتولیک لازاریست را از ناهیین و مرتکبین مسترد ساخته به آنها برساند». دستخط افزود:

«در این وقت از قراری که به عرض محاکفان سده جلال رسیده، آن برادر اقدامی در این باب نکرده و اموال آنان را مسترد نساخته است. ظہور این معنی از آن برادر کمال استعبار را دارد. لہذا مجدداً این همایون منشور قضا دستور به افتخار آن برادر صادر و آمر و مقرر می شود که به محض زیارت این همایون منشور، محضلی تعیین نماید که اموال منہونہ پادریان حکماً از ناهیین اخذ و باز یافت کرده، قبض رسیدگی از آنها گرفته نزد اولیای دولت قاہرہ ارسال نماید. میباید آن برادر، حسب المقرر از حکم قضا شمول تخلف و عدول جایز نداند و در عہدہ شناسند»^{۹۵}.

دیری سپاید که روسیان و انگلیسیان از نقشہ میرزا آقاسی، رفتن پادریان و اخذ فتواها آگاہ شدند. نخست نامه تہدیدآمیز دالگورولی، سفیر روسیه، به حاجی هشدار داد که: «به سمع دوستدار رسید که مسیو دارینس برخلاف احکام مندرجہ در فرمان مبارک ذیقعدہ ۱۲۶۰ به ارومیه رفته است. دوستدار به صراحت از آن جناب جلالتمآب ... توقع می نماید که مراقب حفظ فقرات فرمان مزبور بوده و نگذارند به هیچوجه من الوجوه، تغیر و تبدیل به مضامین آن داده شود»^{۹۶}. و یا در نامه‌ای دیگر: «سفارت دولت ہبہ روسیه، بر بطلان تدبیرات مخصوصه که در آن فرمان مندرج شده، بہچہچہ من الوجوه، راضی نخواہد شد»^{۹۷}.

حاجی هر دو نامه تہدید را برای سارتیز فرستاد. چنان وانمود کرد که گوئی هنوز فرمان شاه در کار

۹۳ - نامه امام جمعه تبریز، رجب ۱۲۶۰/۳ نوامبر ۱۸۴۴. (ترجمہ از متن فرانسه، اسناد فرانسه).

۹۴ - حاجی میرزا آقاسی به بہمن میرزا، صفر ۱۲۶۰/۱۸۴۴ (ترجمہ از فرانسه، اسناد فرانسه).

۹۵ - دستخط محمد شاه، رجب ۱۲۶۰/۱۸۴۴، (اسناد فرانسه).

۹۶ - دالگورویکی به میرزا آقاسی، ۲۰ صفر ۱۲۶۲/۱۷ فوریه ۱۸۴۶ (اسناد فرانسه).

۹۷ - ہمو بہ همان، ۱۰ صفر ۱۲۶۲/۷ فوریه ۱۸۴۶.

است. پادریان در تبریز هستند و نه ارومیه. یا اگر هم باشند او خبر ندارد. حتی سرزنش وار هم گوشزد کرد که دولت ایران هنوز اعتمادی به رفتار پادریان ندارد. و حال آنکه اکنون یکسانی از رفتن کلوزل و دارینس به ارومیه گذشته بود.

سرانجام جمله کارها رو براه شد. کاتولیک ها اموال خود را پس گرفتند، به کلیساهای خود دست یافتند و بنای مدارس و نهادهای نوین نهادند.

گرچه سارتیز هنوز خرسند نبود. فرمان دیگری می خواست دولت ایران را ضعیف و ناتوان در برابر روس می خواند. از نامه سارتیز، میرزا آقاسی را رنجش خاطر دست داد. در پاسخ مفصلی که در ۲۸ فوریه ۱۸۴۶ برای سارتیز فرستاد، نخست تاریخچه ای از روابط دولت محمد شاهی با لازاریست ها بدست داد. از مداخلات روس به ظرافت یاد کرد. از سارتیز به گله آمد که «نباید اینطورها حمل» کرد و «اینگونه تصورات» نمود. آن سند را که مفصل ترین نامه میرزا آقاسی به سارتیز است، به ضمیمه بدست داده ایم^{۹۸}.

در ۱۸۴۸ که سال مرگ محمد شاه هم بود، دشمنی ها بار دیگر بالا گرفت. این بار روسیان، بدون باری امریکانیان، آشکارا علیه زانوسویان و حکومت دست به کار شدند. اکنون کوشیدند «علماء و سادات» را علیه فرانسویان برانگیزانند. دست به دامن «زائرین بیت الحرام» شدند. از کلوزل و دارینس به شکایت برآمدند. در «عریضه» ای که از سوی مسلمانان برای علمای اعلام نوشتند، گفتند: این کاتولیک ها، باز هم «ارامنه به به دین خود می خوانند»، کار را به جانی رسانده اند که «دعوی و نزاع شرعی را بر وفق مذهب خودشان» تمام می کنند از این بدتر «در باب مالیات و امر دیوانی مداخله و افساد در بین رعیت می نمایند».

در عریضه خواسته شد «هر کس از اهل سلماس» به فساد کاتولیک ها آگاهی دارد، حاشیه همان کاغذ را «مهر نماید» تا در حضور «امتای دولت ابد مدت اثبات مطلب شود»^{۹۹}.

بدینسان پای مسلمانان را به میان کشیدند. رشوه به محصلین مالیات علیه کاتولیک ها دادند. یا آشوریان را واداشتند، شکایت به روسیان برند.

به مثل در «عرضه داشت» که به تحریک روسیان و خطاب به قونسول روس و در همان سال نوشتند، گفتند:

«ما کدخدایان و رعایای ارومیه» چند سالی می شود که «با اهل فزنگ کاتولیک» دعوا داریم. این کفار می خواستند «بدعتی در دین و آئین ملت نصاری گذارند». مانع شدیم. آمدند و «کتب» ضد دینی نصرانی انتشار دادند. به مخالفت برخاستیم. اما باز هم «نتوانستیم از عهده ایشان بیرون بیایم». بالاخره شکایت به وزیر مختار روسیه بردیم. ایشان بودند که «کمال اهتمام» به جای آوردند، تا «فرمان همایون» دال بر منع تبلیغ صادر شد. اما این قوم باز «دست از شیطنت بر نمی دارند». برخی را هم «فریب» می دهند. از مذهب نصاری بیرون می آورند و «داخل مذهب کاتولیک» می کنند. حالا هم می خواهیم «قونسول روس رفع این ظلم بکنند». حتی که این از خدای بی خبران «سه چهار کله مرده را از قبر بیرون آورده به فرنگستان فرستاده اند». اگر قونسول شراین پادریان را از سر ما کم نکند. «از این ولایت کوچ می کنیم»^{۱۰۰}.

۹۸ - نگاه کنید به ضمیمه سند شماره ۵.

۹۹ - «عریضه به علماء»، ۱۸۴۸ (اسناد فرانسه، متن فارسی).

۱۰۰ - عریضه آشوریان به قونسول روس، ۱۸۴۸ (اسناد فرانسه، متن فارسی)

محمد شاه که فرود، در سر بازار بیست ها تنگی گرفت. با برکناری حاجی میرزای آقاسی. برجائزین پشتیبان فرانسویان برکنار شد. جنگ حیدری - بعضی میان لازاریست ها و لوتریان آرامش ارومیه را بر هم زد. آشوب به پا شد. حکمی هم از حکومت تبریز گرفته شد که «از این پس اسقف کلدانی و پروتستان سلماس، تنها کشیش رسمی» منطقه است. کاتولیک ها مقاومت کردند^{۱۰۱}.

از ۱۸۴۹ که سارتیز نیز به عنوان اعتراض ایران را ترک گفت، دارینس از ۲۵ فوریه ۱۸۵۰ به قونسول فرانسه در نیولیس خبر داد که کاتولیک ها در معرض «آزار» قرار گرفته اند «چه از سوی هیأت انگلیسی در تهران و چه از جانب قونسول انگلیس در تبریز»، که باز در خیال اخراج پادریانند^{۱۰۲}.

در ۱۸۵۲ میرزا تقی خان باردیگر به حمایت از کاتولیک ها برآمد^{۱۰۳}. میل باطنی او همواره به جانب فرانسویان بود. گفتگویش را در این باب و با قونسول از زروم بدست دادیم. بهترین گواه شمار استادان و مترجمان فرانسوی در دارالفنون بود که در «امیر کبیر و ایران» می بینم و می خوانیم. اما «نظم میرزا تقی خانی» را دوامی نبود.

در ۱۸۵۳ کنار ایران بدست مسرزا آقاخان نوری سرسپرده دولت انگلیس افتاد. لازاریست ها زیر حمایت دولت قرار گرفتند. روزنامه های تهران پرخاشگری های کهنه را به «قلم یک انگلیسی» از سر گرفتند. فرانسه را در سیمای سرزمینی تصویر کردند که «همواره دستخوش بحران های سیاسی و انقلابات اجتماعی است» و به همین علت «سخت نتوان»^{۱۰۴}.

بی سبب نبود که لرد کرزن پادریان را از عاملین شورش بایه می دانست و نوشت: استقرار این هیأت ها در ایران در واقع «استقبال از آئین باب» بود که «به وجهی بسیط ولی نه آشکار»، استادگی در برابر «اقتدار اسلام»^{۱۰۵} بود.

هر چه بود بر جمله قرار و مدارها و قرارنامه ها نه کشیدند. دستخط های آزادی باطل شدند. در این باره میرزا آقاخان چود به کاردار فرانسه گفته بود: آن قرارنامه ها زیر سر صدراعظم محمد شاه پا گرفتند که آدمی بود «دیوانه و مجنون» و همین شهرت از او در سراسر مملکت برجای مانده است»^{۱۰۶}.

اما پادریان کاتولیک از رو و از میان نرفتند. در دوره ناصری کلوزل بارها از ارومیه گریخت، هرگاه که آب ها از آسیاب افتاد، بازگشت و به کار خود ادامه داد. رفتارش گهگاه، گوینو را هم به خشم آورد. هر چند یکبار کاتولیک ها درخواست «تخفیف مالیاتی» کردند. گوینو نوشت: این پادریان آرام نمی گیرند. در کار مملکت مداخله می کنند، از مالیات می نالند. گوئی این «مردم بیچاره ایران» از مالیات معافند. بهر حال شیوه برخوردشان «با مقامات محلی شایسته» نیست^{۱۰۷}.

کلوزل در ۱۸۷۴ مقام «ملت باشی» گرفت و در ۱۸۸۲ با همین سمت در ارومیه درگذشت^{۱۰۸}.

۱۰۱ - Memoire, op. cit, p. 94.

۱۰۲ - Consulat de la Republique Francaise, Tiflis, 22 Mars 1850 (M.A.P.)

۱۰۳ - "Mémoire", p. 152.

۱۰۴ - Mémoire, op. cit, p. 4

۱۰۵ - کرزن، ایران و قضیه ایران، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۴۰.

۱۰۶ - Depeiche du 13 Juillet 1855 (M.A.F.)

۱۰۷ - Gobineau à Wlewski, Téhéran 18 Juin 1857, no. 36 (M.A.F.)

۱۰۸ - De Balloy, Téhéran, 10 Sep. 1882. no.7 (M.A.F.)

در سالهای نخستین سلطنت ناصرالدین شاه، لازاریست‌ها ۲۶ مدرسه پسرانه یا ۴۰۰ دانش‌آموز و ۶ مدرسه دخترانه در ارومیه داشتند. در ۱۸۶۱ بود که نخستین چاپخانه سنگی خود را بنا کردند.

مهم‌ترین انتشارات هیأت لازاریست و از جمله، عبارت بودند از: «خودآموز آداب دانی» به ارمنی، «کتاب جغرافیا» به سریانی، «کتاب حساب»، «دستور زبان و محاوره فرانسه - سریانی»، «دستور زبان کوچک زبان سریانی» و نوشته‌هایی مذهبی بیشمار^{۱۰۹}.

با این همه، ترسایان ایران و نیز پادریان هرگز آزادی اعتقاد دوران محمدشاهی را باز نیافتند. از آن چند سال استثنائی همواره به نیکی یاد کردند. گویند به کنار، سفیر بعدی نیز در گزارش به وزیر خارجه دولت متبوع خود در تفاوت میان دو دوره تصریح داشت که «تا سلطنت ناصرالدین شاه، ترسایان همواره در ولایات خود به آسودگی می‌زیستند». اما او که بر تخت نشست فرمان و دستخط‌های گذشتگان را باز نشناخت^{۱۱۰}. تنها در دوره کوتاه میرزا تقی‌خان بود که به دستخط محمدشاه ارجاع دادند.

افزون بر اینکه ترسایان واسطه‌آشنائی ما با فرهنگ یونان و اروپا بودند. در داد و ستد نیز نقش داشتند. چه در عثمانی و چه در ایران. تفاوت میان دو کشور اینکه، در ایران مسلمانان نیز در گسترش روابط بازرگانی و فرهنگی سهیم بودند و حال آنکه در ترکیه این نقش تنها در دست مسیحیان و یهودیان بود.

بخش چهارم:

اندیشه‌نوسازی

www.tabarestan.info
تبرستان

۱۰۹ – Chatelet: “La Mission Lazarisle”, op. cit.

۱۱۰ – Bellonnet à Thounouvel, Téhéran, 20 Dec. 1861 (c.p.).

www.tabarestan.info
تبرستان

۱ - در داد و ستد

می گوید پس از بسته شدن معاهده گلستان، از ۱۸۲۱، گرجیان که اکنون در آن سوی مرز بودند، باب رفت و آمد را با «اودسا» گشودند. بدین منظور که کالاهای فرنگی را بخرند و به ایران ببرند. در ۱۸۲۴ یک بازرگان ایرانی که محمد علی شیروانی نام داشت، برای نخستین بار دل به دریا زد و کالاهایی را که در فرنگ خریده بود، از راه طرابوزان برد^۴. نام این میرزا محمد علی چند سال بعد، در گزارش دیگری هم بچشم می خورد. نوشتند:

«هفت هشت سال پیش یک بازرگان ایرانی، به نام میرزا محمد، با فرانسه داد و ستدی گسترده داشت و فراوان سود می برد. او شخصاً می آمد. کالاهای ایرانی را به فرانسه می آورد و زود می فروخت و در بازگشت مقدار زیادی از فرآورده های ما، مانند چلوار، پارچه های چیت، بلور و اسلحه با خود به ایران می برد. به رغم اینکه به هیچ وجه آداب و زبان ما را نمی دانست. از این شیوه داد و ستد که چندان هم آسان نمی نمود، کاملاً سود می برد. این میرزا محمد مردی بود سخت هوشمند و اطمینان می داد که فرانسه می توانست بی آنکه زیان ببیند، با انگلیس و روسیه در ایران به رقابت برخیزد»^۵.

گویا بازرگانان ایرانی تا مدت ها در گزینش راه محمد علی در تردید بودند. در ۱۸۲۶ عباس میرزا میرزا سعید خان را که رئیس معادن ایران هم بود، مأمور خرید برخی لوازم و مهمات در فرنگستان کرد. این میرزا سعید خان پرونده مفضلی در اسناد انگلیس دارد و در ربط با همان سفر. میرزا سعید خان نخست یک کشتی خرید. اما به جای اینکه کالاهای مورد نیاز دولت را در آن جای دهد، کشتی را با البسه و «جوراب» و اشیاء تجملی انباشت. پول دکانداران و بازرگانان انگلیسی را هم بالا کشید و راهی ایران شد^۶.

او دومین تاجری بود که راه طرابوزان را برگزید. اما در بازگشت کشتی در اطراف طرابوزان به گل نشست. سرانجام و پس از مدتی کلنچار، و با پادرمیانی ارو پائیان، پاشای ارزروم اجازه داد میرزا سعید خان بار کشتی خود را با اسب و قاطر به ایران برساند. در ۱۸۲۸ بود که به مقصد رسید. از این پس و رفته رفته، بازرگانان به جای اینکه از کردستان و آسیای میانه بگذرند و خطر کنند، راه طرابوزان را برای رسیدن به استانبول و خرید کالاهای فرنگی، انتخاب کردند^۷. و حال آنکه تا آن سال تاجر کالاهای خود را یا از طریق بغداد و یا خلیج فارس داد و ستد می کردند^۸. راه بغداد هم دور بود، هم تنگ، هم ناهموار و هم گران. پس منفعت تاجر ایجاب می کرد که کالاهای سبک و ارزان قیمت خرید و فروش کند.

گویا در سال های نخستین پیروزی بر ایران، روسیان به امید سراریز کردن کالاهای خود به ایران مرزها را باز گذاشتند. اما بازرگانان ارمنی و گرجی که تقریباً انحصار داد و ستد را در این مناطق داشتند،

یکسال پس از روی کار آمدن محمد شاه، بازرگانی ایران بصورت روزافزون گسترش یافت. نه تنها تبریز «فعالیت گذشته» خود را بازیافت^۱. بلکه ارزروم را هم رونق داد. گرچه ایران راه های سابق تجارت با اروپا را از دست داد، اما بازارهای نوین دست و پا کرد.

علت برون رفت از رکود تجاری را در سال های آغازین محمد شاه بدینسان تعبیر کرده اند که تا آن دوره ایران دستخوش جنگ های مرزی با روسیه بود. تا زمانی که عباس میرزا نایب السلطنه حیات داشت، یعنی تا ۱۸۳۳، بازرگانان را اعتماد چندانی به صلح و آرامش نبود و «احساس امنیت» نمی کردند. می ترسیدند بار دیگر جنگی بی اغازد و گذر کالاهای را از مرزها مشکل رو برو کند. اما اهل تجارت حکومت جدید را جنگ افروز نمی دانستند^۲ و تا حدودی «اطمینان خاطر» داشتند.

رونق تجارت اما، به مفهوم پیشرفت اقتصادی چشمگیر نبود. نمی توانست هم باشد. پس از شکست از روسیه و بویژه بر اساس معاهده تجاری ترکمانچای (۱۸۲۸م) ایران دچار بحران همه جانبه بود. از جمله عوارض گمرکی ۵٪ و بنا بر ماده ۹ آن قرارنامه. به عبارت دیگر از آن پس این نرخ گمرکی شامل همه کالاهایی می شد، که چه از راه زمین چه از راه دریا، و برای هر چه از مرزهای روسیه صادر یا وارد می شد تعلق می گرفت^۳.

دیگر از دست رفتن ایروان بود که مرکز تجارت بین المللی ایران را هم با خود برد. چرا که پیش تر، داد و ستد خارجی ما از طریق بازارهای این ولایت انجام می گرفت. ایروان راه مستقیم داد و ستد و رشته سراسر است پیوند ما با اروپا بشمار می رفت.

اکنون می بایست راه نوینی جست. از سال ۱۸۳۰ بود که بازرگانان ایرانی به ناچار طرابوزان را برای مراد تجاری با اروپا برگزیدند. زیان چندانی هم ندیدند.

قونسول فرانسه در آن ولایت، در ارتباط با رونق بی سابقه تجارت خارجی ایران، نارنجیچه ای هم از آشنائی ایرانیان با این راه بدست می دهد که خواندنی است و به اختصار می آوریم.

۴ - Clairambault à Guizot, 30 Janvier 1847, no. 2 (Trébizonde, c.c.6)

۵ - Mission d'exploration en Perse 1847 (M.A.F.)

۶ - این مطلب را از روی محفوظات و از روی پژوهشی آورده ام که برای «Iranian Studies» نوشته بودم و در ایران ماند!

۷ - Clairambault, 80 Jan. 1849, op. cit.

۲۰۹

۱ - Outrey à Broglie, 25 Aout 1835, no. 24 (Trébizonde. c.c.3)

۲ - ibid, 10 Janvier, 1836.

۳ - نگاه کنید به اسناد ضمیمه: «در حقوق گمرکی ایران»، ترجمه از اسناد فرانسه.

کالاهای انگلیسی را ترجیح دادند که هم جنشان بهتر بود و هم ارزان تر فروش می رفتند. روسیان برتشافتنند و مرزها را بستند. با این حال «ارمنیان به خرید کالا از آلمان» و انگلیس ادامه دادند و به جای اینکه خرید خود را به روسیه باز گردانند، اکنون از راه استانبول و طرابوزان راهی دیار ایران کردند.^{۱۰} زیان اقتصادی بستن مرز نصیب خود روسیه شد. زیرا سالانه معادل ۲ میلیون روبل و بدون پرداخت عوارض گمرکی کالا معامل شد.

کار طرابوزان بالا گرفت. کشتی های اروپائی بیش از پیش در آبهای دریای سیاه لنگر انداختند و «این ولایت که از دیدگاه تجاری به حساب نمی آمد، ناگهان اهمیت بسزائی یافت» بویژه از نظر داد و ستد با «آسیای میانه و ایران»، و عوارض گمرکی ۳٪ به جای ۵٪ از راه روسیه.

از ۱۸۳۵ بیش از «۱۰۰۰ بازرگان ایرانی» در ارزروم مقیم شدند و راه داد و ستد را با خوی، تبریز و تهران گشودند. کاروان ها در طی ۱۸ تا ۲۰ روز، از بایزید و خوی به تبریز می رسیدند و ۷۴ تا ۸۰ فرانک دستمزد می گرفتند^{۱۱} برای خرید کالا، تجارت مسیحی ایران تا «پورتترین کشورهای اروپائی» سفر می کردند تا کالاهای مورد نیاز را «برای فروش در تبریز» فراهم آورند. فرنگیان «از میزان هنگفت کالاهای تجاری که به ایران سرازیر می شد» در شگفت بودند.^{۱۱}

گزارشگران اروپائی که به تفصیل از این داد و ستد یاد کرده اند، بر آن بودند که شکوفائی ارزروم تنها مدیون ایران بود. از ۲۰,۰۰۰ بار که به این شهر می رسید تنها ۲,۰۰۰ بار به ولایات اطراف می رفت و باقی بکراست راه تبریز را پیش می گرفت^{۱۲}.

اما راه طرابوزان مزایای راه اروان را نداشت. جاده بیشتر سنگلاخ بود و پر پیچ و خم. قاطر و اسب مشکل می توانستند بار خود را در همه طول این راه بکشند. می شد گفت «راه نبود»^{۱۳} و به درد کالاهای سنگین نمی خورد. دیگر اینکه در ازای این راه که از ارزروم تا طرابوزان به ۴۰ فرسنگ می رسید در خاک عثمانی افتاده بود. پس به سود عثمانیان و به زیان ایرانیان. از ارزروم تا مرز ایران و از طریق وان ۶۰ منزل می شد که کاروان ها با «قاطر یا اسب و یا شتر» می پیچیدند^{۱۴}. بخشی از سنگلاخ را پیاده بار می بردند. در این باربری، باربران اروپائی ۱۵ پیاستر و باربران ایرانی دو پیاستر و نیم مزد داشتند.

راه طرابوزان به ناگزیر مرکز داد و ستد ایران را به تبریز انتقال داد. از این روست که گزارشگران به «بازگشت فعالیت های گذشته ها» اشاره داده اند. نوشتند: «شهر تبریز انبار بزرگ جمله کالاهائی شده است که از ارو پا به ایران می روند»^{۱۵}.

جمعیت تبریز که در زمان نایب السلطنه از ۷۰ هزار تن نمی گذشت در سالهای ۱۸۴۰ به ۱۲۰ هزار نفر و تا ۱۸۵۰ به ۱۴۰ هزار نفر رسید.

۱۰ — *ibid*, p. 133.

۱۱ — Marius Outrey: "Notice sur la ville d'Erzerum et le commerce avec la Perse, Dec. 1835 (c.c.3).

۱۲ — *ibid*.

۱۳ — Soulange-Bodin à Guizot: "Renseignements sur le commerce de l'Europe avec la Perse Erzeroum, 15 Mars 1854 (c.c.5).

۱۴ — "Journal de Constantinople, 19 December 1847.

۱۵ — *ibid*.

۱۶ — Goepp à Guizot, Erzeroum, 29 Avril 1844 (c.c.3).

سفیر فرانسه در گزارش تجاری خود به وزیر خارجه، گزارش می داد: «هرچه از اهمیت بازرگانی شهر تبریز بگویم کم گفته ام» زیرا گسترش بازرگانی «روزافزون» است. «افزایش تدریجی واردات، فراوانی ارتباط میان این شهر و استانبول، پیوند مستقیم با ارو پا، گرایش بازرگانان ارو پائی به در دست گرفتن انحصار پارچه های نخی، نزدیکی مراکز ارتباط، بر پائی شرکت ها ... جملگی آینده پرباری برای شهر تبریز پیش بینی می کنند»^{۱۶}.

از ۱۸۳۵ بود که شرکت های اروپائی در تبریز دایر شدند^{۱۷}. نخستین شرکت را برادران برگس * انگلیسی دایر کردند که در عهد عباس میرزا با درباریان ایران رفت و آمد داشتند و به «برادران برجیس» مشهور بودند^{۱۸}.

از شرکت های مهم دیگر، برادران رالی بودند* که در ماه مارس ۱۸۳۶ به تبریز رسیدند و بساط خود را گسترده کردند^{۱۹}. هم چنین «بون هوم»*** و برخی دیگر^{۲۰}.

از سوی دیگر بازرگانان ایرانی و بنگاه های تجاری ایرانیان، در استانبول و دیگر شهرهای ترکیه دایر شدند. بیشتر این تجار در واقع «شریک» و همکار بازرگانان تبریز بودند. نوشته اند که عثمانیان از این داد و ستد دل خوش نداشتند. گویا ایرانیان در اثر بی پولی، بد حسابی می کردند، فرض می گرفتند و پس نمی دادند و کارهایی از این دست* . مهم ترین بنگاه های تجاری ایرانیان در استانبول از آن حاجی علی اکبر، حاجی سید حسین، حاجی محمود نور بودند: در ارزروم از آن حاجی حسین، حاجی علی رحیم و ملا حسن و در طرابوزان از آن حافظ آقا، سید مرتضی و رحیم آقا^{۲۱}.

عیسوی می گوید در این دوره گونه ای «خرده فروشی» باب شد. یعنی تجار سیار پیدا شدند که گاه تجارت «قابل ملاحظه ای با بازارهای ارو پا» داشتند.

تجارت میان تبریز و طرابوزان بیشتر در دست بازرگانان ارمنی و گرجی بود که داد و ستد فرآورده

۱۶ — Sartiges: "Aperçu général sur les rapports, commerciaux de la Perse", Téhéran 1844.

۱۷ — M. Outrey: "Notice sur la ville d'Erzeroum", op. cit.

* — Burgues.

۱۸ — برادران برگس در عهد عباس میرزا نخست به عنوان استاد فن چاپ آمدند. برادر بزرگ، «ادوارد برجیس» با زبان فارسی آشنا بود. «در دستگاه حکومت آذربایجان عنوانی پیدا کرد. در کار ترجمانی نیز خدمت می کرد. ضمناً با همکاری برادرش به تجارت پرداخت. کالاهای انگلیسی را به ایران می آورد و متاع ایران را به انگلیس و عثمانی صادر نمود ... کار برجیس بالا گرفت و سرمایه ای بهم زد. اما یکبار خود را ورشکسته اعلام کرد». در عهد میرزا تقی خان «میاثر» روزنامه وقایع اتفاقیه شد (به نقل از آدمیت، امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۳۷۴).

** — Rally

۱۹ — "Notice sur la ville d'Erzeroum; op. cit.

*** — Bonhome.

۲۰ — اگلاستو، کالدوواچی، گ. استانبول، ل. سی سگوتو و کمپانی، ایوبندزو کمپانی که برخی یونانی، روسی یا ارمنی بودند (به نقل از چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، ص ۱۵۲).

* — A.S: "Le commerce de Tauris", op. cit. p.139.

۲۱ — تاریخ اقتصادی ایران، یاد شده، ص ۱۵۳-۱۴۹.

های ارو پائی را در دست داشتند و با شرکت های ارو پائی در تماس بودند.

بازرگانان مسلمان را سرمایه چندان نبود^{۲۲}. شاید «سه یا چهار نفرشان دارائی نقد ۳۰ تا ۴۰ هزار تومان» داشتند. گرچه میان عثمانیان خود را «میلیونر» هم جا می زدند. اما چندان نگذشت که دستشان رو شد. ثروت باقی تجار، اگر هم معتبر بودند،^{۲۳} بیشتر خانه و باغات، اشاعه می شد.

وضع گرجیان بهتر بود. زیرا که در کنار شرکت های ارو پائی، انگلیسی و روسی کار می کرد. بازرگانان ایرانی گاه اتفاق افتاد که تجار مسیحی بویژه گرجیانی را که تحت الحمایه روسیه بودند برتافتند. نمی دانیم ابتکار از خودشان بود یا رقیبان هم دستی داشتند.

به مثل در تاجیکستان ۱۸۳۹، گزارش رفت: «از مدت ها پیش تجار گرجی تحت الحمایه دولت روسیه، با بازرگانان ایرانی در کشاکش بودند». اما در این تاریخ، اختلاف به صورت درگیری مذهبی جلوه گر شد. مجتهد تبریز فتوایی داد که در ۲۸ ژوئیه حساب گرجیان را خواهد رسید. جماعت به «محلّه مسیحی نشین» تبریز یورش بردند. «از آزار زن و فرزند» مسیحیان درنگذشتند. «خانه ها را غارت کردند». حتی «به رئیس التجار روس توهین کردند و کتکش زدند»^{۲۴}. با این همه ناآرامی و آشوب کمتر از آن بود که انتظارش را داشتند.

قونسول روس در تبریز نامه شکایت به تهران فرستاد و خواستار شد که سرکردگان و دست اندرکاران مجازات شوند. بدان معنا که رهبران دستگیر شوند و شلاق بخورند. این تهدید گو یا هیچکس را خوش نیامد. بیگر بیگی تبریز به دستگیری بسنده کرد و از خیر شلاق گذشت. اما مردم به این حکم هم اعتراض کردند. زیرا به محض اینکه خبر دستگیری رسید «گروهی خرابکار، مسلح به سنگ و چماق روی به زندان آوردند. درها را گشودند و زندانیان را آزاد کردند». نزدیک بود از نو محلّه ترسایان را غارت کنند که سرانجام، دولتمردان و بزرگان پادرمیان شدند، شیخ الاسلام هم کوتاه آمد و بار دیگر «آرامش» باز گشت^{۲۵}.

این گزارشات نخست بیانگر بیزاری مردم آذربایجان بود از روسیان و تحت الحمایگان روس. دوم، برخاست مذهبی رقابت میان دو طایفه را می رساند. سوم حکایت از بی پناهی بازرگانان ایرانی می کرد که نه حمایت دولت را داشتند و نه بیگانگان را.

تجار ایرانی تنها علیه روسیان برنخاستند. هنگامی که برادران رالی مستقر شدند، مایه داران در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند. چند ماهی به دنبال سیاست حکومت که کالاها را انگلیس را تحریم کرده بود رفتند. به تجار خرده پا هم دستور رفت که داد و ستد و مرآوده خود را با «رالی» بگسلند^{۲۶}. خرده پایان با اینکه از فروش فرآورده های پنبه ای و ارزان انگلیس سود می بردند، اطاعات کردند و تقه نشکستند. اما پس از چندی تجار بزرگ رای خود را باز پس گرفتند. و حال آنکه تحریم دولت هنوز بر جای بود. به عبارت دیگر بازرگانان بزرگ به آمد خود را در این دیدند که در نقش سوداگر و خرده پا، خود فروش آن کالاها را

۲۲ – A.S: Le commerce de Tauris, p. 137.

۲۳ – ibid, p. 138.

۲۴ – Outrey à Dalmatie, Trébizonde, 27 Aout 1839: "Nouvelles de Tauris".

۲۵ – ibid, 1er Septembre 1839, no. 28 (c.c.4).

۲۶ – A.S: Le commerce de Tauris" op. cit, p. 140.

عهد دار شوند!

بیانیم بر سر آن «کالاها» و آن «تحریم» و علت «ورشکستگی» بازرگانان ایرانی.

در ۱۸۴۰ کنت دو بیرسی سفیر فرانسه نوشت: «از بیست سال پیش واردات کالاها را ارو پائی در حال و یران کردن کارگاه های [ایران] است. اگر ایران هر چه زودتر به احیای صنعتی خود برنیاید، این صنعت بزودی از میان خواهد رفت»^{۲۷}.

این «بیست سال پیش» بر می گردد به زمانه عباس میرزا نایب السلطنه و به سال های ۱۸۲۰، حتی قبل تر، که ولیعهد «گیتی ستان» در جهت جلوگیری از پیشروی روسیه، نفوذ انگلیس ها را گسترده هر چند که از ۱۸۳۱ به بعد هم از ترس مخالفت انگلیس ها با «موروثی شدن سلطنت در خاندان» خودش، با روس ها ساخت و بر کشور خود بر خاک خراسان حمله برد! چنانکه یکی از بزرگترین مراکز تجارت جهانی اسب را در سرخس و یران کرد.

بهر حال در دوره اول، عباس میرزا هر قرار نامه که انگلستان طلبید، بی چون و چرا رضا داد و عمال آن دولت مرز و بوم ایران را از هر نظر مساعد منافع خود دیدند.

چنانکه دستورنامه جورج سوم در ۱۸۱۰ به سفیر خود در ایران سر گور اوزلی خود گویای حال است. جان کلامش اینکه: «به تجدید روابط سیاسی ما» برآیند. که «موجب رفاه و سعادت ملتین» بود و خواهد بود. قرارنامه ای ببینید «برای معاملات بین اتباع مستملکات ما در هند و سند و نقاطی که تابع کمپانی هند شرقی می باشد». در طی گفتگوها در این باره، هشیار باشید نا «منافع اتباع ما که مایل به تجارت و یا سکونت در ایران هستند کاملاً رعایت شوند. کار شما باید این باشد که در ایران از کسانی که خیلی وارد و مطمئن هستند تحقیق نمایند» تا بتوان دریافت تجارت با ایران «چه مزایایی» برای ما دارد. هر چه به زیان کمپانی هند شرقی باشد نباید پذیرفته شود. نیز ممکن است پس از بسته شدن پیمان بازرگانی، گروهی بخواهند در ایران اقامت گزینند. پس «صلاح در این است که شما فوراً به وضع شهرها و دهات مهم ایران و نقاطی که در آنجا ایجاد کارخانه یا تأسیس مراکز تجاری یا تعیین آژانس های بازرگانی و ژنرال قونسول برای تأمین و برقرار نمودن نظم و آسایش بین بازرگانان و حفظ منافع آنان و ارتباطشان با اهالی برای توسعه و ترویج تجارت مناسب و عملی می دانید آشنائی کامل بهم رسانید. نیز «خریدی اکتب خطی و کیمیا» خواه به فارسی خواه به عربی، معال ۶۰۰ بوند مفید است. «کتب خطی را با کمال دقت بسته بندی نموده به وزارت خارجه» بفرستید تا در «بریتیش میوزیوم» نهاده شوند^{۲۸}.

دستور العمل سر گور اوزلی به جیمس موریه نیز از همین روال بود و در این جهت که «از هر گونه روابط احتمالی میان ایران و کشورهای ارو پائی بویژه فرانسه و روسیه» جلوگیری شود، از «آداب و رسوم» ایرانیان پیروی کند، «مهر و اعتماد» دولتمردان ایران را به خود جلب کند، نظر آنان را «نسبت به منافع انگلیس جلب نماید»^{۲۹}.

اعمال این سیاست، بویژه به دنبال شکست از روسیه، بسی آسان بود. میدانیم که دولت ایران

۲۷ – Sercey à Dalmatie, Tauris, 29 Janvier 1840.

۲۸ – محمد مشیری: «شرح مأموریت آجودانباشی»، تهران، ۱۳۵۶، ص ۵۶-۵۹.

۲۹ – Sir Gore Ouseley to James Morier, 20 June 1814, (P.R.O/ F.O. 60/15).

غرامت جنگ را که معادل هشت کرور تومان بود، با پول طلا پرداخت. شمش در خزانه کم آمد. نخستین ضربه به تجارت خارجی خورد. زیرا که طلا نرخ ثابت (یک تومان) داشت و نیز معیار داد و ستد خارجی بشمار می آمد. مأمورین انگلیس خود گزارش می کردند که کمبود سکه زرین، «مانع بزرگی بر سر تجار ایرانی» برافراشت.^{۳۰}

از آن پس طلا یا به صورت قاچاق به ایران آمد، با نرخ متغیر در هر ولایت، تجار ایران ناگزیر شدند با «دوکای هلندی یا روبل روسی» که قفقازیان در خرید و فروش به ایران سرازیر می کردند، به داد و ستد برآیند.^{۳۱}

خاصه که دولت محمد شاه از همان آغاز کار خروج «سکه زرین» را تحریم کرد^{۳۲} تا به جبران ورشکستگی خزانه برآید، به عبارت دیگر کاربرد بازرگانان سخت تر شد.

در واقع دولت محمد شاه سیاست دیگری پیش گرفت. از منع صدور سکه زرین هم گامی فراتر رفت. در ۱۸۳۶ کالاهای انگلیسی را هم تحریم کرد.

از طرابزون گزارش دادند: «محمد شاه به خیال تحریم کالاهای اروپائی و منع خروج سکه از ایران افتاده. حتی دستور داده در باریان پارچه های ایرانی بپوشند. خودش هم پیروی می کند»^{۳۳}. انگلیس ها هم تأیید می کردند که شاه «به درباریان تاکید کرد که به تدریج از منسوجات پشمی ایران و شال کرمان برای پوشاک خود استفاده کنند»^{۳۴}.

«کلنل ستوارت» که در این سال در ایران بود، در ۲۱ سپتامبر ۱۸۳۶ در همین باره نوشت: «شاه در شوری که برای تشویق تولیدات ملی دارد، در بار خود و نیز افراد خانواده اش از خرید کالاهای آقای برگس منع کرده است» تا جایی که گفته است: «هر کس این تحریم را بشکند فرساق (کذا) است»^{۳۵}. همومی افزاید: «این ستم» بر شرکت برگس گران آمد. زیرا که او خود را «مُرید» عباس میرزا نایب السلطنه می دانست و به یاری خود او دست به این کار زده بود^{۳۶}.

در ازای تحریم، برای تولید کنندگان چیت «جایزه» تعیین کردند و به تشویق برآمدند.^{۳۷} دیگر اینکه سیاست «تجارت پایاپای» پیش گرفتند و در پاسخ به پرخاش های انگلیس گفتند: «موازنه نقدی» به زیان ایران است^{۳۸}. یکی دو قرارنامه هم به همین روال بستند، حتی با فرانسه. به مثل در ۱۸۳۹ میرزا حسینخان آجودانباشی در پاریس به حساب دولت ایران ۴۰ هزار قیضه تفنگ خرید، بنا شد برای دریافت بهای آن تفنگ ها، سرمایه دار فرانسوی نماینده ای به تبریز بفرستد و در ازای کالای خود

۳۰ — گزارش مکنیل، تهران، ۲۹ اکتبر ۱۸۴۰ (به نقل از: عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، یاد شده، ص ۱۱۸).

۳۱ — "Aperçu général sur les rapports, commerciaux." op. cit.

۳۲ — ibid.

۳۳ — Outrey à Guizot, 23 Av. 1836, no. 16 (Trébizonde c.c.4).

۳۴ — ibid, 10 Jan 1836, no. 4.

۳۵ — L.C. Stuart: "Journal of a residence in northern Persia", London 1845, p. 225.

۳۶ — ibid.

۳۷ — عیسوی، ص ۱۱۴ و ۱۱۹.

۳۸ — همانجا، ص ۱۱۷.

«پشم و مروارید و الماس» بستاند و «از فروش آنها در پاریس قروض خود را بردارد»^{۳۹}.

دیگر اینکه دولت انگلیس اصرار داشت به قرارنامه های تجاری و «امتیازاتی» که در عهد عباس میرزا داشت، دست یابد^{۴۰} و دولت ایران، نه در زمان قائم مقام و نه به دوران حاجی میرزا آقاسی تن نمی داد.

انگلیس ها در آوریل ۱۸۳۶، دکتر مکنیل را از راه طرابزون روانه ایران کردند تا به طور «... ی» اعتراضات دولت انگلیس را تسلیم ایران کند^{۴۱} و شاه را از تصنیم خود باز گرداند.

الیس وزیر مختار آن دولت در ایران هشدار می داد که دولت او «دست از تجدید مذاکره برای انعقاد عهدنامه بازرگانی نخواهد کشید»؛ که شاه باید «تغییر سیاست» دهد. به گفته همودولتمردان ایران «جزم اندیش» بودند، تمایلی نداشتند، آن دولت را از «مزایای عهدنامه ترکمانچای» بهره مند کنند و در توجیه خود به «کمبود مسکوکات، احتیاج به معادن ... عدم امکان بازده تولیدی و عدم تشویق تولیدات داخلی به خاطر رخته تولیدات خارجی» تصریح می کردند^{۴۲}.

در آغاز تحریم، کاربرد شرکت های انگلیسی سخت شد. شایع بود که در حال برچیدن بساط خویشند. اعتراض هم کردند که «سیحونچ» سفیر روسیه دولت را به این سیاست واداشته^{۴۳}.

دولت ایران ایستادگی کرد. اما مردم جنگ زده و پریشان ایران بی تفاوتی نشان دادند. بقول فلانندن، وطن پرستی ایرانیان در برابر رنگ و بو «مزایای کالاهای انگلیسی» جا زده^{۴۴}. باز همو که شاهد سیاست استعماری غرب در برابر دست و پا زدن ایرانیان بود، «غمگینانه» به اعتراف برآمد که در واقع، مفهوم «واژه پرشکوه ... تمّن ارو پائی» در این جاها، همانا «سرریز کردن فرآورده های ارو پائی است». غرض از «پیمان های دوستی» با کشورهای مشرق زمین جز «ویران کردن صنعت» و «تولیدات ملی» این کشورها نیست^{۴۵}.

غرض از آن کالاهای، در درجه اول پارچه های انگلیسی بود که مانند ورق زر می بُردند. زیرا هم «مغرّوب تر»^{۴۶} و هم ارزان تر از پارچه های ایرانی و روسی بودند. انگلیس ها نام ایران را بطور رسمی جزو کشورهای خریدار ثبت نمودند و پارچه هائی را که به این کشور فرستادند با «نقش های ایرانی پسند، آراستند»^{۴۷}. چلوار «دلپسندترین» پارچه ایرانیان بود^{۴۸}.

۳۹ — قرارنامه میرزا حسینخان و هانری دلفوس و پاریس، ۱۷ اوت ۱۸۳۹ (استادفرانسه)

۴۰ — الیس به پاستون، ۱۶ ژانویه ۱۸۳۶ (عیسوی، ص ۱۱۱)

۴۱ — همانجا، ص ۱۱۷.

۴۲ — همانجا، ص ۱۱۹.

۴۳ — همانجا، ص ۱۱۹.

۴۴ — Outrey, 23 Avril 1836, op. cit.

۴۵ — Flandin, op. cit, vol.I 176.

۴۶ — ibid, p. 269.

۴۷ — "Aperçu général ..." op. cit.

۴۸ — Goeppe à Guizot: "Quelques, détails sur le commerce de Tauris ..", 29 Avril 1844, (Erzeroum, c.c.I).

۴۹ — Flandin, II, P. 133.

معلوم بود که انگلیس ها را غمی از «تحریم» نبود. بازرگانان را با خود داشتند و مردم نیز در عشق به زرق و برق در ورشکست کردن خودشان سهیم شدند. در اواسط عهد ناصری پارچه بافان ایران «تمام» شدند. صاحب «جغرافیای اصفهان» که دوره محمد شاه و ناصرالدین شاه را تجربه کرده بود گواهی داد: «چندین سال است پارچه های زرد و سست باطن فرنگستان رواج گرفته ... مردم ایران جسم و جان خود را رها کردند و دنبال رنگ و بوی دیگران رفتند». حتی روسیان هم که پارچه از ایران می خریدند، وقتی دیدند ایرانی «جنس خود را با فرنگی» درآمیخته «دست از خرید کشیدند». جماعت «مشکی باف» شکستند. «روفرشی بافان» همسین طور. «چیت سازان» نسبت به دوره محمد شاه «تخفیف کلی یافتند»^{۵۰}. انحطاط تدریجی حتی در زمینه ابریشم هم به چشم می خورد. در اصفهان، جماعت ابریشم باف «در عهد خاقان مغفور» فتحعلشاه هزار و دو یست دستگاه داشتند، در عهد «شاهنشاه مبرور» محمد شاه، چهارصد و شصت دستگاه و به زمانه «دولت جاوید مدت «ناصرالدین شاه «دو یست و چهل دستگاه» بیشتر نماند»^{۵۱}.

به عبارت دیگر همه اقدامات قائم مقام، میرزا آقاسی و یا امیرکبیر در نجات تولیدات ملی کارگر نیفتاد. امیر ارسلان وار و یک تنه نمیشد به جنگ انقلاب صنعتی غرب رفت. صنعتی کردن ایران هم کار یک فرد نبود. آنگاه که غریبان در کار اختراعات و کشفیات روزمره بودند، ایران در جنگ های بیست ساله با روسیان بسر می بُرد. و یا درگیر با شورش حکام و لوطیان و «اشاران» بود. با «قوُمساق» خواندن شرکت برجیس یا رالی هم کار از پیش نمی رفت. انگلستان با فروش فرآورده های پنبه ای بر ایران و هند و مصر چیده شد.

رشد صنعت پنبه در انگلستان که پایه انقلاب صنعتی آن کشور هم بود از پایان سده هجده آغازید و در نیمه نخستین سده نوزده به اوج خود رسید. رشد این صنعت اما، نه داخلی بلکه در ارتباط با «بیرون از مرزهای کشور» بود. ورنه در سال های ۱۸۴۰، انگلستان خود «ثروتمند نبود». رشد صنعتی با بهره کشی، کار کودکان و «دستمزدهای پائین» پیش میرفت. و اگر چنین نمی بود «پیشرفت انقلاب سرمایه داری» نامیتر می آمد.^{۵۲}

در سده نوزدهم، صنعت پنبه در انگلستان از سال های ۲۳-۱۸۲۲ روبه رونق نهاد و در ۱۸۲۹ به اوج خود رسید^{۵۳}. انگلستان پنبه خام را نخست از آمریکا و هندوستان و سپس از مصر و ایران به «بهای ارزان» می خرید و به صورت پارچه های نخی به همان کشورها بویژه هندوستان می فروخت^{۵۴}.

رشد صنعت پنبه از ۱۸۳۰ مدیون ماشینی شدن کارگاه ها بود. عوامل دیگر، گسترش راه آهن، کشتی رانی و بانکداری بودند، بویژه اختراعات نوین «در زمینه علم و صنعت»^{۵۵}. به تعبیر دیگر رشد

۵۰ - میرزا حسین تجویدان: جغرافیای اصفهان، تهران ۱۳۴۲، ص ۱۰۹-۱۰۱.

۵۱ - همانجا، ص ۹۴.

۵۲ - P. Deane: "The First Industrial Revolution", 2e ed. C.U.P. 1979, p. 102.

۵۳ - مارکس، سرمایه، جلد ۶، ص ۲۱-۴۲.

۵۴ - Michel Beaud: "Histoire du capitalisme", Paris, seuil 1981, p. 27.

۵۵ - اختراع ماشین پنبه از ۱۷۶۹ آغازید، از ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۹ با اختراعات نوین تکمیل شد، از ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ «مکانیزه» شدن عمومیت یافت؛ که خود مدیون صنایع آهن بود. از این رو نویسندگان انگلیسی اختراع ماشین نساجی را عامل اصلی تغییرات روابط کارفرما و کارگر در آن کشور می دانند.

سرمایه داری، مدیون گسترش صنعت و به همان میزان، مدیون دانش نوین و فرهنگ سرمایه داری بود. یکی بدون دیگری مفهوم نداشت.

در همین سال ۱۸۳۰، صادرات پارچه های پشمی و نخی ۳۰ درصد کل صادرات انگلستان را می ساخت^{۵۶}. عایدات از نخی جات از ۳۰ هزار لیره در ۱۷۸۱ به ۳۰ میلیون لیره در ۱۸۲۵ رسید.

ارنست مندل در تقسیم بندی دوران گسترش سرمایه داری، گسترش صادرات پارچه های انگلیسی را به آسیا، در دوره سوم یعنی بین سال های ۱۸۳۶ و ۱۸۴۷ جای می دهد^{۵۷} که در ربط با ایران به همان دوره محمد شاه می افتد.

فرآورده های پنبه ای انگلیس نه تنها از خود آن کشور بلکه از راه روسیه هم به ایران سرازیر می شدند. برای سوداگران ایرانی هیچ کالائی پرفروش تر و سودآورتر از پارچه انگلیسی نبود.

آمار کوچکی از ادرات نخی جات به ایران، اهمیت این کالا را در بازرگانی خارجی ایران به خوبی بر می نماید:

در ۱۸۳۷^{۵۸} معادل ۲۲,۹۸۳,۰۰۰ فرانک، در ۱۸۴۰ معادل ۲۹,۲۱۲,۱۰۰ فرانک. از ۱۸۴۳، از ۳۰,۰۰۰ بار (معادل ۲۰ میلیون فرانک) که از طرابوزان به تبریز رفت ۲۲,۰۰۰ بار پارچه های انگلیسی بودند؛ در ۱۸۴۴ به ۲۴,۰۰۰ بسته رسید. در حدود ۲,۸۰۰ تا ۳,۰۰۰ بسته هم از راه بغداد ارسال می شد و انگلستان به تنهایی دو سوم بازرای ایران را در دست داشت و نخی جات انگلیسی را «امریکائی» می خواندند^{۵۹}.

افزون بر پارچه های نخی، انگلستان پارچه پشمی هم به ما می فروخت. سرسی سنگت زده بود از اینکه به رغم فراوانی ماده خام، ایرانیان هنوز «نیاموخته بودند از پشم پارچه بیافتند» و تنها به تمّد و شال و قالی بسنده می کردند. پشم به صورت قالی و شال صادر می شد و به صورت لچک و پوشاک به ایران می آمد^{۶۰}.

پیش از آنکه فهرست نسبتاً کاملی از واردات و صادرات ایران در این دوره، به نقل از «سارتیز» بدست دهیم، در اینجا یکی دو نکته را یادآور می شویم و یا آنچه را که او از قلم انداخته، می افزاینیم.

یکی از کالاهائی که به زمانه محمد شاه باب روز شد و فروش روزافزون یافت، نوشابه های الکلی بود، از جمله شراب، آبجو و شامپانی که از فرانسه و ایتالیا می آوردند. واردات این نوشابه ها از ۱۸۳۷ (معادل ۳۱ هزار فرانک)، در ۱۸۳۹ به ۴۱ هزار فرانک، در ۱۸۴۰ به ۶۰ هزار فرانک و در ۱۸۴۴ از ۲,۰۰۰ بسته به ۴,۰۰۰ بسته رسید.

گزارش کردند: «میزان مصرف شراب و عرق در ایران بطور محسوسی رو به افزایش است» و چنان

۵۶ - Maurice Dobb: "Étude sur le développement du capitalisme", Paris, Masféro 1981 p. 312.

۵۷ - ارنست مندل، علم اقتصاد، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران، خوارزمی ۱۳۵۹، ص ۴۰۶-۴۰۵.

۵۸ - این آمارها از گزارش های مختلف ارزروم، طرابوزان، تبریز و تهران بدست می دهیم.

۵۹ - Soulange-Bodin à Guizot, 15 Mars 1845, no. 9: "Renseignements sur le commerce de la Perse", (M.A.F).

۶۰ - Sercey à Dalmatie, 29 Janvier 1840 (M.A.F).

باب روز که جمله «احکام منع قرآن» در برابر میخوارگی «سد ناچیزی بیش نیست»^{۶۱}. فلانن نیز از «افراط» میخواران ایرانی شگفت زده بود.

دیگر از کالاهای پر فروش و تجملی ساعت بود که از انگلستان می آوردند و به گفته گزارشگران تجاری، در کمتر کشوری میشد «به اندازه ایران ساعت های گرانبها در بازار دید»^{۶۲}. ساعت مرغوب ترین هدیه ای بود که از دوران لطفعلی خان زند، تا مشروطیت، به دولتمردان ایران می دادند.

جواهرات از آلمان می آمد. «اسباب بازی» هم همین طور.

نیز از آمار چنین برمی آید که مصرف قهوه در ایران رو به کاهش بود. میدانیم که در سفرنامه های دوران فتحعلیشاه، نامی از چای نیست. مردم ایران بیشتر «قهوه ترک» می خوردند. از دوره محمد شاه است که رفته رفته جای جای قهوه را می گیرد، که ارو پائیان از هندوستان می خریدند و به ایران می فروختند. بدینسان واردات قهوه که در ۱۸۳۷ معادل ۱,۹۲۱,۰۰۰ فرانک بود از ۱۸۴۰ به بعد، از ۲۰۰ یا ۳۰۰ هزار فرانک نمی گذشت و بر میزان واردات چای می افزود^{۶۳}.

افزایش مصرف کاغذ هم چشمگیر بود که از ایتالیا می آمد، بین ۲,۰۰۰ تا ۴,۰۰۰ بسته. علت، بر پائی روزنامه (۱۸۳۷) و چاپخانه های سنگی بود. کارگاه های داخلی هم دیده شدند. تجویلداری می نویسند: در دوره محمد شاه، در شهر اصفهان «سیدی» پیدا شد که خارج از کارخانه، خودش هم کاری کرد. «چهل بگل» می ساخت و ورق های بزرگ را شش عباسی می فروخت. «کاغذ به آن خوبی دیده نشد». یک کارگاه «کاغذ گری» هم بود که در دوره ناصر دیگر «درست کار نمی کرد»^{۶۴}.

بدین سان در ۱۸۴۷، یکسال پیش از برافتادن دولت محمد شاه، نوشتند:

«در یک کلام می توان گفت که در ایران همه کالاهای ساخت فرنگ را می توان یافت که بیشتر از راه استانبول وارد می شوند. اگر هم برخی کالاها را نمی برند، از این روست که یا کم فروشند و یا اصلاً فروش ندارند»^{۶۵}.

واردات تبریز (از داخل و خارج)
۱۸۴۴ - ۱۸۴۵

نوع کالا	ولایت یا کشور	مقدار	تیمان
فولاد	استراخان، آلمان، روسیه	۱۰۰ بسته	۸۴۰
چوب ساج	استراخان	۴,۰۰۰,۰۰۰	۷,۰۰۰
زربافت ایرانی	اصفهان - یزد	۱,۰۰۰	۱,۲۰۰
قهوه	سنگاپور	۲۵۰	۳,۰۰۰
دارچین	بعمی	۲,۰۰۰	۱,۵۰۰
شال	کرمان	,,	۴۵,۰۰۰
شال	کشمیر	۴,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰
شال انگلیسی	انگلستان	۱۰۰,۰۰۰	۵۰,۰۰۰
شال ابریشمی	انگلستان	-	
پارچه	یزد	۱,۰۰۰	۳,۵۰۰
تخم میخک (قرنفل)	روسیه	۳۰	۳۶۰
تخ تائیده	انگلستان	۱۵۰	۵,۰۰۰
بلور تنگ آب	آلمان	۴۰	۱۱,۰۰۰
مس	ترکیه	۳۰۰	۵,۳۰۰
,,	روسیه	۲۰۰	۵,۳۰۰
,,	آذربایجان	۲,۰۰۰	۱۱,۰۰۰
کتان ناخالص	سوئیس	۴۰	۵,۵۰۰
چلواری	آلمان	۷,۰۰۰	۵۷۰,۰۰۰
روی	هند	۲۳۰	۱۵,۰۰۰
قدک	یزد	۴,۰۰۰	۲۰,۰۰۰
آب لیمو	شیراز	۱۵۰	۲,۰۰۰
شب کلاه سرخ (فز)	آلمان	۴۰۰	۴۵,۰۰۰
آهن سفید	لندن	۱۰۰	۷,۰۰۰
آهن	روسیه	۸۰۰	۸۰۰
شال گردن ابریشم	آلمان	۳۵۰	۲,۵۰۰
,,	کاشان	۵۰۰	۱,۶۰۰
رشته طلا	روسیه	۹۰,۰۰۰	۹,۰۰۰
رشته آهن	روسیه	۵۰	۱,۶۰۰

۶۱ - Goepf à Guizot: Quelques de'tails sur le commerce de 7 Tauris", 29 Avril 1844. op. cit.

۶۲ - "Journal de Constantinople" 1847, op. cit.

۶۳ - Soulange-Bodin à Guizot, 15 Mars 1845, no. 12.

۶۴ - «جغرافیای اصفهان»، یاد شده، ص ۱۱۵.

"Journal de Constantinople", op. cit.

نوع کالا	ولایت یا کشور	مقدار	تومان
راوند	خراسان	۱۰ بار	۷۰۰
رُم (عرق نیشکر)	انگلیس	۲۰۰ بطری	۴,۰۰۰
نی قلم	شوشتر	۲۰۰ بار	۳,۰۰۰
برنج	آذربایجان	۲۰۰ بار	۸۰۰,۰۰۰
شعلب	,,	-	۲۰۰
صابون	,,	۵۰۰,۰۰۰ من تبریز	۴۰,۰۰۰
نمک	-	-	۲۰,۰۰۰
,, لزان	,,	۱,۰۰۰	۱۰۰
نمک آمونیاک دار	هند	۱۰۰ بار	۲,۵۰۰
ابریشم	رشت	۱۲,۰۰۰ بسته	۸۰۰,۰۰۰
گوگرد	ترکیه	۱۲,۰۰۰ صندوق	۲,۵۰۰
کله قند	انگلستان	۲,۰۰۰ کیسه	۲۵,۰۰۰
شکر سفید	,,	۴۰۰ کیسه	۴,۵۰۰
شکر سرخ	سنگاپور	۲,۰۰۰ کیسه	۱۶,۰۰۰
قند و نیشکر	سنگاپور	۴۰۰ کیسه	۴,۰۰۰
توتون (سیگار)	آذربایجان	۳۰,۰۰۰ بسته	۳۰۰,۰۰۰
چای	هند	۳۰,۰۰۰ گردانگه	۹,۰۰۰
کریاس امریکائی (قماش)	انگلیس	۸,۰۰۰ بسته	۱۹۲,۰۰۰
,, معمولی	انگلیس	۲,۰۰۰	۴۰,۰۰۰
,, سرخ	انگلیس	۱۰۰	۱۰,۰۰۰
,, برای لحاف	روسیه	۸۰۰ عدد	۲,۰۰۰
تنباکو	اصفهان	-	۱۲۰,۰۰۰
,,	شیراز	-	۱۲۰,۰۰۰
مخمل	کاشان	۲۰ جمیع	۱,۰۰۰
مخمل ابریشم	ایتالیا	۲,۰۰۰ آرشین	۵,۵۰۰
,,	آلمان	۸,۰۰۰ آرشین	۱۴,۰۰۰
شامپانی	فرانسه	۲,۰۰۰ بطری	۱۲,۰۰۰
پارچه نخی	آذربایجان	۸۰,۰۰۰	۹۶۰,۰۰۰
زاج	,,	-	۱,۰۰۰
زرنیخ	ترکیه	۵۰۰ بار	۵۰,۰۰۰
زیره	آذربایجان	۴۰ بسته	۴۰

جدول واردات از انگلستان در قیاس با روسیه به روشنی برمی نماید که انگلیس ها مقام اول را داشتند:

نوع کالا	ولایت یا کشور	مقدار	تومان
تفنگ معمولی	لندن، فرانسه، آلمان	۳۰۰ بسته	۴,۵۰۰
بذر	تره داغ	۴۰۰ بسته	۲,۰۰۰
روغن حیوانی	آذربایجان	۵,۶۰۰ بار	۴۴,۰۰۰
چیت انگلیسی	انگلستان	۱۰۰,۰۰۰ بار	۱,۲۰۰,۰۰۰
چیت سرخ	سوئیس	,,	,,
کریاس	,,	۱۰۰ بسته	۱۵۰,۰۰۰
,,	یزد	۵۰ بسته	۱,۸۰۰
,,	اصفهان	۶۰۰ بسته	۲۵,۰۰۰
فیل	بمبئی	۱,۰۰۰ بسته	۱۰۰,۰۰۰
حنا	فارس	۱,۵۰۰ بسته	۴۰,۰۰۰
رینگ	,,	۵۰ بسته	۶,۰۰۰
پشم	آذربایجان	۲۰,۰۰۰ بسته	۸۰,۰۰۰
شیرخشت	هرات	۱۰ بسته	۲۵۰
نخی زیر و ستبر*	انگلستان	۲,۰۰۰ جعبه	۷,۲۰۰
چرم	آذربایجان	۲۰۰,۰۰۰ عدد	۵۰,۰۰۰
دستمال	سوئیس	۱,۰۰۰ دوجین	۶,۰۰۰
حریر	سوئیس	۴۰۰ عدد	۱,۰۰۰
,, ساده	لندن	۱,۰۰۰ عدد	۱,۰۰۰
,, منقش	لندن	۲۰۰ جعبه	۱,۶۰۰
مازون	ساوجیلاخ	۳,۰۰۰ بار	۳۰,۰۰۰
نخی زیر	هند	۱۰ بسته	۳۰۰
تریاک	یزد	۳۰۰ صندوق	۳,۰۰۰
جو	آذربایجان	۳۰,۰۰۰,۰۰۰ من تبریز	۵۰۰,۰۰۰
کاغذ معمولی	ایتالیا	۴,۰۰۰ تن	۳,۲۰۰
کاغذ پستی	,,	-	۱۰۰
مشرب	آذربایجان	۳۰۰ بسته	۸۰۰
پوست (گاو)	روسیه	-	۱۴۰,۰۰۰
طیانچه	انگلیس	-	۲,۰۰۰
فلفل	هند	۲۰۰ بار	۳,۰۰۰
چینی آلات	انگلیس	۲۰۰	۱,۵۰۰
,,	هند	۳۰,۰۰۰	۳۰,۰۰۰
خشکبار	آذربایجان	۲۰,۰۰۰,۰۰۰ من تبریز	۱,۵۰۰,۰۰۰

واردات از انگلستان از راه
طرابوزان

نوع کالا	مقدار	تومان
شال پشمی	۱۰۰,۰۰۰ عدد	۵۰,۰۰۰
نخ تابیده	۱۵۰ بسته	۵,۰۰۰
آهن سفید	۱۰۰ بار	۲,۰۰۰
تفنگ	۱۵۰ عدد	۲,۲۵۰
چیت	۱۰۰,۰۰۰ عدد	۱,۲۰۰,۰۰۰
چلوار سفید	۲,۰۰۰ عدد	۷۲,۰۰۰
حریر ساده	۱,۰۰۰ عدد	۱,۰۰۰
دو منقش	۲۰۰ بسته	۱,۶۰۰
طپانچه	-	۲۰۰
فلزجات	۲۰۰ باریل	۳۰,۰۰۰
زُوم	۲,۰۰۰ صندوق	۴,۰۰۰
کله قند	۴۰۰ کیسه	۲,۵۰۰
شکر سفید	۸,۰۰۰ جعبه	۴,۵۰۰
قماش امریکائی	۲,۰۰۰ بسته	۱۹۲,۰۰۰
دو معمولی	۲,۰۰۰ دو	۴۰,۰۰۰
دو سرخ رنگ	۱۰۰ دو	۱۰,۰۰۰
مخمل	۲۰	۱,۰۰۰
جمع	=	۱,۶۲۶,۷۵۰ تومان
معادل	=	۱۹,۵۲۱,۰۰۰ فرانک.

واردات از روسیه از راه تبریز

نوع کالا	مقدار	تومان
فولاد	۷۵۰ جعبه	۵۲۵
ساج	۴,۰۰۰,۰۰۰ من تبریز	۷,۰۰۰
قرمز دانه	۳۰ بار	۹۶,۰۰۰
مس	۲۰۰ جعبه	۵,۳۳۳
آهن	۸۰۰ جعبه	۵,۰۰۰

نوع کالا	مقدار	تومان
مذول	۵۰ بسته	۸۰۰
مذول طلا	۹۰,۰۰۰ متقال	۹,۰۰۰
پوست گاو	-	۱۴۰,۰۰۰
پارچه لحافی	-	-
جمع	=	۱۷۹,۶۱۸ تومان
معادل	=	۲,۱۵۵,۴۱۶ فرانک

واردات از بوشهر

نوع کالا	مقدار	تومان
قم	۱,۷۵۰ گروانکه	۲۱,۰۰۰
شال کشمیر	۴,۰۰۰ عدد	۲۰۰,۰۰۰
دارچین	۴,۰۰۰ من تبریز	۳,۰۰۰
پارچه نخی	۲,۰۰۰ جعبه	۴۰,۰۰۰
بلور	۵۰ صندوق	۱,۳۷۵
رود	۳۴۵ بسته	۸,۲۵۰
نیل	۲,۰۰۰ من تبریز	۲۰,۰۰۰
سفره - دستمال	۲,۰۰۰ عدد	۵,۰۰۰
گردو	۴۰۰ من تبریز	۶,۰۰۰
فلزآلان	-	۶,۰۰۰
نمک منونیاک دار	۲۰۰ بسته	۷,۰۰۰
شکر سفید	۴,۰۰۰ کیسه	۳۲,۰۰۰
قند زکری	۸۰۰ کیسه	۵,۰۰۰
چای	۶,۰۰۰ گروانکه	۱۸,۰۰۰
جمع	=	۵۵۵,۶۲۵ تومان
معادل	=	۶,۶۶۷,۵۰۰ فرانک ^{۶۶}

بپردازیم به صادرات و تولیدات ملی ایران در این دوره. به رغم اینکه دولت محمد شاه وارث مستقیم درماندگی اقتصادی ایران بدنبال شکست از روسیه بود، به رغم از دست رفتن ایروان مرکز زاد و ستد و نخجوان مرکز فلات، در این دوره هنوز صادرات ما به روسیه و عثمانی بر واردات ما از آن دو کشور می چربید.

به مثل از ۶۰ میلیون گندم (به من تبریز) که ایران تولید می کرد، نیمی از آن به روسیه صادر می شد.^{۶۷} در ۱۸۴۴ واردات از روسیه معادل ۳ میلیون فرانک، صادرات به آن کشور معادل ۷ میلیون فرانک بود.^{۶۸} از همین رو دولت روسیه گهگاه معاهده ترکمانچای و عوارض ۵٪ را زیر پا می گذاشت تا بتواند با انگلستان به رقابت برآید.

یکی دیگر از فرآورده های صادراتی ایران به اروپا، اسب بود که در این دوره رو به کاهش نهاد. به عبارت دیگر در ۱۸۳۱-۳۲ لشکر کشی عباس میرزا نایب السلطنه به خراسان و سرکوب ترکمانان سرخس، که پرورش دهندگان اسب هم بودند، ضربه جبران ناپذیری به صادرات اسب زد. تا آن زمان سرخس مرکز تجارت خارجی اسب بود. به هنگام گشایش بازار سالانه فروش، از همه جای ایران اسب ها را در این ولایت گرد می آوردند و خریداران خرید خود را به داخل ایران و یا به روسیه و قندهار و کابل و بمبئی و پنجاب می فرستادند. بدینسان سالانه ۳۰۰ رأس به دربار هند می رفت.^{۶۹} در دوره محمد شاه کوشی شد تا صادرات را از سر گیرند، هنوز اسب ایران خواهان زیاد داشت. فرانسویان در ۱۸۴۷ گزارش می دادند:

«یکی از کالاهای مهم ایران اسب است ... اسب های ایرانی از نژاد زیبایی هستند و هیچ کم از اسب های عربستان ندارند، بلکه از نظر اندام و نندپائی برتری هم دارند»^{۷۰}. هنوز بزرگترین خریدار اسب خراسانی دولت روسیه بود که «تعداد زیادی» از راه تبریز می بُرد. انگلیس ها مقام دوم را داشتند و خرید خود را از راه بندر بوشهر به هندوستان می فرستادند.^{۷۱} درآمد ایران را از داد و ستد اسب معادل «یک میلیون فرانک» نوشته اند.

صادرات تنباکوی شیراز و اصفهان به برون از مرزها هم در همین دوره پا گرفت، که به «میزان زیاد»^{۷۲} از راه طرابوزان به استانبول صادر می شد. از راه بند بوشهر هم به هند می رفت و نیز مقداری به بغداد می رسید. تنباکوی اصفهان که از «جنس متوسط» هم بود، بیشتر فروش داشت. چنانکه از اصفهان سالانه ۴۰ هزار بسته، از شیراز ۱۶ هزار بسته و از کاشان ۴۰۰۰ بسته صادر می کردند. تنباکوی شیراز را —

۶۶ — صندوق = Piece ، بسته = Sac ، جعبه = Charges ، بار = Colis ، کبسه = Ballots ، عدد = Caisser — واژه های گروانکه دوجین و منقال را به نقل از خود گزارش آورده ام:

«Compte rendu de la Mission», op. cit.

۶۷ — «Compte rendu de notre mission», op. cit.

۶۸ — «Aperçu général sur les rapports commerciaux de la Perse», op. cit.

۶۹ — همانا طق: عباس میرزا و ترکمانان خراسان، در «از ماست که بر ماست»، یاد شده، ص ۷۸.

۷۰ — «Mission d'exploration en Perse», 1847.

۷۱ — E. Flandin: «Voyage en Perse», op. cit. vol. I, p. 303.

۷۲ — «Aperçu général sur les rapports commerciaux», op. cit.

هر من تبریز — ۱/۲۰ قران حساب می کردند.^{۷۳}

قونسول فرانسه در بغداد گزارش می داد: «ترکان مصرف کنندگان تنباکوی ایران هستند. از این رو گروهی از بازرگانان ایرانی در بصره نشسته اند و «در کار فروش تنباکویا بنادر دریای سرخ» هستند^{۷۴} و هر چه «تنباکود ترکیه مصرف می شود»، از ایران می آید.

انگلیس ها در گزارش های سیاسی خود، به مناسبت قرار نامه «رئی توتون و تنباکوی» چنان وانمود کرده اند که صادرات این فرآورده از همان سال های ۱۸۹۰ و از برکت همان امتیازها گرفت و بازرگانان ایرانی تنها و اندکی «توتون سیگارت» به ترکان می فروختند و یا نوشتند: بدنبال آفت ابریشم در ۱۸۶۴ بود که ابریشم کاران روی به کشت توتون و تنباکوی آوردند. و حال آنکه در ۱۸۳۷ فروش تنباکوی ایران به خارج «معادل ۱,۲۱۱,۱۰۰ فرانک» و در حدود «۶,۰۰۰ بسته» بود.^{۷۵}

شال کرمان هم خریدار داشت. سالانه ۲,۰۰۰ بسته به ارزروم می رفت، معادل ۱,۹۸۷,۵۰۰ فرانک.^{۷۶} اندکی هم از بوشهر صادر می شد.

رقم دیگر صادرات ایران پنبه خام بود که از «بهترین نوع» بشمار می رفت.^{۷۷} مراکز مهم تولید عبارت بودند از: آذربایجان، خراسان، اصفهان، قم و کاشان. پنبه ایران بیشتر به ترکیه و روسیه می رفت. از ۱۸۳۶ که سر آغاز رونق داد و ستد خارجی هم بود، برابر ۹,۰۰۰,۰۰۰ فرانک فروختند.^{۷۸} قدری هم انگلیس ها می بُردند.

مهم ترین رقم صادراتی ایران را ابریشم خام می ساخت. بهترین نوع با نام «میلانی» در آذربایجان تولید می شد که هر من ۱۹ تومان فروش می رفت. اما میزان تولید کم بود و آذربایجان در این زمینه یارای رقابت با گیلان را نداشت که سالیانه ۱۰۰,۰۰۰ من شاهی معادل ۸۰۰,۰۰۰ کیلو ابریشم می داد و بهای هر من ۱۱ تومان بود.^{۷۹}

اهمیت تجارت ابریشم تا جایی بود که ایران «بهای بخشی از واردات» خود را از فروش آن می پرداخت. مهم ترین آنکه بر میزان صادرات این کالا همه ساله می افزود.

گزارشگران تجاری طرابوزان هم بر این معنا تصریح داشتند. چنانکه در ۱۸۴۷ نوشتند: «واردات ابریشم ایران خیلی از سال های قبل بیشتر شده است»، یکی به علت فراوانی «محصول گیلان» و دیگری به علت «رواج پرورش کرم ابریشم»^{۸۰}.

حتی دشمنان^{۸۱} هم به اعتراف برآمدند که در این دوره بود که «کشت درخت توت برای پرورش

۷۳ — «Compte rendu de la Mission», op. cit.

۷۴ — «Journal de Constantinople», op. cit.

۷۵ — Goepf à Guizot: «Quelques détails sur le commerce de Tauris», Av. 1844, op. cit.

۷۶ — ibid.

۷۷ — کرزن، ایران و قضیه ایران، یاد شده، جلد ۱، ص ۵۹۲.

۷۸ — Sercey à Dalmatie, Tauris 29 Jan 1840 (Téhéran C.C.I.).

۷۹ — A. Chodzko: «L'industrie séricole en Perse», Revue de l'Orient, T.I, 1843, p. 331-332.

۸۰ — Clairambault à Guizot, 30 Jan. 1847. no. 2 (Trébizonde, C.C.6).

۸۱ — پیتر آوری، تاریخ معاصر ایران، یاد شده، ص ۱۲۰.

صادرات ایران به طرابوزان

نوع کالا	مقدار	تومان
عبا	-	۳۰۰
شال کرمان	-	۱۲,۰۰۰
شال کشمیر	-	۱۲۵,۰۰۰
شال قرنفل	-	۵۰۰
قرمز دانه	-	-
نیل	۲۰۰ بسته	۲۰,۰۰۰
حنا	۲۵۰	۷۶۶۸
پشم (تبرین)	۵,۰۰۰	۲۰,۰۰۰
شیرخشت	۲	۵۰
چرم	۵۰,۰۰۰	۱۲,۰۰۰
مازون	۱,۰۰۰ بار	۱۵,۰۰۰
جو	۵۰۰,۰۰۰ من تبریز	۷۵,۰۰۰
ابریشم	۸,۰۰۰ بسته	۵۳۳,۳۱۲
تنباکو	۱۲,۰۰۰	۶۰,۰۰۰
تنباکوی شیراز	۵,۰۰۰	۶۰,۰۰۰
نی	۱۰۰	۱,۵۰۰
جمع	=	۱,۰۴۳,۲۴۲ تومان
معادل	=	۱۲,۵۱۸,۹۰۴ فرانک

صادرات به روسیه

نوع کالا	مقدار	تومان
عبا	-	۲۰۰
شال کرمان	-	۲۵,۰۰۰
گندم	۱,۵۰۰,۰۰۰ من	۳۰۰,۰۰۰
قرنفل	-	۱۵۰
شال کشمیر	۱,۰۰۰ عدد	۵۰,۰۰۰
پنبه خام	-	۷,۰۰۰

کرم ابریشم»^{۸۲} رونق گرفت و توجه دولت به فلاح و آبیاری، در گسترش تجارت ابریشم مؤثر افتاد. از ۶ تا ۸ هزار بسته ابریشم فروشی ایران، ۲۵ تا ۳۰ هزار من تبریز به روسیه و انگلستان و فرانسه^{۸۳} صادر می شد و بقیه در کارخانه های تبریز، اصفهان و یزد و کاشان به مصرف کارگاه های داخلی می رسید، که بخشی بابت به صورت زربافت به اروپا صادر می شد.

سوی ابریشم، در میزان فروش سایر فرآورده های ملی تغییر محسوس نبود که از جمله عبارت بودند از مازون (معادل ۱,۲۵۸,۰۰۰ فرانک)، انگشتم (۹۳,۰۰۰ فرانک)، زعفران (۵,۳۰۰ فرانک)، اندکی خشکبار و تریاک، نی قلم، چوب درخت گیلان برای ساخت چپق، شراب شیراز (به هند).

برخی از این کالاها هم در سالهای آخرین سده نوزده اهمیت خود را از دست دادند. تریاک ایران نتوانست با تریاک چین رقابت کند. بویژه که جنس تقلبی به بازار فرستادند. در خشکبار هم خریداران «بسته بندی» را ایراد کردند و کمتر خریدند.

یکی از فرآورده هایی که در این دوره هنوز بازار خارجی مهمی نداشت فروش بود. علت داشت. در ۱۸۰۱، کمپانی هند شرقی قرارنامه ای با ایران بست و خاقان فتحعلی شاه تن داد. بدین مضمون که عوارض گمرکی از روی صادرات فرش برداشته شد و قالی ایران در داخل و خارج تقریباً به یک قیمت فروش می رفت. بنا بر این صدور قالی برای بازرگانان ایرانی چندان با صرفه نبود. اما از وضع قالی در دوره محمد شاه یادداشت «فریه» افسر فرانسوی را داریم که خواندنی است. در ۱۸۴۵ نوشت:

«شهرت قالی های ایرانی نه تنها به خاطر زیبایی طرح، بلکه ظرافت پشم و جنس خوب رنگهای گیاهی است. سبزی ایرانی را تنها در ایران می توان یافت. اما اسرار رنگ زعفرانی و نیلی را از دست داده اند. بهای برخی از این قالی ها در خود کشور بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ فرانک، هر دو متر مربع است. ظریف ترین قالی ها را در سنه (کرمانشاه) می بافند. یک کارگاه مشهور هم در فراهان نزدیک تهران است که پیش تر ها متعلق به سردار بابا خان بوده. در آنجا همه نوع قالی می توان بافت. قدیم ها بهترین نوع را در هرات می بافتند. در چهل منار اصفهان کارگاهی هست که قالی می بافد به طول ۱۴۰ پا و عرض ۷۰ پا. پیش از «مسئله شرق» بیشتر این قالی ها را از راه طرابوزان به انگلستان می بردند و به همان بهائی که در ایران به فروش می رفتند، می فروختند»^{۸۴}. مقام ناچیز قالی را در فهرست صادرات دوره محمد شاهی می توان دید. در گزارش تفصیلی «سارتیز»^{۸۵}، آماری از صادرات ایران آمده است. بنظر می آید کامل نباشد. می آوریم.

۸۲ — واتسن، تاریخ ایران در دوره قاجار، یاد شده، ص ۳۲۸.

۸۳ — "Compte rendu de la Mission", op. cit.

۸۴ — J.P. Ferrier: "Voyages et aventures en Perse", Paris, E. Dentu, 1870, P. 46-49.

۸۵ — "Compte rendu de la Missions, op. cit.

نوع کالا	مقدار	تومان
شراب شیراز	۲,۰۰۰	بطری ۲۰۰
سرکه	۱,۰۰۰	بطری ۱۰۰
نمک	۲,۰۰۰	- ۱۰۰
تنباکو	۲۰,۰۰۰	من تبریز ۵۰,۰۰۰
جو	۶۰۰,۰۰۰	من تبریز ۱۰,۰۰۰

جمع = ۳۸۵,۴۰۰ تومان
معادل = ۲,۵۲۴,۸۰۰ فرانک

از این آمارها برمی آید که در این سال ها دولت ایران با روسیه مشکل تجاری نداشت. در حدود ۱۷۹ هزار تومان و آندی جنس وارد می کرد و معادل ۹۰۳ هزار تومان و آندی جنس به آن کشور می فروخت، هر چند که در میان آن اجناس چند فقره کالاهای انگلیسی و هندی هم دیده می شدند. دولت ایران بیشتر متوجه «ورود بی رو به کالا» از انگلستان بود که کاهش «تولیدات ملی» را در پی داشت.^{۸۶} در این زمینه دو راه حل را دنبال می کرد: تشویق تولیدات داخلی همراه با تحریم کالاهای اروپائی، جلوگیری و پرهیز از بستن پیمان های تجاری، و سرانجام ماشینی کردن صنعت ایران. در امر قرارنامه تجاری انگلیس ها بیش از دیگران مصر بودند. علش هم ناگفته پیداست. دولت محمد شاه چه در زمانه قائم مقام و چه میرزا آقاسی سرسختانه و لجوجانه سرباز می زد. تا اینکه جنگ هرات و اشغال خوارک پیش آمد. آنگاه هم که محمد شاه دست از محاصره هرات کشید، انگلیس ها به تهدید برآمدند که تا معاهده تجاری امضاء نشود قشون در خوارک خواهد ماند. حتی «۴۰ هزار سرباز همراه با توپخانه قوی» در دهلی آراستند و ایران را به جنگ تهدید کردند.^{۸۷}

دولت ایران که در خطر تجزیه بود، از روی ناچاری در ۲۸ اکتبر ۱۸۴۱ یک پیمان بازرگانی آبکی، مختصر و مفید، و در دو ماده با انگلستان بست که به امضای دکتر مکنیل و میرزا حسینخان رسید. ماده ۱ می گفت: «تجار دولتی علیتین» مجازند که «هرگونه امتعه و اقمشه» خود را به مملکت یکدیگر نقل کنند. همان گمرکی را پردازند که «از دولت های کامله الوداد» فرنگ گرفته می شود. تجار هر دو کشور «رعایت و حمایت» مخصوصه خواهند دید.

ماده ۲: هر دو دولت مجازند «وکیل التجاره» به اماکن مشخصه بفرستند. از سوی انگلستان دو نماینده، یکی بری اقامت در طهران، دیگری در تبریز. در بوشهر هم قونسول یا بالوز همیشگی «کماکان» می تواند در آنجا اقامت نماید. از سوی ایران هم دو نماینده. یکی در لندن و دیگری در بمبئی مستقر خواهند شد.^{۸۸} والسلام.

۸۶ - «حدود قانونی تجارت»، به نقل از عسوی، تاریخ اقتصادی ایران، ص ۱۱۴.

۸۷ - "Coup d'Oeil sur la question d'Afghanistan", Mars 1839 (M.D.).

۸۸ - متن فارسی قرارنامه، ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۲۵-۱۲۴، ترجمه فرانسه آن، اسناد فرانسه

نوع کالا	مقدار	تومان
پارچه نخی یزد	۲۰,۰۰۰	عدد ۴۰,۰۰۰
روسری ابریشمین کاشان	۴۵۰	دوجین ۱,۲۰۰
چیت انگلیسی	۱۰۰,۰۰۰	بسته ۱۰۰,۰۰۰
چیت یزدی	۲۵	بسته ۹۰۰
چیت اصفهان	۳۰۰	بسته ۱۲,۵۰۰
حنای	۵۱۶	,, ۱۵,۳۳۲
پشم (تبریز)	۱۰,۰۰۰	,, ۴۰,۰۰۰
شیرخشت	۳	,, ۷۵
چلوار سفید	۱۲,۰۰۰	۱۲,۰۰۰
مازون	۱,۰۰۰	بار ۱۵,۰۰۰
جو	۵,۰۰۰,۰۰۰	من تبریز ۷۵,۰۰۰
نم	۱۰۰	باریل ۲,۰۰۰
نی	۲۰	بار ۳۰۰
ابریشم گیلان	۲,۰۰۰	بسته ۱۳۳,۳۳۳
قماش پنبه ای	۱,۰۰۰	جعبه ۲۴,۰۰۰
تنباکو	۱,۰۰۰	من تبریز ۲,۰۰۰
مخمل کاشان	۳,۰۰۰	آرشین ۳,۲۵۰
قماش	-	۱۰,۰۰۰
نیل	۴۰	بسته ۴۰,۰۰۰

جمع = ۹۰۳,۳۲۰ تومان
معادل = ۱۰,۸۳۹,۸۴۰ فرانک

صادرات از بندر بوشهر

نوع کالا	مقدار	تومان
گندم	۳۰۰,۰۰۰	من تبریز ۱۰۰,۰۰۰
اسب	۳,۰۰۰	رأس ۱۵۰,۰۰۰
خشکبار	۱۰۰,۰۰۰	من تبریز ۷,۵۰۰

در این قرانامه دولت ایران به خواست اسالی انگلیس ها که استقرار قونسولگری در گیلان بود، تن نداد. محمد شاه تحریم کالاهای انگلیسی را نه بطور رسمی و نه زبانی پس نگرفت. منع خروج سگه زرین را لغو نکرد. مهم ترین آنکه در این قرانامه سخن از پیمان دوستی و سیاسی پیش نیامد. به گفته سارتیژ میرزا آقاسی حتی از اجرای همان مختصر هم سر باز زد.

همه خواست دولت ایران این بود که در جبران این قرانامه، عهد دوستی و تجاری با فرانسه بسته آید. اما بررسی همان سال از ایران رفت و سارتیژ هنوز راهی ایران نشده بود. آمدند و برای اینکه انگلیس ها یک تاز میدان نباشند، پیمانی هم در همان سال با بلژیک و اسپانیا بستند که هر دو بی مفصل تر از عهدنامه ایران و انگلیس بودند.

عهدنامه با بلژیک، توسط میرزا جعفرخان مشیرالدوله در استانبول بسته شد، در ۷ ماهه بدین مضمون که «اساس دوستی» بین دو کشور «مؤبد و برقرار باشد» (ماده ۱)، اتباع هر دو دولت اجازه «تردد و گشت و گذار» در هر دو کشور داشته باشند (ماده ۲). مسافران از رعایت و حمایت «دولتین» برخوردار گردند (ماده ۳). «مزامحت» نبینند (ماده ۴). دو نماینده به عنوان «رئیس تجار از دولت بلجیق در تبریز و دارالخلافه طهران» و دو بازرگان ایران در بروکسل و «آیور» (ماده ۵). اگر میان تجار دو کشور اختلاف افتاد، «موافق شریعت و عادت مملکت قطع و فصل آن دعوا» شود (ماده ۶). و انشاءالله این عهدنامه «دوستی و تجارت، ابدالهدر با کمال صداقت و دقت از طرفین ملحوظ و مرعی» خواهد شد.^{۹۱}

این قرانامه تنها جنبه تشریفاتی و تودهنی به انگلستان را داشت. زیرا میان ایران و بلژیک، همچنانکه از جدول های داد و ستد پیداست، داد و ستدی برقرار نبود.

باز همان سال و با همان متن قرانامه ۷ ماده ای دیگر با اسپانیا بستند. واسطه ها میرزا جعفرخان و داود خان^{۹۲} مترجم بودند. هیچیک از این دو قرانامه اجرا نشدند. زیرا هنگامی که محتوای هر دو به ایران رسید، حاجی میرزا آقاسی نپسندید و مخالفت کرد.^{۹۳} حال آنکه همان هفت ماده را به فرانسویان ارزانی داشت. خواهیم دید.

در واقع زمینه عهدنامه تجاری با فرانسه در ۴۱-۱۸۴۰، در سفارت سرسی چیده شد. سرسی فرمانی از شاه ستاند خطاب به ملک قاسم میرزا حاکم ارومیه و بدین مضمون:

اهل صنایع فرانسه و ارباب تجارت آن کشور که به ایران بیایند، و دست به «بر پائی صنعت» در آذربایجان زنند، به مدت ۱۵ سال «از پرداخت هرگونه عوارض گمرکی» معاف خواهند بود. بدان مفهوم که ۵٪ حقوق گمرکی که از بابت همگان معمول بود، در مورد فرانسویان مصداق نمی یافت.^{۹۴} ملک قاسم

۹۱ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۲۷-۱۲۵.

۹۰ - داود خان (ژان داوید) از ارمنه کاتولیک ترکیه، تحت الحمایه اطریش، و مترجم کاردار ایران در استانبول میرزا جعفرخان مهندس باشی (مشیرالدوله) بود. در کنفرانس ارزروم هم مترجمی میرزا تقی خان امیرکبیر را عهده دار شد. داود خان در عهد محمد شاه به خدمت دولت ایران درآمد، با سمت دیپلماسی «دکتر کلوه» پزشک مخصوص شاه، امیرکبیر که به صدارت رسید، خدمات او را در ارزروم فراموش نکرد و او را به عنوان «دبیر و منشی اول دولت ایران» برگزید.

۹۱ - Sartiges: "Considérations sur le traité conclu entre l'Espagne et la Perse", Paris 1850 (M.A.F.).

۹۲ - "Mission de M. de sercey 1840",

میرزا اصرار داشت که سفیر فرانسه این فرمان را هموطنان خود بشناساند. نظر ارباب صنایع را «هر چه بیشتر» به اقامت در ایران جلب کند.

پاسخ سرسی به این امتیازات چندین مشتاقانه نبود. هشداری داد که ایرانیان «خلق و خوی دمدمی» دارند. البته می توان در ایران «تاسیسات پرمزیت» تجاری برپا کرد. اما نه بدون قرانامه بازرگانی و بو بزه حتی ایجاد قونسولگری. «فرانسه در شهرهای ایران» نمایندگی ندارد. فرمان تجار شاه را هیچ تضمینی نیست. پس نباید بیگدار به آب زد. نخست قونسولگری، بعد ارسال «ارباب صنایع». اما «به سختی می توان از شاه ایران اجازه برقراری قونسولگری گرفت»^{۹۳}.

حقیقت این بود که سرسی حاضر نشد به خاطر حسن نیت دولتمردان ایران با روسیان و انگلیسیان درگیر شود. از خیر امتیازات گذشت، خود را مرد میدان ندید و باز گشت.

می توان گفت که سرسرتاریخچه روابط بازرگانی ایران با فرانسه، همواره بر ناپایداری و ناپای بندگی فرانسویان استوار بود. چه در ۱۶۳۴، یا در ۱۶۷۳، یا در ۱۷۰۵، یا در ۱۷۱۵، یا در ۱۸۰۹ و چه در دوران محمد شاه.

به مثل و برای نمونه در ۱۷۰۳ شاه سلطان حسین صفوی، خواستار احیای روابط بازرگانی پیشینیان شد، تا از نفوذ کمپانی های هلندی و انگلیسی بکاهد. لونی چهارده، «فابری» نامی را روانه نمود. فابری همراه با هدایا و معشوقه ای بدکوره * راهی ایران شد. در بغداد عثمانیان و انگلیس ها مانع از رفتن او شدند. فابری مُرد. معشوقه همدان هدایای پادشاه فرانسه را بالا کشید و شرح حال جنجالی اش از زبان های پرفروش در فرانسه شد.^{۹۴} در ۱۷۰۵ فرانسه «میشل» نامی را جانشین «فابری» کرد. در ۱۷۰۸ قرانامه نویینی با ایران به امضاء رسید که برای بار دوم فرانسویان را حق بر پائی مؤسسات «شراب سازی» در شیراز و «دکان زدن» در بندرعباس میداد. در این قرانامه حتی گمرک را ۳٪ قرار دادند. فرانسویان اجازه یافتند «در قلمرو دربار» خانه و املاک داشته باشند. به مدت ۵ سال، هر چه می خواهند بیاورند و بفروشند. اما همه اینها مشروط بر آنکه کمپانی های بازرگانی در بندر خلیج فارس لشکر اندازند. اما ایرانیان هر چه چشم براه نشدند، کمپانی های فرانسه در آبهای خلیج پدیدار نشدند.^{۹۵}

باز دولت ایران از پائی نشست. محمد رضایی را به عنوان سفیر به دربار فرانسه گسیل داشتند. قرانامه ای در ۱۷۱۵ بسته شد.^{۹۶} چنان به سود فرانسه بود که خشم انگلیسیان را برانگیخت. اما باز فرانسویان پشیمان نشدند.

در ۱۸۰۷ قرانامه دوستی با ناپلئون بسته شد در ۱۶ ماده. ماده پانزدهم آن به تجارت اختصاص داشت و از جمله: «به جهت رفت و آمد تجار بنا به انتفاع دولتین و امور متعلقه به تجارت ... قراردادی به

۹۳ - ibid.

* Mlle Petit.

۹۴ - R. de Maulde-La Clavière: "Les Mille et une Nuits d'une Ambassadrice de Louis XIV", Paris, 4e ed. Hachette, 1986.

۹۵ - "Histoire des relations de France avec la Perse", 1839 (M.D.11).

۹۶ - "Date de traités entre la France et la Perse", (B.D.8).

جهت امور مزبور به گذاشته شود»، که گذاشتند^{۹۷}. اما فرانسویان یکبار دیگر در ۱۸۰۹ ایران را وانهادند و عباس میرزا روی به انگلیسیان نمود.

قرارنامه تجاری آخرین با سفارت سارتیز و به عهد محمد شاه بسته آمد، همراه با دیگر مزایای بازرگانی.

نخست و در ۱۸۴۴، نخستین سال سفارت سارتیز، به کشتی های فرانسوی اجازه داده شد که کشتی های باری را به بندر بوشهر بفرستند، «گندم و تنباکو و تریاک» بار کنند، بی آنکه عوارض گمرکی اضافی بپردازند^{۹۸}. سرو صدای انگلیس ها درآمد. شیخ نشین هائی که زیر حمایت انگلیس بودند، مشکل تراشی آغاز کردند. فرانسویان شکایت به میرزا آقاسی بردند. او نیز به سرزنش برآمد. در نامه به میرزا حسینخان آجودانپاشا^{۹۹} که در آن سال حاکم فارس بود، نوشت و «چندی قبل یک فروند کشتی تجاری» دولت فرانسه به «اقتضای رسوم مراودت و مولاتی که از قدیم بین الدولتین حاصل است از جزیره بورین برای خرید گندم آمده ... و شیخ عبدالله نایب الحکومه آنجا، از گمرک معمولی زیاده مطالبه کرده و به آنها بدرفتاری نموده است». جان کلام اینکه «می باید آن فرزند مهربان به حاکم بوشهر و سایر حکام فرضات و سواحل بحرالعجم قدغن نمایند ... سفاین آن دولت بهیه که به بنادر و سواحل بحرالعجم می آید» آزار نیندند و تأمین داشته باشند.

در همین سال و بر پایه همان موازین کشتی های فرانسوی از همان حقوق انگلیسیان در خلیج فارس بهره مند شدند.

در ۱۸۴۶، میرزا آقاسی به بازرگانان فرانسوی مزایای ویژه داد. مشروط بر اینکه در فرانسه نیز بازرگانان ایران «ممتاثر» تلقی شوند و زیر حمایت مخصوص «دولت بهیه» قرار گیرند.

سارتیز پیشنهاد حاجی میرزا آقاسی را برای دولت خود فرستاد و تصریح کرد که در این باب به تنهایی نمی تواند تصمیم بگیرد. همزمان حاجی میرزا آقاسی نیز نامه ای برای وزیر خارجه فرانسه در همین باب نوشت.

میرزا آقاسی به این معنا توجه نداشت که پیشنهادش با قوانین فرانسه سازگار نبود. فرانسویان اگر هم به تجار ایرانی «امتیاز خاص» می دادند، ویا درخواست دولت ایران را می پذیرفتند، این پذیرش تنها جنبه تشریفاتی داشت و نه رسمی و قانونی.

در پاسخ به نامه حاجی، وزیر خارجه فرانسه پیشنهاد دولت را به ظاهر پذیرفت، گرچه ضمانت اجرای آن را نداد. گیزو در نامه دوستانه ای به میرزا آقاسی نوشت:

«نامه شما را که افتخار داده و به من نوشته بودید دریافت کردم و به شدت تحت تأثیر عواطفی که در حق من ابراز کرده بودید، قرار گرفتم». اما در ربط با تجارت، گیزو خرسند بود از اینکه «شاه ایران مایل است فرمانی صادر کند تا بازرگانان فرانسوی کشورش را از مزایای ویژه برخوردار کند». پس پادشاه فرانسه هم «ممتابلاً» اعطای همان امتیازات را به تجار ایرانی می پذیرد^{۱۰۰}.

۹۷ — "Traite de commerce 1808-1809" (M.D.8).

۹۸ — Sartiges à Guizot, Téhéran 31 Dec. 1844.

۹۹ — میرزا آقاسی، به حسینخان، ۳۰ مارس ۱۸۴۵ (۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۱)

۱۰۰ — Guizot à H.M. Agassi, Paris 17 Avril 1847 (c.p.23).

آن پیشنهادهای و آن «امتیازات ویژه» در واقع پیش درآمد قرارنامه تجاری ایران و فرانسه در ۲۴ ژوئیه ۱۸۴۷ بودند. متن فارسی آن را «وکیل مطلق» از سوی شاه، یعنی میرزا آقاسی امضاء کرد و متن فرانسه را خود محمد شاه. علت داشت. دولت ایران هر دو کشور اندیشناک از واکنش روس و انگلیس بودند. سارتیز اصرار داشت که قرارنامه «محرمانه» بست آید. چنانکه نوشت:

«من ناگزیر شدم در بستن عهدنامه نجاری، بدقت موضوع را از سفرای انگلستان و روسیه پنهان دارم. اگر می فهمیدند، اعتراض می کردند و دولت ایران را در محذور قرار می دادند»^{۱۰۱}. بدبختانه و به گفته همو، چندی بعد که متن فرانسه آن به پاریس رسید، روسیان و انگلیسیان از «طریق روزنامه ها» خبردار شدند و «همه خشم خود را روی صدراعظم ریخت»^{۱۰۲}.

قرارنامه ای که با فرانسویان بست، نشان می داد که به رغم بی اعتمادی نمایندگان فرانسه، میرزا آقاسی به عهد خود وفا کرد. چنانکه در ۱۸۴۴ به سارتیز گفته بود: شتاب نکنید. ما می خواهیم عهدنامه «کامل تر» و بهتری با فرانسه داشته باشیم^{۱۰۳}. گفتگویی که با تفصیل بیشتر، در روابط ایران و فرانسه بدست دادیم

بنا بر ماده ۱ آن عهدنامه^{۱۰۴}، تبعه دولتین «از سیاحت و بازرگان و پیشه ور که بخواهند در خاک ایران و یا فرانسه اقامت کنند از «حمایت قادرانه» دولت بهره مند خواهند شد و اجازه دارند «هرگونه امتعه و اقمشه و محصولات» خود را چه از راه دریا و چه خشکی به «مملکت یکدیگر» بیاورند و از مملکت همدیگر ببرند و «بفروشدند و معاوضه نمایند» و به هر بلدی از بلاد مملکتین که خواهند حمل و نقل نمایند.

در باره این ماده باید افزود که واژه «حمایت قادرانه» در هیچیک از قراردادهای دیگر به چشم نمی خورد. دیگر اینکه دولت ایران سه نسیبندگان تجاری فرانسه اجازه جابجا شدن می داد و حال آنکه در عهدنامه با انگلستان، این حق منظور نبود.

در ماده دوم گفته می شد کالا هائی که بازرگانان دو کشور به خاک یکدیگر حمل می کنند و یا بیرون می برند، مشمول همان «وجه گد کن ... تجار و اتباع ذول کامله الوداد» خواهند بود و «وجه علیحده به هیچ اسم و رسم از ایشان مطالبه نخواهد شد».

در اینجا نیز دولت ایران زیر آینه از تذکر ۵٪ در صدد عوارض گمرکی پرهیز می کرد. به گفته فرانسویان، بهانه این بود که اگر در آینده این عوارض کاسته شدند، دولت فرانسه را هم شامل گردند^{۱۰۵} یا اگر ایران راه حل دیگری یافت، بتواند خود از آن عوارض بکاهد.

۱۰۱ — Sartiges: "Compte rendu de la mission" op. cit.

۱۰۲ — ibid.

۱۰۳ — Sartiges à Guizot, 19 Dec. 1844.

۱۰۴ — "Le Traite de commerce avec la Perse, 24 Juil. 1847 (Téhéran, c.c.I.).

برای متن فارسی آن نگاه کنید به آمدیت: امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۵۵ — ۵۵.

۱۰۵ — نگاه کنید به «در حقوق گمرکی ایران»، ترجمه از اسناد فرانسه، ضمیمه این کتاب.

ماده سوم اجازه می داد که اگر «مرافعه یا مباحثه و مناظره» میان فرانسویان مقیم ایران روی دهد، اجرای عدالت به عهده «وکیل یا قونسول دولت فرانسه» خواهد بود و «مطابق قوانین فرانسه».

هر گاه آن درگیری ها در میان ایرانیان و فرانسویان، «حادث گردد»، در محکمه ایرانی اما با حضور قونسول و یا نماینده ای از سوی دولت فرانسه خواهد بود.

هر گاه یکی از اتباع فرانسه در ایران و یا یکی از ایرانیان در فرانسه مرتکب «گناه کبیره» گردد، هر جا که باشد مطابق قوانین همان کشور محاکمه خواهد شد.

در واقع این ماده هم، به نحوی از انحاء پشت پا به قانون شرعی قصاص می زد و در ربط با مجازات، حقوق مسیحی و مسلمان را یکسان می شمرد. از این نظر تازگی داشت. چرا که در عهدنامه های دیگر چنین ماده ای دیده نمی شود.

ماده چهارم می گفت که اگر «از اتباع دولتین» در «مملکتین محروستین» وفات یابد، اگر کس و کار داشته باشد، ارث او «باتمام تسلیم ایشان خواهد شد». ورنه باید به قونسولگری تحویل داده شود تا قونسول «بر وفق قوانین متداوله در مملکت خود، چنانچه شاید و باید» عمل کند.

اهمیت این ماده ناگفته پندار بود. فرنگیان مقیم ایران حق این را یافتند که مالک و وارث گردند و ارث و ملک را مطابق قوانین کشور خویش ببرند. این ماده پی آمد دستخط های آوریل ۱۸۴۰ بود که نام مسلمانان ایران را از حق برابر با مسلمانان بهره مند می کرد. در دوره ناصری که فرانسویان بار دیگر خواهان حق مالکیت شدند، سفیر ایران خاطرنشان کرد که «هیچوقت تبعه خارجه» را حق مالکیت در ایران نبوده، مگر در دوره حاجی که «هیچ شاخص و ممیزی در میان نبود»^{۱۰۶}.

ماده پنجم اختیار داد که طرفین در خاک یکدیگر سه قونسول مقیم کنند. ایرانیان در پاریس و ماریسی و یورین و فرانسویان در تهران و تبریز و بوشهر، همراه با «اعزازات و امتیازات و معافات».

ماده ششم تکیه بر «صداقت و اعتراف فیما بین دولتین» داشت، در اجرای شروط عهدنامه «صدق و راستی» می طلبید و برای اجرای آن شش ماه فرصت می داد.

حاجی حاشیه ای بر عهدنامه نوشت (که گویا به درخواست سارتیز بوده باشد) با این آرزو که «ایزد تعالی دوستی و اتحاد این دو دولت را تا ابد پایدار و برقرار دارد». این حاشیه را در متن فرانسه وزیر امضای محمد شاه آورده اند.

به دنبال همان عهدنامه، دولت ایران محمد علی خان را در ۱۸۴۷ به سفارت فرانسه فرستاد. به استانبول که رسید. سفرای روس و انگلیس خبر شده از بسته شدن پیمان، مانع شدند. به تهدید برآمدند که: «ما بزرگم خود واجب می دانیم که شما را لایذ کنیم که موقوف کنیند نیت خود را از عزیزیت آینده خود». محمد علی خان حاجی را از وضع خود آگاه کرد و نوشت: «این نقل عهدنامه همه بهانه است ... وزرای مذکور سه دفعه ترجمان های خود را فرستاده اند. یک دفعه با خود آنها ملاقات شد ... می گفتند: ما به کار دوستی تومی آئیم. فرانسه به چه کار تومی آید؟»^{۱۰۷}.

۱۰۶ «امیر نظام در سفارت فرانسه، انگلستان»، به اهتمام احمد سپیلی، تهران، اقبال، بی تاریخ، ص ۴۹.

۱۰۷ — آدمیت، امیر کبیر و ایران، یاد شده، ص ۵۵۸.

از سفارت محمد علی خان در روابط ایران و فرانسه یاد کرده ایم. در این جا، به یکی دو نکته بنده می کنیم.

نخست اینکه عهدنامه ایران و فرانسه باز به جایی نرسید. یکسال بعد محمد شاه درگذشت و میرزا تقی خان آن پیمان را به رسمیت نشناخت. روابط ایران و فرانسه گسست.

سفارت محمد علی خان هم به همان سرنوشت دچار آمد. اما در همین سال بود که فرانسویان مشوجه خطاهای خود شدند. دریافتند آن چنانکه می بایست از مزایایی که ایران، به رغم درگیری با رقیب، نه آنان داد بهره نجستند. به مثل در گزارشی نوشتند: «پارچه های ابریشمی ما، پارچه های نخی ما» می توانستند به خوبی در ایران به فروش برسند و «هراسی از رقابت با چلوار روسی و انگلیسی» نداشته باشند. این همه شراب که «در اودسا انبار شده» اگر راه ایران را پیش می گرفت، بهتر می بود. یا قند، که با این همه «بدبختی» دست به گریبان است، می توانست در ایران از بهترین موقعیت برخوردار باشد. زیرا در میان کشورهای ایران بزرگترین مصرف کننده قند است. پس میشد «قند چغندر را از طریق دریای سیاه و قند مستعمراتی را از راه بندر بوشهر صادر کرد». در ازای این صادرات، فرانسه می توانست از ایران زعفران، تریاک، انگش، جواهرات (بویژه مروارید)، پوست، شال و اسب بخرد^{۱۰۸}.

دولت ایران هم در این خیال خوش غنوده بود که به راه صنعتی کردن و آباد سازی ایران از فرانسویان باری گیرد. با سفارت محمد علی خان فهرست مفصلی از کتاب های مورد نیاز دولت تدارک دیدند که به جای خود آورده ام. در میان آن فهرست چند اثر مهم در زمینه صنعت دیده می شد. از جمله: «مدل ماشین بخار»، «صنعت بخار»، «مدل لوکوموتیو و راه آهن»، «طریقه ساختن آهن»، «ذوب آهن» و نیز «مدل خانه های روستائی» و غیره. «ارباب صنایع» و «استادان» ماهر هم خواستند. هم چنانکه دو سال پیش خواسته بودند و آمادگی داشتند که «هر قدر موجب و مخارج» که اولیای دولت فرانسه «صلاح بدانند و مرقوم بدانند»، بپردازند^{۱۰۹}. این هم سرنگرفت و دیر شده بود.

همزمان دولت میرزا آقاسی کوشید لنگان برخی از برنامه های عمرانی را پیش ببرد.

در این زمینه، توفیق حاجی میرزا آقاسی بیشتر در زمینه آبیاری بود. نخست نهر کرج را کشیدند. به گفته هم روزگاران «قریب دو سال در این خدمت مشقت و رنج بردند. دوازده هزار تومان به مخارج آن مصروف داشتند و از رودخانه نهری بریده و از بالای باغ نگارستان گذرانیدند»^{۱۱۰}.

اعتماد السلطنه هم تصریح کرد و در «منتظم ناصری» نوشت که به زمان محمد شاه بود که این کار سر گرفت. «دو سال در کار بودند و دوازده هزار تومان خرج کردند».

دیگران هم اشاره داده اند که «نهری از رودخانه کرج»^{۱۱۱} به یافت آباد و سفنارد کشیدند که حتی در دوران آخر هم هنوز «عده زیادی از دهات» از همان نهر سیراب می شدند. مستوفی هم یادآوری کرد: «آبی هم که امروز از کرج به تهران می آید» تا طول سه تا چهار کیلومتر «از همان نهری است که

۱۰۸ — "Mission d'exploration eu Perse", 1847. — ۱۰۸

۱۰۹ — میرزا آقاسی به گیزو، جمادی الاول ۱۲۶۱، ژوئن ۱۸۴۵.

۱۱۰ — روضة الصفاى ناصری، جلد دهم، ص ۲۹۲—۲۹۱.

۱۱۱ — آوری، تاریخ معاصر ایران، یاد شده، ص ۱۲۰.

حاجی میرزا آقاسی کشید»^{۱۱۲}.

بر این نکته تأکید ورزیدم، زیرا که گاه داستان نهر را به دوران ناصرالدین شاه نسبت داده اند. هم چنین، در آبادانی شیراز «مجرای رودخانه شش پیر» را بنا نهادند تا روستاهای پیرامون آن ولایت را آباد کنند^{۱۱۳}.

میان راه نائین و یزد و کرمان چندین قنات و آب انبار ساختند و آبادی های خضرآباد، حاجی آباد و حسین آباد را در ۱۸۴۲^{۱۱۴} ازدل کویر بیرون کشیدند.

دست به کار رودخانه جاجرود هم شدند «تا آب جاجرود را به تهران برسانند»^{۱۱۵}. روزگار مجال نداد. عصر حاجی سر آمد و به گفته مستوفی، با کنار رفتن او «تهران ... به تشنگی و برشتگی سابق» باقی ماند^{۱۱۶}. زیرا اگر توانسته بود آب جاجرود را برساند و «این نهر را آبی کند، در سمت شرق تهران نیز یک رشته دهات ... آباد می شد»^{۱۱۷}.

دیدیم که در زمین های آباد شده به ترویج تولیدات صنعتی همت گماشتند، بر املاک خالصه افزودند، راه بر زمینداران و حکام آزمند اگر نیستند، دشوار کردند. مشوق تولیدات ملی آمدند. آرزوی استقلال اقتصادی پروراندند و امیدها و اقداماتی از این دست.

چه بسا این اصلاحات به جایی می رسیدند اگر مطلقیت کمتری بود و تفاهم ملی بیشتر. اما تنها موانع سیاسی داخلی سد راه نبودند. درگیری و کلنجار با دو دولت زورمند، انگلیس و روس دولت محضیر ایران را از پای درآورد. به قول میرزا آقاسی خطاب به سیاح انگلیسی، غریبان نبض ایران را در دست داشتند. می دانستند که کند می زند. در کمین بودند که کی از کار خواهد افتاد تا خود کارها را پیکره کنند.

۲ - اقدامات نیمه کاره

۱۱۲ - مستوفی، شرح زندگانی من، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۸.

۱۱۳ - سعادت نوری، یغما، سال بیستم، شماره ۱، ۱۳۴۶، ص ۹.

۱۱۴ - همانجا.

۱۱۵ - واتسن، تاریخ ایران، یاد شده، ص ۳۲۹.

۱۱۶ - مستوفی، شرح زندگانی من، جلد ۱، ص ۶۹.

۱۱۷ - همانجا.

علی مشی: ، اسماعیل راثین و دیگران هم در این باره نوشته اند، بویژه دکتر آدمیت در «امیر کبیر ایران».

آن ره نامه سنگی دوران محمد شاهی، اسم و رسم نداشت. در ۴ برگ انتشار می یافت. حاوی «اختیار ممالک شرقیه و غربیه» بود. هر چیز مختصر و مفید، اما از روسیه گرفته تا استانبول و مصر و فرانسه و انگلیس، و از این دست که در روسیه «چهار باب خسته خانه» بنا کرده اند، در استانبول «پل بزرگی ساخته اند» در اسپانیا بر سر ارث اولاد ذکور «به مجادله و مقاتله» مشغولند، در انگلستان در ۹ دسامبر ۱۸۳۷ «طوف عظیم» رخ داد و در فرانسه «تباکو و ریسمان و پارچه های گرانبها» را مخفیانه از گمرک گذرانیدند^۶ چند سوره در باب هر یک از این اخبار. روزنامه «اخبار» در واقع ماهنامه بود و به مدیریت میرزا صالح شیرازی در تهران انتشار می یافت.

اما روزنامه دیگری هم به ایران می رسید که برخی اخبار جدی را گویا از روی آن برمی داشتند. چنانکه سفر فرانسه «سارتیز» به درخواست محمد شاه دستور داد که اخبار چین را از روی «ژورنال د دبا» * به فارسی برگردانند. می دانیم که این روزنامه به طور منظم به ایران فرستاده می شد و فرستنده اش قونسول فرانسه در طرابزون بود که تریکی از گزارش های خود به وزیر خارجه نوشت: «روزنامه های ژورنال د دبا را من به ایران می فرستم»^۷.

بنابراین این اهل دولت تا میزانی آگاه به رویدادهایی بودند که در سرزمین همسایگان و کشورهای اروپایی می گذشت.

افزون بر آن نشریه، در دوره محمد شاه بنای چاپخانه های سنگی را نهادند. چاپخانه تهران در ۱۸۳۶ به راه افتاد که «اخبار شرقیه» را هم بیرون می داد. دومین چاپخانه پایتخت در ۱۸۴۵ بنا شد. چاپخانه ارومیه در ۱۸۴۰، چاپخانه مصور تبریز در ۱۸۴۳، چاپخانه اصفهان در ۱۸۴۴ پا گرفتند^۸.

به گویا تحول یابد کاغذ ایران، در دوره محمد شاه، بدست پیشه وران آزاد ساخته می شد چنانکه «سیدی ... در سان شاه ممبرور، خارج از کارخانه در خانه خودش دستی کار می کرد و چهل بغل می ساخت. ورق های بزرگ شش عباسی می فروخت. کاغذ به آن خوبی دیده نشد»^۹. در آن روزها «کتابفروش هم اصفهان زیاد بودند»^{۱۰}.

مهم تر از همه اینکه، وقتی محمد علی خان به سفارت پاریس می رفت حاجی میرزا آقاسی فهرستی از کتب علمی و فنی فرنگی سفارش داد که سفیر در بازگشت به ایران با خود بیاورد. فهرست با

سوم، شماره ۱ و برای دیگر نویسندگان در این باره نگاه کنید به «مجموعه سفرنامه های میرزا صالح شیرازی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۴، ص ۲۰.

۶ — محمد اسماعیل رضوانی: «میرزا صالح و روزنامه نگاری»، مجموعه سفرنامه های میرزا صالح، یاد شده مقدمه.

* — Journal des Débats

۷ — Clairambault à Guizot, 16 Sept. 1844 (Trébizonde c.c.V).

۸ — محبوبی اردکانی، تاریخ موسسات، جلد ۲، ص ۲۱۶.

۹ — جغرافیای اصفهان، یاد شده، ص ۱۰۵.

۱۰ — همانجا، ص ۱۱۰.

از برآمد اندیشه های نوین سخن گفتیم. روابط سیاسی ایران را با همسایگان و غربیان وارسی کردیم. نقش ترسایان را در آشنائی ایرانیان با مدنیت فرنگ بدست دادیم. از گسترش داد و ستد و اقدامات ناچیز دولت در این زمینه پرداختیم. می رسم به کارهای دیگر در این دوره.

نخست از برپائی روزنامه در ایران بیابانیم و باز به مورخان یا گزارشگران انگلیسی اشاره دهیم. لرد کرزن تصریح کرد: «در سال ۱۸۵۰ و در زمان زمامداری امیر نظام نامدار، میرزا تقی خان که چند بار ذکر خیرش را به میان آوردم، اولین روزنامه فارسی را اساس و تحریر آن را به دست یک نفر انگلیسی داد»^۱، که منظورش «وقایع اتفاقیه» و مشارکت «برجیس» است.

به خطا نوشت و بی شک خود می دانست که خطاست. زیرا کرزن دوره محمد شاهی را تجربه کرد و بی شک تصویر نخستین روزنامه ایران را که در ۱۸۳۹ در نشریات فرنگی و در مجله «انجمن آسیائی انگلیس» منتشر شد، دیده بود. یا دستکم وصفش را از دیگران شنیده بود.

امروز میدانیم که نخستین روزنامه فارسی نه به عصر امیرکبیر بلکه به زمانه میرزا آقاسی و در ۱۸۳۶ بنا نهاده شد. مبلغان امریکائی از جمله پرکینس که در ۱۸۳۴ به ایران آمدند از آن روزنامه سخن گفتند. نیز سیاحان اروپائی — مانند «ویل براهام» که بارها به سفرنامه اش استناد کردیم و مؤرخ فرانسوی «ادموند دوئامپل» که در بخش روابط با فرانسه از او سخن گفتیم — به این امر اشاره کرده اند. وانگهی کرزن خود این مدونات را نام برده است. پس چگونه می توان پذیرفت که از برپائی آن روزنامه، آنهم طی چندین سال بی خبر مانده باشد؟

از میان پژوهشگران ایرانی، عباس اقبال^۲، صفی نیا^۳، محبوبی اردکانی^۴، اسماعیل رضوانی^۵،

۱ — کرزن، ایران و قضیه ایران، یاد شده، جلد ۱، ص ۶۰۷.

۲ — عباس اقبال، نخستین روزنامه چاپ فارسی، یادگار، سال ۱، شماره ۳۰، آبان ۱۳۲۳، ص ۴۹.

۳ — رضا صفی نیا، «راجع به تاریخ روزنامه نگاری در ایران»، یادگار، سال ۲، شماره ۱، شهریور ۱۳۲۴، ص ۳۷ — ۳۱.

۴ — محبوبی اردکانی: تاریخ تاسیسات تمدنی جدید در ایران، دو جلد، تهران، دانشگاه تهران، ۵۷ — ۱۳۵۴.

۵ — اسماعیل رضوانی: «سیری در نخستین روزنامه های ایران»، مجله بررسی های تاریخی، سال ۲، شماره ۵ — ۱ و سال

دستیاری ریشارخان فراهم آمد. سفیر ایران فهرست را در اختیار وزیر خارجه فرانسه نهاد^{۱۱} و دستور رفت که نیازهای ایران را در زمینه کتاب برآورند.

اهمیت فهرست از این روست که عنوان های کتابهای درخواستی، به روشنی مشغولیات ذهنی و گرایشات فکری زمانه را باز می گویند. می کوشیم تا حد امکان فهرست را بطور کامل بدست دهیم و اسامی را تا جائی که می توانیم به فارسی برگردانیم و رنه اصل عنوان را بیاوریم.* در زمینه های ادبی و علمی آن فهرست نویسندگان و یا آثار زیر را دربر داشت:

۱ — «دائرة المعارف بزرگ»، [اثر نویسندگان عصر روشنگری].

۲ — کلیات پاسکال^{۱۲} [فیلسوف و دانشمند فرانسوی].

۳ — کلیات دکارت. [میدانیم که ترجمه «گفتار در روشن عقل»، با نام «حکمت ناصریه» چند سال بعد و به دوران ناصری پایان گرفت. اما سفارش آن کتاب همراه همین فهرست بود].

۴ — کلیات «بوفون»^{۱۳} در «تاریخ طبیعی»^{۱۴}.

۵ — کلیات سیسوندی^{۱۵} [مؤرخ و اقتصاد دان سوئسی که کارل مارکس او را رهبر اقتصاددان های بورژا می خواند. در ترجمه رساله اقتصادی و افکار او در جای دیگر بحث کرده ایم^{۱۶}].

۶ — کلیات «برناردن دوسن پیر»^{۱۷} [نویسنده ناتورالیست فرانسوی مُرید ژان ژاک روسو، نویسنده چند اثر در علوم طبیعی^{۱۸} و ژمان بنام پل و «پل و ویرژینی»].

۷ — کلیات «بن ژان دو گُستان»^{۱۹} [سیاستمدار و داستانسرای عصر روشنگری از جمله ژمان «آدولف» در تنهایی و انزوای روح انسانی؛ و نیز رهبر و بنای «حزب رادیکال»].

۸ — «تاریخ انقلاب فرانسه» اثر «تیر»^{۲۰} [سیاستمدار و تاریخ نگار فرانسوی، هوادار سلطنت مشروطه، و همانند حکومت میرزا آقاسی طرفدار استقلال طلبی محمد علی پاشا خدیو مصر، علیه سلطان عثمانی در ۱۸۴۰. به دوران مشروطه بود که «تاریخ انقلاب فرانسه» او را در تبریز به فارسی برگرداندند].

۹ — «تاریخ دریانمایی کبیر» نوشته «هیوم»^{۲۱} [فیلسوف انگلیسی که مدونات دیگری در «اصول اخلاق» و «تاریخ طبیعی» دارد].

۱۰ — «تاریخ عالم». [نام نویسنده یاد نشده].

۱۱ — «خاطرات ژنرال سوشه در جنگ اسپانیا»^{۲۲}.

۱۲ — «پند نامه» لایرویر^{۲۳} [مورالیست فرانسوی سده هفدهم].

۱۳ — «تابلوی تاریخی - سیاسی ارو پا از ۱۸۱۵ به بعد».

۱۴ — واژه نامه ترکی - فارسی و ترکی - فرانسه از مینسکی^{۲۴}.

۱۵ — واژه نامه فارسی - انگلیسی از «ریچاردسن»^{۲۵}.

۱۶ — واژه نامه انگلیسی - فارسی و فارسی - انگلیسی از «جونسون»^{۲۶}.

۱۷ — واژه نامه پزشکی، ۳۰ جلد.

۱۸ — «راهنمای دیپلماتیک» از «مارتن»^{۲۷} [در مفهوم راهنمای نویسندگان و هیات هر سیاسی].

۱۹ — واژه نامه علوم طبیعی^{۲۸}.

۲۰ — شیمی، از «دوما»^{۲۹}.

۲۱ — فیزیک، از «پویه»^{۳۰}.

۲۲ — شیمی پزشکی، از «بوایه»^{۳۱}.

۲۳ — دروس شفاهی، از «دو پوتره»^{۳۲} [در جراحی].

۲۴ — جدول علوم طبیعی.

۲۵ — «طرز به کار بستن گاز کربونیک در کوره ذوب آهن» از «شاربول»^{۳۳}.

۲۶ — «در آهن سازی و ذوب آهن»، از «فلاشو» و «بارو»^{۳۴}، دو جلد.

۲۱ — David Hume (1711-1776).

۲۲ — Claude Suchet (1770-1826): "Mémoires sur la guerre d'Espagne", Paris, 1829.

۲۳ — Claude Suchet (1770-1826): "Mémoires sur la guerre d'Espagne", Paris, 1829.

۲۴ — Jean de la-Bruyère (1645-1696): "Caractères", Paris 1688.

۲۵ — Meninski

۲۶ — Richardson.

۲۷ — Samuel Johnson (1709-1784).

۲۸ — Martin: "Guide diplomatique".

۲۹ — "Dictionnaire des Sciences naturelles".

۳۰ — Jean Babtiste Dumas (1800-1884).

۳۱ — Claude Pouillet (1790-1868).

۳۲ — Alexis Boyer (1760-1833).

۳۳ — Guillaume Dupuytren (1774-1835).

Chabrol: "Notice sur l'application de l'appareil à gaz carbonné aux hauts fourneaux".

۳۴ — Flachot, Barrault et Pelier: "Traité de la fabrication du fer et de la fonte".

۱۱ — "Liste des ouvrages et instruments demandé par son Excellence l'Ambassadeur de Perse", 1848 (c.p. 23).

* — بدیهی است، گاه برای عناوین نامأنوس، توضیح مختصری را ضروری دانسته ایم و افزوده ایم و یا تاریخ زندگی و مرگشان را آورده ایم که در فهرست منظور نبودند.

۱۲ — Blaise Pascal (1623-1662).

۱۳ — G. Buffon (1707-1788).

۱۴ — "Histoire Naturelle".

۱۵ — Simonde de Sismondi (1773-1842).

۱۶ — «افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی «یاد شده، ص ۳۸ — ۲۲۳. ترجمه این رساله هم توسط ریشارخان به دوره ناصری پایان گرفت. اما سفارش از دوره محمد شاه بود، چنانکه می بینیم.

۱۷ — Bernardin de Saint-Pierre, 1737-1814).

۱۸ — "Etude sur la nature", "Harmonie de la nature".

۱۹ — Benjamin de Constant (1767-1830).

۲۰ — Louis. A. Thiérs (1797-1877).

۲۷ — «در صنعت فلزات سنگین»^{۳۵}، از همان ها.

۲۸ — «صنعت آهن سازی»، از «والتر»^{۳۶}

۲۹ — «در صنعت ذوب آهن»، از «هاسن فرانس»^{۳۷}. سه جلد.

۳۰ — «کاربرد فولاد» از «دامم»^{۳۸}.

۳۱ — «در فولاد سازی»، از «لو پله»^{۳۹}، مهندس اقتصاددان و جامعه شناس فرانسوی.

۳۲ — «پژوهش درباره آهن» از «فرانسوا»^{۴۰}.

۳۳ — «طرز ساختن آهن» از «فری»^{۴۱}.

۳۴ — «در حالت ساختن آهن» از «گه نی وُو»^{۴۲}.

۳۵ — «ذوب آهن» از «رآمور»^{۴۳}.

۳۶ — «نقشه پستی امپراطوری روسیه».

۳۷ — «نقشه آسیای میانه».

۳۸ — «نقشه آسیای میانه»، از «بورنز»^{۴۴}، چاپ لندن، ۱۸۳۴ [باید غرض الکساندر بورنز، سیاستمدار انگلیسی باشد که از دو «سفرنامه اش «سفر به بخارا» و «سفر به کابل» در جای خود یاد کرده ایم].

۳۹ — «نقشه خلیج فارس»، از «برشو»^{۴۵}

۴۰ — «نقشه امپراطوری عثمانی».

۴۱ — «نقشه آسیا»، از «کلاپروت»^{۴۶} شرق شناس آلمانی.

۴۲ — «در نجوم»، از «بوردا»^{۴۷}.

۴۳ — «اطلس نظامی فرانسه» *.

۴۴ — «بهترین نوشته ها در باب کشاورزی».

۴۵ — «جمله مدونات نظامی».

۴۶ — «اصول نقاشی از ابتدا تا سطح فرهنگستان».

۴۷ — «مدل کوچک قطار راه آهن».

۳۵ — "Mettallurgie Pratique.

۳۶ — Walter: "Métallurgie pratique".

۳۷ — Hassenfrats: "La sidenotechnie".

۳۸ — Dammem: "Emploi de l'acier".

۳۹ — Féréderic Leplay (1806-1882)

۴۰ — Francois: "Recherche sur le minerai de fer".

۴۱ — Ferry: Procédés de fabrication de fer.

۴۲ — Guiniveau: "De l'état de la fabrication de fer".

۴۳ — René Antoine Ferchault de Réaumur (1683 - 1757).

۴۴ — Alexandre Burnes.

۴۵ — Berchoux: "La carte du Golphe Persipue".

۴۶ — Henrich. J. Klaproth (1783-1835).

۴۷ — Jean Charles de Borda (1733-1799): "Le cercle répétiteur".

* — "Cartes militaire de la France".

۴۸ — «مدل کشتی».

۴۹ — «مدل ماشین بخار».

۵۰ — «دانش نامه مهندسان» از «پلی دور» * * *.

در میان این فهرست، افزون بر سفارش کتاب سفارشی یحیی (ابن زرار) هم اده برنده^{۴۸}.

در زمینه علوم انسانی، سفارش مدونات عصر روشنگری از «ابراهیم» می رساند که یونانیان را آن آنگه هم آن اندیشمندان را نمی شناختند، دستک به بلوای آسمانی در سر داشتند. این کتاب که به «طبیعیون» اهمیت بیشتری دارند.

از گزینش آثار علمی در فنون فرنگ هم، می شد دید که دولت به بلند پروازی افتاده بود و به «آنچه خود داشت» رضایت نمی داد. راه آهن می خواست، سخن از ماشین بخار می راند، ذوب آهن می طلبید و هوس پیشرفت به دل می پروراند. آقا به این معنا توجه نداشت که صنعتی کردن کشور می بایست همان مراحل تفکر عصر روشنگری را هم می پیسود. ورنه، الگو برداری چه آسان، آفرینش چه مشکل. در هر حال برای دولت محمد شاه، فرصت دست به کار شدن هم نماند. آن فهرست وقتی به ایران رسید که چند ماهی بیشتر از عمر حکومت باقی نبود.

دولت میرزا آقاسی در قلمرو فرهنگی گام های دیگر هم برداشت. یکی ارسال دانشجو بود به فرنگستان. میدانیم که گروه اول و برای نخستین بار در زمان عباس میرزا نایب السلطنه، همراه با سفیر انگلیس سرهارفورد جونز و به سال ۱۸۱۱ به لندن رفتند. دولت میرزا آقاسی مصر و فرانسه را برگزید.

نخست بنا بود پنجاه نفر «حسب الخواش محمد علی پاشا» راهی قاهره شوند. توصیه این بود که دانشجویان «حتی المقدور نجیب زاده» باشند. دو نفر «عاقل و وریش سفید» همراه بروند و «در مصر جای بحث نیاند»^{۴۹} که سرنگرفت و نعیدانیم چرا.

در ۱۸۲۹ دو نضربا میرزا حسین خان آجودانپاشی به فرانسه رفتند: محمد حسن آقا و میرزا ابراهیم (پسر میرفتاح گرمرودی) که خیال داشتند وارد مدرسه نظام بشوند.

از ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۷ دو دسته دیگر رفتند: حسینقلی خان «پیشخدمت خاصه» برای آموختن فنون نظامی، میرزا رضا خان برای آموختن فن «نقاشی و چینی سازی» میرزا زکی خان برای فرا گرفتن «علوم هندسه و نظام»^{۵۰} که پرونده ای هم در بایگانی وزارت خارجه دارند^{۵۱}. نیز میرزا حسین خان (سپهسالار- مشیرالدوله) که بعدها و بزر و صدراعظم ناصرالدین شاه شد و کارنامه اش را دکتر آدمیت در «اندیشه ترقی و حکومت قانون» پژوهیده است و دیگری برادر همو میرزا یحیی خان (وزیر و مشیرالدوله سوم).

* * — Bilidor: "La science des Ingénieurs".

۴۸ — «دو میزان الحرارة»، «چند هوا سنج»، «یک قطب نمای نقره»، «یک جمیع بزرگ شامل ابزار نقاشی»، «یک جمیع مداد سیاه»، «کاغذ های بزرگ نقاشی»، «جمیع مخصوص شکار»، «دوربین های کوچک و متوسط»، دوربین مخصوص نجوم، «چند ساعت شنسی»، «چند باسنج (پدومتر)، چند زاویه سنج (گرافومتر)، «دو طیانچه خودکار»، «چاشنی برای قندک» و «باروت».

۴۹ — فریدون آدمیت، فکر آزادی در نهضت مشروطیت ایران، تهران، سخن، ۱۳۴۰، ص ۴۱ — ۴۰.

۵۰ — «نامه های فارسی»، (استاد فرانسه).

۵۱ — Les Persans en France (A.P.D.).

۲۴۳

۲۴۲

پیش از آنکه به پرونده این دانشجو یان بازگردیم، بد نیست بدانیم که تاریخ ارسال میرزا حسین خان را به فرنگ در «اویل» دوره ناصری نگاشته اند^{۵۲} یا اصلاً به این مطلب اشاره ای نداده اند^{۵۳}. در هر حال یا خطا گفته اند و یا از قلم انداخته اند.

در هر حال اگر سخن عباس میرزا ملک آرا را باور داریم، و چرا که نه، میرزا حسین خان خود، حتی به دوران صدارت، از محمد شاه به نیکی یاد می کرد و از ناصرالدین شاه نه چندان. ملک آرا می گوید: هنگامی که شاه و میرزا حسین خان به سفر فرنگ می رفتند، «من در کالسگه میرزا حسین خان سپهسالار دخول کردم ... میرزا حسین خان به شاه فحش می داد ... می گفت: تو نمیدانی این چقدر حرامزاده است. یک صفت از شاه مرحوم ندارد ... از آدم معقول بدش می آید ... این پسر محمد شاه نیست. نمی دانم از کدام قراول یا کدام شاگرد بزآبیرون آمده^{۵۴}».

دیگر از شاگردانی که با «بورس» دولتی و برای تحصیل در رشته مهندسی به فرانسه فرستادند، میرزا ملکم خان بود.

در باره او هم نوشته اند: از شاگردانی بود که در زمان عباس میرزا نایب السلطنه به اروپا فرستادند. عقل هم خوب چیزی است. عباس میرزا در ۱۸۳۳ درگذشت و ملکم در ۱۸۳۱ زاده شد. پس می بایست در سن دو سالگی راهی فرانسه شده باشد. اما آن دانشگاهی که کودک دوساله را پذیرد، کدام است؟

وانگهی میرزا یعقوب خان، پدر ملکم، خود برای روزنامه نگار فرانسوی «شارل میسر» گفته بود که چون توسط میرزا آقاسی به شغل و مقام دست یافت^{۵۵} توانست در ۱۸۴۲ پسرش را هم با هزینه دولت به اروپا بفرستد. می دانیم که میسر با پدر و پسر هر دو دوستی داشت و افکارشان را در رساله ای آورد^{۵۶} و میرزا یعقوب را «برجسته ترین مرد آسیا» خواند^{۵۷}.

اما برای چه و به چه کار دانشجو به فرنگ فرستادند. به نوشته حاجی میرزا آقاسی و در نامه به گیزو وزیر خارجه فرانسه، غرض از «زحمت به کارگزاران آن دولت بیه» جز این نبود که هر یک از آن شاگردان «در علمی از علوم بدیعه و صنایع غریبه» و در نزد «عالمان و استادان کامل» تحصیل کنند^{۵۸}.

دولت ایران از مقامات فرانسوی می خواست که شاگردان را «به پیشرفت شان در علوم» یاری رساند. به خیال اینکه در فرانسه هم مدرسه همایونی هست، نوشتند: «به بزرگ و مدرس مدرسه پادشاهی قدغن فرمایند که آنها را در مدرسه پادشاهی منزل داده و کتب و اسبابی که برای علم مزبوره ضرور و در کار است، به آنها داده مراقب درس و تعلیم آنها باشند». در ربط با میرزا رضا خان باز تصریح رفت که «نقاشی و بلورسازی و چیت سازی بیاموزد ... یقین است ... به کارخانه های پادشاهی هم قدغن خواهند فرمود که صنایع مزبوره را به او بیاموزند و مرتبی او باشند».

۵۲ - مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد یکم، ص ۴۰۶.

۵۳ - صدرالتواریخ، یاد شده، «شرح حال مشیرالدوله حاجی میرزا حسینخان»، ص ۲۸۲ - ۲۶۰.

۵۴ - «شرح حال عباس میرزا ملک آرا»، تهران، به نقل از ملک زاده، «انقلاب مشروطیت» تهران، ۱۳۵۸، جلد ۱، ص ۱۰۱.

۵۵ - Ch. Mismar: "Souvenir du monde musulman" Paris 1892, p.133.

۵۶ - Ch. Mismar: "Soirées de Constantinople", Paris 1870.

۵۷ - "Souvenir du monde", op. cit, p.133.

۵۸ - میرزا آقاسی به گیزو، تهران ۱۳۶۳/۱۸۴۷ (مکاتبات سیاسی، اسناد فرانسه).

قرار بود یحیی خان (مشیرالدوله) هم پزشکی بخواند. گویا به نیمه راه پشیمان شد و هوس مهندس شدن کرد. پدرش میرزا نبی وزیر، نامه تندی نوشت و خطاب به اولیای دولت فرانسه هشدار داد که «فرزندی» بنا بود طب بخواند، حالا می گوید «میل» به مهندسی دارد و حتی بر آن است که «علم جنگ و سرهنگی» بیاموزد. میرزا نبی خان با نگرانی و مصرانه از مسئولان می خواست که با این کار «مخالفت» کنند زیرا که «او مأمور است طب بخواند و طبابت بداند. خلاف حکم پادشاهی روحی فداه کردن، بسیار بد است. مواخذه دارد ... او را از این خیالات بازدارید. یقین است که او را به خواندن طب ترغیب خواهید کرد»^{۵۹}.

در نامه دیگری به مسئولان دانشجو یان، باز میرزا نبی از تأکید باز نمی ایستاد. از بابت میرزا یحیی خان می گفت: «اگر ترقی در یحیی خان بهم رسد، معلوم و مشخص است که از حسن اهتمام و وفور تربیت شماسست. باعث نیکبختی به جهت شما خواهد بود»^{۶۰}. آن «نور چشمی» هم به کرات نوشت که «کمال زحمت را در تربیت و درس او» دارید و «معلوم است که او را فرزند» خود میدانید.

اقا در ربط با میرزا حسین خان که اندکی بعد از برادرش راهی پاریس شد، میرزا نبی، در نامه به همان مهاندان نوشت: «در این اوقات که نور چشم عزیز، میرزا محمد حسین خان ... روانه آنحدود بود ...» خواهش اینکه «مادام که فرزند عزیز میرزا محمد حسین خان در آنحدود است، از احوال او باخبر باشید و از تربیت و تعلیم او مضایقه نخواهید کرد»^{۶۱}. اقا نبی دانیم که میرزا حسین خان را برای تحصیل چه رشته ای «مأمور» کرده بودند.

دولت ایران قصد داشت، این شاگردان را بعد از پایان کار و «مراجعت» به خدمت دیوان بگمارد و «یکنوع امتیازی» بدهد. از این رو دست از سفارش و سختگیری بر نمی داشت. اینان می بایست «به اقصی الغایه» در کسب علوم و فنون بکوشند. اوقات را «با کمال دقت و اهتمام و اجتهاد» بگذرانند. در «اندک مدت» به کمالات نایل آیند. پس بهتر آنکه مسئولان فرانسوی «عنان اختیار» را بدست این دانشجو یان نسپارند. «جز ایام تعطیل» که البته «قاعده متداوله» است، اینان «در هیچ وقت من الوجوه» نباید «به اختیار خود حرکت کرده از تحصیل بازمانند». هزینه تحصیلی دانشجو یان هم می باید «توسط معتمدی» به آنان برسد و در دست خودشان نباشد تا «زیاده روی در خرج» نکنند و «از مقصود و مطلوب بازمانند»^{۶۲}.

قرار بود در ۱۸۴۷، ده نفر دیگر روانه شوند. چنانکه ساریتیز گزارش می داد. اقا نبی دانیم که رفتند یا نرفتند، زیرا پرونده ای نیافتیم.

حق را باید گفت. همچنانکه از نام های دانشجو یان فرنگ رفته پیداست، برخی رجال سرشناس دوران ناصری برکشیده همین دوران بودند؛ از میرزا حسین خان سپهسالار گرفته تا ملکم خان و حتی میرزا تقی خان امیر کبیر.

انصاف باید داد. میرزا آقاسی بود که ۱۸۴۳ میرزا تقی خان را برگزید و به سفارت ارزروم

۵۹ - میرزا نبی به گیزو ۱۸۴۷/۱۲۶۳ ق، (نگاه کنید به اسناد ضمیمه، سند شماره ۱).

۶۰ - نامه دوم میرزا نبی به لاکرائز، ۱۸۴۷/۱۲۶۳ (اسناد فرانسه) نگاه کنید به ضمیمه، سند شماره ۲.

۶۱ - نامه اول. از همو به همان.

۶۲ - نامه میرزا آقاسی به گیزو، یاد شده.

فرستاد. این هم درست. که به گفته دکتر آدمیت «در کاردانی میرزا تقی خان حریفی نبود و حاجی هم اعتراف به این معنی داشت ... چنانکه پس از بازگشت وزیر نظام از آن مأموریت کاغذ بسیار گرمی پر از دُعا و ستایش به او نگاهت»، که «آقرین بر پدیری که تو پرورد و مادری که تو زاد ... الحق در این مدت پنج سال در مُلک خارج موافق شآن و جلالت دولت علیه رفتار کرده و با کفایتی وافی و درایتی کافی به خدمت مرجوعه پرداخت»^{۶۳}. در غیابش هم خرمش را پاس میداشت و به شاه می نوشت: از بابت ارزروم، این «وزرای روس و انگلیس را عاجز کردند»، یا نامه های «تهدید و تشدد» آمدند. من گفتم: «اختیار بدست عالیجاه میرزا تقی خان است»^{۶۴}. یا هنگامی که عثمانیان در ۱۸۴۶ بر سر میرزا تقی خان و سفارت ایران ریختند، دستور داد، عارف پاشا «از عالیجاه میرزا تقی خان عذرخواهی کند»^{۶۵}.

این نکته هم با معناتست که در این دوره، دولت ایران فرنگیانی را هم که در خدمت دیوان بودند، در شمار سایر کارکنان ایرانی بشمار آورد.

گویا ترین نمونه ریشار خان بود، که در طول دوره محمد شاهی با تابعیت فرانسوی و مذهب ترسائی به سبک کارکنان دولت پیوست و در سرآغاز عصر ناصری ناگزیر شد هم تابعیت و هم مذهب خود را ترک گوید. داستانش به نقل می آرد.

ژول ریشار (۱۸۹۱ - ۱۸۱۵) به روزگار محمد شاه و در ۱۸۴۲ به ایران آمد. به خدمت دولت پیوست و لقب «خان» گرفت.

در این سال کنت دو سرسی از ایران رفته بود و دولت فرانسه سفیر و نماینده ای در ایران نداشت. دولت محمد شاه کوشید از ریشار خان چه در زمینه روابط تجاری و سیاسی و در زمینه فرهنگی بهره گیرد. میدانیم که ریشار خان نویسنده و مترجم کتب با ارزشی است. هموست که در ۱۸۵۰ صنعت عکاسی را به ایران آورد و از نخستین استادان دارالفنون در زمان ناصری بود.

در ۱۸۴۴ محمد شاه ریشار خان را برای خرید اسلحه روانه فرانسه کرد^{۶۶} و نیز او را به ترجمه «تاریخ ناپلئون» گماشت. هم چنین او را به تدوین واژه نامه فرانسه - فارسی و فارسی - فرانسه مأمور کرد. تا محمد شاه زنده بود، روزگار بر وفق مراد ریشار خان گشت. در صدارت میرزا آقاخان و به دنبال سرکوب بابیان، ریشار خان بیچاره ناگزیر شد مذهب خود را رها کند و مسلمان بشود تا در خدمت دولت ایران و استادی دارالفنون بماند. در ۱۸۵۶ با یک زن کردی پنهانی ازدواج کرد. او را به «پوشاک مردانه» آراست تا مگر از آزار جماعت مسلمان در امان باشد.

در ۱۸۵۶ که گویینو به سفارت ایران آمد، از داستان تغییر مذهب و زن گرفتن ریشار خان باخبر شد. شگفتا که آن سفیر ایراندوست ماجرا را برنتافت. حق تدریس را از ریشار خان ستاند و او را در خانه اش زندانی کرد. استاد بیچاره در حضرت عبدالعظیم بست نشست و کینه گویینو را به دل گرفت. حتی نامه ای در شکایت از سفیر و به وزیر خارجه فرانسه فرستاد^{۶۷}. همزمان شکایت گویینو به همان وزارتخانه

۶۳ - امیرکبیر و ایران، یاد شده، ص ۱۳۴.

۶۴ - ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، یاد شده، سند ۱۹، ص ۲۰.

۶۵ - همانجا، ص ۱۸.

۶۶ - "Lettres de Richard Khan 1857-58", (A.D.).

۶۷ - Richard Khan à walewski, 15 Oct. 1857 (A.D.).

رسید و پاسخ وزیر گویا بود و بدین مضمون:

«اینکه ریشار خان مسلمان شده و لباس مردانه بر تن همسرش کرده» کاری است نابخشدنی و «شایسته محکومیت به مرگ است. چه او مسلمان باشد و چه مسیحی»^{۶۸}.

این خود بازتابی بود از آزاد اندیشی غربیان، آنگاه که پای ملل دگر اندیش به میان می آمد. بهرحال ریشار خان همزیستی با مردم ایران را برگزید. دست از تابعیت فرانسوی خود کشید و در بست حضرت عبدالعظیم، خطاب به گویینو نوشت:

«جناب عالی در مقام صاحب اختیار دولت فرانسه، می دانید که بنا بر قانون مدنی ما هر فرانسوی را که بدون اجازه حکومت خود به خدمت دولت دیگری درآید، از مزایای شهروندی فرانسه محروم می کند. اکنون چهارده سالی است که من در شمار همان افرادم. بعلاوه، حق شهروندی هر فرانسوی هم که ناامید از بازگشت در کشور دیگری اقامت گزیند لغو می شود. اکنون شش سال است که من به دین اسلام گرویده ام که مذهب حاکم در ایران است و بیش از یکسال است که زن گرفته ام. همه این کارها را بدون خیال بازگشت به فرانسه و با تصمیم به استقرار همیشگی در ایران انجام داده ام. اگر هم تا به امروز مذهب خود را پنهان کرده ام، دلایل و بزه ای برای این کار داشته ام. نیز هرگز در ارتباط با کارهای خودم به سفارت شما رجوع نکرده ام و هرگز پاسپورت خودم را به آن سفارتخانه نداده ام. اگر شما خبر شده اید که من تبعه فرانسه بوده ام، این مطلب را دور دور شنیده اید. من نه تنها خواهان تابعیت فرانسه و حمایت شما نیستم، بلکه بطور رسمی از هر دو دست می شویم.

«بر فرض هم که تابعیت فرانسه را می داشتم، شما را نه حق منع مذهب من هست و نه آزار در حق مذهب من. پس از حضرتعالی خواستارم که دست از سر زن من، نوکر من و خود من بردارید. زیرا که از این پس هر چه پیش آید، از چشم شما خواهد دید. فعلاً و به انتظار، در پناه حضرت عبدالعظیم بست نشسته ام»^{۶۹}.

آنگاه که پرسیدند چرا ریشار خان مذهب خود را پنهان داشته بود، پاسخ داد: «در دین من تقیه» جایز است!^{۷۰}

حال که سرگذشت ریشار خان را بدینجا رساندیم، باقی را هم بیاوریم.

ریشار خان در ۱۸۹۱ درگذشت. از او دختری ماند زینب نام. همراه با دو برادر: محمد علی ریشار (منصور الممالک) و ژوزف ریشارد (مؤدب الممالک) و جملگی مدعی ارنیه «آن مرحوم». ارنیه عبارت بود از باغ حسن آباد و ۴۱ هزار تومان پول نقد. دخترک زن عیسی حان صدیق الممالک شد. گفتند: دختر که نمی تواند بیش از پسر ارث ببرد. برادران هم که مسلمان نبودند. چنان شد که تا ۱۹۰۶ بر سر آن ارنیه

۶۸ - Walewski à Gobineau, Paris 15 Nov. 1857 (ibid).

۶۹ - Richard Khan à Gobineau, Téhéran, 15 Oct. 1857.

۷۰ - ibid, 3 Juin 1857.

کلیتجار رفتند و سرانجام جمله خدمات ریشارخان را به علم و ادب ایران از یاد بردند^{۷۱} و املاکش را حراج کردند! بدینسان دیگر مقررات دوره محمد شاهی و دستخط ۱۸۴۰ که فرنگیان و مسیحیان ایران را به تساوی با مسلمانان از ارث بهره مند می کرد، در کار نبود. آنهم در گرامر انقلاب مشروطه و در زمان مظفرالدین شاه!

محمد شاه به اعطای این برابری می نازید. به سفیر فرانسه می گفت: «در قلمرو من ۳۰۰۰ خانوار مسیحی بسر می برند... که آدم های خوبی هم هستند. شما می دانید که من با آنان و سایر اتباع کشور یکسان رفتار می کنم و این کاری را که من از مدت ها پیش باب کرده ام، هرگز در ترکیه جراتش را نداشته اند. زیرا در سپاه ایران مسیحی و مسلمان را در هم آمیخته ام. اکنون صاحب منصبان و سرتیپان و سرهنگان مسیحی فرماندهی مسلمانان را بر عهده دارند که خود شما آنان را می شناسید. مگر نه؟»^{۷۲}.

در حکمرانی ولایات هم مسیحیان در کار بودند. نمونه سلیمان خان ارمنی بود که او را سلیمان خان سرتیپ می خواندند و «حکومت فارس و اصفهان» را در سال های آخر محمد شاهی داشت. او مردی بود «پرکار و ظریف همانند همه ملت ارمن». در ۱۸۴۸، شصت ساله می نمود. «روسی و ارمنی و ترکی» و فارسی نیک می دانست و شاهدان عینی گزارش می کردند که «تحصیل کرده و کاردان در فن نظام» بود^{۷۳}. گویینو از حکومت بی سابقه او یاد کرده است. اما دیگران هم در قیاس دوره محمد شاه با عصر ناصری، یادآور شدند که به روزگار محمد شاه «حکومت فارس و اصفهان در دست یک ارمنی بود و فرماندهان مسیحی در سپاه ایران فراوان بودند»^{۷۴}.

گزارش های طرابوزان از یک ارمنی دیگر، با نام «تاتوس» * یاد می کنند که به خدمت دولت درآمد، مقام «رسمی» گرفت، به «مأموریت و سفارت» رفت و به «تاتوس خان» مقلب شد^{۷۵}.

تفاوت عمده با دوران ناصری و نهضت مشروطیت در این بود، که به زمانه محمد شاه مسیحیان ناگزیر نبودند — مانند ملوک خان، نریمان خان، نظرآقا و دیگران — جدیدالاسلام بشوند و یا به تغییر مذهب نظاهر کنند. در نتیجه کاسه های گرم تر از آتش نبودند که در جهت حفظ مقام خود، با آزادی و آزاد اندیشی به مخالفت برآیند و یا طرح حکومت اسلامی و مجلس اسلامی بریزند — چنانکه ملوک خان ریخت و خواهیم دید. در یک معنا، سیاست حاکم بر این بود که هر کس در خدمت ایران باشد، چه مسلمان، چه مسیحی و چه فرنگی، یکسان از مزایان شهروندی برخوردار خواهد بود. شکفت انگیز تر اینکه در همه این

۷۱ — از ریشارخان افزون بر ترجمه های گوناگون مانند تاریخ ناپلئون، تاریخ پتر کبیر، قواعد حکمرانی فرانسه، رساله سیموندی، جزوه های زیر را بدست آورده ایم.
۱) اصول گرامر فرانسه، (۲) بیان زبان فرانسه (۳) کتابچه لغت فارسی - فرانسه (۴) اصول مکالمه زبان فرانسه (نمونه ای در «پوست ها» آورده ایم).

۷۲ — Santiges à Guizot, Téhéran 17 Mai 1848 (cc. p. M.A.F).

۷۳ — Weimar à Guizot, Bagdad, 1er Aout 1848 (Bagdad, c.c.II ; M.A.F).

۷۴ — Bannieré, Téhéran 22 Sep. 1869. (c.p. M.A.F).

* — Tatos.

۷۵ — Outrey à Dalmatie: "Nouvelles de la Perse", 19 Nov. 1839 (Trébizonde, c.c.4

۱۴ سال که دوران محمد شاهی را می ساخت، دیده نشد که توده مردم در ضمیمت با این برابری خواهی. به پا خیزند.

در ۴ سپتامبر ۱۸۴۸ محمد شاه درگذشت. اندکی بعد حاجی به تبعید رفت و زمانه برگشت. بعد از کشته شدن امرکبیر.

شاه جوان «تصویر علی» را بر در و دیوار کاخ خود آویخت^{۷۶} و با روحانیت مطرود از در آشتی درآمد. ملایان جان گرفتند.

در همان سال های نخستین پادشاهی ناصرالدین شاه، نخست یهود آزاری شروع شد. خبر رسید که «همه یهودیان شیراز را کشته اند»^{۷۷} گرچه به گراف گفتند، اما از آنچه پیشینه ای نداشت خبر کردند.

آنگاه فرنگیان را تهدید به مرگ کردند. ملایان برای «سرها بربیده» فرماندهان فرنگی و فرانسوی سپاه «جایزه» تعیین کردند^{۷۸}. میرزا حسین خان حاکم قلی شیراز که باب را به مذاکره خوانده بود، تهدید به قتل شد^{۷۹}. در ۱۸۵۲ به بهانه سوء قصد بایبان به ناصرالدین شاه، و به فتوای روحانیان. جمله معارضان را از پای درآوردند و باقی روانه تبعید شدند.

هرچه گذشت از آزاد اندیشی کاست و بر نشار مذهبی افزود. رفته رفته مقررات از یاد رفته زنده شدند. سنگسار زنان از نوباب شد. نمونه مجتهد رشت بود که ۳۰۰ تن از مُریدان خود را در پی قتل زنی بسج کرد. به جرم اینکه به یک پسر ارمنی هم آغوش شده بود. هر دو را «سنگسار» کردند^{۸۰}.

اندک اندک «تظاهرات مذهبی» علیه ترسایان و فرنگیان در اصفهان و تبریز پا گرفت^{۸۱}. گفتند: فرنگی «عامل و با و قحطی» است. جنازه از گور درآوردند و بردوش گرفتند و به راه افتادند که فرنگی مسلمان کشته تا «از چربی بدنش فرص طبی بسازد»^{۸۲} پس علم و طب فرنگی مکروه!

بازتاب روز افزونی نیروی روحانیت را به دوران ناصری می شد، حتی در صنعت و کارگاه دید.

نمونه شهر صنعتی اصفهان بود و برآورد میرزا حسین خان تجویلدادر در ۱۸۷۰ از گسترش اصناف نوینی که بر ویرانه های صنایع دیرین، پا گرفتند. گواهی داد که دو صنف تازه نفس رو به تزاید بودند. یکی «عبادوزان» که «سابق بر این قلیل بودند و ضعیف. ولی در این زمان زیادند و قوی، و متاعشان در همه ولایات ایران می رود»^{۸۳}. دیگر «قمه سازان». چنانکه در «قدیم قمه و قداره در اصفهان چندان معمول نبود. چند سال قبل شیوع کرد و ساختنش رواجی گرفت»^{۸۴}. بدیهی است تکیه و سینه زنی بیش از پیش باب شد. ناصرالدین شاه برای نخستین بار «تکیه دولت» را گشود و به روضه خوانی و تعزیه داری جنبه

۷۶ — Gobineau, Trois ans en Asie, II, p. 45.

۷۷ — Clairambault à Bastide, 28 Oct. 1848 (Trébizonde c.c.6. M.A.F).

۷۸ — ibid, 16 Mai 1849.

۷۹ — ibid.

۸۰ — De Balloy à Deccazes, Téhéran 14 Juin 1876 (c.p. M.A.F).

۸۱ — ibid, ofuillet 1876, no.8.

۸۲ — G. Belle à Deccazes, Téhéran 1873, no. 22 (ibid).

۸۳ — «جغرافیای اصفهان» یاد شده، ص ۱۰۹.

۸۴ — همانجا، ص ۱۰۷.

رسی داد.

اکنون بر همگام معلوم و روش بود که «دشمنی با پیشرفت»^{۸۵} و اصلاحات، برانگیختن «خرافات» و «احساسات ضد مسیحی» و فرنگی جلگی «از سوی ملاتیان» بود.^{۸۶}

در گزارش های نمایندگان سیاسی به دوران ناصری، بارها به این واپس گرانی اشاره رفته است. چنانکه خواهیم دید و نمونه نامه بالا بلندی از سفیر فرانسه بود که در ۱۸۶۹ نوشت:

«من بارها در گزارش های خودم یادآور شده ام که تا چه میزان رو به ایرانیان، از چند سال پیش به این روز، در برخورد با فرنگیان دگرگون شده است. این اعتقاد جمله کسانی است که از بیست سی سال پیش در ایران بسر می برند»^{۸۷}. بیست سال پیش می شد ۱۸۴۹ و سی سال پیش، ۱۸۳۹، یعنی دوران محمد شاه.

به عبارت دیگر عصر آزادی و آزاد اندیشی و شکیبایی که پیش شرط پیشرفت هم هست، سرآمده بود. با سرآغاز دوران ناصری عصر «ناسیونالیسم اسلامی» فرامی رسید که موضوع پژوهش ما در بخش دوم این نوشته خواهد بود.

خواهیم دید که در برگشت روزگار، شیوه گفتار و کردار هم برگشت. دولت ناصری استبداد حکومتی را با استبداد دینی درآمیخت. بار دیگر روحانیان را به جای اندیشگران برکنید. روشنفکران و درس خوانده ها یا حامی مطلقیت حکومتی شدند و یا در جهت جلب وجهه، پشتیبانی از شیوایان دین جستند. چنین بود که نخستین طرح «حکومت اسلامی» با شعار «الله اکبر» و به یاری نیروی «حزب الله» بدست ملوکم آفریده شد و برای اولین بار چنین واژه هائی به مدونات سیاسی ایران راه یافتند. طرح «امتیازات» را هم همان تحصیل کردگان دادند. تنها به دوران کوتاه میرزا تقی خان بود که دگراندیشان آمان یافتند.

اما تاریخ صد ساله ایران نشان می دهد که واماندگی ما از پیشرفت تنها به گناه استعمار و استثمار نبود. خود ما هم کم دشمنی با خود نکرده ایم.

چه بسا آبخور این واماندگی فرهنگی باشد که همواره ما را پس می راند. چه بسا این فرهنگ زیر بنای اجتماعی ما باشد. زیرا دولت درویشان نشان داد، هر گاه با این جهان بینی در افتاده ایم، همزمان راه را بر دگراندیشی و اندیشه پیشرفت هم گشوده ایم. با فرهنگ و دیدگاه مذهبی نمی توان روزنی به جهان دانش و معرفت گشود.

به این نکته مهم، به تدریج برخی از روشنفکران دیگر کشورهای اسلامی هم دست یافته اند. به گفته «لارونی» جامعه شناس مراکشی، آرمان مسلمانان، آنگاه که از اسلام در جهت بنای آینده یاری می گیرند، به گورکنی میماند. مسلمان هر جا که از اندیشه و استدلال باز میماند، اسطوره های پوسیده را از زیر خاک بیرون می کشد که، ما چنین بودیم، چنان کردیم، فلان دانش را آفریدیم، فلان دانشمند را به جهان دادیم. یکی نیست بگوید: شما که این همه چراغ افروختید و نبوغ بر نمودید، چرا امروز این همه خاکسار شده اید؟ تفاوت ما با فرنگیان در اینست که ما گذشته خود را به رخ اومی کشیم و اوبی توجه به ما راه

آینده اش را هموار می سازد. ما به کرده ها و خطاهای ما نازیم و او به ناکرده های ما اندیشه. پس «هر گام او را پس ترمی نرد، تجارت او را ثروتمند ترمی کند. کز او را سیراب تر میدارد و اندیشه او را دور ترمی نرد»^{۸۸}.

و در سالهای ۱۹۱۲ و به دنبال شکست مسروطیت ترکیه، روشنفکران ترک به نقد خود نشستند و نوشتند: «سخور در نهانگی ما» چیز دیگری نیست. مگر ذهن آسائی ما. سنت و نهادهای فرسوده ما. آن نیرویی که در شکست، چهر دیگری نیست مگر نگاه ما که نمی خواهد ببیند، مغز ما که نمی داند از چه راه بسازد... این ها هستند آن نیروهائی که ما را شکستد و شکست می دهند و شواهد داد»^{۸۹}.

هر کی می توان در توجیه بداندیشی و کجرفتاری خویشتن، گناه را «به دیگری» ست. این درست که استعمار و استثمار را به خاموشی محکوم کردند اما این هم درست که در آزادی و یا کشورهای آزاد، مسئله آن «هوز حرفی برای گفتن ندارند»^{۹۰} و چه بسا خاموشی از همین جاست.

معدوم در هر زمینه، در هر آبر و هر جا که باشی، مذهبی است. چه معتقد به مذهب باشی و چه نباشی. دوری از ریخی بر این خاک تکسیر و تکسیر را دارد. یا بزرگداشت مطلق است و یا طرد مطلق. مردان تاریخ را زحی هستند و برگردانی از آزاد زمان و یا ملعونند و چهره ای از ابلیس. در این جنگ رستم و دیو، کز بازار مسکند و خوب، پیکار میان ظالم و مظلوم، هر کس، هر دسته و هر گروه قهرمانان از پیش ساخته بر کشیده و دشمنان حسی را برگزیده. دیگر چه جای نقد و چه حای بازنگری. بی سبب نیست که هنوز حتی یک دوره، در تاریخ معاصر ایران را ندانیم. چه بسا نیازی هم نباشد جستگان خواننده و ندانسته صاحب نظرانند.

میرزا آقاجان کیرانی که بعد شده دوران ناصری بود و سرش را هم به راه بیداری مردم ایران بر باد داد، در نقد فرقه و دیدگاه مذهبی، نوشت:

«این خیال است که بگویند: بدو خوبی و بدی هائی اخلاق آموه و نکات بینی آدم. از همین جهت مرکب است که ندانند. بشارت می دهند و بداند و گوی می کنند دارند و نتوانند و باور دارند که نتوانند... دعاغی که بیظنه اهداف را نمایند، درست فکر توان و عقل که صد ایراد و فکر را تحمل نکند، معتاد شکم ننماید و چکنه ای که پشت نخورد. درست سخن نراند و در تریج منطق حرف نراند»^{۹۱}.

در این نقد در کار نیست میان فرهنگ خاکه و محکوم تفاوت نخواهد بود. پیکارشان ره افسانه خواهد زد و جنگ هفتاد و دو ملت را خواهد ماند و به قول میرزا آقاجان به جنگ خانوادگی میان اعضای یک فرقه هم اندیش را.

۸۸ — Laroui: "L'idéologie arabe Contemporaine", Paris 1970, p.52.

۸۹ — Niazi Berkes: "Secularism in Turkey", op. cit, p. 342.

۹۰ — L. Barbulesco- p. Cardinal: "L'Islam mis en question", Paris 1876, p.49.

۸۵ — Souhart: le babysme, op. cit.

۸۶ — Maigny à Fabre, Téhéran, 8 Juin 1877, no. 25 (c.p. M.A.F)

۸۷ — De Bonnière: "Hostilité générale des Persans contre les Européens", 22 Sep. 1869 (ibid).

بخش پنجم :
پیوست ها

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

۱ - نامه های سیاسی

۱ — منشور محمد شاه

۲۰ آوریل ۱۸۴۰ — صفر ۱۲۵۶

در آزادی اعتقاد و حق مالکیت ترسایان

«آنکه چون به حکم خداوند یگانه که سطح زمین و ارتفاع آسمان را به حکمت بالغه قرار داده، و ارتباط دُول و ملل را به حسن تقدیر حکیمانه، باعث مصالح عباد و عمارت بلاد نموده، ترتیب عالم تکوین را به تالیف و امتزاج طبایع مختلف المزاج منوط و مربوط داشته و انتظام کار جهان را به اثتلاف و ارتباط جهانیان مقرر گذاشته. یگانگی و اتحاد قدیم فیما بین دو دولت قوی شوکت ایران و فرانسه موکد و مستحکم و مرادۀ جدید که از جانب سنی الجوانب، اعلیحضرت پادشاه فرانسه با نواب همایون ما که به خواست خداوند عالم وارث تاج و تخت ملک عجم هستیم، بواسطه اهتمامات جناب جلالت و نبالت دستگاه، مجددت و فخامت پناه، درایت و فطانت انتباه، عمدة الامراء العظام، موسو لکونت دو سیرسی، ایلچی مختار آن دولت، صورت پذیر گشته، بناء علیه، برای ملاحظه احترام و تاکید علائم مخادنت، که ابدأ در بنیان او خللی بهم نخواهد رسید، عرایضی که جناب مشارالیه در باب هم مذهب های خود کرده، به سمع شریف اصغفاء فرموده، قرارهائی که در عهد سلاطین سلف آنارالله برهاتهم، که شاه صفی و شاه عباس و شاه سلطان حسین مقرر داشته اند، در حق جمیع عیسویان کاتولیک که در جلفای اصفهان و سایر ممالک محروسه پادشاهی توقف دارند، ممضی و مجری فرموده، با صدرا این همایون منشور عطفوت دستور و امر و مقرر می فرمائیم که؛ قوم کاتولیک در اتباع احکام و شرایع مذهب و رفاهیت احوالشان، بطوری که اعلیحضرت شاهنشاهی در باره نوکران دربار سپهر مدار، مقرر فرموده اند، خواهند بود؛ که در بنا کردن و تعمیر معابد و دفن اموات، و بنا نهادن مدارس علوم و تربیت اطفال، و عمل آوردن رسم نکاح و ازدواج به آئین دین خود، و تحصیل ضیاع و عقار، و بیع و شرای املاک خود، و ضبط مال موروث و مکتسب خود، در هر حال تابع شرع شریف و احکام آن ولایت خواهند بود.

«مقرر آنکه بیگن بیکیان و حکام و ضباط و عمال و اشراف و اعیان ولایات و بلوکات ممالک محروسه پادشاهی بعد از حصول اطلاع بر مضمون منشور قدر نمون، موافق حکم همایون معمول داشته و از مراتب عدالت و انصاف و مدارج اتحاد دولتین ایران و فرانسه مطمئن و مستحضر باشند و در عهده شناسند.»^۱

۱ — منشور محمد شاه در آزادی اعتقاد، ۲۰ آوریل ۱۸۴۰.

۲ — نامه میرزا حسین خان آجودانباشی به وزیر امور خارجه فرانسه، کنت دو دالماس پاریس ۱۲ مه ۱۸۳۹.

۳ — فرمان محمد شاه در واگذاری کلیسای اصفهان به فرانسویان، آوریل ۱۸۴۰.

۴ — فرمان محمد شاه در منع تبلیغ، ۱۸۴۱.

۵ — منشور محمد شاه در لغو فرمان منع تبلیغ، ذیقعدۀ ۱۲۶۱ (۱۸۴۴)

۶ — نامه میرزا مسعود به وزیر خارجه فرانسه، گیزو ۱۸۴۴، در ارسال دانشجو به پاریس.

۷ — نامه میرزا آقاسی به سارتیژ سفیر فرانسه در ایران ۱۹ دسامبر ۱۸۴۴.

۸ — همو به همان، در پشتیبانی از «پادریان» کاتولیک، ۱۸۴۵.

۹ — نامه محمد شاه به بهمن میرزا حاکم آذربایجان، ۱۸۴۵.

۱۰ — نامه میرزا آقاسی به سارتیژ، در ارسال سفیر، ۳ سپتامبر ۱۸۴۵.

۱۱ — همو به میرزا حسین خان آجودانباشی، سپتامبر ۱۸۴۵.

۱۲ — همو به گیزو، ۱۴ دسامبر ۱۸۴۵.

۱۳ — همو به سارتیژ در درگیری با روسیان، ۷ ژانویه ۱۸۴۶.

۱۴ — همو به همان، در روابط ایران و فرانسه، ۲۸ فوریه ۱۸۴۶.

۱۵ — نامه محمد شاه به لویی فیلیپ پادشاه فرانسه، ۱۸۴۶.

۱۶ — همو به گیزو، ۱۸۴۶.

۱۷ — نامه میرزا مسعود وزیر خارجه ایران به گیزو، ۱۸۴۶.

۱۸ — دستورالعمل میرزا آقاسی به محمد علی خان، ۱۸۴۶.

۲ - نامه میرزا حسین خان به دالماسی

در شرح مأموریت خویش
پاریس، ۲۲ مه ۱۸۳۹

«به جناب جلالت نصاب، فخامت و مناعت اکتساب، عمده الوزراء العظام، مارشال دوک دالماسی، وزیر امور خارجه دولت بهیبه فرانسه نوشته می شود، به تاریخ بیست و دویم مائیس ۱۸۳۹ عیسوی.

«چون آنجناب خواهش کردند که دستدار سبب مأموریت خود را به دولت بهیبه فرانسه، و مطالبی که دارد، تحریراً بیان سازد، لهذا نوشتن این ورقه به آنجناب لازم شد.

«اوّلاً منظور امنای دولت علیه ایران از مأموریت دستدار، با نامه همایون شاهانه به دولت بهیبه فرانسه به جز اظهارالفت و دوستی چیز دیگری نیست. یقین است که در خیرخواهی اعلیحضرت پادشاه بجایه فرانسه و صلاح اندیشی اولیای آن دولت ابد مدت دوستی و یگانگی این دو دولت قوی شوکت برقرار و استوار خواهد بود.

«ثانیاً در باب قونسل (قونسول) که قبل از ورود دستدار به پاریس از دولت بهیبه فرانسه، مأمور به توقیف دولت علیه ایران شده، معلوم است که مأموریت و شغل قونسل برای مهتمات تجارت و لوازم امور معامله است. تا حال امر تجارت فیما بین دولتین قوی بمتین معمول نبوده است. در اینصورت مأموریت قونسل در ایران بیحاصل و بی ثمر خواهد شد.

«هرگاه منظور امنای دولت بهیبه از فرستادن یک نفر با نامه دوستانه به دولت علیه، اظهار دوستی و تشیید مبانی مودت است، بسیار خوبست. لیکن شایسته احترام دو پادشاه بزرگوار، مقتضی اینست که فرستاده مزبور به اوصافی که شفاهاً به آن جناب حالی نموده، به اسم سفارت مأموریت داشته باشد، که اگر بعد از رفتن سفیر به دولت علیه، امر تجارت و آمد و شد در میان رعایای طرفین به رضا و امضی امنای جانبین قرار یابد، مأموریت قونسل آن وقت لازم می شود نه حالا. و بلکه همان سفیر از عهده سفارت و شغل قونسلی بخوبی و خوشی خواهد آمد. و اینکه به جناب فرمودند که دولت بهیبه قونسل را به خواهش و اشاره دولت علیه مأمور کرده اند، دستدار از مدت پانزده سال قبل تا حال، بلکه متجاوز از امور دولتی دولت علیه ایران بی استحضار نبوده، گویا چنین خواهشی که مضمونش نبود، اولیای دولت علیه نکرده اند. و اگر در این باب اظهار از یکی از اهالی ایران شده باشد، بی استحضار و اطلاع امنای دولت علیه می باشد.»^۱

۳ - فرمان محمد شاه در مالکیت

کلیسای اصفهان
(آوریل ۱۸۴۰)

«آنکه چون در عهد سلاطین سلف انارالله برهانهم، کلیسای «فرانک» واقع در جلفای اصفهان، در تصرف پادریان و قسیسان ملت کتلیک فرانسه بوده، و منظور نظر رأفت مظاهر شاهنشاهی آنست که از منتسبان هر دولت و ملت که بدین دولت آید آیت راه مراودت و مخالطت مفتوح دارند، بنظر عاطفت و عنایت ملحوظ آمده، مرقه به دعای روز افزون اشتغال نمایند، به تخصیض متعلقان دولت بهیبه فرانسه، نظر به کمال مواحدت نهایت رعایت و مراقبت منظور است، لهذا در این اوقات که جناب مجدت و جلالت دستگاه، امیرالامراء العظام، موسیولکونت دوسرسی، ایلچی مختار آن دولت برای تجدید مبانی دوستی به دربار این دولت آمده، محض وفور التفات در باره او، کما فی السابق کلیسای مزبور را با متعلقات به پادریان و قسیسان دولت بهیبه فرانسه واگذار فرمودیم، که موافق قانون دین خود به عبارت مشغول گردند. مقرر آنکه حکام حال و استقبال دارالسلطنه اصفهان، کلیسای مزبور را متعلق به پادریان کتلیک فرانسه دانسته، نگذارند که از قوم ارامنه دخل و تصرف در کلیسای مزبور گردد و در عهده شناسند. تحریر فی شهر صفرالمظفر ۱۲۵۶»^۱

۱ - اسناد فرانسه، مکاتبات سیاسی، جلد ۲۰.

۱ - اسناد فرانسه، مکاتبات سیاسی، جلد ۲۰.

«آنکه، چون از قراریکه طایفه ارامنه معروض سده سنیه خلافت داشتند، در بعضی از ولایات ممالک محروسه پادشاهی، پاره از کشیشان و پادریان ملت کاتولیک بنای معابد و مدارس گذارده، به نصایح و مواعظ ارامنه را به دین خود دعوت و هدایت می نمایند. چنانکه سال گذشته در جلفای اصفهان به جهت آمدن یک کشیش ارمنی به دین کاتولیک، مفسده عظیم برپا شد.

«علیهذا برای رفع اینگونه مفسد، و رفاهیت و آسایش ملل متنوعه و مذاهب مختلفه که در ظل بی تصور این دولت جاوید مدت غنوده اند، امر و مقرر می فرمائیم که:

«از این پس مذاهب و ملل مختلفه که از تبعه این دولت علیه و در ممالک ما اقامت دارند، از دین خود به کیش و مذهب یکدیگر عدول ننمایند و چنانچه احدی از کشیشان، چه از طایفه ارامنه و چه از طایفه کاتولیک، یکدیگر را به دین خود دعوت نمایند و به کیش خود درآورند، مواخذه عظیم و سیاست شدید خواهند شد. و هر کسی که مرتکب چنین عملی شود و به موعظه و نصیحت، ملت دیگر را به دین خود درآورد، اگر از تبعه این دولت علیه است، از شغل خود نزول و مورد تنبیه و ترجمان خواهد بود. و چنانچه انتساب به سایر دول داشته باشد، اخراج بلد خواهد گردید.

«میباید عالیجاهان، مجدت و جلالت دستگاهان، مقررت الخاقان، و بیگلر بیگان و عمال ولایات ممالک محروسه پادشاهی، احکام و اوامر غله را در این همیون منشور قضا دستور مصصنی و معمول داشته و عدول از حکم قضا مضمول را جایز ندانسته و در عهده شناسند. تحریراً فی شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۵۷»^۱.

«آنکه، عالیجاهان، رفیع جایگاهان، مجدت و جلالت همراهان، اخلاص و ارادت انتباهان، مقربو الخاقان، حکام، بیگلر بیگان ضباط و لوات و مباشرین امور دیوانی ممالک محروسه پادشاهی، با شفاق خاطر اقدس شاهنشاهی، مفتخر و مباهی بوده و بدانند:

«که چون چندی قبل موسی کلوزل و موسی دارنیس، پادریان ملت کاتولیک، بدون اینکه پاسپورت خود را به دارالخلافه الباهره، آورده، از اولیای دولت قاهره، استیذان و استرخاص حاصل نمایند، به ولایت ارومیه آمده، در آنجا طرح اقامت افکنده، مخالف فرمان جهانمطاع که در شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۲۵۷ صادر شده بود، ملت نصاری تبعه دولت علیه را به کیش و آئین خود دعوت می کردند و بعضی از آنها را به دین کاتولیک درآورده بودند، آنها را منع از توقف در ارومیه و نهبی از آن حرکات فرموده بودیم. تا در این اوقات که عالیجاه، مجدت و نجدت همراه، فطانت و فراست اکتناه، ذکاوت و کیاست انتباه: عمده الاعیان العیسویه، غراف ساریژ، به دربار همایون پادشاهی آمده، مستدعی شد که آنها را اذن و اجازت به سیاحت و اقامت در ممالک محروسه پادشاهی دهیم.

«لهذا، به مقتضای کمال اتعاد دولتین بهیتین ایران و فرانسه و بر حسب استدعای عالیجاه و مشارالیه، به جز اوردیشاهی و تکیه، که از ولایات و محال ارومیه است، آنها را مرخص و ماذون فرمودیم که در هر یک از ولایات ممالک محروسه پادشاهی که بخواهند سیاحت و اقامت نمایند. مشروط به اینکه التزام بدهند که تبعه ملت دیگری را به کیش و آئین خود دعوت ننمایند.

«لهذا، میباید آن عالیجاهان — در هر یک از ولایات ممالک محروسه پادشاهی و تکیه پادریان مزبور بخواهند اقامت و سیاحت نمایند، ممانعت نکرده، کمال رعایت و حمایت به آنها به عمل آورده، حسب المقرر معمول و مرتب داشته و در عهده شناسند.

«تحریراً فی شهر ذیقعه الحرام سنه ۱۲۶۰»^۱

۶ - نامه میرزا مسعود به گیزو

۱۵ رمضان ۱۲۶۰ - ۱۸۴۴

در فرستادن دسته اول دانشجویان به پاریس

«چندانکه مناظرم عالم امکان به کفالت کارکنان تقدیر برقرار و تقدیر و تقریر مقادیر جهاننداری مقرون کفایت کُفتاب با اقتدار است، صدر دیوان کفایت به کفالت ذات محامد آیت آرایش اندوز و مناظرم کار دولت به درآیت رای پیرا فرخنده و فیروز یاد. بعد از تقویم الوف تحیات وافیه که اهدای بزم را شاید و پس از ترتیب صنوف تسلیحات کافیه که شایان محفل موافقت آید، بدست کمال و وداد از چهره شاهد اتحاد، برقع گشا می گردد که چون به مقتضای کمال اتحاد دولتین بهتین و التیام و اتفاق شوکتین ستین، برمنتسبان و موالیان حضرتین لازم است که پیوسته بواسطه ترسیل رسائل، بنیان مصافحات و موالات را با یکدیگر مشید و مرصوص دارند، در این وقت فرصت بدست آورده به تحریر این شوقنامه مبادرت نمود و ضمناً بر رای اصابت پیرا مکشوف میدارد که در این اوقات اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاهی صان الله شوکت عن التناهی، عالیجاهان رفیع جایگاهان، عزت و سعادت همراهان، منتجی الاعظام و الاشراف، حسینقلی آقا پیشخدمت خاصه او طاق همایون و میرزا زکی منشی دیوان را مأمور و روانه پاریس فرمودند که چند سالی در آنجا اقامت کرده، مشغول تحصیل علوم هندسه نظام و غیره شده، مخارج آنها را اولیای دولت قاهره به آنها رسانیده، پس از تکمیل در تحصیل معاودت به دربار اقدس پادشاهی نمایند. لہذا به اقتضای کمال اتحاد دولتین بهتین و نهایت اتلاف و مخاوت حضرتین، از آنجناب دوست مشفق معظم متوقع است که به بزرگ و مدرس مدرسه پادشاهی قدغن فرمایند که آنها را در مدرسه پادشاهی منزل داده، کتب و اسبابی که برای علوم مزبوره ضرور و در کار است به آنها داده، مراقب درس و تعلیم آنها باشد که از زمین و التفات آنجناب، در اندک زمانی برای آنها ترقی کامل حاصل که بعد از معاودت به کار خدمت دولت ابد مدت درآیند. یقین است که آنجناب دوست مشفق معظم در هر باب مراقب احوال آنها خواهند بود و نظر التفات و مرحمت را در حق آنها دریغ نخواهند داشت. طریقه اتبقة موالات و شیوه مرضیه مصافحات را مقتضی آنست که پیوسته خاطر دوستان به نگارش حالات بهجت علامات و ارجاع هر گونه مهمات یاد و شاد فرمایند. باقی ایام عزت و جلالت مستدام باد. بحریراً فی ۱۵ شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۶۰».

در حاشیه:

«مجدداً خدمت آنجناب جلالآب، دوست مشفق معظم زحمت افزا می گردد که اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاهی ضللا الله ملکه و سلطانه، عالیجاه میرزا رضا را هم که از اهل استعداد و کمال است، مأمور فرمودند که با پاریس آمده، چند صنایع از قبیل نقاشی و بلور سازی و چیت سازی و چینی سازی بیاموزد. یقین است که آن جناب نظر التفات خود را در باره او دریغ نخواهند فرمود و به کارخانجات پادشاهی قدغن خواهند فرمود که صنایع مزبوره را به او بیاموزند و مرتبی او باشند. چون لازم بود تصدیح داد. باقی ایام عزت و جلالت مستدام»^۱.

اسناد فرانسه (عکس سند به ضمیمه است).

۲۶۲

۷ - نامه میرزا آفاسی به سارتیز

۱۹ دسامبر ۱۸۴۴ - ۱۲۶۱

در دعوت او به ادامه اقامت در ایران

«عجاها، بلند جایگاهها، فراست و کیاست اکتسابا، دوست مهربان و مشفقاً:
«ب. عمه دولت های فخریه ظاهر و هریداست که دوستی و محبت و مصافحات اولیای دولت علیه ایران با امنای. ولت بهیه فرانسه قدیم و اتحاد هر دو با یکدیگر چون دوست صمیم می باشد.
«از روزی که آن عالیجاه فطانت آگاه دوست مهربان وارد این ممالک فخریه قومیه الارکان شده، بواسطه نکته دانی و عقل و فراست و خیرخواهی هر دو دولت ابد مدت، یوماً فی یوماً مبنائی و داد در تشمید و غات التیام و اتحاد، در تزیاید و تشید آمده، دوستدار را به آن عالیجاه کمال و داد حاصل گشته و محبت قلبیه که ملل گردیده.
لہذا حمت افزا گشت که بعد از تحصیل اذن و رخصت از اولیای دولت بهیه فرانسه، چندی اینجهاها و این صفحات مکث و توقف نمایند و تعجیل در مراجعت به وطن اصلی نفرمایند که رشته ارتباط زیادتر مستحکک آید و بنای دوستی و الفت از قدیم قومی تر گردد.
«در باب تجارت مصدع می گردد که اگر از تجارت معتبره دولت بهیه فرانسه بقدر حوصله ممالک دارالامین و الا، ان ایران صہابہا الله تعالی، با امتعه قابله که آلات لہو و لعب و اسباب تعطیل خواص و عوام نباشد، تشریف بیاورند، و گمرک آنها موافق تجارت دول متحابه به کار گذاران این دولت علیه بی شایبہ نقص و قصور رسانند، دوستدار از جانب امنای دولت علیه ایران می تواند تعهد نماید که همه جا حمایت آنها را نموده با رفاه مال معامله مالی را کرده، خالی از نقص و وبال، مراجعت به اوطان اصلی خود نمایند. و اگر خلاف این قرارداد کنند، دوستدار تعهد امور تجار را نخواهد کرد. و اگر آلات حربیه به این دیار آورند، خود دستدار موافق سوقیه عادله اتباع خواهد کرد. تشویش از عدم فروش نداشته باشند. زیاده زحمت ضرورتاً در مصدع نماید. ایام مناعت و اقبال مستدام باد»^۱.

۱ - اسناد فرانسه. کتایات سیاسی، جلد ۱۹.

۲۶۳

۸ — نامه میرزا آقاسی به سارنیتز

۱۲ صفر ۱۲۶۲ — ۱۸۴۵

در پشتیبانی از پادریان فرانسوی

«عالیجاها، بلندجایگاها، مجدت و نجدت همراها، فطانت و فراست انتباها، دوستا، مشفقنا، مهرباننا:

«مراسله آندوست مشفق مهربان که در دهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۶۲، به دوستدار قلمی داشته بودید، و در طی آن مندرج ساخته بودید که از قرار کاغذ مقرب الخاقان وزیر دول خارجه علیه که نگارش داشته اند: مادامی که اولیای دولت علیه از رفتار آینده دو نفر پادریان لازاریست، منتسب به دولت بیه فرانسسه، اطمینان حاصل نمایند، اذن و اجازت نخواهند داد که به ارومیه بروند اولیای دولت علیه ایران، البته تا بحال اطمینان حاصل کرده، اذن به آنها خواهند داد. لذا به جواب می پردازد که:

«اولاً خود آندوست مهربان استحضار دارند که دوستدار تا چه حد پاس اساس مؤدت و مخادنت فیما بین دولتین علّیتین ایران و فرانسه و اهتمام زیاد در استحکام روابط اتحاد این دولت قوی بنیاد دارد؛ چنانچه پادریان مزبوره را اذن سیاحت و اقامت به مسالک محروسه دادند، به ارومیه هم اذن می دادند. چه تفاوتی برای دولت علیه داشت؟

«ثانیاً، از اینکه در ارومیه، در باب معبد تکیه اردیشاهی (اردبیل) فیما بین آن پادریان و سایر کریستیان آنجا گفتگو در میان است، از آندوست مهربان توقع دارد که چندی دیگر صبر و تامل نمایند که دوستدار از خارج و داخل در باب رفتن آنها به ارومیه اطمینان حاصل نماید و اخباری که باید به دوستدار بگویند، برسد. آنوقت به مقتضای اتحاد دولتین بهتین عمل خواهد شد.

«ایشقدر دوست مهربان مطمئن باشند که دوستدار در حفظ اسباب دوستی دولتین بهتین کمال اهتمام را دارد و مقصود و منظور دوستدار آسایش و آرامش بلاد و عمباد است و البته مراتب خیرخواهی، دوستدار را به اولیای دولت بیه فرانسه قلمی خواهند کرد.

«چون لازم بود اظهار شد. تحریراً فی شهر صفر المظفر ۱۲۶۲»^۱.

۹ — نامه محمد شاه به بهمن میرزا حاکم آذربایجان

رمضان ۱۲۶۱ — ۱۸۴۵

«برادر فرخنده سیر کامکار و نور چشم سعادت مند نامدار، بهمن میرزا صاحب اختیار مملکت آذربایجان موید و مؤفق بوده، بدانند:

«سابقاً شرحی در خصوص لازاریست های کاتولیک که در سلماس ساکن شده اند، به آن نور چشم نوشته و حکم فرموده بودیم که جای توقف آنها در سلماس باشد و احدی از اهالی سلماس و مباشرین آنجا معترض و مزاحم آنها نباشد. لہذا مجدداً امر و مقرر میداریم که آن برادر به مباشرین سلماس قدغن نماید، لازاریست های پادری که در سلماس ساکن هستند، مراقب احوال آنها شده، که در سلماس کسی معترض آنها بهیچوجه نشود و در کمال آسودگی در ظل رافت اقدس اعلیٰ باشند. البته به نحویکه امر و مقرر فرموده ایم معمول و مرتب دارد. لازمه تاکید در این باب به مباشرین سلماس نماید و در عهده شناسند. تحریر فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۶۱»^۱.

۱ — اسناد فرانسه، مکاتبات سیاسی، جلد ۲۱.

۱ — اسناد فرانسه، مکاتبات سیاسی، جلد ۲۱.

«عالیجاها» بلند جایگاهها، مجددت و فخامت همراها، دوستانا، مهربانان:

«نوشته دوستی سرشته حاصل شد و از مسطوراتش کمال استحضار و آگاهی حاصل آمد. اینکه در مقام استعمال و استفسار برآمده بودند که اولیای دولت علیه ایران چندی پیش از این وعده فرموده اند و به موجب شرح دوستی به اولیای دولت بهیه فرانسه نوشته اند: سفیری از این دولت علیه به آن دولت بهیه خواهند فرستاد. باعث تعویق و تعطیل نفرستادن آن سفیر چیست؟»
 «جواب اینست که اولیای دولت ایران تازه به این خیال نیفتاده اند. بلکه بعد از آمدن جناب جلالتمآب کونت دو بیرسی به سفارت این دولت علیه، پیوسته اولیای این دولت به این عقیده و اراده بوده اند که سفیری بزرگ به آن دولت بهیه مأمور و به اسباب مخادنت و موالاتی که از قدیم فیما بین دولتین فخریتین ایران و فرانسه مُسهد و موکد بوده است، تشییدی جدید دهند. لیکن چون مدتی بود که فیما بین دولتین علیتین ایران و روم برودت و نقاری بود، که وکلای دولتین علیتین، در رفع آن غوایل و برودت، در ارزوم گفتگو داشتند و در انتظار بودند که بعد از انجام مجلس ارزوم سفیر خود را از راه اسلامبول به آن دولت بهیه مأمور و روانه دارند، به این سبب این کار در تعویق و تعطیل افتاد. حال که انشاءالله حرف صلح و سازش فیما بین دولتین علیتین ایران و روم، قریب به اتمام است، سفیر این دولت علیه هم مقارن اتمام آن امر مأمور و عازم آن حدود خواهد شد. میباید آن دوست مهربان اولیای آن دولت بهیه را از این مقدمه مستحضر سازند که انشاءالله هرگز اولیای دولت علیه با اولیای آن دولت بهیه خُلف وعده نخواهند کرد و پیوسته به یک عقیده و اراده هستند»^۱.

«مقرّب الخاقانا، فرزند، مهربانان:

«از قراریکه عالیجاه، مجددت و نجدت همراه، زبده العاظم العیسویه، دوست مهربان غراف سرتیژ، فرستاده دولت بهیه فرانسه اظهار داشت، در اوقاتی که آن فرزند مهربان در فرانسه بوده است، بر حسب نوشته، مبلغ ده هزار تومان به رسم قرض از یک نفر از تجاران آن دولت بهیه گرفته و الحال تنخواه استقراضی را رد نکرده است.

«با وصف اینکه اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاهی خلدالله مُلکه و سلطانه، از راه شمول عاطفت و مرحمت، جمیع مخارج این سفر را قبول فرموده، کارگزاران دیوان همایون به آن فرزند کارسازی نمودند، نباید تنخواه رعیت آن دولت فخریه را نرسانده و در عهده تعویق گذارد، و از این راه کارکنان آن دولت بهیه از آن فرزند شکایت نمایند.

«من از راه پدر فرزند، هرگز راضی به این معنی نخواهم شد که آن فرزند بد معامله قلم برود. اگر فی الحقیقت آن فرزند مبلغ مزبور را مقروض است و حجتی سپرده است، قرار درستی در این باب بگذارند که تنخواه رعیت آن دولت بهیه برسد و زیاده در عهده تعویق نماید. اگر مقروض نیست و حجتی نسپرده است، چرا موافق قاعده جواب نمی گوید؟ البته از قراریکه نوشته شده است یا تنخواه استقراضی [را] برساند و یا اگر سخن حسابی در مقابل دارد بنویسد، که به عالیجاه معزی الله جواب گوید.

«زیاده چه تاکید نماید.

«همه حالات و مهمات را اظهار دارد»^۱.

۱۲ - نامه میرزا آقاسی به گیزو

۱۴ دسامبر ۱۸۴۵ - ۴ شوال ۱۲۶۱

در درخواست پزشک

«جناب جلالت و نبالت نصایب، کفایت و کفایت مآبیا، زبده الوزراء العظاما، مشفق با اخترا:

«از آنجا که خاطر خلعت ذخایر پیوسته مایل و راغب استعلام احوال خیریت اشتمال آنجناب دوست مشفق معظم است، در این وقت که چاپار عازم آنحدود بود، لازم نمود که به نگارش این صحیفه شوق پردازد و ضمناً مکشوف رأی یک جهتی اقتضا می دارد که چون امروز بحمدالله تعالی، دولتین علینین ایران و فرانسه، از غایت اتحاد، در حکم دولت واحد است. لهذا در مقام تصدیق و زحمت آنجناب جلالتمآب بر می آید از اینکه: عالیجاه حکیم «لسب خان»^۱ که چندی در دربار همایون اقدس شاهشاهی صان الله شوکت علی التناهی، مشغول امر طبابت و معالجت بود، مراجعت به وطن خود کرده و به جای او حکیمی در دربار اقدس ضرور و در کار است و خاطر اقدس شهریاری را کمال اطمینان به اطبای دولت بهیه فرانسه است، به اقتضای دولتین بهیتین، از آنجناب دوست مشفق معظم خواهش می نماید که یک نفر طبیب از اطبای خود دولت که مخصوص حضور اعلیحضرت قضا شوکت، پادشاه با قز و جاه دولت فرانسه می باشد و کمال مهارت از جمیع فنون طبابت، خاصه در ارجاع مفاصل و نقرس و واریس، معالجات داشته باشد، روانه فرمایند که دوستدار با عالیجاه مجدت و نجدت همراه، دوست مهربان غراف سرطیش [سارتیز] فرستاده آن دولت بهیه قرار داده است پانصد تومان برای مخارج عرض راه و سه هزار تومان برای ایام توقف حکم مرصوف کار سازی نماید. در عالم دوستی و اتحاد یقین است که آنجناب این زحمت را قبول خواهند داشت.

«باقی ایام به کام باد. عزت و جلالت مستدام»^۲.

۱۳ - نامه میرزا آقاسی به سارتیز

۱۰ صفر ۱۲۶۲ - ۷ ژانویه ۱۸۴۶

در کلنجار روس و فرانسه بر سر پادریان

«عالیجاها، بلند جایگاهها، مجدت و نجدت همراها، دوستا، مشفقاً، مهربانان:

«عالیجاه دوست عزیز موسیو و یدال، مترجم آندوست مشفق مهربان، نزد دوستدار آمده، از قرار سفارش شما، او را ملاقات کرده و با او مکالماتی چند شد که مَجملی از مفصل مکالمات اینست که، من استفساری از جانب جلالتمآب محبتان استظهاری، کنیاز دولغاروکی^۱ وزیر مختار دولت بهیه روسیه کردم، که: «در نوشته عالیجاه مجدت همراه، غراف سارتیز فرستاده دولت بهیه فرانسه متدرج شده بود که جناب جلالتمآب غراف نسلرود، وزیر امور خارجه دولت بهیه روسیه، به مصلحت گذار دولت بهیه فرانسه مقیم در بار پطرز بورغ گفته اند: ما حرفی در بار پادریان لازاریست فرانسه که در ایران هستند، نداریم، سهل است وزیر مختار، حمایت به آنها کرده است» شما در این باب چه می گویند؟

جناب معززی الهیه در جواب گفتند: «من استحضار ندارم. اقا به مقتضای اتحاد دولتین ایران و روس، ما راضی نمی شویم که مضمون فرمانی که در شهر ذیعقده ۱۲۶۰ داده بودند و مضمون فرمان مزبور آن بود که پادریان لازاریست در هر یک از ولایات ایران مرخص هستند بروند، مگر در تکیه و اردشاهی که نباید بروند. باین مضمون فرمانی صادر شد. ما نمی خواهیم که در مضمون فرمان مزبور هم بعداً اختلافی بشود و خلی در امر کریستیان بهم رسد».

حالا بر شما لازم است که آیا آن مطلبی که جناب غراف نسلرود به مصلحت گذار دولت بهیه فرانسه گفته اند - که «نه ما و نه وزیر مختار ممانعت به پادریان لازاریست در مملکت ایران کرده ایم»، خواه بواسطه من و خواه به توسط کسان خود به جناب کنیاز دولغاروکی اظهار دارید، یا صبر باید بکنید که جوابی در باب این مطلب از پطرز بورغ برسد. آنوقت موافق آن جوابی باید گفت.

«تحریراً فی دهم شهر صفرالمظفر سنه ۱۲۶۲»^۲.

۱۴ - نامه میرزا آقاسی به ساربتش

۲۸ فوریه ۱۸۴۶ - ربيع الاول ۱۲۶۲

در روابط ایران و فرانسه و در ربط با کاتولیک ها

«بعد از آنکه ناپلیان پادشاه فرانسه با دولت علیه ایران عهد دوستی بست، و ابواب مراودت و مکاتبت را با این دولت جاوید آیت مفتوح داشت، از آن زمان تا این دوران رشته مراودت و مخادنت فیما بین این دو دولت قوی آیت، انقطاع نپذیرفته، پیوسته اساس رسل و رسائل بین الدولتین متواصل بود. روز بروز مراسم دوستی و یکجبهتی دولتین بهتین افزوده.

«سپس در این عهد خجسته و روزگار فرخنده که بحمدالله و المته، مراودت و مخادنت دولتین فخمیتین، به حد کمال رسیده، و اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه خلدالله ملکه و سلطانه افاض علی العالمین بره و احسانه، زیاده از حد طالب و راغب ازدیاد مواد اتحاد دولتین قوی بنیاد ایران و فرانسه هستند، و مکنون ضمیر آفتاب تأثیر ملوکانه آنست که با بُعد ظاهری مملکتین بر قرب باطنی بیفزاید؛ چنانچه از فرستادگان خانزادگان برای تحصیل به آنجا، و خواستن طبیب برای وجود مبارک به اینجا، دلیل کمال مؤدب و مخادنت است و انشاءالله الرحمن، بطوریکه منظور و مقصود خاطر موالیان دولتین است، ابداً در این دوستی خللی و فتوری راه نخواهد یافت.

«اما در این باب عالیجاهان موسیو کلوزل و موسیو دارنیس پادریان کاتولیک، اگر چه مکرر گفته ایم و شنیده اید، اما باز برای یادآوری آندوست از فاتحه تا خاتمه ذکر می شود که پادریان مذکور، از اول که به مملکت ایران آمدند، بدون اینکه تذکره خود را به نظر اولیای دولت قاهره برسانند یا اذن و اجازه ای حاصل کنند، به ولایت ارومیه رفته و نصرانیه و سایر ملل کریستیان را به دین و آئین خود دعوت کرده اند، دست تصرف به معابد و کلیساهای آنها که در تکیه و اردیشاهی بود دراز کرده، نزدیک بود شورش عظیم در آن ولایت برپا شود. بطوریکه کریستیان آنجا مضطرب و متوحش شده، که می خواستند کاملاً متفرق شده، به ولایت همسایگان بروند. آخر ملتجی و متوسل به خلیفه بزرگ خود که در «اوج کلیسا» نشسته است، شدند و بواسطه، پای توسط سفارت دولت بهیه روسیه را به میان آوردند، و مستدعی شدند که حکم فرمائی در شهر ذی حجه ۱۲۵۸ (کذا) در حق آنها به عمل آید.

«لکن پس از آنکه موسیو کلوزل به دارالخلافه آمد و این باب خود را به دولت قوی مکت فرانسه اظهار و ابراز کرد، به محض پاس احترام آن دولت بهیه، احکام آن فرمان در حق آنها به عمل نیامده، همینقدر برای رفع شورش و افساد، آنها را منع از توقف در آذربایجان فرمودند، که آن اثنا، آندوست مهربان از جانب اولیای دولت بهیه فرانسه، برای تحقیق این مطلب به دارالخلافه آمدید و پس از مکاتبات و مکالمات، فرمان جهانمطاع در ذیقعد سنه ۱۲۶۰ صادر شد که آن دو نفر پادری در جمیع ممالک محروسه پادشاهی ماذون و مرخص هستند به آزادی سیاحت و اقامت نمایند، مگر به ولایت ارومیه تا اولیای دولت علیه ایران را از رفتار خود اطمینان کامل ندهند، نمی توانند بروند.

«امر پادریان اینطور قریاقت و حرفی در میان نبود. تا این روزها آندوست مهربان اظهار داشتند

که جناب جلالتمآب، محبان استحضاری، موسیو گیزو، وزیر دول خارجه دولت بهیه فرانسه، شرحی به آندوست نوشته اند که، عالیجاه غراف ژنرال مصلحت گذار فرانسه مقیم پترزبورغ به جناب معزی الیه نوشته است که جناب جلالتمآب محبان اعتضادی شانسلیه غراف نسلرود، وزیر خارجه دولت بهیه روسیه، به عالیجاه گفته اند که در باب پادریان لازاریست که به ایران رفته اند، وزیر مختار ما بهیچوجه ممانعت نکرده است بلکه کمال رعایت و حمایت از آنها نموده است. اینجانب از جناب جلالتمآب محبان استظهاری، کنیاز دولغاروکی وزیر مختار دولت بهیه روسیه سؤال کرده که: «شما در این باب چه می گویند؟» جناب معزی الیه در جواب نوشتند که: «مرا از اینگونه گفتگوها اطلاعی حاصل نیست، لکن سفارت دولت بهیه روسیه بر بطلان تدبیرات مخصوصه که در فرمان صادر شده ذیقعد ۱۲۶۰ است، راضی نخواهد شد». و برای صدق قول خود سوادى از کاغذ جناب معزی الیه فرستاده که استحضار حاصل نمایند و با اینکه چنین کاغذی از جناب معزی الیه رسیده بود، اینجانب باز می خواست راه اطمینانی برای رفتار پسندیده پادریان پیدا نمایم، که بتوانند به ارومیه بروند. این بود که به آندوست تکلیف کرد که کاغذی بدهند، از جانب دولت بهیه فرانسه ضامن و متعهد بشوند که پادریان لازاریست، که کلوزل و دارنیس نام دارند، در ارومیه به چیز ایثار علوم دینیّه به هم مذهب های خود ملل سایر، را به دین خود دعوت ننمایند و اگر دعوت نمایند مقصر باشند. آندوست قبول کردند که چنین نوشته بدهند و فرمان همایون صادر بشود که پادریان مزبور به ارومیه بروند؛ که باز کاغذی از جناب جلالتمآب محبان استظهار کنیاز دولغاروکی، وزیر مختار دولت بهیه روسیه، به اینجانب رسید، مشعر بر اینکه: «مسموع شد موسیو دارنیس پادری لازاریست بر خلاف حکم و فرمانی که در شهر ذیقعد سنه ۱۲۶۰ صادر گشته، عمل نموده و به ارومیه رفته است. لهذا نباید به مضمون آن فرمان تغییر و تبدیل داده شود، تا اینکه دستورالعمل برای من از اولیای دولت روسیه برسد».

«سواد این کاغذ جناب معزی الیه را نیز نزد آندوست فرستادم و انصافاً موسیو دارنیس مخالفت با حکم و فرمان مزبور کرده است که بی اذن اولیای دولت علیه به ارومیه رفته است. لهذا اینجانب توانست علی العجاله اولیای دولت علیه را متقاعد سازد به اینکه اگر آندوست نوشته دولتی بدهند: «پادریان مزبور تخلف نخواهند کرد و در زیر اطاعت و قواعد دولتی خواهند بود». لهذا بهتر اینست چنانچه جناب جلالتمآب محبان استظهاری کنیاز دولغاروکی وزیر مختار دولت بهیه روسیه، صورت ماجری را به دولت خود نوشته اند، آندوست هم گزارش را به اولیای دولت خود قلمی دارند. انشاءالله بعد از حصول جواب از دو جانب، اینجانب درباره ماده مزبور فراری خواهند داد که رفع گفتگو بشود.

«اما آندوست در صفحه کاغذی خیالات و تصورات خود را در طی تحریر درآورده بودند، اسناد بی استقلالیه به دولت علیه ایران داده بودند و سلب اقتدار و اختیار از شوکت سنیه ایران کرده بودند و نوشته بودند: «دولت علیه ایران در حالت ضعیفی افتاده است».

«کمال تعجب از فهم و فراست و عقل و درایت آندوست مهربان آمد که اینطور اسناد که تا بحال مأمور هیچ دولتی به دولت علیه نداده است، بدهند. خاطر آندوست آسوده باشد که بعون الله تعالی، اعلیحضرت قدر قدرت، قضا شوکت شاهنشاهی صان الله شوکت علی التناهی، کمال استقلال و اقتدار را در ممالک محروسه خود دارند و بهیچوجه دولت علیه هم در حالت ضعیفی نیفتاده است. اگر دولت بهیه روسیه نظریه همجواریت و جهاتی که در فوق مسطور آمد، مداخله در این باب نموده باشد، دلیل بر عدم استقلال شاهنشاه با فروجاہ ایران نمی شود. چه بسیار اتفاق افتاده است که اولیای دولت علیه هم از اینطور

مداخله و خواهش‌ها به دولت بهیبه روسیه کرده‌اند و از آنطرف به عمل آورده‌اند. در همسایگی از این گونه اتفاقات بسیار می‌افتد. نباید اینطورها حمل کرد و دولت مستقل و مقتدر را اینگونه تصورات نمود. خاطر آندوست مهربان در این باب آسوده و جمع باشد و خاطر جمعی دیگر به دولت بهیبه خود از نیت خالص دوستانه که من نسبت به آن دولت بهیبه دارم. چون لازم بود اظهار شد. تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۲۶۲^۱.

۱۵ - نامه محمد شاه به لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه

۱۲۶۲ - ۱۸۴۶

در سفارت محمد علی خان

«شکر و سپاس بی قیاس پادشاهی را سزاست که ذات اقدسش از سمت نقص و خلل مبراست و وجود مقدسش از وصمت تغییر و خلل معزاً. قادری که به قدرت کامله لوای اقتدار سلاطین نصفت آئین را در عراض شرق و غرب عالم برافراشت و حکیمی که به حکمت شامله رباع گیتی را به فرخواقین با داد و دین بیاراست. ترتیب عالم تکوین را به تالیف و امتزاج طبایع مختلفه المزاج منوط و مربوط ساخت و انتظام کار جهانیان را به ارتباط و اتصالات ملوک روزگار مفوض و مقرر داشت. فالحمدالله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته و الصلوة علی انبیاء و رسله و اولیائه و بعد نفعات نسیم تجانی فزون از مدار اعتدال اهدای بزم ازم مثال پادشاه صاحب جاد با فرهنگ خسرو خورشید فر آسمان اورنگ همایون نهال بوستان سلطنت مبارک مہر سپهر دولت زربنده سریر شوکت و اقتدار، آراینده افسر مملکت و اختیار، خجسته دوست کامکار، فرخنده برادر با اشتیاق، پادشاه ذیجاء ممالک فرانسه داشته، مشهود رای ملک آرا میداریم که چون از قدیم علائق امر و محبت و روابط سلم و صفوت فیما بین دولتین بهتین ایران و فرانسه مژگند، و اسباب مرادوت و مخادنت و ارسال رسل و رسائل بین الشوکتین مُمهد و متواصل بوده و بحمدالله تعالی امروز بیش از پیش اسباب دوستی و یکجبهتی مجتمع و آماده است. سیمأ حضور عالیجاه بلند جایگاه مجددت و نجدت همراه، درایت و نظافت آنگاه، عماد الاعاظم العیسویه غراف مرتیش، مأمور آندولت بهیبه در دربار این دولت علیه، باعث مزید التیام و اتفاق دو دولت ابد میثاق آمده، در این اوقات عالیجاه رفیع جایگاه، عزت و سعادت همراه، فخامت و مناعت اکتناه، مجددت و نجدت انتباه، مقرب الخاقان میرزا محمد علی خان، نایب الوزاره دول خارجه را که از اجله چاکران قدیم و عمده خدمتکاران این دولت ابد ترسیم است، به رسم سفارت و ایلچی مخصوص مختار، مأمور به آندولت بهیبه ساختیم و برای تقریر و تشیید اسباب معاهدات قدیم و تجدید لوازم مہر قویم به تقدیم معارف صفوت و تسہیل روابط الفت به نگارش این همایون نامه دوستانه پرداختیم و عالیجاه مشارالیه را مأمور فرمودیم که نامها همایون را به حضور آن بہر سپهر سلطنت ابلاغ نموده، مکتوبات خاطر مہر مظاهر که مدتہا بود در مکامن ضمیر مہر تاثیر کامن بود، در رعایت شرایط دوستی قدیم و ازدیاد اسباب مہر قویم، در انجمن خاص آنحضرت ظاهر و منکشف سازد. مترقییم که از آنجانب شوکت جوانب نیز همواره مویدات مزید معافات متواتر و سحاب اقلام دبیران بلاغت نشان را در نگارش ناسجات نامی و مراسلات گرامی متقاطر دارند و به ارجاع مہمات ملوکانه محرک سلسله یکجبهتی آیند. الخاتمه بالخیر و العاقبه بالعافیہ»^۱.

۱۶ - نامه محمد شاه به گیزو

ربیع الاول ۱۲۶۳ - ۱۸۴۶
در سفارت محمد علی خان و اعطای نشان

«آنکه، جناب وزارت و نبالت مآب درایت و کفایت آیات، مجدت و مناعت انتساب، صداقت و هواخواهی آداب، عمده الافاحم والوزراء المسیحیه، موسی گیزو، وزیر دول خارجه دولت بیه فرانسه، جلالیل توجهات شاهانه را کمال قُرب و مزید اختصاص دانسته، به عزّ اعلان همایون مُبتعج و مسرور بوده، بدانند؛ که چون مراسم خیراندیشی و مدارج مصلحت کیشی آنجناب در مجاری مصالح دولتین ابد انتساب، از بدایت تا نهایت ظاهر، و شهود کاردانی و درایت آنجناب منظور التفات خاطر مہر مظاهر آمده و مزید اهتمامات و حسن اجتهادات او در استحکام مبانی دولتین ابد بنیاد زیاده مشہود و معلوم است، ظهور عاطفی خاص در باره او سزاوار آمده و ترتیب عنایتی از لوازم توجهات خاطر عطفوت آیات افتاده، در این وقت که عالیجاه، رفیع جایگاه، عزّت و سعادت همراه، فخامت و مناعت اکتناه، مجدت و نجدت انقباه، مقرب الخاقان میرزا محمد علی خان، نایب الوزاره دول خارجه را که از اجلد چاکران قدیم و عمده خدمتکاران این دولت ابد ترسیم است، به رسم سفارت و ایلچی مخصوص مختار، مأمور به آن دولت بیه فرمودیم، برای تاکید مبانی اتحاد بدان دولت قوی بنیاد، این منشور عطفوت نهاد، به تذکر آن مشیر مصلحت اندوز، شرف صدور یافت و تا غایت توجهات شهریاری را نشان مزید ظهور باشد، یک قطعه نشان شیر و خورشید مکّلل به الماس از مرتبه اول با حمایل خاص که آیت کمال التفات خاطر مرحمت آیات است، به جهت آنجناب انفاذ شد. باید نشان مبارک را شارح صدر افتخار و حمایل پیکر اعتبار خود ساخته، کما فی السابق، بر وجهی لایق، در مناظم اتحاد دولتین ابد مطابق، اقدام نماید و محاسن خیراندیشی و مصلحت کیشی خود را بیش از بیش مشہود رای مہر مشہود شاهانه دارد و مسئولاتی که باشد، معروض داشته، در معرض کمال توجّه پادشاهی مقرون مدارج قبول و انحاج داند. تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۶۳»^۱.

۱۷ - نامه میرزا مسعود وزیر خارجه به گیزو

۱۴ ربیع الثانی ۱۲۶۳ - ۱۸۴۶
در سفارت محمد علی خان

«برادر مکرم مہربان المکاتبات نصف المواصلات. عالیجاه میرزا محمد علی خان نایب وزارت دول خارجه را بری اظهار محبت که به آن برادر از صمیم قلب بی شایه شک دارم، روانه حضور معدلت دستور داشتم. پیوسته ابواب یگانگی را منتوح می خواهم. امید از مراحم حضرت یزدان است که این دوستی پایدار و روز بروز متزاید و استوار گردد و به جانی رسد که مبانی این محبت و یگانگی به سعی حاسدین منہدم نیاید. به اولیای دولتین هم باید تاکید نمود که به طریق مواخات، چنان با هم رفتار نمایند که در هیچ دولتی اینگونه مہر و محبت نباشد، پیوسته بآی آن برادر کامکار را طالبیم و همیشه شنیدن مؤدّه سلامتی ذات کثیر البرکات و امنیت بلاد و رفاه عیال را راغبیم. والسلام خیر ختام ۱۴ شهر ربیع الثانی ۱۲۶۳ نجیر»^۱.

۱ - اسناد فرانسه، (عکس سند به ضمیمه است).

۱ - اسناد فرانسه، ^۱ - سیاسی ایران، پرونده ۱. (عکس سند به ضمیمه است).

۱۸ - دستورالعمل حاجی میرزا آقاسی به محمد علیخان

سفیر ایران که راهی پاریس بود
۱۲۶۳ هجری - ۱۸۴۵ میلادی

بسم الله تعالی شانه العزیز، به تاریخ یوم چهارشنبه ۱۴ ربیع الثانی ۱۲۶۳ قوی نیل.
دستورالعمل مختصر برای سفر خیریت اثر سفارت مخصوصه دولت علیه ایران که عازم ممالک
معظمه دولت فخریه فرانسه هستند، این است:

که در هیچ جا و مکان بدون عذر مکتب نکرده به سرعت تمام به دارالملک پاریس برسید. و
انشاءالله تعالی حفظ و حراست خدای حفظ در بر و بحر و سهل و جبل خواهد بود.
بعد از آنکه وارد آن مملکت قبیحه الارحاء شدید، نامه مبارکه را با تحف و هدایا به وجه احسن
تبلغ نمایند. و از جانب من به جناب جلالت مجدت مآب مُجْتَبَان استظهاری موسی (کذا، به معنای موسیو،
یا آقاسی) گیزو، وزیر دول خارجه فرنگستان بعد از ابلاغ تحیات، عذر کمی تعارف و هدایا را بخواهید، که
بواسطه اینکه قانون جدیدی در او را قرار داده اند که هدایا زیاد نباشد، به این جزئیات کفایت شد.

دفعه دیگر ملاقات، بسیار اظهار محبت اعلیحضرت ظل اللہی روحنا فداه، با پادشاه سکندر جاه،
پادشاه عظیم الشان مملکت فرانسه بنمائید و چنان حالی کنید که در تقدیم لوازم دوستی از طرف شاهنشاه
گردون جاه، دولت علیه ایران فروگذار نخواهد شد. و این دوستی و محبت آنا و فانا از دیاد خواهد پذیرفت، به
حدی که عقول و دور و نزدیک در آن حیران خواهند ماند.

دفعه ثالثاً، به حدی از دوستی و دولتخواهی و صداقت و راستی من با ابناهی دولت فخریه فرانسه
اظهار خواهی کرد که ثبت دفاتر خود نمایند و یقین بدانند که در این ادعا به حدی صادق هستم که به
مردانگی و فتوت و خاک پای آسمان سای شاهنشاه دین پناه خودم، جعلی الله فداه، قسم می خورم که
امناهی دولت فخریه فرانسه از من دوست تری برای خود نخواهند یافت.

دفعه رابعه ملاقات به راستی و صداقت اظهار خواهی کرد که مقصود از اظهار این دوستی نه منفعت
مالی منظور است، نه اعانت رجبالی. بحمدالله پادشاه فریدون جاه جعلی الله فداه به حدی استقلال در
سلطنت خود دارند که در دوستی و محبت و یا معاندت عداوت، محتاج جز خدای آفریننده خود، به کسی
دیگر نمی باشند. معلوم است که پس از افتتاح ابواب محبت، تجربه ها خواهند کرد و یقین ها خواهند
نمود.

دفعه خامسه از دولت ارباب صنایع و کارگزاران ماهر و کامل، خواهش خواهید کرد، که از هر
جور پنج شش نفر، مأمور خواهند فرمود، شما نیز قرارداد آنها را به استحضار کارگزاران آن دولت فخریه، با
مواتیق محکمه خواهید گذاشت. اگر استادان ناقص بیاورید، سبب رنجش اولیای دولت علیه ایران، از آن
فرزند مهربان خواهد شد. و موعدها را تا هفت سال قرار خواهند داد، و شرط اول این باشد که هر یک متعهد
شوند که این صنایع را در مملکت ایران به جوانان قابل یاد بدهند.

بعد از این به شما سه تکلیف خواهند کرد: اولاً، عهدنامه دوستی را خواهند گفت. جواب این

است که، اگر چه امناهی دولت علیه ایران متعهد شده اند که عهد نامه مجدد - تا نفعی نبینند با هیچ دولتی
عهد دوستی نبینند، اما عهد نامه دوستی با شما بستن، موقوف به تردید رسولان و آمد و شد سفراست، و
معلوم نمودن این امر است که اگر مثلاً بواسطه این عهد بستن، دولتی عداوت نماید و با امناهی دولت ایران به
مخاصمه برآید، در آن وقت اولیای دولت فخریه فرانسه چه خواهند کرد؟ سکوت خواهد نمود یا اینکه با از
اولیای دولت علیه ایران به هر قسم باشد حمایت خواهند کرد؟ و تا چه حد حمایت خواهند کرد؟ مقدمه
محمد علی پاشای مصری خواهند کرد، یا کماز جلالت خود را نشان خواهند داد؟

دوم خواهند گفت که ایلچی مقیم، در دارالخلافه، خواهیم گذاشت. جواب این است که ما
مضایقه نداریم، اما اگر عالیجاه بلند جایگاه گراف سرتیژ (منظور کنت دوسارتیژ است) را منصب داده،
مقیم نمایند، بهتر از دیگران می باشد. بلکه قاعده این باشد که زیاده از سه سال، ایلچی مقیم در تهران
نماند، و نوکر زیاد از اهل ایران نگیرد، و زیاده از ده دوازده نفر از اهل ایران باید نوکر نگیرد، و آدم شریب
نگاه ندارند، و اگر تقصیری از نوکرها سرزند، حمایت ننمایند، بلکه در دیوانخانه مبارکه یا جای دیگر مقصر
باید تنبیه شود.

سیم خواهند گفت که عهدنامه تجاری باید بست. جواب این است که همان فرمان هانیون در باب
تجارت کفایت دارد، به شرطی که از آن طرف نیز به همین مضمون فرمان بدهند، که مستمسک اتحاد
دولت علیه ایران باشد، و کسی با آنها به خلاف قاعده رفتار ننماید. همان گمرک که با دول متحابه قرار
شده، به آن کفایت نمایند و تعهدی نکنند و اگر تکلیف قنسل (کذا، غرض قونسول است)، زیاده از دو نفر
قنسل نباید باشد، یکی در تبریز و یکی در تهران. به شرطی که مداخله در امور داخلی دولت ننمایند، و اگر
مداخله نمود همان ساعت اولیای دولت فخریه فرانسه او را معزول دارند و دیگری را در جایش نصب کنند. و
در باب قنسل بسیار ایستادگی نمایند که آدم بد و مفسد نباشد.

دیگر اینکه در باب بیع و شرای آلات حربیه خودداری نمایند. هر قدر آلات حربیه که ضرور باشد
به تجار دولت علیه ایران به قیمت عادلانه بفروشند، و هیچ مضایقه در حمل و نقل نشود. و همچنان در باب
سفاین تجارویه و حربیه مضایقه نکرده، هر قدر ایتباع نمایند بفروشند.

دیگر آنکه در آنجاها ماذون نمی باشند که زیاده مکتب نماید. به زودی مراجعت کرده، به سر
خدمت خود حاضر باشند. و از کُتب قدیمه و جدیده در صنایع حربیه، یا علوم دیگر ایتباع کرده، بیاورید.
انشاءالله تعالی به سلامتی رفته مراجعت نمایند. خداوند حافظ و نگهبان باد.^۱

۱ - عباس اقبال: شرح حال امیر کبیر، ص ۵ - ۲۷۲ و سعادت نوری: یغما، سال ۱۷، شماره ۱، فروردین ۱۳۴۳، ص ۶۸ -

www.tabarestan.info
تبرستان

۲ - برگردان از اسناد فرانسه

۱ - مأموریت آقای سرسی در ۱۸۴۰

آقای سرسی در مأموریت خویش امتیازاتی را که دولت ایران ار نظر تجاری و مذهبی برای هموطنان ما قائل شده است، به قرار زیر برآورد کرده است:

۱ - فرمان شاه ایران به ملک قاسم میرزا، عموی محمد شاه و حاکم ارومیه در ۱۸۴۰، که بر طبق آن، ارباب صنایع اروپائی تحت حمایت خاص دولت قرار گرفتند. بنا بر آن فرمان، که ۱۵ سال دوام خواهد داشت، کسانی که می خواهند در این کشور مستقر شوند و در خیال بر پائی صنعت در ایران هستند، از امتیازات و یژه برخوردار خواهند بود، و در طی این مدت، از پرداخت هر گونه مالیات معاف خواهند شد. حکومت ارومیه مصرانه از آقای سرسی خواست که این فرمان را در فرانسه بشناساند، تا توجه هر چه بیشتر هموطنان ما، به سوی ارومیه جلب شود.

در این باره آقای سرسی هشدار می دهد که اگر خلق دمدمی ایرانی، آزار مقامات دون پایه و کمبود امنیت نبوده بی شک ما می توانستیم در این بخش از ایران، تا بیست پرمزیت، در جهت تجارت فرانسه بر پا داریم. اما تا روزی که دولت فرانسه در شهرهای ایران نمایندگی ندارد، نباید به درخواست هائی از این دست تن داد. زیرا با قرارنامه و فرمان نیست که می توان کاری در این کشور از پیش برد. بلکه نیازه حضور یک فرد مستقل، مقتدر و با عنوان رسمی دارد.

اما به سختی بتوان از حکومت ایران اجازه برقراری قونسولگری گرفت. انگلستان که مایل بود قونسولی در تبریز داشته باشد، هنوز در این سال ۱۸۴۰، موفق نشده بود و تنها فرمانی در دست داشت که انگلیس ها را از همان حقوقی که (در ۱۸۲۸) به روسیان دادند، برخوردار می کرد. روسیه تنها کشوری است که چنین قراردادی با ایران دارد (مطابق عهد نامه ترکمانچای). آقای سرسی، حتی نتوانست انتصاب آقای «پونا» را به عنوان قونسول فرانسه در بوشهر بگیرد.

۲ - آقای سرسی، پس از آگاهی از این امر که جماعت کاتولیک که در بیشتر ولایات ایران ساکن هستند، گاه در معرض آزارهای فرقه های مسیحی دیگر قرار می گیرند، این مسئله را با حکومت شاه در میان گذاشت، تا اعلام حمایت آشکار همکیشان خود را از وی بگیرد. بدینسان بود که یک فرمان رسمی در پشتیبانی از آنان داده شد، که حسن نظر و یژه حکومت ایران و سفارش کاتولیک ها به حکام محلی ولایات ضمانت می کرد.

همچنین، پس از اطمینان از این امر که، در گذشته، فرانسه املاک مذهبی در اصفهان داشته است آقای سرسی دستور داد تحقیقاتی در زمینه کشف این مسئله انجام گیرد. حکومت ایران، خود در این پژوهش، سهیم شد. و چون یتیم کرد. که هنوز محل دیری که «پادریان» فرانسوی بنا کرده بودند، برجاست، فرمانی گرفت که مطابق آن، محل دیر بار دیگر با مالکیت فرانسویان درآید.

آقای سرسی، این دو فرمان را در اختیار آقای «پوره» نهاد و از او خواست که هر دو را نگهدارد، تا اینکه دولت فرانسه تصمیمی فرا خور بگیرد.

اما اعتقاد آقای سرسی این بود که مزایای آن دو فرمان را به جماعت «لازاریست» ها واگذارند، زیرا که آنان در خیال بر پائی مدارس در ایران بودند. این چنین بود که دولت فرانسه می توانست با باز گرفتن املاکی که، قانونا به فرانسویان تعلق داشت، از زحمت نگهداری آن ها درآینده، رها شود.

۱ - «مأموریت آقای سرسی در ۱۸۴۰»

۲ - «در قانون گمرکی ایران» ۱۸۴۷

۳ - «مأموریت به ایران» ۱۸۴۷

۴ - «یادداشت در شیوه دهسازی در ایران».

در قانون گمرکی ایران (۱۸۴۷)

در ایران، همچنانکه در سایر کشورهای مشرق زمین، تجارت خارجی معمولاً از راه روابط دیپلماتیک مشخص می‌شود. عهدنامه ترکمانچای، که در ژانویه ۱۸۲۸ میان روسیه و ایران بسته شد، از آن پس الگویی شد برای قرارنامه آن کشور با ایران، قرارنامه انگلستان در تهران (به تاریخ ۲۸ اکتبر ۱۸۴۱)، قرارنامه های بلژیک و اسپانیا با ولایات آسیائی.

ماده ۹ عهدنامه ترکمانچای، حقوق گمرکی روسیه را، به ارزش ۵٪ برای هر گونه صادرات و واردات، تعیین کرده است؛ چه از راه دریای خزر و چه از راه زمین.

ماده ۱ قرارداد تهران (اکتبر ۱۸۴۱)، در همپائی با روسیه، پرداخت عوارض گمرکی را، تنها یکبار، یا به هنگام ورود و یا به خروج قید می‌کند.

حکومت فرانسه هم، چند سال پیش، و در تمایل به داشتن همان حقوق در تجارت، مأموریتی به همین منظور به کنت دو سارتیز داد.

از ۱۸۴۵، کنت دو سارتیز توانست تضمین هائی (در این جهت) بگیرد، از طریق نامه ای از حاجی میرزا آقاسی صدراعظم به خود او، که در آن صدراعظم شاه قول حمایت دولت و پس از پرداخت عوارض، حق وارد کردن کالاهای مفید، به بازرگانان هر دو کشور می‌داد — منهای کالاهای بیسوده و مضر به حال اهالی.

مطابق نامه صریح تردیگری، باز از صدراعظم با حاکم فارس، از آن پس، کشتی های فرانسوی در خلیج فارس از همان حقوق دو کشور دیگر برخوردار می‌شدند. و قرار شد برای کالاهای ما، مانند کالاهای انگلیس و فرانسه، تنها یا به هنگام ورود و یا صدور همان ۵٪ پرداخت شود.

به این ضمانت ها در قرارنامه بازرگانی که در ژوئیه سال گذشته در تهران به امضا رسید، رسماً تأکید رفت؛ بدون محدودیت زمانی و بر این اصل که فرانسویان در ایران و ایرانیان در فرانسه، هر دو از همان مزایای کشور روسیه بهره جویند.

ماده ای که این قرارنامه را می‌سازند، همانا در تشریح این اصلند. برای ما، عوارض گمرکی ۵٪، چه برای کالاهای وارداتی و چه صادراتی در ماده ۲ قید شده است. با اینحال بازرگانان می‌توانند از ۵٪ بگذرند، تا اگر ایران مقررات نوینی در امر صادرات و واردات بسود کشور دیگری وضع کند، بازرگانان فرانسه هم بتوانند بهره جوئی از همان مقررات را درخواست کنند.

ماده ۵، حق ایجاد قونسولگری در تهران و بندر بوشهر و تبریز را داده است.

ما نظام گمرکی ایران را، تنها و الزاماً، و به صورت سخت مذهب از لابلای قرارنامه نامبرده می‌شناسیم. آقای د... (کذا، منظور آقای دانومی باشد) باید بکوشد و این مفاهیم کلی را تکمیل و مشخص نماید.

با اینکه در مشرق زمین مقررات اداری کمیابند و بی بند و باری زیادی در جهت خودسری کارمندان محلی قائل شده اند، اما به نظر می‌رسد که در ایران گونه ای مقررات گمرکی وجود دارد. چنانکه در آخرین پاراگراف ماده ۳ عهدنامه ترکمانچای، تبدیل آن مقررات مفروض است.

به هنگام بازگشت آقای سرسی، پادریان دیار بکر و موصول آمدند و از او خواهش کردند که شکوه های آنان را از ستمی که از تُرکان می‌کشند، به گوش دولت فرانسه برساند.

در ورود به تبریز، آقای سرسی، آقای «بوره»^۱ را در حالی یافت که یک مدرسه فرانسوی را، با بیست شاگرد، سرپرستی می‌کرد. آقای «بوره»، با سفیر ما راهی تهران شد. در تهران نیز مدرسه ای برپا کرد، و تصمیم خود را به ایجاد مدرسه سومی در جلفا اعلام داشت.

آقای سرسی، پرشورانه، حمایت از آقای بوره را به حکومت ایران توصیه نمود و در تأییدش، جمله فرمان های لازم را گرفت. شاه نیز قول داد پشتیبانی خود را از همه تاسیساتی که آقای «بوره» خیال داشت، برپا دارد، اعلام کند.

اینها تنها امتیازاتی بودند که آقای سرسی متذکر شده است. در ضمن میان فرانسه و ایران، هیچ واخواست نیمه کاره باقی نمانده است.

همچنین در ربط با افسران فرانسوی که در خدمت دولت ایران هستند، یادداشت جداگانه ای، در دست است.^۲

۱ — منظور «اوژن بوره» است که شرح حالش را از لابلای خاطراتش در طی این نوشته بدست داده ایم.

۲ — Mission de M. de sercey, 1840 (M.A.F).

۳ — مأموریت به ایران

(۱۸۴۷)

ایران کشوری است که از نظر تجاری چندان برای ما شناخته نیست و تا کنون از سوی قدرت های اروپائی، بیشتر از جنبه سیاسی بررسی شده تا جنبه بازرگانی.

انگلستان، روسیه و فرانسه در دربار ایران نماینده دارند، اما چون مقرشان ثابت است، نمی توانند — هر قدر هم که مایل باشند — به مطالعه یا دستکم شناخت سایر مناطق برآیند، و در پی آن اطلاعات کامل و اطمینان بخش، در این مورد، از وضع کشاورزی و کارگاه ها بدست دهند. بویژه که وضع معاملات، نظم داخلی و وسایل حمل و نقل نپیشرفته است و واریسی مشکل.

با اینحال به آسانی می توان دریافت که شناخت جزئیات درونی زندگی اقتصادی این ملت، که هنوز مردمان توانگر در بر دارد، تا چه اندازه اهمیت دارد. و نیز آگاهی از تشکیلات صنعتی کشوری که فرآورده هایش می توانند شرایط مناسب برای مبادله شدن با کالاهای اروپائی، فراهم آورند.

ایران از نظر داد و ستد خارجی در موقعیت ممتازی جای دارد، و از آنجا که در مرز اروپا و تقریباً در سرحدات آسیای غربی قرار گرفته، می تواند روزگاری به یک راه تجاری مهم تبدیل شود.

ایران برای تهیه کالا و نیز برای مبادله کالا، از سونئی بنادر دریای سیاه و سوی دیگر بنادر خلیج فارس را در اختیار دارد. از طریق دریای سیاه داد و ستدش با اروپا و از راه خلیج فارس با هند است و سایر سرزمین های آسیائی.

هنگامی که کالاهای بیکی او این دو بندر می رسند، از اینجا به وسیله کاروان به ولایات گوناگون حمل میشوند. اما آیا این کاروان ها بطور منظم حرکت می کنند یا نه، در چه وقت سال می توان روی راه افتادن کاروان ها حساب کرد، و یا از کدام راه ها حرکت می کنند، و بطور متوسط، چه مدت زمانی برای اینکار صرف می کنند، و یا هزینه و خطرات این کار کدامند؟

در باب این موضوعات گوناگون، بازرگانان اروپائی، بویژه مال ما، داده های مشخص در دسترس ندارند، تا بتوانند بر اساس آن داده ها، اقدامات خود را پی ریزند. پس امروز دست یابی به اطلاعاتی که با دقت گردآوری شده باشند، ضروری است.

نیز می بایست از نیازها، از درآمد مردم، از سرشت تولیدات کارگاهی اروپائی که می تواند برای مردم آن کشور مورد توجه قرار گیرد، آگاهی داشت. به مثل، ارسال فرآورده های کشاورزی و یا صنعتی شاید بیفایده نباشد.

قراردادی که به تازگی دولت فرانسه با ایران بسته، برای تولیدات ما موقعیت ممتازی فراهم آورده است. اما این قراردادنامه هنگامی پرثمر خواهد بود که در پی آن، برآوردی به عمل آید؛ در زمینه شرایط عمومی تجارت در این منطقه از سرزمین آسیا.

به دنبال اطلاعاتی مُجمل و تا اندازه ای کهنه، وزارت بازرگانی (فرانسه)، به این مسئله پی برد. آگاهی هائی هم که در همین جا آمده پیشتر در یادداشت آقای ... (کذا، منظور آقای دانواست)، پس تکرار زیاد می نماید.

در مطالعه تجارت فرانسه که می بایست با توفیق راه خلیج فارس را پیش گیرد، مهم این است که نخست در بندر بوشهر به دقت بررسی شود که گمرک ایران در ربط با بازرگانان خارجی چگونه عمل می کند؛ اینکه عوارض ۵٪ روی کالاهای چگونه دریافت می گردد؛ آیا این آمار روی ارزش گذاری رسمی است یا اینکه بر اساس اظهاریه بازرگانان است؛ اینکه عوارض کشتی رانی در آنجا کدامست؛ قراردادنامه تنها از حقوق دو کشور بیه (انگلیس و روسیه) سخن می گویند، خوبست که دانسته شود آیا نظام دیگری در ربط با کشورهایی که با ایران معاهده بسته اند، اجرا می شود یا نه؟ اگر آری، تصریح رود که این نظام کدامست؟

بالاخره مُهم است که آقای د (دانو) نظام پولی و میزان و اوزانی که در نقاط مختلف کشور رایج است، در جزئیات مطالعه کند، همچنین روابطی را که میان این واحدها و واحدهای فرانسوی مشابه وجود دارد.

نیز می بایست نرخ رایج ارز و اثرات آن گفته آید و طرز و شیوه ی عملکرد گمرکات بدست داده شود.^۱

۱ — "Perse, législation de la douane", note remise à M. Dano, Decembre 1847 (M.A.F.).

پس ما در اینجا به این نکته بسنده می‌کنیم که توجه آقای ... را به موضوع مطالعه ای که می‌باید، در ربط تمایلات تجاری ایران، در پیش گیرد، جلب کنیم. یعنی در زمینه ی تمایلات تجاری مردم ایران در جهت برقراری و روابط با ما، در وسایل تسهیل گسترش روابطی که مستعمرات ما می‌توانند با بنادر جنوبی ایران — بویژه در ربط با قرارنامه تجاری که به تازگی بسته شده — برقرار کنند^۱.

۴ — کنت دو سارتیژ: «یادداشت در شیوه دهسازی در ایران» (۱۸۴۸)

به هنگامی که دولت جمهوری همه توجه خود را به امر مهم آبادانی^۱ الجزیره معطوف داشته؛ به هنگامی که می‌کوشد در سراسر این سرزمین گسترده به بنای روستاهائی برآید که ساکنان را از جمله مزایای آسایش و امنیت و سازندگان را از ارزانی بهره مند کند، به نظر رسید کاربندی نیست، این یادداشت را درباره شیوه دهسازی در ایران برایتان ارسال دارم؛ شیوه ای که همزمان شرایط بی مانند استحکام، رفاه ساکنین، سرعت کار و ارزانی را در بر می‌گیرد.

از آنجا که من نیز بنا بر رسم هیأت های سیاسی مقیم تهران، ماه های تابستان را در بیلاق بسر می‌برم تا نزدیک شاه و وزرا باشم؛ از آنجا که در طی اقامت طولانیم در ایران، فرصت بازدید از روستاهای بیشمار ساخته شده یا در دست ساختمان را داشته ام؛ همواره و به حق از سادگی مصالح ساختمانی، از ارزانی کار و سرعت بنائی به شگفت آمده ام.

آن مصالح منحصرنند به خاک خمیر (گل) و کاه ریزه. کاه گل بدست آمده را به مثابه آزه (ملاط) و برای انداختن درون و بیرون بنا به کار می‌برند.

در فرانسه — برای بالا بردن دیوار پرچین ها و حتی ساختمان همواره از چینه (گل رس و شن) بهره گرفته اند. اما وقت دیوار بالا رفت، می‌باید بام را از سفال، یا تخته چوب یا دیرک و کاه بپوشانند. در ایران به جای اینکه چینه را لای تخته ها انباشت کنند، همان را به صورت آجر خشتی در می‌آورند.

این آجر های خشتی را بمانند آجر کوره پزی و با آزه کاه گل، در ساختمان کار می‌گذارند. هنگامی که چوب دیواری را به بلندی دلخواه بالا بردند، آجرها را به جای اینکه مسطح بچینند از باریکه و عمودی می‌چینند. دیوارها را گنبدی ادامه می‌دهند. بطوریکه هر یک از دیوارها نمای باریک آجر را نشان می‌دهند تا جائی که در نوک سقف گنبدی به یکدیگر می‌پیوندند. سقف را می‌بندند و روزه ای به هر اندازه که می‌خواهند، برای نور و روشنائی روز می‌گشایند. وقتی بنا خشک شد، از نو با یک لایه آزه کاه گل، درون را به قطر یک انگشت و بیرون را به قطر دو یا سه انگشت می‌پوشانند.

این را هم باید بیفزایم که در مناطقی که سنگ در دسترس دارند، ترجیح می‌دهند پی ساختمان را به بلندی نیم متر، با سنگ های بزرگ و آزه کاه گل، بچینند. آنجا که سنگ نیست، به همان آجر خشت و آزه کاه گل بسنده می‌کنند.

این اندوید کاه گل را یکبار هم که روی ایوان و بام کشیدند، دیگر تم پس نمی‌دهد. بشرطیکه نگذارند برف روی ایوان زیاد بنشیند و بویژه آب شود. هنگامی که برف بند آمد، به شتاب و با پارو برف را از ایوان و پشت بام می‌اندازند.

این شیوه ساختمان از آجر خشت که با کاه گل می‌پردازند و می‌پوشانند، در ایران عمومیت دارد و می‌تواند در برابر ناملاهیات بیشمار آب و هوا در این سرزمین گسترده ایستادگی کند.

۱ — "Mission en Perse", 1847 (M.A.F).

از پنج سال پیش که من در تهران بسمی برم، ما همه ساله شاهد بارش برف، از ماه دسامبر تا ماه مارس بوده ایم. زمستان گذشته دشت به مدت سه ماه پوشیده از برف بود. اما بام های خانه ها از این آزمون جان بدر بُردند. با اینکه از ایوان کاخ شاه گرفته تا فقیرترین خانه ها، همگی مسطحند و با همان آزه اندود شده اند.

باز بگویم که اگر آب باران از آبریز روین کنند، اگر پس از بارش، برف پارو شود، اگر هر دو سه سالی یکبار، از نو و با توجّه و تمناگی هوا، ایوان و پشت بام را با یک لایه آزه کاه گل اندود کنند، این بام ها به همان اندازه مقاوم خواهند بود که بام های سفالین و یا تخته ای.

این از ساختمان و از استحکام و از بنای آجری و کاه گلی. اما ارزانی بتانی براسنی شگفت انگیز است. آنهم در کشوری که چوب ساختمانی کمیاب است. حمل و نقلش هم گران است و هم مشکل. کافی است در سحلی که می خواهند ساختمان را بالا ببرند، در زمینی که قبلاً بیل خورده، آب بیندازند، زمین خیس را برگردانند، آنگاه آن گل را مشت مشت، یا با بیل و یا با دست در قالب های چوبی به شکل آجر بریزند، وقتی که گرفت بردارند، آجرهای خشتی را آنقدر زیر آفتاب نگه دارند تا خشک شوند. هر کدام را به ضخامت ۷۵ سانتی مترو با آزه کاه گل در دیوار کار بگذارند، دیوار را گنبدی از درون و بیرون اندود کنند، ۱۵ روز مهلت بدهند تا بنا خشک شود، آنگاه یک در چوبی و یک پنجره بیفزایند و خانه آماده سکونت خواهد بود.

این شیوه ساختمان، مزایای فراوانی در بر دارد. بویژه برای خانواده ای که مایل است خانه ای خلوت و در روستاها برای خود بسازد. برای جملگان میسر است که با بیل گل و کاه را بیآورند و در قالب آجر بریزند، این آجرها را وقتی خشک شدند همراه با آزه کاه گل بدست یک بتا بسپارند، کافی است بازوی خود را در جهت منافع خود به کار برند.

آقای وزیر، گمان نمی کنم که هیچ شیوه ساختمانی دیگری بتواند برای الجزیره آن مزایای اقتصادی، سرعت عمل و درامی را داشته باشد که شیوه ساختمان ایرانی دارد و من افتخار دارم که از نظر تان بگذرانم.

در بکار بستن این شیوه در الجزیره، ممکن است دو ایراد عمده بر شمارند: یکی آب و هوا، پاسخ من به این ایراد چنین است: از آذربایجان گرفته — که میزان سرما گاه به ۱۵ و گاه به ۲۳ درجه زیر صفر می رسد، تا شیراز — که به جای برف، باران فراوان می بارد، این شیوه ساختمان رایج است.

ایراد دوم در باب جنس خاک آجرهای خام خواهد بود که به یقین خاک رس در ایران فراوان است و این خاک به آجر خام انسجام و دوام بیشتری می بخشد تا خاک معمولی. با این همه، همان پاسخی که در ربط با آب و هوا آوردم، در اینجا هم می توان به کار گرفت: در ایران از یک مرز به مرز دیگر فاصله ۳۰۰ فرسنگ است و در همه جا خانه های روستائی را تنها با آجر خشت میسازند و خاک را از همان محلی که روستا را بنا می کنند برمی دارند. جنس خاک هر چه می خواهد باشد.

در این جا می خواهم از مشاهدات خودم در سفر به «کوردی لیر» در امریکای جنوبی یاد کنم. در آنجا گرمای هوا هرگز از ۱۴ درجه بالاتر نمی رود. چهار ماه از سال تمام باران می بارد. در این سرزمین کوهستانی من به بناهایی برخورد کردم که یادگارهای تمدن سرخ پوستان بودند: معابد، کاخ ها، و خانه های بی تاق با دیوارهای رُسی و کاه گلی. اما همین بناها بعد از ۳۰۰ سال که از چیرگی اسپانیولی ها می

گذشت، هنوز بر پا بودند.

آقای وزیر، به عنوان خلاصه مشاهدات یاد شده، تصریح نکات زیر بنظر من می رسد:

۱ — که شیوه ایرانی ساختمان (آجر خشت خشک شده در آفتاب و اندود شده با کاه گل) طبیعتاً بسیار با صرفه است.

۲ — در کشورهایی که چوب کمیاب است و گران، این آجرهای خشتی که گنبدی می چینند، ارزان تمام می شود.

۳ — اگر این شیوه ساختمان در ایران که آب و هوای گوناگون دارد، می تواند عمومیت داشته باشد، پس بالطبع با الجزیره که هوایش گرم تر است سازگار است.

۴ — گرچه برای تهیه این آجرها خاک رُس مناسب ترین است با این حال با هر جور خاک دیگر هم می شود پرداختشان.

۵ — سرانجام، به یاری ساده ترین مراقبت و نگهداری، این بناها می توانند همانقدر دوام بیآورند که خانه های سنگی، آهنکی و چوبی.

پس فکر کردم بی فایده نباشد که همراه این اطلاعات که دادم، نقشه کامل خانه یک کشاورز ایرانی را در یک روستا، و نیز نقشه خود روستا را برایتان ارسال دارم.^۲

آقای وزیر، در تدارک این نقشه که با دقت تمام فراهم آمده و مفتخرأ به حضور تان می فرستم، من از بزرگواری آقای «اوتره»^۳ دانشجوی سابق دارالفنون (پاریس) بهره جستم که هم اکنون دبیر موقت هیات نمایندگی دولت جمهوری فرانسه در تهران است. ما این مطالعه را در همان روستائی که نقشه اش به ضمیمه این گزارش است انجام دادیم و چندین روز در خانه همان روستائی که شرح جزئیات و هزینه زندگی اش را بدست می دهم، بسر بردم.

این خانه که دور حیاطش دیوار کاه گل کشیده اند، چهار اتاق دارد: برخی برای نشیمن و انبار و برخی به جای آخر. برای بنای هر یک از این اتاق ها، به مساحت ۴ متر مربع، ۷۰۰۰ آجر خشت لازم است و ۱۵۰ کیلو کاه گل — بمثابه آزه و اندود تا درون و بیرون دیوارها اتاق را بپوشاند. هم چنین یک بتا و دو شاگرد بتا می توانند در طی ۴ روز کار این بنا را بسازند. از آنجا که از بهای کار تندی در الجزیره بی اطلاع نمی توانم هزینه کار را برآورد کنم. اما این کار از عهده هر مهندس و در محل بر می آید.

آخرها و ستورخانه های بزرگ هم برای اسب و حیوانات خانگی به همین شیوه بنا می شوند. که اگر در الجزیره پیاده کنیم، برای سواره نظام ما، هر چند هم که از چوب جنگل و مناطق سنگی دور باشند، مزایای نامتصور در بر خواهد داشت. زیرا در طی ۱۵ روز می توانند آخرهائی بر پا دارند که به علت دیواره های ستبر در تابستان خنک باشند و به خاطر تاق گنبدی و فقدان پنجره در زمستان گرم بمانند.

مزایا و مشکلات این نوع ساختمان را به آسانی می توان برآورد کرد. اگر دولت جمهوری اندکی توجّه به این «یادداشت» معطوف دارد می تواند دستور دهد از روی این نقشه هائی که می فرستم، خانه ای

۱ — این نقشه ها را از پرنده برداشته اند. می دانیم که بدست وزارتخانه رسیده بودند. زیرا گزارش های بدی در ستایش آن نقشه هاست.

به شکل شماره ۱، ۲، ۳، ۴، ۵ و ۶ بنا کند: نه در شهر الجزیره. زیرا در آنجا ضرورت این نوع ساختمان ارزان از جای دیگر کمتر است و مطلوب نخواهد افتاد، بلکه در یکی از ولایاتی که چوب کمیاب و بنای خانه های سنگی به علت گرانی را کد است، می شود در عرض ۱۵ روز چنین خانه ای ساخت و خشکاند و قابل سکونت کرد. بعد از این آزمون نخستین، می توان به داوری نشست که آیا امتحان دومی در سطح وسیع تر مفید است یا نه.

در مقام نماینده دولت جمهوری در خارج، وظیفه سیاسی خود می دانم که هر چه در این جا برای ما تازگی دارد، در فرانسه به آسانی قابل محقق است و پرمزایاست، یادداشت کنم. به همین عنوان است که به خود اجازه می دهم این مختصر را در شیوه بنائی که از دیرباز در ایران رایج است و محقق آن در سرزمین گسترده الجزایر می تواند مفید باشد، ارسال دارم.

در جلب توجه شما، یادآوری این نکته را هم ضروری می دانم که از لحاظ امنیت اهالی و بعنوان آسان ترین وسیله دفاعی در برابر اغتشاشات بیرونی، دیوارهای دور روستاها و برج نگهبانی هر دو از همان آجرهای خشت بنا شده اند که از گودال حصار بر می دارند.

من سپاهی نیستم و در فن نظام صلاحیت ندارم. پس آقایان افسران ارتش ما، بهتر می توانند ارزش این وسیله دفاعی را بسنجند. مسلم اینکه، در همه ایران، اهالی ده، یکبار که در چهار دیواری خود محصور شدند می توانند به آسانی از عهده گروه های مسلح (ایلات) برآیند که به هنگامی ناآرامی ها به روستاها می ریزند تا اهالی را غارت کنند و از کشاورزان باج بگیرند.

آقای وزیر، گمان می کنم این یادداشت و نقشه هائی که افتخار ارسالشان را دارم به اندازه کافی در برگیرنده جزئیات هستند تا هر مهندس بتواند به مطالعه این شیوه ساختمان برآید. معیناً اگر به اطلاعات دیگری نیاز افتاد، کافی است تذکر داده شود. از اینجا همواره و به آسانی می توان آن اطلاعات را در جهت تکمیل این یادداشت ناچیز ارسال داشت.

تصویری را که از منظره روستا به نقشه ها ضمیمه کرده ام و مفتخراً برایتان می فرستم، مدیون بزرگواری آقای «لوسن»^۳ هستم که نقاش وابسته به «هیات علمی» ما در ایران است.

آقای وزیر، همراه با احترام، من خادم ناچیز و فرمانبردار شما هستم»^۴.

۳ - عکس های اسناد

۳ - Daucens.

۴ - Comte de Sartiges à Bastide: "Notice sur le mode de la construction des villages en Perse" Téhéran, 20 Dec. 1848 (M.D.11 M.A.F).

- ۱۸۴۶ — ۱۳ — پیش نویس پیمان ارزروم و مأموریت میرزا تقی خان (امیرکبیر)
- ۱۸۴۶ — ۱۴ — نامه داود خان مترجم در سپاسگزاری از پادشاه فرانسه
- ۱۸۴۶ — ۱۵ — نامه وزیر خارجه به گیزو
- ۱۸۴۶ — ۱۶ — نامه محمد شاه به گیزو
- ۱۸۴۶ — ۱۷ — نامه وزیر خارجه به گیزو
- ۱۸۴۷ — ۱۸ — پیش نویس پیمان بازرگانی ایران و فرانسه
- ۱۸۴۷ — ۱۹ — نامه محمد شاه به پادشاه فرانسه
- ۱۸۴۷ — ۲۰ — نامه محمد علی خان درباره اهداء خط به کتابخانه ملی پاریس
- ۱۸۴۷ — ۲۱ — برگگی از «تاریخ ناپلئون» ریشارخان
- ۱۸۵۳ — ۲۲ — برگگی از «کتاب مکالمه زبان فرانسه» از ریشارخان
- ۱۸۵۳ — ۲۳ — برگگی از «اصول گرامر فرانسه» ریشارخان برای معلمان دارالفنون

- ۱۸۱۸ — ۱ — اشعار محمد علی خان سفیر ایران در پاریس (۱۸۴۷) در سفر اول به فرانسه
- ۱۸۲۴ — ۲ — نامه میرزا ابوالقاسم قائم مقام در باره درگیری ایران و ترکیه
- ۱۸۳۹ — ۳ — نامه میرزا حسین خان آجودانباشی در سپاسگزاری از پادشاه فرانسه
- ۱۸۴۱ — ۴ — فرمان منع تبلیغ
- ۱۸۴۱ — ۵ — نامه «کست» معمار فرانسوی در باره گزارش که در ایران فراهم آورده
- ۱۸۴۲ — ۶ — نامه «اوژن فلاندن» نقاش در باره مأموریت اش به ایران
- ۱۸۴۳ — ۷ — نامه سیف الدوله پسر ظل السلطان علیشاه به لوئی فیلیپ
- ۱۸۴۴ — ۸ — نامه میرزا آقاسی به سارتیز
- ۱۸۴۴ — ۹ — نامه میرزا مسعود به گیزو
- ۱۸۴۴ — ۱۰ — نامه میرزا مسعود به گیزو
- ۱۸۴۴ — ۱۱ — فرمان محمد شاه در باره کاتولیک ها
- ۱۸۴۴ — ۱۲ — نامه میرزا بنی وزیر (پدر مشیرالدوله ها) به دکرائز

هست بر که چاه میرالدراغ لطف م مقبول است از امرت خان وزیر دربار در نامه در دست او بر طرف
 باری گفته اند

خوش باری کش دلکش وین است
 سرانجام آمد پیشکش
 تو غیر هر طرف سردر خوانان
 پر سرکوتان نازک اندام
 همیشه در زلف اینج کاش
 مهر زلفش تو درم راهبر
 هایدون مگر طردش نمیش
 هو ال خردو پنهان میش
 سراس خوش دلا در ساعش باو
 عمارت الحی حار عشقش است
 همیشه سمت او فارغ باو

جهان در دستش صحرا رنگ است
 چرخان مرز زمین زرتان خنکش
 بدستار و در طرف و این
 بدستار نشسته مرد بیکر جام
 شمع عشق در بازار زغال است
 که در سردشت خوش مال کلاهر
 سر باز سفید او را بدین است
 که باو احوال کثیر کجاش
 همیشه غمش بارو ماورث باو
 مکان و منزل و ماورثش است
 ساطا او شط اوزان باو

...
 ...
 ...

Blangy le 9. août 1874.

n. 9.

Introduction

(Après les complimens des formules de -
 prouvé parfait.)

«Vieilles, le bon, les hommes et les Espérances...
 ...
 ...»

«Non avons et hommes d'affaires communiés à la
 ...
 ...
 ...»

«Ce vers est approprié le Cachet de S. E.
 ...»

دولت است که با او در دستش است از امرت خان وزیر دربار در نامه در دست او بر طرف
 باری گفته اند

...
 ...

...
 ...

...
 ...

تاریخ ۱۲۵۴

Copie du firman
de Sa Majesté l'Empereur
Napoléon I^{er}

293

اگر چون اردو که طایفه آریه سرورین مدینه ضلع و کشت در آنجا
کشتان و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
دعوت و دعوت بپایند چنانکه در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
منصفه عظیم برانند و عینها را بر این کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
چه در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
پس در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
از زمین خود کشتند و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
چه در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
در اردو نه مورد کوشش عظیم و سیاست سه به خواهر سه به دیگر که در آنجا کاشتند
و به حفظ و تعمیر است در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
از زمین خود کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
پس در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
حکام و کشتکاران و عمل دولت و کشتکاران و کشتکاران و کشتکاران و کشتکاران
عمر را از آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
شرفی ما را به سرورین مدینه ضلع و کشت در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
۱۲۵۴

فرمان منع تبلیغ
۱۸۴۱

حضرت دامت کبرن بندگان ارادتمند
الکجه وقت تدوین اول اردو اسلام آباد

مختصر از کار اعجازت شاه محمد متعهد نشد
لیکن اعظام تاحیات دارد در مختصر

سرکار امیر شهباز به پناهنا حضرت کین در آتب
و تیر دولت نذر اول

فقیه سلطنت را در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند

در آتب اعظام و تیر دولت و باغها را که در آنجا کاشتند
و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند

بها که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند

سایه رحمت شهباز در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند
و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند

فرمان منع تبلیغ و باغها را که در آنجا کاشتند
و باغها را که در آنجا کاشتند و باغها را که در آنجا کاشتند

نامه میرزا حسین خان آجودانباشی در تشکر
از لویی فیلیپ پادشاه فرانسه
پاریس، ۹ سپتامبر ۱۸۳۹

de vous soumettre tous les plans et dessins sur les antiquités que -
 les divers voyages que j'ai fait connaître d'une manière très imparfaite.
 Nous attendons chaque jour l'arrivée des fonds que vous avez en
 la bonté de nous adresser. D'après une lettre d'avril que vous aviez
 reçue de notre arrivée dans cette ville, ce qui nous oblige de retarder
 en 1840 une 15^e de jours, notre départ pour France: si à cette
 époque, rien n'est arrivé, nous serons forcés d'imprimer; car, nous
 avons vécu depuis Décembre dernier de nos propres ressources, mais,
 maintenant elles sont totalement épuisées.

J'ai l'honneur d'être avec Respect

Monsieur le Ministre,

de très hautes et très
 obéissantes dévotions.

Perse
 attaché à la Mission française en Perse.

Téhéran, 28 mars 1841.

ami: M. Daniel Armand
 le 29 mars 1841.

Monsieur le Ministre,

Permettez-moi de vous soumettre mon rapport sur les antiquités de
 la province de Fars du midi de la Perse, adressé à l'Académie Royale
 des beaux-arts de l'Institut de France, conforme à ses instructions.

Cette excursion, Monsieur le Ministre, a été faite pendant les mois
 d'octobre, novembre, Décembre 1840, et janvier, février 1841. nous avons
 relevé, mesuré et dessiné, avec mon collègue M^r Flandrin, pendant ce long
 mois, les ruines de Mache-i-Soubiswan (l'ancienne Pasargade); celle
 d'Ystakhe (l'ancienne ville de Persepolis); Pakb Djemshid, dans Djemshid
 (le Palais de Persepolis); Les Tombes royales et les bas-reliefs de Pakchi-
Houstan; Les bas-reliefs de Pakchi Rajab; le trône de Pakb Houstan;
 Les fortifications sur les monts Ystakhe; Les bas-reliefs et les ruines aux envi-
 rons de Chiraz; l'ancienne ville de Chapour et ses beaux bas-reliefs;
 Les ruines de Richke près Bendera-Boucheh; Les ruines et les bas-
 reliefs de Firouzabad; celles de Fessa et de Darabگرد.

J'ai copié toute les inscriptions ainsi qu'il convenait pour pouvoir
 lire, au nombre de 66, formant ensemble 900 lignes. Fait un grand
 nombre de feuilles pour fixer d'une manière précise le nombre de
 colonnes dans chaque Palais de Persepolis, les bases et des chapiteaux.
 Découvrit plusieurs bas-reliefs qui étaient cachés par les débris.
 M^r Flandrin, a dessiné tous les bas-reliefs d'une manière très satisfaisante.
 Le manque de fond (argent) nous a privés de poursuivre les fouilles
 et d'exécuter notre voyage dans la Province de Chouster, l'ancienne
 Susiane. Seul l'album qui annexé au rapport la mission que l'Académie
 royale des beaux-arts nous a confié.

à notre retour en France, j'aurai l'honneur, Monsieur le Ministre

à Monsieur le Ministre des affaires étrangères, à Paris.

نامه «لاگست» معمار به وزیر خارجه که همراه کنت دو سیرسی و
 اوژن فلاندن نقاش در ۱۸۳۹ به ایران رفت.

Paris, le 15 avril 1862.
M. le Ministre des Aff. Étrangères.

Monsieur le Ministre,

Permettez-moi dans les circonstances où nous nous plaçons
aujourd'hui en ce qui concerne la mission que j'ai remplie
auprès de votre Excellence Royale, et de la prière de
vous en adresser un rapport.

Depuis mon retour de Paris, je me suis occupé
de rédiger le long rapport que vous m'avez fait
l'honneur de me demander. M. le Ministre des Aff. Étrangères
et M. le Ministre des Aff. Étrangères. Les rapports
compréhensifs sur les lieux. Il m'a été difficile de me
occuper, mais encore le résultat des observations
que j'ai faites sur les lieux et qui il pouvait être
utile de porter à la connaissance de votre
Excellence. Je m'occupe de faire les cartes
topographiques détaillées des routes que j'ai parcourues
et qui m'ont servi de base à mon rapport. Je m'occupe
de m'occuper de la mission que j'ai remplie.

Votre dévoué et fidèle serviteur

M. le Ministre, Monsieur le Ministre, votre
mission a été remplie avec succès, et votre Excellence
Royale en sera satisfaite et de votre Excellence

L. de Saligny

نامه اوژن فلاندرن به وزارت خارجه
در باره مأموریت به ایران

1862

کاغذی شنبه خبر درود و خود و ششم خبر درود که در اول فروردین
چون از قواعد و قوانین این دولت سینه و شوکت همه اطلاع ندایم
چرا اینم که همه به اتفاقیه حیت اولاً قاعده کلی در جمع دول این است
که حرف ایلی و سفیر را بشوند و جواب بگویند ما را پدر ما باستان باشد
بزرگ و دولت قدیم مستر خلداله سفارت فرستاده و بطالع و
بر حال بنیاد این کار کرده اگر بنا بقاعده این دولت رود و سر و خط
و تقصیری واقع شد بر مالکهای نیست از اینکه ارکان این دولت
بزرگ حرف ما را جواب نفرمایند و به سند م جهت کنیم در کشا کار
میکنیم و مورد سیاست میشویم و پدر ما جان میفهمد که ما در ملک
کرده ایم که ارکان دولت سفارت را نشینده و جواب نداده اند که
پادشاه سلیمان شاه خلداله که در این دولت جاویدت همه کس توقع هزار
احسان و شفقت دور و یکن که خود را تازه چاکر و دعا گوید اینم توقع دیگر ندایم
ما را در پیش برد و دولت و دشمن جمع دل خطا کار جلوه نم دهند و بنام
روز کار نشویم که در ایران و سایر دولتها بگویند البته در ملک فرانسسه قیامی
کردند و کار بدی ازینها صادر شد که حرف آنها را نشیندند و جواب نداده

نامه سیف الدوله فرزند ظل السلطان علیشاه به
لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه

خداوند عالم کسان کمال کسان تقدیرت را در تو بفرستاد و چون از تو متروک است

صدور و اینک اینجاست که محاکمات این از روز و زمان کلام در دولت است ای صاحب اختیار

تصدیق نمودن تحقیقات و انکشاف این محکمات و این شایسته است و در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
اتحاد و بیخ کنایه و در کتب و کتابخانه و علم به استان و این بیخ است و اینک این محکمات است که در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
مشترک است در صورتی که در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
الغیره عرفان و اصول که در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
استراج بود باعث اجتناب از خطرات و نارساییها و این اصول معلوم است و در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
اولیای آن دولت است و اینک این محکمات است که در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
اندر وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
مخاطب است و در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
گفته است و در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
نمانده است و در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
وارد و در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
فلسفه است و در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
کمال است و در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این
شاید و در وقت سوس و سی سال که در میان این محکمات است کمال و این

نامه میرزا مسعود به گیزو

۱۸۴۴

Copie du firman qui autorise le consulat des
Lazaristes en Perse.

انکه عیاشی ان فرسخی کایان محمد جهان سمران خلاص در اردت لکان میفرستد کایان محمد

311



دولت و با مشربین امر دوزخ کایان محمد جهان سمران خلاص در اردت لکان میفرستد کایان محمد
که چون چندی تسبیل ازین موسی کلوزل موسی داریس پادشاه در این است کاتولیک بدون ای که برت خور
بدار و کفر با بهره آورده از اولیای دولت قاهره هستند و این دست خاص حاصل نیند بر لایه در رو به
در این محاط است که در مخالفت زبان جهان مطمح که در شهر کجکه احکام شده ۲۵۰۰۰ صادر شده بود است نصایح
دولت علیه را بگیش زمین خود دعوت میکرد و بعضی از آنها را مدین کاتولیک در آورده بودند که در وقت
در آورده و نهی از آنجا که فرموده بودم تا در این اوقات که کجکه محبت و محبت همه راه حفظ
اکنه و کاتولیک است ایام عمده الایمان لیسویه غربت سارتر بر باره یون پادشاهی آمده است
که آنها را ازین و اجازت بیعت و اقامت در محاکم محروسه پادشاهی و بیم لهند بعضی کمال است
بهترین ایران در لهند و در جنگ هستند ای لیکه پادشاهی که در دولت و محال در رو به
دندان محض و نادن فرمودیم که در هر یک از دولایات محاکم محروسه پادشاهی که بخوانند سیاحت
فایده مژده بیک که هر ازیم بپسند که تبه است و کوی را بگیش زمین خود دعوت ننهند لهند ای
در هر یک از دولایات محاکم محروسه پادشاهی بجز لرستان ای یکدیگه پادشاهان فرموده بخوانند اقامت
و بیعت نیند محاکم که در کمال رعایت و حمایت بنه لندر در وجه التعمیر معلول در کمال است
در عمده لکسه کجرا ۱۰ هزار لنده کجرا ۱۰ هزار لنده

فرمان محمد شاه درباره کاتولیک ها

۱۸۴۴

غرض از ترجم و نگارش این کتابست که دلالت آنکه از مدتی با نظیر همین
سلطنت جاویدت سینه و دولت دوران مکتبیه ابدی لدوم بادولت علییه عثمانی بعضی
عوارض و مشکلات حدوث و وقوع یافته بود بنا بر مقتضای استیام اساس دوستی اهت و نظیر سلطنت
وجهه جامعه اسلامی که میان دو تن علین در کار و نگار سلیمیه که طرفین علین بدان مصنف پیشین
ایکونه مواد از اجیه بر وجه موافق و مناسب فخر استان و ولین علین تجدید تاکید میان صاحب
و لشیرکان بولات و مودت از جانب دو تن علین اظهار عنبت و مواهبت شده برای تنظیم و نگار
مواد عارضه و تحریر و تطبیق و تصحیح بر حسب فایان تا یونان علحضرت قدر قدرت کیوان حضرت ملک
مدار ملک کیرارش تاج و سریر جمال الاسلام و اسلمین جلال الدین والدین عنایت الحق و یقین
قرمان الماء و لطفین ظل الله المدد و فی الارضین جافظ عوزه مسلمانان و او چشمه جاده داراب
دستگاه انجم سپاه اسلام پناه ریش بخش بخت کیان افتخار ملوک جهان خدیو دریا دل کاروان
شاهنشاه ممالک ایران السلطان ابن السلطان ابن السلطان و انخافان ابن انخافان ابن انخافان
محمد شاه دام الله تعالی ایام سلطنته فی ملک الاجلال و زین ملک قدر به صبایح کواکب الاقبال
درگاه آسمان جابه میرزا محمد تقی خان وزیر عساکر منصوره نظام و غیر نظام که حامل نشان مبارک شیره
و خورشید مرتبه اول بر تبتی حامل افتخار خاص سزاست بوکالت مبارکی مخصوص شسته و نظیر
اعلحضرت کیوان سزاست شش بخت جباری بر افش شهریار می پادشاه اسلام پناه سلطان ابن

برگ اول

پیش نویس پیمان ارزروم ذیحجه ۱۳۶۱

مبلغ پانصد فرانک که اعلحضرت قدر

شاه شوکت پادشاه با فرو جا به ملک و ارباب

عالیجاه و شیخ جابجا به محبت و بخت سمره میرزا

لکس و کرار شایان نام این کترین بندکان

فرمودند و اصل عاید کردید تحریرانی یوم چهارشنبه ۱۲۶۳
۱۲۶۳
۱۲۶۳



نامه داود خان مترجم در تشکر از پادشاه فرانسه

۱۸۴۶

برادر مکرم مهربان
المکاتبات لصف الاصلاح عاجل

قلب
ناپ وزارت دول خارجه را برای ظهار محبت که بان برادر ازیم
بی نشاید شک و سپارم روانه حضور مصلحت دستور دادم سپوشده
بیکانگی راهشوخ میجویم امید از مرام حضرت یزدان است که این
پایدار و روز بروز شراید و استوار گردد و بجائی رسد که برائی این
ویکانگی بسعی حاسدین منهدم نیابد با ولایتی ولتین هم باید تا کید و کینه
سواخت چنان بهم فشار نمایند که در هیچ دیهلی نیکونه مهر و محبت نباشد
پیوسته بقای آنی برادر کا مکار را ملا لیم و همیشه سفیدن کرده سلامتی و
کثیر البرکات و همت بلاد و رفاه عباد را غم و استقامت خیر خاتم ۱۳ شهریور ۱۲۶۳

نامه وزیر خارجه به گیزو

۱۴ ربیع الثانی ۱۲۶۳ - مارس ۱۸۴۶

آنکه جناب وزارت مابالت آبیات کفایت ایراج و قضا مشایخ
عمده او فایده بسیار میسر میگرد و وزیر دول ناربه دولت سپه فرزند جلال
کمال ترس بفرید جنها صدمه بفران اعلان چایون تیج و سرور بود بد که چون
خیرا ذبیحی خارج مصلحت کشی آنجناب مبراهیم صلح برینس با بد حساب بد است
آسانیت ظاهر مشهور کاروانی در ایت آنجناب نظر انشاات ظاهر مبراهیم
اهتمامات حسن آنها و استوار و استحکام مانی در لیتیراید جانی و در مشور
نحوه طاعنی خارج باره او استوار کرده و ترس عیالی از لوازم تو جاست
آیات فاده در بوقت که عاجله برینس با بجای عزت سعادست سوز حاصل
محبت و محبت است با بهر آنکه فایده بزرگوار علی غان افسانه در دول خارجه که از
قدیم و عمده و غیره کاران ایندولت بدتر است بریم سفارت ایلچی مخصوص مشایخ
سپه فرسودیم بجای کید سانی استخوان و دست فایده این مشور عطا شد
آن بشیر مصلحت در شرف در یافتن غایت حاجت مشایخ نشان
باشد بکفایتش ان شیره و مشیید تکلیف با اسل من مرتب اول حامل خاص
کمال انشاات ظاهر مصلحت است بهر آنکه جناب سعادست با پیشان ساکن
سدا مشایخ حامل کرا اعتبار خود ساختن کانی اسبابی بر بدیلتی در زمانه
و بطلانی تقدم نماید و محاسن خیر نشی و مصلحت کشی خود را پیش مشایخ
دند و سوز که با سوزش در کمال بدیلتی در زمانه جناب سعادست

نامه محمد شاه به گیزو

ربیع الاول ۱۲۶۳ - ۱۸۴۶

بسم الله تعالى شأنه العزيز

درینا دوران بیانیج مسطور مشایع سعده مبارکه بعد

اعلیحضرت قضاشرکت اراش سرسلط عظمی رافع لولاه

ملت اسلام و مردمین سید الانام علیه و الله الصلوة والسلام

ظفر لایزالارضین شمشاد دولت علیه اراش شمشاد

قا جرادام الله برسه الیوم لقرار عقبه درگاه آگاه

الکلیج جبرمیرزا آقا سرا و کبر مطلق فرمعه بهمنار سید

لیندوق لاسر و احکام لاین هر وقت را تا لایه پام

دبر قرار در درو و از ظفر و انحراف مصلون محروس سازد

و اسلام عی فریق تبع الهدی

چند آنکه عرض پیش من کنی فرزند من زین استوت... وزارت کفالت اشاعت کفالت کفالت... غلت آب یزدول خارج دولت... کفالت با و بعد از این... بدست دوستی دودا و برقع کشای... دودا و ولایتین... که بواسطه ارسال... لند اخلاص ارباق... مکلف میدکر که از آنجا... پیوسته خاطر مظالم... و فرانسه زیا و از پیش... چاکرا و فاکتیکه... ایندولت علیه آده... خلاف سرشرا مو... مصافی ضمیر از ایندولت... و در نهایت... کرن عیاقی... و بعدت شای... چاکرا ن قسیم

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional correspondence related to the main text.

نامه وزیر خارجه به گیزو
۱۸۴۶ - ۱۲۶۳
در سفارت محمد علی خان

پیش نویس قرارداد تجاری ایران و فرانسه ۱۸۴۷

نگر و سپاس چنانچه با دشمنان است که ذات است در نسبت نفس عمل بر او
 شده است از وصیت غیر و ظلم ترا قدری که قدرت کامل او ای قدر سلاطین نیست
 در امر شرق و غرب عالم برافروخت و یکی که محکمش در برابر کتبی را بر خرقا قین داد و در
 پادشاه است ترقی عالم کبری با تالیف و تخریب طایفه مختلفه المروج مسزود در یوک ساخت و در
 کار جهان با بار باط و ایشاد و کد در کار موقوفه مسزود است تا محو مد علی غنیمت
 رحمت و ایشاد علی بنیانه در سده اول نه و بعد نفی استیم بخانی فزون از مذبح عهد
 اید ایام امدم شال پادشاه صاحب با ذوق یک خرد و خورشید فراگهان در کنگه با این
 نهال پرستان سعادت مبارک بر سر دولت بنده سرور شوکت و اقدار از اینده
 مکتب و مینا خجسته دست تقدیم کا مکتب فرخنده برادر با اشتیاق پادشاه و پناه مکتب
 داشته شود ای مکتب مبارک که چون از قدیم عراق مهر و محبت را در اهل علم و صنوین
 بین اولین چهره ایران و فرانسه در کنگه سلسله دولت و مفاخره ارسال در سال اول
 ستمه و ستمه اهل بود و کنگه مکتب عالی در پیش سلسله سنی کجی معنی و آراء و کتب
 عالیا و طبعه با کجا و محبت کجاست همراه درایت و طهارت کنگه و عده الاظم العیسوی
 ما سر و کت و دولت همه در برابر دولت علیه با عشق زید القیام و افاق و دولت
 مساقی آمده درین اوقات عالیا و نسیم عالیا و عزت سعادت همه و فخرت من مکتب
 محبت سعادت ثبات و تقرب تمامان میرزا محمد علی خان اسپهان در دولت خارجه را که از
 با کرا تدم و عمدا کنگه رانید دولت بدترم است بر سر سعادت ایلمی مخصوص شمار
 با دولت همیشه برای تقریر استیلا سلسله اوقات قدیم و بجهت لازم مهر و تقیم

نامه محمد شاه به پادشاه فرانسه
 در تاریخ ۱۸۴۷
 در کتابخانه ملی پاریس
 شماره ثبت ۱۸۴۷
 شماره ثبت ۱۸۴۷

نامه محمد شاه به پادشاه فرانسه
 ۱۸۴۷

بجز الله تعالی بعد از نسبت و نه سال که کتابخانه
 دار السلطنه پاریس دیده بودم و باز ادم
 ترقی کرده بود و کتب یاری از ادیان و ملل
 در آنجا دیدم و خدمت علما و فضلاء سلطنت
 در آنجا رسیدم لهذا برای او کار این صحیفه
 که از خط تعلیق خواجه حبیب الله شاهی پاریس
 و خط تعلیق ایتبر از او کسی ننوشت بعد از آنکه
 تعلیق که نسخ تعلیق و نسخ آن خط است
 اختراع شد و خط تعلیق کلمه حذف شده است
 و حالا نسخ تعلیق میگویند و چنین خطی در آن است

در آنجا دیدم و خدمت علما و فضلاء سلطنت
 در آنجا رسیدم لهذا برای او کار این صحیفه
 که از خط تعلیق خواجه حبیب الله شاهی پاریس
 و خط تعلیق ایتبر از او کسی ننوشت بعد از آنکه
 تعلیق که نسخ تعلیق و نسخ آن خط است
 اختراع شد و خط تعلیق کلمه حذف شده است
 و حالا نسخ تعلیق میگویند و چنین خطی در آن است

نامه محمد علی خان درباره اهدا خط به کتابخانه ملی پاریس

کتابنامه

نشانه های اختصاری

A.D.P.	:	Affaires diverses Politiques
C. C.	:	Correspondance
C. P.	:	Correspondance Politique
M.A.F.	:	Ministère ds Affaires Exterieuses
M. D.	:	Memoires et Documents
M.E.S.	:	Middle Eastern Studies
M.E.J.	:	Middle Eastern Journal
P. E.	:	Politique Extèrieure
P. I	:	Politique Intèrieure
P.R.O.	:	Public Record Office
R.M.M.	:	Revue du Monde Musulman
R.S.P.	:	Revue des Sciences Politique
U. P	:	University Press

Elémens de grammaire française,
اصول کرام فرانسه

یا
notions fondamentales de la langue française; d'après des règles simplifiées et basées sur de nouveaux principes, afin de faciliter l'étude de cette langue aux étrangers.

معرفة بنیان زبان فرانسه از روی قانون واضح و سبکی بر اصول تازه برآی اساساً آموختن این زبان غرب را

A l'usage du Collège-royal de Téhéran.

بجهت عمل مدرسه دار الفنون در دار الخلافه طهران

Tout exemplaire qui ne portera pas la signature de l'auteur sera réputé contrefait, et le contre-facteur puni par les lois.

هر نسخه که دم مصنف نداشته باشد عمل قلب است و متقلب شرعاً سزاوار سیاست است -

Richard

Lithographie à Téhéran; Basir Dar al-Khalefeh طهران

année 1270, ère musulmane, ۱۲۷۰ هجری

et 1854, ère chrétienne; ۱۸۵۴ عیسوی

برگی از

دستور زبان فرانسه ریشارخان

3-	Constantinople	1	,	1839 - 41.
4-	" "	2	,	1842 - 44.
5-	" "	3	,	1845 - 46.
6-	" "	4	,	1847 - 55.
7-	Erzéroum	1	,	1843 - 55.
8-	Téhéran	1	,	1840 - 68.
9-	Trébizonde	3	,	1831 - 35.
10-	" "	4	,	1836 - 41.
11-	" "	5	,	1842 - 46.
12-	" "	6	,	1847 - 54.

C — Correspondance Politique:

1-	Perse	:	Vol. 19	,	Cte. de Sercey 1839-40
2-	"	:	20	,	Cte. de Sartiges 1844.
3-	"	:	21	,	Cte. de Sartiges 1845-46
4-	"	:	22	,	Cte. de Sartiges 1846
5-	"	:	23	,	Cte. de Sartiges 1847-48
6-	"	:	23	,	Cte. de Sartiges-Ferrier 1839-53.
7-	"	:	29	,	Baron Pichon 1858.
8-	"	:	30	,	Barron Pichon 1859.
9-	"	:	31	,	Bellonnet-Pichon 1860-61.
10-	"	:	32	,	Gobineau 1860-61.
11-	Trébizonde	:	1	,	(vol. s.t.) 1841-42.
12-	" "	:	2	,	(") 1842-43.
13-	" "	:	3	,	(") 1844-47.
14-	Turquie	:	287	,	(") 1842.
15-	"	:	288	,	(") 1843.
16-	"	:	289	,	(") 1844.

د — Mémoires et Documents:

۳۲۱

الف : آرشیوها و دست نوشته ها

I — Archives du Ministère des Affaires Etrangères de France.

A- Affaires diverses politiques:

- 1- Lettres en langue Persane.
- 2- Corps Diplomatique Français en Perse.
- 3- Personnel de la légation de Téhéran 1839-42.
- 4- Lettres de candidature à des fonctions de Légation de France en Perse.
- 5- Mission de Sercey.
- 6- Mission Coste (architecte) et Flandin (peintre) 1839-42.
- 7- Officiers et sous-officiers au service de la Perse 1839-45.
- 8- Les Lazaristes 1850-55.
- 9- Persans en France 1839-55.
- 10- Français en Perse 1856-57.
- 11- Les lettres de Richard Khan 1856-57.
- 12- Madame de la Marinière.

B — Correspondance Consulaire Commerciale:

- | | | | | | |
|----|---------|---|-------|---|------------|
| 1- | Baghdad | : | Vol 1 | , | 1831 - 46. |
| 2- | " " | : | 2 | , | 1846 - 55. |

۳۲۰

- 21- Perse: Vol. 9 : Compte rendu de la mission envoyée à Téhéran (1844) et considérations sur l'état actuel politique et commercial de la Perse.
- 22- " " " : Situation en Perse (1851). Par J.S. Ferrier.
- 23- " " " : Chants populaires de la Perse.
- 24- " " " : Khorassan et son héros.
- 25- Perse: Vol. 10 : Mémoire sur les missions en Perse (1853) par M.A.de Challay 175 pages.
- 26- Perse: Vol. 11 : Note sur le commerce de la Perse.
- 27- " " " : Histoire de la relation de la France avec la Perse.
- 28- " " " : Avantages accordés par le gouvernement persan en faveur de nos nationaux au point de vue commercial et religieux (1840).
- 29- " " " : Traité de commerce entre la Perse et l'Angleterre.
- 30- " " " : Situation des officiers et sous-officiers autorisés à prendre du service en Perse.
- 31- " " " : Plan de créer un consulat à Tauriz et une agence à Bouchir.
- 32- " " " : Note sur la Perse (1840).
- 33- " " " : Note relative à une mission d'exploration en Perse (1847).
- 34- " " " : Note sur la législation des douanes.
- 35- " " " : Mémoire sur l'état social de la Perse actuelle. Par M. de Gobineau.
- 36- " " " : Notice sur le mode de la construction des villages en Perse. Par M.de Sartiges.
- 37- " " " : Considérations sur le traité conclu entre l'Espagne et la Perse.

II — Archives de l'Institut des Lazaristes.

III — P.R.O. Persia, FO / 60, 22-29.

- 1- Perse : Vol. 8 : Précis de relations entre la France et la Perse 1605-1824.
- 2- " " " : Relation contenant l'ordre de la réception et la cérémonie de l'entrée d'un ambassadeur.
- 3- " " " : Lettre reçue du Louis XIII par le Roi de Perse.
- 4- " " " : Dates des traités entre la France et la Perse.
- 5- " " " : Réponse aux questions commerciales de la Perse.
- 6- " " " : Note d'explication (1809).
- 7- " " " : Traité de Commerce (1808-1809).
- 8- " " " : Notes sur les relations avec la Perse, par Lettelier (1832).
- 9- " " " : Note du Dr. Banachir sur un traité (1833).
- 10- " " " : Mémoire sur la Perse.
- 11- " " " : Quelques observations sur la Perse.
- 12- " " " : Envoi d'une note sur la Perse (1834).
- 13- " " " : Traduction d'une note sur les relations de la France avec la Perse. Par M. de Bécour (1826-1836).
- 14- " " " : Division et état politique de la région Indo-Persique (1839).
- 15- " " " : Coup d'oeil sur la question d'Afghanistan.
- 16- " " " : Relation de la Compagnie des Indes. (Mémoire pour servir de l'instruction à M. de Sercey).
- 17- " " " : Traduction de la copie du Firman de Roi de Perse garantissant quelques franchises aux industriels français (1840).
- 18- Perse: Vol. 9 : Mémoire de M. Lefèvre de Bécour sur les relations avec la Perse.
- 19- " " " : Note sur l'armée persane.
- 20- " " " : Rapport de M. P. Coste architecte sur la mission scientifique en Perse.

Browne (E.G.): A Traveller's Narrative, 2 vols. Cambridge 1891.

Browne (E.G.): Materials for the Study of Babi Religion, Cambridge

19 — **Bridges (Sir Harford):** A letter on the present state of British interests and affairs in Persia, London, Bohn 1838.

20 — **Buckingham (J.S.):** Travels in Assyria, Media and Persia, London, M. Colburn 1829.

21 — **Burnes (Alexandre):** Cabool and a residence in that city, London J. Murray 1842.

22 — **Burnes (Alexandre):** Travels into Bokhara, London, J. Murray 1843.

23 — **Chatelet (Aristode):** La Mission Lazariste en Perse, Bordeaux, 1893.

24 — **Chodzko (A):** L'industrie séricole en Perse, in: Revue de l'Orient, T.I., 1843; p. 326-333.

25 — **Darboz (Noel):** Les chrétiens de l'Iran, le petit reste d'une grande histoire, La Croix, le 25 Octobre 1979.

26 — **D.A.:** Nouvelles de Perse, in : Revue de l'Orient; T.II; 1843, p. 284-287.

27 — **Denis (Alphinse):** L'Affaire de Kérbéla; in: Revue de l'Orient, T.I., 1843, p. 129-142

28 — **Deane (Phillis):** The first industrial revolution, 2e ed. Cambridge, U.P., 1979.

29 — **Dobb (Maurice):** Etude sur le developpement du capitalisme, Paris, Maspéro 1981.

30 — **Dieulafoy (Jane):** La Perse, la Chaldée et la Susianne, Paris, Hachette 1886.

31 — **Drouville (Gaspard):** Voyage en Perse, 2 vols, Paris 1819.

32 — **Dutemple (Edmond):** Les Kadjars, Paris, Dentu 1873.

33 — **Eastwick (Edward. B.):** A journal of a diplomate's three years residence in Persia, 2 vols. 1979.

۳۲۵

ب : نوشته های اروپائی

1 — **Abolhamd (A) et Pakdaman (N):** Bibliographie française de civilisation Irnienne, 3 vols, P.U.T, 1972-1974.

2 — **Afshar (Dr. M.):** La politique européenne en Perse, Lausanne, Thèse, 1920.

3 — **Algar (Hamed):** Religion and State in Iran, U.C.P., 1969. U.C.P. 1969.

4 — **Anderson (Rufus):** History of the mission of the American Board Commissioners for foreign missions, 2 vols. Boston 1872.

5 — **Annales** de la congrégation de la Mission Lazariste.

6 — **Amir Arjomand (Said):** The Shiite Hierocracy and the State in Persia (1785-1890), in: Arch. Social. XXII, 1981, p. 40-78.

7 — **Badger (G. Percey):** Nestorians and their rituals, 2 vols, London 1852.

8 — **Beginning of the modernisation** in the Middle East, U.C.P., 1968.

9 — **Benjamin (J. Joseph):** Cinq années de voyagas en Orient 1846-1851, Paris, M. Levy 1856.

10 — **Berkes (Niazi):** The development of the secularism in Turkey, Megil U.P.; 1964.

11 — **Beaud (Michel):** Histoire du Capitalisme, Paris, Seuil, 1964.

12 — **Bibliography on Qajar Persia**, edited by Shoko Okasaki, Osaka, U.P. Japan 1985.

13 — **Binder (Henri):** Au Kurdistan, en Mésopotamie et en Perse, Paris, Cie générale de l'Impression, 1887.

14 — **Bode (Baron de):** Travels in Luristan and Arabistan, 2 vols, London, J. Medder 1845.

15 — **Boré (Eugène):** Correspondance et mémoires d'un voyageur en Orient, 2 vol; O.F. Paris 1840.

16 — **Bouville (Carlos de):** Le Catholicisme en Orient in: Revue de l'Orient, T.V., 1845, p. 216-225.

۳۲۴

- 53 — **Gurun (Kamuran)**: Le dossier arménien, Ankara, Société Turque d'Histoire, 1983.
- 54 — **H (A)**: Ambassade française en Perse, in: Revue de l'Orient, T.II, 1844, p. 97-106.
- 55 — **H (A)**: Relations de voyage en Orient, in: Revue de l'Orient, T.I; 1843, p. 365-373.
- 56 — **Haputulu (K)**: La Turquie dans l'impasse, une analyse marxiste de l'empire, Paris, Anthropos 1979.
- 57 — **Hell (Hommaire de)**: Voyage en Perse, 4 vols. Paris, P. Bertrand 1854.
- 58 — **Hurat (Clément)**: La religion de Bâb, Paris, Ernest Leroux, 1889.
- 59 — **Insel (Ahmet)**: La Turquie entre l'ordre et le développement, Paris 1984.
- 60 — **Joseph (J)**: The Nestorians and their Muslim Neighbours, a study of western influence on their relations, Princeton, U.P. 1961.
- 61 — **Jaubert (A)**: Voyage en Arménie et en Perse 1805-1806
- 62 — **Kazem Big (Mirza)**: Le Bâb et les Bâbis, in: J. Asiatique, 6e série, Mai 1866.
- 63 — **Krajewski (Léon)**: Le Nestorianisme, ses origines, son passé, et son present, Brochure, 1903.
- 64 — **Kushner (David)**: The rise of Turkish Nationalism, London, F. Cassel 1977.
- 65 — **Landau (J.M.)**: Pan-Turkism in Turkey; London, C.Hurst, 1981.
- 66 — **Layard (A. Henry)**: Nineveh, 2 vols. London 1854.
- 67 — **Layard (A. Henry)**: Early adventures in Persia, susiana and Babylonia, London, J. Murray 1894.
- 68 — **Lewis (Bernard)**: Le retour de l'Islam, Paris, Gallima d 1985.
- 69 — **Maulde (R. de)- La Clavière**: Les Mille et une Nuits d'une ambassadrice, Paris, 4e ed. Hachette 1896.
- 70 — **Maury (Hubert. de)**: Contribution à la connaissance des Assyro-Chaldéens, 3 vols. Thèse, Paris IV, 1975.

- 34 — **Ferrier (J.P.)**: Voyages et aventures en Perse, Paris, Dentu 1870.
- 35 — **Fiey (J.M.)**: Communautés syriaques en Iran et Irak, London 1979.
- 36 — **Fiey (J.M.)**: Chrétiens syriaques sous les Mongols, Louvain 1975.
- 37 — **Flandin (Eugène)**: Voyage en Perse, 2 vols, Paris 1850.
- 38 — **Finnie (David. H.)**: Pionners East, the early American experience in the Middle East, Cambridge - Mas. 1967.
- 39 — **Floor (W.M.)**: The revolutionary Character of the Iranian Ulemas, wishful thinking or reality, in: J.M.E.S., 12, 1980, p. 501-524.
- 40 — **Fowler (G)**: Three years in Persia, 2 vols. London, M. Colburn 1841.
- 41 — **Fraser (J.B.)**: Narrative of a journey to khorassan, London 1828.
- 42 — **Fraser (J.B.)**: A Winter's Journey, 2 vols. London 1840.
- 43 — **Fraser (J.B.)**: Travels to Kcordistan, 2 vols. London 1840.
- 44 — **Gardane (Ange de)**: Journal d'un voyageur dans la Turquie d'Asie et la Perse, Marseille 1809.
- 45 — **Garnier (E.H.)**: Voyage en Perse, Arménie, Mésopotamie, Chaldée. Tours, A. Maine 1850.
- 46 — **Garnier (Jean-Paul)**: La fin de l'empire ottoman, Paris, Plon 1973.
- 47 — **Goode (J)**: A good start, the first American mission to Iran, in: Muslim World, 74, 2, 1984.
- 48 — **Grant (A.M.D.)**: Nestorians of the last tribe, London J. Murray 1841.
- 49 — **Griselle (René)**: Syriens et Chaldéens, leur martyre, leurs espérances, Paris 1918.
- 50 — **Gobineu (Cte. A. de)**: Trois ans en Asie, Paris, Grasset 1922.
- 51 — **Gobineau (Cte. A. de)**: Religions et Philosophies dans l'Asie Centrale, Paris, Ed. d'Aujourd'hui 1979.
- 52 — **Grog (G) et Goglar (I)**: La presse française en Turquie de 1795 à nos jours, Istanbul, Ed. Iris 1985.

88 — **S. (A)**: De l'état administratif et politique de la Perse, in: Revue de l'Orient, T. IV, 1844, p. 98-116.

89 — **Sepsis (A)**: Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse, in: Revue de l'Orient, T.III, p. 95-105.

90 — **Sercey (Cte. A. de)**: Une ambassade extraordinaire, Paris, Art. du livre, 1848.

91 — **Sercey (Cte. A. de)**: La Perse en 1840, Extrait de la Revue Contemporaine, Paris 1856.

92 — **Séréna (Carla)**: Hommes et Choses en Perse, Paris, Charpentier et Cie, 1883.

93 — **Sheil (Lady)**: Glimpses of Life and Manners in Persia, London, J. Murray 1856.

94 — **Perkins (Justin)**: Residence of eight years among the Nestoriens, Andover 1843.

95 — **Rawlinson (M.G.S.H.)**: England and Russia in the East, London, J. Murray 1895.

96 — **Soltykoff (A)**: Voyage en Perse, Paris, Curner 1851.

97 — **Stuart (Lieut)**: Journal of a residence in northern Persia, London, Bentley 1854.

98 — **Sumner (G.)**: L'Afghanistan et les Anglais, in: Revue de l'Orient, T.V, 1845, p. 51-68.

99 — **Sykes (Sir Percey)**: History of Persia, 2 vols. London 1958.

100 — **Taghi-Zadeh (X)**: Les Courants Politiques dans la Turquie Contemporaine, in: Revue du Monde Musulman, T.XXI, 1912, p. 158-221.

101 — **Taghi-Zadeh (X)**: Le Panislamisme et le Panturquisme, in: Revue du Monde Musulman, T. XXII, 1913, p. 179-220.

102 — **Wilbraham (R)**: Travels in the Transcaucasian provinces of Russia, London 1839.

103 — **Wolff (Joseph)**: A mission to Bokhara, 2 vols, London, Blackwood 1844.

104 — **Vaulx (Bernard. de)**: Histoire des missions catholiques Paris 1851.

۳۲۹

71 — **Méchin (Ferdinand)**: Lettres d'un voyageur en Perse, Bourgeois 1897.

72 — **McNeil (John)**: Progress and present position of Russia in the East, London J. Murray 1833.

73 — **Nicolas (A.L.M.)**: Le Bayân Persan, Paris, P. Geuthner 1911-14.

74 — **Nicolas (A.L.M.)**: Quelques documents relatifs au Babisme, Paris, Imprimerie Nationale 1914.

75 — **Nicolas (A.L.M.)**: Le Livre de Sept preuves, (Traduit du Persan), Paris, Maisonneuve, 1902.

76 — **Nicolas (A.L.M.)**: La Science de Dieu, Paris, P. Geuthner 1911.

77 — **Nicolas (A.L.M.)**: Seyyed Ali Muhammad dit le Bâb, Paris, Ernest Leroux 1905.

78 — **Nicolas (A.L.M.)**: Seyyed Kazem Rechti, Paris, P. Geuthner 1914.

79 — **Nicolas (A.L.M.)**: Les Bâbis et le Bâb, in: J. Asia tique, Avril-Juin 1933, p. 257-264.

80 — **Nicolas (A.L.M.)**: Le Bâb astronome, in: Revue de l'Histoire des Religions, no. 1, Juil-Aout 1936.

81 — **Nikitine (B.)**: La Russie et L'Angleterre en Iran, Paris, la Société d'Édition Economique et sociale, Leverdun 1941.

82 — **Nikitine (B.)**: La vie domestique des Assyro-Chaldéens du plateau d'Ourmieh, Alençon, 1920.

83 — **Nikitine (B.)**: Une petite nation victime de la guerre, in Revue des Sciences politiques, 33e année, no. 4, p. 602-625.

84 — **Piolet (J.B.)**: Les Missions Catholiques Françaises au XIXème siècle, in: Mission d'Orient, T.I., 1900-3.

85 — **Rich (C. J.)**: Narrative of a residence in Koordistan, London 1927 (réédition).

86 — **Roux (J. P.)**: La Turquie, Paris, Payot 1953.

87 — **S. (A)**: Le commerce de Tauriz, in: Revue de l'Orient, T.I, 1844, p. 132-143.

۳۲۸

پ — به فارسی

- ۱۰۶ — آدمیت (فريدون): اميرکبير و ايران، تهران، خوارزمي، چاپ ششم، ۱۳۶۱.
- ۱۰۷ — ,, : اندیشه های فتحعلی آخوندزاده، تهران، خوارزمي، ۱۳۴۹.
- ۱۰۸ — ,, : اندیشه های ميرزا آقاخان کرمانی، تهران، چاپ دوم، پیام، ۱۳۵۷.
- ۱۰۹ — ,, : مقالات تاريخی، تهران، چاپ دوم، انتشارات دماوند، ۱۳۶۲.
- ۱۱۰ — ,, و مناطق (هما): افکار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، تهران، آگاه، ۱۳۵۶.
- ۱۱۱ — آريان پور (یحیی): از صبا تا نیما، تهران، جیبی، دو جلد، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- ۱۱۲ — اسناد انجمن زرتشتیان (۱۸۸۲): بمبئی، بی تاریخ.
- ۱۱۳ — اعتماد السلطنه (محمد حسن خان): خلسه یا خوابنامه، تهران - مشهد، زوار ۱۳۲۲.
- ۱۱۴ — اقبال (عباس): داستانی از مبلتین عیسوی در ایران، یادگار سال سوم، شماره ۶ و ۷، ۱۳۲۵، ص ۶۰-۶۶.
- ۱۱۵ — ,, : شرح حال حجت الاسلام سيد باقر شفتی، یادگان سال پنجم، ۱۳۲۷، ص ۳۹-۲۵.
- ۱۱۶ — الشیبی (دکتر کامل مصطفی): تشیع و تصوف تا آغاز قرن دوازدهم هجری، ترجمه علیرضا ذکاوتی، تهران، امیرکبير، ۱۳۵۹.
- ۱۱۷ — آوری (پتر): تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی، تهران، چاپخانه صفا، ۱۳۶۳.
- ۱۱۸ — افضل الملک (غلامحسین): افضل التواریخ، تهران، نشر تاریخ ایران ۱۳۶۱.
- ۱۱۹ — باستانی یاریزی (محمد ابراهیم): اقتصاد عصر صفوی، تهران، صغلیشاه، چاپ سوم ۱۳۶۲.
- ۱۲۰ — بامداد (مهدي): شرح حال رجال ایران در قرن ۱۳ و ۱۴ و ۱۵، تهران، انتشارات زوار ۱۳۵۷.
- ۱۲۱ — بيدآبادی (محمد علی معلم): مکام الاثار در احوال رجال دوره قاجار، اصفهان ۱۳۳۷.
- ۱۲۲ — تحو بیلدار (ميرزا حسين خان): جغرافیای اصفهان، موسسه مطالعات علوم اجتماعی، ۳، ۱۳۴۲.

- ۱۲۳ — جابری انصاری (میرزا حسن): تاریخ ری و اصفهان، تهران ۱۳۳۳.
- ۱۲۴ — جمالزاده (محمد علی): هزاربیشه، تهران، زوار ۱۳۲۲.
- ۱۲۵ — جهاناندر میرزا (قاجار): تاریخ نو، تهران، کتابفروشی علمی، ۱۳۳۸.
- ۱۲۶ — حکمه. (علی اصغر): پارسی نغز، انجمن ایرانی سازمان یونسکو، تهران ۱۳۳۰.
- ۱۲۷ — خورموش (محمد جعفر): حقایق الاخبار ناصری، تهران، نشر نی ۱۳۶۳.
- ۱۲۸ — ساسانی (خان ملک): سیاستگران دوره قاجار، تهران ۱۳۳۸.
- ۱۲۹ — سفرنامه رضا قلی میرزا نوه فتحعلیشاه: تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶.
- ۱۳۰ — سپهر محمد تقی خان لسان الملک): نسخ التواریخ، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، امیرکبير، ۳۳۷.
- ۱۳۱ — سعادت، نوری (حسین): حاجی میرزا آقاسی، یغما، مرداد ۱۳۴۲ تا فروردین ۱۳۴۶، شماره ۱۸۱ تا ۲۲۵.
- ۱۳۲ — شعبانی (رضا): امیرکبير و مسائل اقتصادی ایران، اطلاعات، گلچرخ، سال ۲، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۶۲.
- ۱۳۳ — شیروانی (حاجی زین العابدین): بستان السیاحه، اُفت، تهران، کتابخانه سنائی ۱۳۱۵.
- ۱۳۴ — ,, : ریاض السیاحه، تهران، سعدی، ۱۳۳۹.
- ۱۳۵ — صفائی (ابراهیم): یکصد سند تاریخی، تهران، انتشار بابک، بی تاریخ.
- ۱۳۶ — طبری (احسان): برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران، تهران، انتشارات توده ۱۳۵۸.
- ۱۳۷ — عیسوی (چارلز): تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه آژنگ، تهران، اُفت، ۱۳۶۲.
- ۱۳۸ — فشاہر (محمد رضا): واپسین جنبش قرون وسطانی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶.
- ۱۳۹ — قائم مقام (میرزا ابوالقاسم): منشآت، بکوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، ابن سینا ۱۳۳۷.
- ۱۴۰ — قائم مقام می (جهانگیر): حسینعلی میرزا فرمانفرما، یغما، سال پنجم، ۱۳۲۸، ص ۳۵-۴۰.
- ۱۴۱ — کرزن (آلردج. ن.): ایران و تفسیر ایران، ترجمه وحید مازندرانی، ۲ جلد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
- ۱۴۲ — کرمانی (میرزا آقاخان): سه مکتوب، استنساخ محمد فیروز، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس.

- ۱۴۳- : نامه های تبعید، به کوشش هما ناطق و محمد فیروز، بن، انتشارات حافظ ۱۹۸۷.
- ۱۴۴- محبوبی اردکانی (حسین) : تاریخ مؤسسات تمدنی ایران، دو جلد، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۵۴-۵۷.
- ۱۴۵- محمود (محمود) : تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ۸ جلد، تهران، اقبال، چاپ دوم ۱۳۴۴.
- ۱۴۶- مستوفی (عبدالله) : شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار، ۳ جلد، تهران ۱۳۲۴.
- ۱۴۷- مشیرالدوله (میرزا جعفرخان مهندس باشی) : رساله سرحدیہ (۱۲۹۴ ق)، تهران ۱۳۴۸.
- ۱۴۸- مشیری (محمد) : شرح مأموریت آجودانباشی، تهران، انتشارات اشرفی، ۱۳۵۶.
- ۱۴۹- ناطق (ناصر) : زبان آذربایجان وحدت ملی، تهران، اُفت ۱۳۵۸.
- ۱۵۰- ناطق (هما) : ازماست که برماست، تهران، آگاه ۱۳۵۴.
- ۱۵۱- : مصیبت و با و بلاى حکومت، تهران، انتشارات گستره، ۱۳۵۸.
- ۱۵۲- : زمانه و کارنامه میرزا رضا کرمانی، بن، انتشارات حافظ، ۱۹۸۵.
- ۱۵۳- نخستین روزنامه چاپی در ایران، یادگار، سال ۱، شماره ۳، ۱۳۲۳.
- ۱۵۴- نوائی (عبدالحسین) : اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- ۱۵۵- واتسن (گرانته) : تاریخ ایران در دوره قاجار، ترجمه وحید دستگردی، تهران، انتشارات نی، ۱۳۴۸.
- ۱۵۶- هدایت (رضافلی خان) : روضه الصفاى ناصری، قم، چاپخانه حکمت ۱۳۲۹.
- ۱۵۷- یغمائی جندقی : کلیات، تهران، ابن سینا ۱۳۳۹.

انتشارات خاوران منتشر کرده است :

* اسناد انترناسیونال سوم (کمینترن) در باره احزاب کمونیست
ترجمه بهروز

* سرودهای ستایش و اشعار دیگر
برنولت پرشت ترجمه سعید یوسف

* اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی
فریدون آدمیت (به اتفاق انتشارات نوید)

* پژوهشی در اقتصاد ایران (۱۳۶۴-۱۳۵۴)
بهرام تهرانی (فرید)

* کارل مارکس

کارل کرش ترجمه ستار آذر مینا

* خوب نگاه کنید راستکی است
پروانه علیزاده

* پرنده های کوچک بال طلائی من
زیر چادر مادر بزرگ

محسن حسام

* موسیقی شعر

محمد رضا شفیعی کدکنی

* مرقد آقا

نیما یوشیج

* حرف های همسایه

نیما یوشیج

* شب نشینی باشکوه

غلامحسین ساعدی

* ملیت و زبان

شاهرخ مسکوب

* حرفهایی به فروغ فرخزاد
چهار گفت و شنود با فروغ

* آخرین شاعر جهان
علی عرفان

انتشارات خاوران منتشر می کند :

* مقدمه ای بر رستم و اسفندیار
شاهرخ مسکوب

* روایت يك مرگ اعلام شده
کابریل کارسیا مارکز ترجمه علی طلوع

* پندار آزادی و برابری در مشروطیت
هما ناطق

* ماهی در تور
محسن حسام

* قانون اساسی جمهوری اسلامی و اصول دموکراسی
مصطفی رحیمی

* هزار سال نثر پارسی
کریم کشاورز

* جاده اغیار
علی عرفان

* بچه های نیمه شب
سلیمان رشدی

آبنوس : حروفچینی (مکتبش) ، طراحی ، چاپ

ABNOUSSE / 106 Rue de la Jarry / 94300 Vincennes / France

Tel : (1) 43 65 47 04



EDITIONS KHAVARAN

La Perse
tirailée entre deux cultures

1834 - 1848

Homa Nategh

www.tabarestan.info
تبرستان